دیوان

قاضی شمس الدّین محمّد بن عبدالکریم طبسی

متوفای ٦٢٤ (؟) هجری قمری

بر اساس نسخهٔ مورخ ٦٩٩ و٧١٣ (قدیم‌ترین نسخه‌ها) و با مقابلهٔ شش نسخهٔ دیگر

به اهتمام

تقی بینش

با مقدمه وتعلیقات ونسخه بدلها وفهرست اشعار ولغات واعلام

همچو ابروی بتان طاقم زاهل نظم و نثر　　　لاجرم بر جبهۀ دل داغ حرمان یافتم

(صفحۀ ۵۹ دیوان)

چاپ اول

یك هزار نسخه با سرمایۀ کتابفروشی زوار درچاپخانۀ زوار مشهد باکاغذ ۷۰ گرمی به چاپ رسید

به استاد فیاض و استاد مینوی که این کتاب ساختهٔ تشویق
و راهنمایی های ایشانست .

پیش گفتار

چند سال پیش که دیوان ظهیر فاریابی را آمادهٔ چاپ می‌کردم متوجه شدم که در نسخهٔ چاپ سنگی (۱) دیوان ظهیر اشعاری از شعرای دیگر : ازرقی ، وطواط ، معزی ، شمس طبسی ، ظهیر اصفهانی داخل شده است (۲) و آن کتاب به قول استاد مینوی « دیوان همهٔ شعراست » . و پس از آن متوجه شدم که بعضی از اشتباهای آن کتاب در کتابهای دیگر راه یافته است مثلا مرحوم دهخدا ابیاتی از شمس طبسی را در کتاب امثال وحکم به نام ظهیر فاریابی نقل کرده و نوشته است : (۳) « شمس تخلص دیگر ظهیرالدین فاریابی » است و چون نظیر این عبارت در مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی که درطهران چاپ سنگی شده است ذکر شده (٤) احتمال نزدیك به یقین می‌رود که مرحوم دهخدا اشعار مورد بحث را از همان نسخهٔ چاپی دیوان ظهیر نقل کرده باشد . و دیگر آقای دکتر صفا قطعه‌ای از شمس طبسی را درکتاب تاریخ ادبیات در ایران (۵) به ظهیر فاریابی نسبت داده وسه غزل از غزلهای ظهیر اصفهانی‌را به نام‌ظهیر فاریابی درکتاب‌گنج سخن نقل‌کرده‌اند و گویا در نقل اشعار به نسخهٔ چاپ سنگی دیوان ظهیر مراجعه داشته اند (۷) .

باری در آن وقت نگارنده با استفاده از دو نسخهٔ خطی و یك نسخهٔ عکسی دیوان شمس طبسی فهرستی از اشعار شمس ترتیب داد و دیوان ظهیر فاریابی را پیراست ولی در ضمن کار دریافت که در شعر شمس تخیل و لطف و زیبایی و مضمون لطیف و دقیق بسیاراست و اگر جهدی در جمع‌آوری اشعار او بذل شود عبث نخواهد بود وچون از باب احتیاط مطلب را با استاد والاشان جناب آقای دکتر فیاض در میان گذاشت چنان برعزم خود راسخ گشت که از فردای آن روز کار را شروع کرد . از حسن اتفاق در سفر استاد مینوی به خراسان افتخار مصاحبت استاد دست داد و معلوم شد عکس دو نسخهٔ بسیار نفیس و پر ارزش دیوان شمس طبسی درکتابخانهٔ استاد موجود است ونگارنده توانست با لطف و بزرگواری استادآن نسخه‌ها را از نزدیك ببیند ومورد استفاده قرار بدهد و با همت دوست دانشمند آقای محمد تقی دانش‌پژوه و مساعدت دوستان دائره فیلمتك دانشگاه طهران‌کپیه‌ای برای خود تهیه کند . پس‌از آن چهار نسخهٔ دیگر از دیوان شمس طبسی متعلق به مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی طاب ثراه و آقایان دکتر مهدی بیانی و دبیر سیاقی و ادیب برومند با جوانمردی ایشان به مشهد آمد و مورد استفاده قرار گرفت .

جناب آقای محمود فرخ که از دیر باز نگارنده را به الطاف خود مستظهر داشته اند نسخهٔ عکسی دیوان شمس و مجموعهٔ کهن سالی متعلق به قرن هفتم را با کلیهٔ نسخه‌های گرانبهای کتابخانهٔ خود در اختیار نگارنده قرار دادند و از مجموع این بزرگواری ها کتاب حاضر فراهم آمد . شاید اگر همهٔ نسخه‌ها یك باره به دست نگارنده می‌افتاد و با رسیدن هر نسخهٔ تازه کار مقابله از نو آغاز نمی‌گشت کتاب منقح‌تر ومنظم‌تر به چاپ می‌رسید ولی نگارنده رنج بسیار را به امید بهبود کار برخود هموار کرد و حتی مجبور شد بعضی از نسخه بدلها را که بعد از چاپ متن کتاب تهیه کرده بود در آخر کتاب قرار دهد و در ضمن به این خوش دل باشدکه از همهٔ نسخه‌های دیوان شمس طبسی استفاده کرده است.

از دوستان بزرگوار دیگر : آقای دکترغلامحسین یوسفی استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد که تعلیقات کتاب را نگاه‌کرده و یادداشتهایی برآن مزید کرده اند ، آقای احمد کمال پور که در مقابلهٔ قسمتی از اشعار شمس با یکی دو نسخه نگارنده را یاری داده‌اند کمال امتنان را دارد و راستی را در برابر محبت همگی ذوات محترمی که هریك به نحوی از انحاء در کار این کتاب دست داشته اند سر تعظیم فرود می‌آورد و برای آنان خوشبختی و عمر دراز مسألت می‌کند .

چون این‌کتاب با سرمایهٔ آقای حسین زوار مدیر بنگاه زوار مشهد چاپ و نشر شده است لازم می‌داند از این مرد فرهنگ دوست که عمری را در راه‌کتاب صرف کرده است سپاسگزاری کند و از مساعی آقای مهدی منیریان مدیر چاپخانهٔ زوار و آقایان فرشته پور و هراتی زاده که درکار چاپ این‌کتاب دست داشته اند اظهار امتنان بنماید. سخن دیگری ندارم جز اعتراف به قصور و ندانم کاریهای خود . آدمی خطاکار و در معرض زلت و نسیان است ولی خوشوقتم که کار تصحیح متون را امروز در پیشگاه صاحب نظران اجری مشکور است و عذر گناه خواسته !

پائیز ۱۳۴۳ تقی بینش

۱ــ این‌کتاب‌که ۳۷۲ صفحهٔ وزیری دارد در سال ۱۳٤۲ ق . ه و در عهد محمد علی شاه قاجار در « مطبعهٔ دارالخلافه طهران » چاپ شده است و نام مؤلف آن موسی انصاری است. ۲ــ حتی قطعه‌ای را که گویندهٔ آن بانویی بوده است با عنوان « با التزام مقنعه ! » در صفحهٔ ۵۰ کتاب می‌بینیم. رك : تعلیقات نگارنده بر دیوان ظهیر فاریابی ص ٤٦۹ .
۳ــ امثال وحکم ج ۱ ص ۳۵۹ وفهرست همین جلد صفحهٔ ند. ٤ــ مؤلف کتاب مرحوم موسی انصاری در مقدمه می‌نویسد : « مخفی نماند که در بعضی از قصاید قدیم شمس تخلص میفرموده (منظور ظهیر است) از سیاق شعر معلوم میشود »
۵ ــ ج ۲ ص ۱٦۰ ٦ ــ ج ۲ ص ص ۵۳ ــ ۵۱ ۷ ــ قراین اینست که اولا ضبط این اشعار به عین مثل دیوان چاپ سنگی است . ثانیاً آن قطعه در همهٔ نسخه‌های معتبر دیوان شمس طبسی ذکرشده است . ثالثاً غزلها در هیچ یك از نسخه‌های قدیمی ومعتبر دیوان ظهیر مثل نسخهٔ مورخ ۸٤۷کتابخانهٔ ملی پاریس ــ که یکی‌ازقدیم‌ترین نسخ تاریخ دار دیوان ظهیر است ونگارنده برای تجدید طبع ظهیر ازآن استفاده می‌کند ـ نیست .

مقدمه

مراجع ومآخذ

از زندگانی شمس طبسی اطلاع زیادی نداریم . نه از شعر اومطلب مهمی بدست می‌آید و نه از آنچه دیگران دربارهٔ او نوشته اند . بعضی از تذکره نویسان اصلا چیزی در بارهٔ او ننوشته اند[1] وآنها که نوشته‌اند به اختصار برگزار کرده اند . قدیم‌ترین سندی که در دست داریم لباب الالباب عوفی است. عوفی که در سفر سال ٥٩٧ خود به سمرقند[2] ، شمس طبسی را از نزدیك دیده مطلب مهمی راجع به او ننوشته است . پس از آن آثار البلاد قزوینی است[3] سدیگر مقدمه یا دیباچهٔ نسخه‌ای[4] از دیوان شمس مکتوب به سال ٧١٣ وبعد روایت موجز و مختصر حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[5] . ودیگر تذکره‌ها و کتابهای متأخر مانند تذکرة‌الشعرای دولتشاه سمرقندی[6] و هفت اقلیم[7] امین احمد رازی که برآنچه دیگران نوشته‌اند شاخ و برك داده ومطالبی از خود برآنها افزوده اند. بنابراین تمام نوشته‌هائی راکه از آنها برای زندگانی شمس استفاده می‌شود می‌توان از روی ارزش علمی و خبری آنها به دو دسته اصلی وفرعی تقسیم کرد وفهرستی ترتیب داد نظیر آنچه در اینجا آورده می‌شود. دراین فهرست برای هر یك از مراجع توضیح مختصری داده شده است که کار مطالعه را آسان می کند ودر ضمن روشن می کند که چتدر مطلب تازه دارد وچقدر مکرر یا کهنه. آنچه با علامت * مشخص

۱ـ از آن جمله است علی ابراهیم خان خلیل مؤلف صحف ابراهیم . صحف ابراهیم یکی از جامع‌ترین ومفصل‌ترین تذکره‌های فارسی‌است شامل شرح حال ٣٢٧٨ شاعر (ترجمهٔ تاریخ ادبیات اته ص ١١) . نسخه‌ای عکسی از این کتاب در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است و نگارنده گمان دارد حرف ش از نسخهٔ اصل و یا نسخهٔ عکسی سقط شده است.

۲ـ بنا بر تحقیق علامه قزوینی ، رك : مقدمهٔ لباب الالباب چاپ لیدن صفحهٔ یه از جلد اول

۳ـ آثار البلاد در سال ٦٧٤ تألیف شده است.

٤ـ این نسخه متعلق به‌کتابخانهٔ ایندیا افیس لندن است و نگارنده آن را بهترین و نفیس‌ترین نسخه دیوان شمس طبسی می‌داند ، در صفحات بعد به تفصیل ازآن سخن رفته است . رك : نسخه‌ها

٥ـ تاریخ گزیده در سال ٧١٣ تألیف شده است. رك: مقالهٔ تقی بینش درمجلهٔ « راهنمای‌کتاب »

٦ـ مؤلف در ٨٩٢ ، رك : تاریخ ادبیات اته ترجمهٔ آقای دکتر شفق ص ٥

٧ـ مؤلف در ١٠٠٢ ، ایضاً تاریخ ادبیات اته ص ٦

شده در کتاب فرهنگ سخنوران آقای دکتر خیام پور نام برده شده است و بقیه محصول استقراء نگارنده است وشاید اگر استقراء تمام‌تری بشود بتوان این فهرست را کامل‌تر کرد :

* **آتشکده آذر بیگدلی** چاپ بمبئی ص ٦٧ و چاپ انتقادی آقای دکتر سادات ناصری ج ١ ص‌ص ٢٦٤-٢٦٣ آنچه دارد مأخوذ از دیگرانست ولی آقای دکتر سادات ناصری حواشی مفیدی برآن افزوده اند .

آثار البلاد واخبار العباد زکریای قزوینی چاپ بیروت ص ٤٠٨ از مراجع مهم و اصلی است . مرحوم عباس اقبال قسمتی از کتاب را که شرح حال شمس نیز جزو آنست ترجمه کرده است رك : مجلهٔ یادگار سال ٤ شمارهٔ ٩-١٠ ص ٨٥

المعجم فی معائیر اشعار العجم تألیف شمس‌الدین محمدبن‌قیس رازی به‌اهتمام استادمدرس رضوی چاپ دانشگاه تهران ص٢٩٧ مصنف فقط یك بیت ازشمس‌را در باب عیوب قوافی ذکر کرده‌است.

تاریخ ادبیات در ایران آقای دکتر ذبیح الله صفا ج٢ ص‌ص٨٣٧-٨٣٤ چاپ اول شامل خلاصهٔ مطالب آثار البلاد ولباب الالباب وتقریباً تمام مطالب تذکرة الشعرای دولتشاه است با فهرستی از بعض ممدوحان شمس‌وبحثی‌دربارهٔ تاریخ فوت‌او ونمونه‌ای چنداز اشعارشمس ومختصری درشیوه وسبك شاعر.

تاریخ بیهقی با تصحیح و تعلیقات آقای سعید نفیسی ج ٣ ص ١١٦٠ تا ١٥٩٥ کامل‌ترین شرحی‌است‌که راجع به ایلك خانیه به فارسی نوشته شده است. به انضمام شاعرانی که مداح ایلك‌خانیه یا وابستگان آنها بوده اند. و شرح مختصری دربارهٔ شمس به‌اضافه نمونه‌ای از اشعار او. تنها کتابی‌است که قصیده‌ای در مدح طوغان شاه حاکم نیشابور درآن به نام شمس ذکر شده است.

* **تاریخ گزیده حمدالله مستوفی** چاپ عکسی لندن ص ٨٢١ و چاپ کامل‌تر آقای دکتر عبدالحسین نوایی ص٨٣٧ - شرح خیلی مختصری دربارهٔ شمس طبسی دارد واین مطلب جالب توجه که دو شمس طبسی بوده است یکی معاصر با مؤلف و دیگری مقدم .

تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن ص‌ص ١٥٦ - ١٥١ ونسخهٔ خطی متعلق به نگارنده مورخ ١٢٤٤ هـ . ق مطالب این کتاب یکسر مأخوذ از دیگرانست مثلا داستان شمس و صدرالشریعه را مؤلف از آثار البلاد گرفته و شاخ و برك داده است . فقط این که می‌نویسد قاضی و قاضی زاده طبسی بوده معلوم نیست از کجا آورده !

تذکرة الشعرای عبدالغنی غنی (تذکرهٔ غنی) چاپ هند ص‌ص ٧٦-٧٥ مطالب دیگران را بازگو کرده‌است با اغلاطی‌ازقبیل‌نظام‌الملك ممدوح شمس‌را صدرالدوله‌وزیرجلال‌الدین‌خوارزمشاه‌دانستن

تذکره عرفات العاشقین تألیف تقی‌الدین بن‌معین‌الدین اوحدی نسخهٔ عکسی بانکی‌پور مقداری از عبارات لباب‌الالباب را با اندك تغییر نقل کرده است با مقداری از مطالب کتابهای دیگر این‌کتاب هنوز چاپ نشده است.

* **تذکره محمد شاهی** تألیف بهمن میرزا قاجار نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۹۰۲ نگارنده این کتاب را ندیده است آقای دکتر خیام پور تاریخ تألیف آن را ۱۲۴۷ نوشته اند بنابراین کتابی است تازه و طبعاً تألیفی از اقوال پیشینیان.

دیوان شمس طبسی یکی از بهترین ومعتبرترین مراجع برای شرح حال هرشاعری دیوان اوست اما متأسفانه دیوان شمس از این حیث تقریباً منفعتی ندارد . دو نسخهٔ خطی از دیوان شمس مقدمه‌ای دارد که ظاهراً از روی یك مرجع نوشته شده است و اطلاعات مفیدی از شمس در بر دارد . یکی از آن دو نسخه در ۷۱۳ کتابت شده و متعلق به کتابخانهٔ ایندیا افیس لندن است و دیگری که متعلق به‌کتابخانهٔ آستانه مشهد است در ۱۰۴۱ نوشته شده است .

الذریعه الی تصانیف شیعه آقا بزرك طهرانی القسم‌الثانی من‌الجزء التاسع ص ۵۴۳ تألیفی است از مراجع ومآخذ مختلف با نقل قول سنگلاخ در جلد اول کتاب امتحان الفضلاء که دو نسخه از دیوان شمس یکی به خط احمد مشهدی (عین الغزال) و دیگری به خط امیر محمد دیده بوده است. مؤلف درضمن می‌نویسد که نسخه‌ای از دیوان شمس در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران مشتمل بر ۱۰۰۰ بیت موجود است .

رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی تألیف استاد فروزانفر ذیل صفحهٔ ۲۷ استاد شرح مختصر و مفیدی با مراجعه به مآخذ مستند نوشته اند متضمن اسم و لقب وسال فوت و زادگاه و عصر شمس و توطن او در هرات و سمرقند و اشاره‌ای به پیروی از سبك خاقانی وشاگردی رضی‌الدین نیشابوری ومختصر توضیحی دربارهٔ نظام‌الملك ممدوح شمس طبسی.

* **روز روشن** محمد مظفر حسین صبا چاپ هند ص ۳۵۱ یکی دو نکته جالب توجه دارد : طبس غیر از تپس شیرازست و شمس به دلیل قطعه‌ای‌که در تاریخ بنای قصری سروده تا سال ۵۹۱ زنده بوده است . قطعهٔ با بدان کم نشین ... از صدر الشریعه است نه از شمس طبسی .

* **ریاض الجنه زنوزی** نسخهٔ خطی کتابخانهٔ حاج حسین آقا نخجوانی (تبریز) نگارنده این کتاب را ندیده است. آقای دکتر خیام پور سال تألیف آن را ۱۲۰۹ نوشته‌اند بهمین جهت بعید بنظر می‌رسد مطلب تازه‌ای داشته باشد .

ریاض الشعراء واله داغستانی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك به شمارهٔ ۴۳۰۱ این کتاب هنوز چاپ نشده است وبا آن‌که در ۱۱۶۱ به اتمام رسیده تذکره خوب وقابل استفاده‌ای است من جمله مؤلف می‌نویسد دیوان شمس ۲۰۰۰ بیت دارد و یکی از رباعیات منسوب به شمس را در دیوان حافظ دیده‌است

ریاض العارفین رضا قلی‌خان هدایت چاپ دوم طهران ص ۳۲۱ مطلب تازه‌ای ندارد .

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب تألیف محمد علی تبریزی (مدرس) چاپ اول ج ۲ ص ۳۴۳ مؤلف با استفاده از منابع قدیمی شرحی انتقادی تهیه کرده است . از مطالب تازه آن یکی آوردن قطعهٔ « با بدان کم نشین . . » است به نام شمس و دیگر تردید در قول معاصر بودن شمس با نظام‌الملك وزیر مشهور که در ۴۸۵ درگذشته است .

فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نگارش آقای ابن‌یوسف شیرازی ج ۳ ص‌ص ۳۱۸-۳۱۷ مؤلف در ضمن معرفی نسخه‌ای از دیوان شمس طبسی که برای سردار معظم خراسانی (ظ: تیمورتاش) در سال ۱۳۳۵ نوشته شده بوده‌است مطالبی سودمند نوشته‌اند این مطالب مأخوذ ازکتابهای مختلف لباب‌الالباب ، آثارالبلاد ، ریاض‌العارفین و روز روشن و ... است و در ضمن دقایقی دارد : رد قول ۶۶۶ که بعضی سال فوت شمس دانسته‌اند ، قطعهٔ « با بدان کم نشین ... » که بعضی به‌شمس طبسی نسبت داده‌اند از او نیست و از شمس‌الدین منصور فرغانی (معروف به صدر الشریعه) است (به نقل از روز روشن) . ازعبارت لباب‌الالباب این‌طور برمی‌آیدکه شمس طبسی در سال تألیف لباب (۶۱۸ ﻫ) زنده نبوده است

قاموس الاعلام (ترکی) : محرری ش سامی چاپ استانبول ج ۴ ص ۲۸۷ مطالبی سست و کم ارزش دارد مثلا شمس شاگرد قاضی منصور فرغانه بوده ودر زمان نظام‌الملك وزیر ملکشاه می‌زیسته است یا قطعهٔ با بدان کم نشین از رباعیات ! اوست .

گلستان هنر قاضی احمد قمی نگارنده این کتاب را ندیده است ولی آقای گلچین معانی در یادداشتی که به استدعای نگارنده مرقوم داشته‌اند چنین نوشته‌اند . « در کتاب گلستان هنر تألیف قاضی احمدبن میر منشی ابراهیمی حسینی قمی که تذکرهٔ خطاطانست و وفیات را تا ۱۰۱۵ ثبت کرده است ، بتقریبی از شمس طبسی یاد شده که ذیلا مذکور می‌افتد » و بعد متن کتاب را تحت عنوان « مولانا شمس بایسنغری » نقل کرده‌اند. خلاصه مطلب اینست که شمس بایسنغری « از خوشنویسان معروف و استاد بایسنغر بوده و شش قسم خط را خوب می‌نوشته وکتیبه‌های مسجد جامع مشهد به خط اوست . نسخه‌ای از دیوان شمس طبسی را برای بایسنغر نوشته بوده است و بایسنغر همیشه می‌گفته است که این نوع شعر و این قسم خط‌که در بارهٔ این دو شمس کرامت شده از فیوضات الهی است . »

* **لباب الالباب** نورالدین محمد عوفی بخاری چاپ لیدن نصف‌الثانی ص ۳۰۷ و چاپ آقای سعید نفیسی ج ۲ ص ۴۶۲ قدیم‌ترین و اصیل ترین مرجع است زیرا عوفی با شمس طبسی معاصر بوده و به قراری‌که خودش تصریح کرده شمس را در دربار صدرالدین محمد نظام‌الملك وزیر سمرقند دیده است . عوفی شرح مختصری راجع به شمس طبسی در ضمن « شعراء آل سلجوق بعد از معزی و سنجری (خراسان) » نوشته است ونمونه‌ای چند از اشعار او را نقل کرده است.

* **مجمع الفصحاء** رضا قلی خان هدایت چاپ سنگی ج ۱ ص ص ۳۰۹ - ۳۰۶ وچاپ آقای مظاهر مصفا ج ۲ ص ۸۰۲ فقط یك مطلب تازه دارد : « دیوانش در کتابخانهٔ نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس دام ایالته بدست افتاد تخمیناً دو هزار بیت شعر دارد »

* **مرآة الخیال شیرعلی خان لودی** چاپ بمبئی ص‌ص۳۹ ۳۸ مطالب سخیف و بی‌ارزش زیاد دارد ، از جمله « سلطان سعید بایسنقر انارالله برهانه مربی اوست ! » و « درآخر حال ندیم مجلس خواجه نظام الملك که بوقت سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید » .

* **هفت اقلیم امین احمد رازی** چاپ هند ص ۹۰ و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه مشهد (شمارهٔ ۴۲۹۳) ۵۷ ب مؤلف اول در بارهٔ طبس مسینا و طبس گیلك شرحی مختصر نوشته و سپس قسمتی از عبارات عوفی را دست و پا شکسته نقل کرده است تنها مطلب مهم آن انتساب شمس است به طبس گیلك . از اشعار شمس نمونه‌هایی در این کتاب نقل شده است .

مراجع فرنگی

1 – Catalogue of Persia Manuscripts in The Library of The India Office ، by Hermann Ethê
v : 1 ، p : 610 M S N : 1030

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ ایندیا افیس تألیف هرمان اته ج ۱ ص ۶۱۰ نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۳۰ ، **اته** پس‌از معرفی نسخه شرحی دربارهٔ شمس طبسی نوشته است‌که بیشتر مأخوذ ازآتشکدهٔ آذر و هفت اقلیم است .

2 – The Chester Beatty Library A catalogue of The Persian Manuscripts And Miniatures ، Dublin 1959 by A . J ARBERRY ، M . MINOVI and The Late E . BLOCHET . v : 1 N : 103

فهرست نسخه‌های فارسی ومیناتورهای کتابخانهٔ چستر بیتی . تألیف اربری ، **مجتبی مینوی** و بلوشه ج ۱ نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۳

در این فهرست شرح دقیق و مفصلی راجع به نسخهٔ دیوان شمس طبسی نوشته شده است به اضافه فهرستی از نام ممدوحان شمس ومطالبی مربوط به زندگانی او .

3– The Ghaznavids Their empire in Afghanistan and eastern Iran تألیف C . E . Bosworth چاپ Edinburg سال ۱۹۶۳ توضیحی راجع به الگ دارد Ilig

آنچه درفهرست ایندیا افیس وچستر بیتی نوشته شده است در این مقدمه (بخش‌نسخه‌ها) ترجمه و نقل شده است و متن عرفات و ریاض الشعراء که تا کنون در جایی چاپ نشده است به عنوان نمونه در اینجا آورده می‌شود (۱) :

۱ــ نگارنده لازم می‌داند از دوست سخندان‌آقای گلچین معانی‌که زحمت استنساخ مطالب دو کتاب را برخود هموار کرده‌اند سپاسگزاری کند و در ضمن خاطرنشان سازد که آنچه در حاشیه آورده می‌شود ایشان بر متن دو کتاب افزوده اند .

۱ـ از عرفات تقی‌الدین اوحدی

عرفه امام اجل افضل ، صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم ، دانای توانای حکیم علیم ، قاضی شمس‌الدین بن (۱) محمد عبدالکریم. مولد ومنشأ وی طبس است . نادرهٔ ایام و لیالی و خزانهٔ جواهر و لئالی بوده ، شمس معانی از افق طبعش طالع ، و نور سخندانی از جبههٔ بیانش ساطع است. خواطر فضلا بکنه نکته‌یی که او پرداختی نرسیدی وطباع سلیم واذهان مستقیم درجنب قریحت او سرماجوج(۲) (کذا)کشیدی. ابن‌عوفی (۳) گوید در سمرقند قند فضائل وشکر مقالات او بخوبی سمر شد. صدر اجل صدرالدوله نظام الملك وزیر سلطان جلال الدین خوارزمشاه او را در ظل عنایت و رعایت و رأفت درآورده و وی نیز در مدیح او پرداخته ، آب کلامش همه عذب و گوارا و دلپذیر و بی‌نظیرست و اشعار آبدار او که بذوق آشناست مشتهرست . گویند در بدایت حال از طبس بهری آمده در آنجا نشو و نما یافت وکسب علوم کرد وسرآمد گشت. بغایت خوش طلعت وخوش منظر بوده ، در بخارا بخدمت صدرالشریعه رسیده و ازو استفادت نموده مدتی در حلقهٔ درس او درآمدی و با هم اشعار گفتندی و بعد از انصراف از بخارا ندیم مجلس خاص صاحب نظام‌الملك شد چنانچه گذشت وبیتی که بوی نسبت کنند اگر اوگفته بسیار بدکرده وبی‌ادبی نموده و آن بیت در زمین «آب انداخت» (٤) [است]. و بنده اشعار وی دوهزار بیت بیشتر نیافته‌ام ازوست: «آن گاه نود ویك بیت ازاشعار اوآورده که بیت‌ذیل، آغاز :

رو که بکام تو شد مملکت دلبری عارض گلگون مدار در زره عنبری

و باین بیت خاتمه می‌یابد :

سپهر حلیه صفت را مپرس بیش نشانی (۵) که همچو بخت گرفتی رکاب صاحب مطلق

(از برك ۳۳۸ تا ۳۳۹)

۲ـ از ریاض‌الشعراء واله داغستانی

« قاضی شمس‌الدین طبسی در هری نشو ونما یافته وی نیز بسمرقندآمده ، در خدمت صدر الدوله نظام‌الملك وزیر سلطان جلال‌الدین می‌بوده ، تربیت و نوازش از وی یافته است . گویند دیوانش دو هزار بیت بوده ، او راست :

رو که بکام تو شد مملکت دلبری عارض گلگون مدار در زرهٔ عنبری

(با دو بیت دیگر از همین قصیده)

بیا که دهر زرخسار گل نقاب انداخت زمانه در سر زلف بنفشه تاب انداخت

این رباعی راکه میرزا صایب بنام وی دربیاض خود ضبط کرده در دیوان حافظ هم بنظر نرسیده‌است(٦)

گرد شکرت مورچه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه‌گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو خواهد برخاست دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

۱ــ خطای کاتب‌است نه مؤلف

۲ــ نقل عبارت عوفی است‌که براثر غلط‌کاری کاتب بدین صورت درآمده است.

۳ــ ایضاً خطای کاتب ، زیراکه تقی‌الدین اوحدی همه جا در نقل از لباب‌الالباب می‌نویسد « محمد عوفی گوید » یا «محمد عوفی در لب الالباب ! آورده است » .

٤ــ مقصودش ردیف انداخت‌است ولی‌بیت مورد اشاره را ندانستم‌کدام‌است.نگارنده حدس خیلی‌بعیدی دارد که شاید بیت ذوالفقار باشد رك ، ص ۱۱۰ ب ۱۸۱۱

۵ــ دراصل و به‌شکلی‌که‌آقای‌گلچین استنساخ‌کرده‌اند «سپهر حلیه صفت سرسر س لسانی» مغشوش بود نگارنده از روی متن دیوان تصحیح ونقل کرد.

٦ــ نگارنده در دیوان حافظ چاپ قدسی وعلامه قزوینی این رباعی را ندیده‌است.

زندگانی شمس طبسی

لقب واسم او واسم پدرش‌را عوفی وتذکره‌نویسان دیگرشمس‌الدین محمدبن عبدالکریم نوشته اند ولی درآخر دو نسخه از دیوان او که یکی در ۷۱۳ و دیگری در ۱۰۴۱ تحریر شده کاتب نوشته است « شمس‌الدین جمال الاسلام محمودالطبسی» .

غنی در تذکرة الشعراء[۱] و آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران[۲] نوشته اند که شمس تخلص او بوده است ولی ظاهراً شمس لقب است نه تخلص و اگر این لقب را گاهی در خواتم قصائد ودربعضی از اشعار خودآورده است نمی‌توان آن را از قبیل نام شعری که شعرای متأخر برخود می‌نهاده اند دانست[۳].

بعضی از اشعار شمس طبسی دربعضی از چاپهای دیوان شمس[٤] تبریزی (مولوی)[٥] دیده می‌شود و یا تذکرهٔ روز روشن[٦] مدعی است قطعه‌ای راکه آذر در آتشکده به نام شمس طبسی، آورده است[٦] از او نیست . این اشتباهها از آنجا روی داده است که شمس طبسی را با شمسهای دیگر اشتباه کرده‌اند. آقای آقا بزرك[۷] ٤۷ و آقای دکتر خیام پور[۸] ٥٦ شمس شاعر معرفی کرده‌اند و عوفی[۹] می‌نویسد که غیر از شمس طبسی سه شمس دیگر در دربار صدرالدین محمد نظام الملك وزیر سمرقند دیده است : شمس خاله (یا : خالد)[۱۰] ، شمس باقلانی[۱۱] و شمس

۱- چاپ هند ص ۷٥ ۲- چاپ اول ج ۲ ص ۸۳٥ ۳- از افادات استاد فیاض

٤- ص ۱۳٦ از چاپ بنگاه امیر کبیر ٥- چاپ هند ص ۲٥۱ ٦- چاپ هند ص ٦۸ قطعهٔ مورد نظر در بعضی از گلستانهای چاپی هم دیده می‌شود : با بدان کم نشین که صحبت بد ..... رك : دیوان شمس طبسی ص ۱۲۸ ۷- الذریعه ج ۹ جزء ۲ ۸- فرهنك سخنوران

۹- لباب‌الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۰۷ ۱۰- مجمع الفصحا چاپ آقای مظاهر مصفا ج ۲ ص ۸۱۸ ۱۱- در مورد این کلمه بحثی ضرورت دارد زیرا اگر این کلمه همان باشد که در نام قاضی ابوبکر محمد الباقلانی بصری ذکر شده ابن خلکان نوشته است باقلانی به فتح ب و کسر ق نسبت است به باقلی (با یای مشدد) وخرید آن و این‌کلمه به دو صورت مخفف با مد الف باقلا و مشدد با الف کوتاه آمده است وزیاد کردن ن در این نسبت از قبیل صنعاء صنعانی یا بهراء و بهرانی نادر است . اما حریری در کتاب درة الغواص این نظر را رد می‌کند ومعتقد است باقلانی منسوب به باقلاء نیست زیرا منسوب باقلی ، باقلاوی وباقلائي می‌شود و با صنعاء وبهراء نباید قیاس کرد (وفیات الاعیان

عبید[1] . اما حمدالله مستوفی موضوع جالب تری را متذکر می‌شود که تازگی دارد و منحصر به اوست ، می‌نویسد[2] : « شمس‌الدین طبسی دو بوذند یکی اشعار خوب دارذ و دیوانش مشهور و دیگری در حیوتست و انشا و نظم ونثر بی‌نظیر دارذ و این ضعیف با اوِ دوستست و به نظم و نثر این ضعیف را بکرات مشرف فرموذه . »

سال تولد شمس معلوم نیست وسال فوت او را تذکره نویسان به اختلاف ٦٢٤ ، ٦٢٦ و ٦٦٦ نوشته‌اند[3] . از این سه قول ، ٦٦٦ بکلی غلط ومردود است زیرا می‌دانیم در سال٥٩١ که قطعه‌ای برای تمام شدن بنای قصری سروده است زنده بوده است بنا براین اگر در ٦٦٦ مرده باشد لازم می‌آید ٧٦ سال دیگر پس از آن تاریخ زنده باشد و این با قول مشهور که می‌نویسند شمس در جوانی مرده و عمر دراز نکرده است نمی‌سازد. اما دو قول دیگر: ٦٢٤ را هدایت در مجمع‌الفصحا نقل کرده است ولی سندی ارائه نداده است و٦٢٦ را اول بار آذر نقل کرده است ودیگران از او ، وآتشکدهٔ آذر کتابی است متأخر وخود آذر هم ننوشته‌است که این قول را از ماخذ قدیم‌تری نقل کرده باشد. دیگر این که در نسخه‌های آتشکده سنین به رقوم است نه حروف وطبعاً اعداد خیلی زیاد وآسان در معرض اشتباه وتحریف هستند مثلا در نسخهٔ چاپ هند سنه ٢٧٣ نوشته شده که مسلماً غلط است و به‌طور کلی درنسخه‌های آتشکده بعضی جاها اعداد سنه ها نوشته نشده و جای آنها خالی مانده است و احتمال اقوی و اظهر اینست که خود آذر جای آنها را خالی گذاشته که بعد پر کند .

از نوشتهٔ عوفی هم بعضی‌از محققان معاصر[4] می‌خواهند استفاده کنند که در زمان تألیف لباب یعنی در سنه ٦١٨ که بنا برتحقیق علامه قزوینی درمقدمهٔ آن کتاب سال تالیف لباب است

« دنباله حاشیه »

وانباء ابناء الزمان با حواشی محمد محیی‌الدین عبدالحمید چاپ مصر ج ٣ ص‌ص٤٠١ــ٤٠٠) وسمعانی نیز باقلانی را نسبت به باقلا گرفته است (سمعانی نسخهٔ خطی شمارهٔ ٣٥٩٠ آستانه ، ص ٩٦)

١ــ ظاهراً به ضم ع وبر وزن سهیل باید تلفظ شود زیرا این‌کلمه به این شکل و با این حرکت در قدیم خیلی متداول بوده است (از افادات استاد فیاض)

٢ــ تاریخ گزیده چاپ عکسی لندن ص ٨٢١

٣ــ ٦٢٤ در مجمع‌الفصحا و تذکرهٔ غنی و رسالهٔ استاد فروزانفر در بارهٔ مولوی ، ٦٢٦ در آتشکده و ذریعه وریاض‌العارفین وریحانة الادب (که هر دو قول را دارد) ، ٦٦٦ به قراری که آقای ابن یوسف در فهرست مجلس متذکر شده اند در بعضی از نسخ خطی آتشکده وتعلیقات‌آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی (ج ٣ ص ١٣٤٦)

٤ــ آقای ابن یوسف در فهرست مجلس وآقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات درایران .

شمس زنده نبوده است و دلیل می‌آورند که در عبارتهای مربوط به شمس طبسی همه جا فعلها را به صیغهٔ ماضی آورده است مثلا نوشته است : « او خزانهٔ جواهر ولآلی معانی بود » یا « در سمرقند فضایل او سمر شد » و « آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب و دلاویزست » . اما از قراین که نگارنده برای این مطلب پیدا کرده است یکی عبارت شمس قیس رازی است در المعجم که هنگام نقل بیتی از شمس در فصل « عیوب قوافی » نوشته است[1] « و شمس طبسی می گوید » ولی ازاین می گوید نتیجه قطعی وصریح بدست نمی‌آید که شمس در سال ٦٣٠ که تالیف المعجم تمام شده[2] زنده بوده است یا نبوده است. علت اینست که شمس قیس اشعار شعرای متقدم و معاصر را تقریباً مثل هم نقل کرده است مثلا وقتی شعری از انوری ، معزی ، شاکر۔ بخاری ، دقیقی نقل می کند می‌نویسد « گفته است » یا « گفته‌اند » و در نقل اشعار کمال‌الدین اسمعیل متوفای ٦٣٥ که با او معاصر بوده است[3] باز می‌نویسد « گفته است » .

همچنین وقتی شعر شمس را باعبارت می گوید نقل می کند بیتی از اثیر اخسیکتی متوفای ٥٧٧ یا ٥٩٧ را [4] نیز با عبارت « واثیراخسیکتی می گوید» می‌آورد ودر نتیجه از «می گوید» زنده بودن یا نبودن شاعر معلوم نمی‌شود ودیگر شعری است از شمس طبسی درمدح بیغوملك یا بیغو ملك از امیران آل افراسیاب که درمرغینان وکاشان ماوراءالنهر سلطنت می کرده است[5] وچون ضیاء خجندی قصیده‌ای در مدح او سروده است که در طی آن به بنای قصری در سال ٦١٤ اشاره کرده است بیغو ملك تا این سال زنده بوده است وطبعاً شمس طبسی هم که در مدح او شعری سروده است زمان او را درك کرده است. ازطرف دیگر مسلم است که شمس طبسی تا سال ٥٩١ زنده بوده است زیرا چنان که گفته شد در این سال قطعه‌ای به مناسبت تمام شدن بنای قصری سروده است[5] پس نتیجه احتمالی آن می‌شود که مرگ شمس طبسی در بین سالهای ٦١٤ تا ٦١٨ سال تالیف لباب روی داده باشد .

باید شمس در جوانی مرده و به قول زکریای قزوینی سکته کرده باشد[6] . زکریای قزوینی می‌نویسد :[7] « دیوان وی کوچك است زیرا بهره چندانی از زندگانی نداشته است .

۱ـ المعجم چاپ دانشگاه تهران به‌اهتمام استاد مدرس رضوی ص٢٩٧ ٢ـ ایضاً صفحهٔ ی ازمقدمه
۳ـ مقدمهٔ علامه قزوینی بر المعجم صفحهٔ ح ٤ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ٢ ص ٧٠٩
٥ـ تعلیقات بیهقی ص ١٣٧٠ و تعلیقات علامه قزوینی بر لباب (چاپ‌آقای سعید نفیسی) ج ١ ص ٥٣
٦ـ ص ٨٩ ب ١٥١٦ از کتاب حاضر ٧ـ « مات فجاة » عبارت آثار البلاد است .
٨ ـ آثارالبلاد چاپ بیروت ص ٤٠٨

شنیده‌ام که جوانی چون ماه زیبا بود و به مرگ ناگهانی درگذشت». در مقدمه یا دیباچهٔ نسخه مورخ ۷۱۳ دیوان او که بعد راجع به‌آن سخن خواهیم گفت چنین نوشته شده است[۱]:

« یك روزی با جمعی از دوستان بتفرج باغی رفت دانشمندان تردد می کردند او در بن درختی بنشست کی تکسری داشت هنکام رفتن او را آواز دادند هیچ‌جواب نداذ چون نزدیك رفتند از دنیا رحلت کرده بوذ وکاغذی در دست او رحمةالله تعالی » .

شمس اهل طبس بوده است ، هم شهرت دارد و هم خود او دو جا در شعرش به طبسی بودن اشاره می کند : یکی در قطعه‌ای که سیف الدین را مدح گفته است می گوید من مرغ خرش‌آوازی هستم که به هوای صدر مجلس تو از طبس پرواز کرده‌ام[۲] :

منم آن مرغ خوش سخن که شتافت سوی صدر تو از هوای طبس

و دیگر در قطعه‌ای که به قول صاحب مونس الاحرار در پاسخ جلال الدین محمود شاه سروده است می گوید : همه باید مثل شمس از دریای دانش تو گوهر ببرند .

زدریای فضل تو گوهر برند همه خوشه چینان چو شمس طبس[۳]

اما کدام طبس؟ جغرافی نویسان اسلام ازقبیل یاقوت[٤] وابن حوقل[٥] واصطخری[٦] نوشته‌اند که درناحیهٔ قهستان - یکی از توابع خراسان - دو طبس بوده‌است طبس التمر وطبس العناب ودر نوشته‌های خود آنها را طبسان یا طبسین که تثنیه طبس است گفته‌اند .

در کتابهای فارسی[۷] و بعضی از کتابهای عربی[۸] به جای طبس التمر طبس مسینان یا مسینا و به جای طبس العناب طبس گیلکی یا گیلك ذکر شده است . عقیده نویسندهٔ مقاله طبس در دائرة المعارف اسلام[۹] اینست که سمعانی نخستین کسی است که این اسامی فارسی را در برابر طبس التمر و طبس العناب در کتاب خود آورده است ولی معلوم می‌شود این اسمها پیش‌از سمعانی ویا دست کم در زمان او مشهور بوده است وبه‌قول لیسترنج[۱۰] ایرانیها به‌طبس‌التمر وطبس العناب می‌گفته‌اند طبس مسینا و طبس گیلك . طبسین در تقسیمات اقلیمی قدیم

۱- ۸۸ ب ۲- ص۹۱ ب ۱۵۵۲ ۳- ص۱۲۵ ب ۲۰۸۵ ٤- معجم‌البلدان چاپ قدیم مصر ج٦ ص ۲۸-۲۷ ٥- صورة‌الارض چاپ لیدن ج۲ ص ۲۲ ٦- مسالك والممالك چاپ عراق ص ۱۵۵-۱٥٤ ۷- نزهة‌القلوب، هفت اقلیم ۸- انساب سمعانی معجم‌البلدان ، صورة‌الارض ۹- متن فرانسه v : 2 ، p : 611 ۱۰ - سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ آقای عرفان ص۳۸٥

به قول مستوفی[1] جزو اقلیم سوم بوده است. امین احمد رازی[2] طبس مسینا را جزو قاین و اقلیم چهارم وطبس گیلك را بمناسبت نزدیك بودن به یزد جزو اقلیم سوم محسوب داشته‌است وزکریای قزوینی[3] طبس را بدون‌این که مشخص کند کدام طبس بطور کلی‌جزو اقلیم چهارم گرفته است. در تقسیمات جغرافیایی جدید طبس جزو خراسان وسیستان[4] منظور شده بود و تا چندی پیش یکی از بخشهای سه‌گانه شهرستان فردوس بود[5] ولی اکنون خود شهرستانی مستقل شده است.

از وضع طبس در زمان شمس اطلاعی نداریم. می‌دانیم که ناصر خسرو شاعر پر شور ایرانی در نهم ربیع الاول سال ٤٤٤ طبس را دیده[6] و از فضائل امیر ابوالحسن بن گیلکی که در آن وقت بر طبس مسلط بوده است شرحی نوشته است. اطلاع دیگر اینست که طبس در اواخر قرن پنجم و در عهد ملکشاه سلجوقی یکی از پایگاههای اسماعیلیان بوده است[7] و در ٤٩٤ که سنجر بفکر قلع وقمع اسماعیلیان افتاده بود این‌شهر محاصره وتا اندازه‌ای خراب شد[8]. موضوع مهم برای ما تشخیص این مطلب است که آیا کلمهٔ طبس مطلق بر هر دو طبس اطلاق می‌شده یا بر یکی از آن دو. متأسفانه برای روشن کردن این موضوع بقدر کافی اطلاع در اختیار نداریم و از قراین و امارات موجود نتیجه مسلم و قطعی حاصل نمی‌شود فقط امین احمد رازی[9] نوشته است که شمس اهل طبس گیلك بوده است ولی مدرکی نشان نداده است. نظر یاقوت اینست که بر هر دو اطلاق می‌شده ولی آبادی دیگری به نام طبسین **Tabsin** اکنون در نهبندان **Neh bandân** شوسف **Cusf** بیرجندوجود دارد که ظاهراً بقایای‌طبسینی است که در حدود العالم[11] به عبارت «شهریست گرم سیر» از آن یاد شده است. نظر لیسترنج اینست که نویسندگان کتابهای جغرافی گاهی به غلط طبسین را که تثنیه است بر یکی از دو طبس اطلاق کرده اند و در نتیجه این سؤال را باید طرح کرد: بعد از آن که مسلماً طبسین

۱ـ نزهة القلوب چاپ آقای دبیرسیاقی ص ص ۱۷۸ـ۱۷۷ ۲ـ هفت اقلیم نسخهٔ آستانه: ۵۷ ب
۳ـ آثارالبلاد چاپ بیروت ص ٤۰۷ ٤ـ جغرافیای مفصل ایران تألیف آقای کیهان ج ۲ ص ۲۰۳
۵ـ فرهنك جغرافیایی ارتش ج ۹ ص ۲۵۸ ٦ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو صفحهٔ ۱۲٤ و مقالهٔ آقای سعید نفیسی در سالنامهٔ شرق ایران ص ۱۹ ۷ـ النقض رازی به‌اهتمام آقای محدث ص ۳۳۲
۸ـ سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ آقای عرفان ص ۳۸۵ ۹ـ هفت اقلیم نسخهٔ آستانه: ۵۷ ب
۱۰ـ فرهنك جغرافیایی ارتش ج ۹ ۱۱ـ حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب به کوشش آقای دکتر ستوده ص ۹۱

به صورت تثنیه مصطلح بوده است آیا کلمهٔ دیگری به این صورت وجود داشته است که بر شهر جداگانه‌ای اطلاق شود یا نه؟ نظر نگارنده اینست که جواب این سؤال مثبت است واحتمال می‌دهد شباهت املایی دو کلمهٔ طبسین تثنیه و طبسین با پسوید In اتصاف یا شباهت و نسبت نویسندگان را به اشتباه انداخته باشد.

اما طبس بیهق! ابن فندق[1] می‌نویسد: «ربع طبس و این تپشن است بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد که آنرا بدین نام نهاده‌اند و طبشن می‌نوشته اند». الان هم قصبه‌ای در بخش صفی‌آباد سبزوار[2] وجود دارد که سبزواریها به آن بلوك طبس می‌گویند. از نوشتهٔ ابن فندق مطلب مهم دیگری استفاده می‌شود که کلمهٔ طبس چنان‌که در قاموس[3] ذکر شده است عربی نیست وشاید در اصل مشتق از تب، تف باشد[4].

درتذکره‌ها غالباً نوشته‌اند قاضی شمس‌الدین. ازمتقدمان دولتشاه نوشته‌است[5] «هرچند قاضی و قاضی زاده طبسی بوده اما در دارالسلطنه هرات مسکن داشته» و از معاصران آقای مدرس می‌نویسد[6]: «یك چندی در هرات قضاوت نموده» وآقا بزرك طهرانی نوشته است[7]: «در هرات قاضی بوده». شاید چون در قدیم مناصب وکارها بیشتر ارثی بوده به‌قول دولتشاه شمس قاضی زاده بوده است بهویژه که خبر داریم[8] در جوانی برای تحصیل علم ازطبس بیرون آمده است. احتمال دیگر اینست که چون مدتی در هرات مانده و تحصیل علم کرده است در

۱ـ تاریخ بیهق به‌تصحیح مرحوم بهمنیار ص ۳۶ـ۳۵، در نوشتهٔ مرحوم‌بهمنیار ص ۳۳۹ مطلب درست روشن‌نیست یعنی ازظاهرعبارت خواننده نمی‌فهمدکه دو طبس (طبسین) کدامند: طبس سبزوار وقاین یا دو طبس قاین ۲ـ فرهنك جغرافیایی ارتش ج ۹ ص۲۵۸ ۳ـ مادهٔ: ط ب س

٤ـ تب، تف به فتح اول در اوستا Tafnu ذکر شده به معنی حرارت وگرمی است، طبس هم گرم است ومعمولا **تون** وطبس درکتابها با هم ذکر شده، تون امروز فردوس شده است ولی به معنی گلخن حمام نیزهست، در پهلوی Tun به‌معنی دودکش وتنوره است. درشعر مولوی وبسیاری از شعرا نیز کلمهٔ تون ذکر شده است. مولوی در مثنوی شعری دارد که طبس را با بغداد در یك ردیف آورده: آشیان جغد ویران است و بس ـ نشنود اوصاف بغداد وطبس، ولی ظاهراً مراد آبادانی یا شهرت این دو شهر بوده است نه خوش آب وهوایی. برای توضیحات لغوی رك: حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع قولی هم شنیده می‌شود که بعضی از فضلای معاصر معتقدندکه طبس با THEBES (Tabiz) مصر و THEBES (Taebai) یونان یك‌کلمه بوده‌اند. برای دو شهر اخیر رك: Encyclopedia Americana چاپ جدید v : 26 p : 504 - 505 و Nouveau Petit Larousse

۵ ـ تذکرة الشعراء چاپ لیدن، و نسخهٔ خطی نگارنده ٦ـ ریحانة الادب ج ۲ ص ۳٤۳

۷ـ الذریعه ج ۹ قسمت ۲ ص ۵۳٤ ۸ ـ آثارالبلاد چاپ بیروت ص ٤۰۸ـ٤۰۷

آنجا قاضی شده باشد. دولتشاه سمرقندی نامه لطیفی ، هم از او نقل کرده است که ما آن نامه را درختام اشعارش نقل کرده‌ایم[1] که ولو قطعی نباشد چیزی از آثار منثور او فوت نشده باشد. علت تردید این بوده است که دیده‌ایم در نوشتهٔ دولتشاه ذکری از مأخذ این نامه نشده است و جز او کسی دیگری نه این نامه را نقل کرده است و نه به‌وجود چنین نامه‌ای اشاره کرده است. خود او در ضمن قصیده‌ای گفته است[2] :

همچو ابروی بتان طاقم زاهل نظم و نثر لاجرم بر جبهۀ دل داغ حرمان یافتم

از این شعر تسلط او در نظم و نثر مسلم می‌شود ، حالا این نامه از او باشد یا نباشد مطلب دیگری است .

شمس مانند بسیاری از شعرای قدیم سفرهایی کرده است و ظاهراً از این سفرها قصدی جز استفاده ازمزایای شهرهای بزرگتروبالا بردن سطح معلومات نداشته‌است. به‌احتمال خیلی زیاد ابتدا از طبس به هرات رفته و مدت زیادی درآنجا اقامت جسته است .

دولتشاه می‌نویسد[3] « در دارالسلطنه هراة مسکن داشته» وآذر عبارت[4] « درهرات متوطن بود » را نوشته است . استاد فروزانفر دراین مورد نوشته‌اند[5]: « بیشتر ایام زندگی‌را درهرات وسمرقند بسر می‌برد » .

در شعر شمس دو جا اشاره به هرات دیده می‌شود یکی در قطعه‌ای خطاب به‌سیف‌الدین[6] که ممدوحش بوده می گوید من مرغ خوش الحانی هستم که به هوای تو از طبس آمده ام و دیگر در قطعه دیگری که در مدح رشیدالدین[7] سروده از باد هرات یاد کرده است . هدایت[8] و آذر[9] نوشته‌اند که شمس بعد از آن که به شهرهای دیگر سفر کرد دو باره به هرات باز گشت ودرآنجا بدرود زندگی گفت ولی در مقدمه یا دیباچهٔ نسخهٔ مورخ ۷۱۳ دیوان او، صحبت از اینست که در بخارا به مرگ ناگهانی درگذشت . طبسی‌ها[10] داستانی نقل می کنند که اگرچه قابل اعتماد نیست ولی قرینه‌ای برای تائید روایت مرگ شمس درهرات هست. خلاصهٔ داستان

۱ـ رك: ص ۱۳۸ ازکتاب‌حاضر نامهٔ منسوب بهشمس. موضوع نا٠ه تقاضای هزاردینار قرض‌الحسنه‌است
۲ـ ص ۵۹ ب ۱۰۴٤ ۳ـ تذکرةالشعرا چاپ لیدن ص۱٦۱ ٤ـ آتشکده چاپ‌آقای دکتر سادات ناصری ج ۲ ص ۲٦٤ ۵ـ رسالهٔ مولوی ص ۲۸ حاشیه ٦ـ ص۹۱ ب ۱۵۵۲
۷ـ ص ۹ ب ۱٦۱۹ ۸ـ مجمع‌الفصحاء چاپ‌آقای مصفا ج ۲ ص ۸۰۸ ۹ـ آتشکده چاپ آقای دکتر سادات ناصری ج ۲ ص ۲٦٤ ۱۰ـ ناقل‌آقای اظهری طبسی‌است ازفرهنگیان شریف طبس .

اینست که وقتی نادرشاه افشار به هند لشکر می کشید از نزدیك طبس و راه کویر عبور کرد یکی از اعراب بنی شیبان مقیم طبس به‌نام میر افتخار در رسانیدن آب آشامیدنی به‌لشکریان به او کمك کرد و نادر دربرابراین خدمت حکومت طبس‌را به‌علی مردان خان پسر میر افتخار بخشید. علی مردان خان دو پسر داشت : میر حسن خان و میر محمد خان. میر محمد خان بعد از مرك نادر داعیه سلطنت وجهانگیری پیدا کرد و به بعضی جاها لشکر کشید . از جمله با جعفر خان پدر لطفعلی خان زند جنگ کرد و غنائمی بدست آورد که از بقایای آن غنائم هنوز توپی در طبس باقی مانده است و طبلهایی که در سحرهای ماه رمضان مردم شب خیز را بیدار می کند نیز از آن جمله است. آرزوهای میر محمد خان بر آورده نشد و در سفری که به قصد تصرف سبزوار بدان حدود کرد از اسب به زمین خورد و در گذشت ولی در اوقاتی که مست جام غرور بود شنید که طبس شاعر بزرگی داشته است به نام شمس طبس که قبرش در هرات است چون در پی کسب شهرت وتجدید عظمت طبس بود به هرات رفت وسنگ قبر شمس را با خود به طبس آورد و آن سنك به قراری که می گویند تا این اواخر در قبرستان مجاور مسجد جامع شهر باقی بوده است . بعد از میرمحمد خان حکومت طبس به میر حسن خان رسید و او که بر عکس برادر مردی صلح جو و طالب علم بود املا کی را که برادرش به زور از مردم گرفته بود وقف کرد و اکنون نیز آنها به نام موقوفهٔ میرحسن خان در طبس معروفست ودرآمدش به مصارف خیر می‌رسد.

شمس مدتی در بخارا وسمرقند نیز بوده است. در اشعار او اشاره‌ای به‌آنچه دراین شهر بر وی گذشته است دیده نمی‌شود ولی در مقدمه یا دیباچهٔ نسخه‌ای از دیوان او که در سال ۷۱۳ تحریر شده ذکر شده است که شمس در زمان رضی‌الدین نیشابوری[1] به بخارا رفت و به تحصیل علم مشغول شد و رضی الدین که همت او را در تحصیل علم فاتر دید به‌او گفت[2] « شعر نیك می گویی این فن از تو بیاید ». زکریای قزوینی می‌نویسد[3] که شمس ازشاکردان رضی‌الدین نیشابوری بوده‌است‌ولی نگارنده آنچه‌را که استاد فروزانفر نوشته‌اند بیشتر به‌حقیقت

۱ـ استاذالائمه رضی الدین نیشابوری که او را متوفای ۵۹۸ نوشته‌اند از علما وشعرای معروف اواخر قرن ششم بوده است. در فقه صاحب نظر و اثر بوده و به فارسی وعربی شعر هم می‌گفته است . کتاب مکارم اخلاق او را اخیراً آقای دانش پژوه به‌چاپ رسانده‌اند. رك: تاریخ ادبیات درایران آقای دکتر صفا ج۲ ص ۸۵۲ـ۸۴۹

۲ـ نسخهٔ ایندیا افیس: ۸۸ ب

۳ـآثارالبلاد چاپ بیروت ص۴۰۸

نزدیك می‌داند که[1] «در فن شعر شاگرد رضی‌الدین نیشابوری بود». داستانی هم از برخورد شمس طبسی با صدرالشریعه قاضی بخارا[2] نوشته اند که در کتابها بصورتهای مختلف نقل شده است. پیش از همه دولتشاه سمرقندی این داستان را بدین صورت نقل کرده[3] است که شمس آوازه فضل و کمال صدرالشریعه را شنید و به قصد دیدار او به بخارا رفت و روزی در مجلس درس او وارد شد که صدرالشریعه در شب قبل آن روز قصیده‌ای ساخته بود و آن‌را پس‌از درس برای طلاب می‌خواند. شمس فی البدیهه درآن مجلس قصیده ای با همان وزن و قافیه گفت و مجلسیان را به تحسین واعجاب واداشت. پس از دولتشاه فخرالدین علی صفی این داستان را دقیق‌تر و مفصل‌تر در لطائف‌الطوائف نقل کرده است[4] و در جنگی متعلق به کتابخانهٔ ایندیا-افیس لندن که درقرن نوزدهم کتابت شده[5] این داستان بصورت مختصر ذکرشده است واگرچه ناتمام مانده در عوض با آنچه دولتشاه نوشته است اختلافهایی دارد. به عقیدهٔ نگارنده این داستان مانند بسیاری از داستانهای دیگر که راجع به شاعران و بزرگان نوشته اند ساختگی است. احتمال خیلی زیاد می‌دهیم که دولتشاه از آثار البلاد قزوینی استفاده کرده و مطالبی را که زکریای قزوینی راجع به شمس و «صدرالشریعه بخاری» نوشته است اساس داستان خود قرار داده باشد و دیگران نیز از او. به طور کلی رویه دولتشاه این بوده است که مطلبی را از جایی بگیرد و شاخ وبرك بدهد و به قول معروف چیزکی را چیزها بکند.

داستانهایی که دولتشاه راجع به شاعران نوشته است راست نیست ولی سندی داشته است مثلا قصهٔ فردوسی که در باغی نزدیك غزنین به عنصری و فرخی وعسجدی برخورد وبا گفتن مصراع «مانند سنان گیو در جنك پشن» قدرت شاعری خود را آشکار کرد در آثار البلاد هست[6] و یکسر ساختهٔ دولتشاه نیست. در مورد شمس وصدرالشریعه، زکریای قزوینی این طور نوشته است[7] که صدرالشریعه قاضی بخارا شاعری بی‌نظیر بود وقصیده‌ای گفت نیکو و با قافیهٔ مشکل با این مطلع: «برخیز که شمعست و شرابست و من و تو» «و این قصیده در بخاری مشهور گشت همه معترف شدند بخوبی (در اصل: نجوی) آن‌شمس طبسی مثل‌این‌قصیده بگفت»

۱- رسالهٔ مولوی حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸ ۲- برهان‌الدین محمود بن احمد بخاری صاحب وقایة-الروایة فی مسائل‌الهدایة (ریحانةالادب ولغت‌نامه) ۳- تذکرةالشعراء چاپ لیدن ص۱۶۴-۱۶۱
۴- فصل «در بدیهه گفتن شعراء با یکدیگر» ص ۲۶۷-۲۶۶، به اهتمام آقای گلچین معانی
۵- رك: یادداشتهای استاد مینوی در بخش تعلیقات کتاب حاضر ص ۱۴۱-۱۴۰ ۶- چاپ بیروت ص ۴۱۶ ۷- ایضاً ص ۴۰۸

و اینست مطلع آن : « از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو»، وقتی صدرالشریعه شنید پرسید «گوینده آن کیست » و خوشش نیامد اما چون آن قصیده را شمس در مدح وزیر بخاری گفته بود چیزی نتوانست بگوید، نگارنده برای بی‌اساس بودن داستان دولتشاه دو سند معتبر دارد که هر دو در عصر شمس نوشته شده است : لباب الالباب عوفی و المعجم شمس قیس رازی . عوفی[1] همان قصیده‌ای را که دولتشاه و زکریای قزوینی به صدرالشریعه قاضی بخاری نسبت داده اند به نام قاضی شمس‌الدین منصور اوزجندی ضبط کرده و نوشته است که قاضی منصور آن قصیده را در مدح تینکو[2] سروده است و بعد در ضمن شرح حال شمس طبسی ابیاتی از قصیده شمس را نقل کرده است بدون آن که ذکری کرده باشد که آن قصیده در جواب چه کس و یا در مدح چه کس ساخته شده است . شمس قیس رازی هم در کتاب المعجم در فصل « عیوب قوافی» فقط یك بیت ازقصیده‌شمس‌طبسی ومطلع قصیده‌ای‌را که دولتشاه به‌صدرالشریعه نسبت داده است نقل کرده و نوشته است که گویندهٔ آن قاضی منصور فرغانه است[3] .

اما برای سفر شمس به سمرقند بهترین دلیل اشعاری است که شمس طبسی در مدح صدرالدین محمد نظام الملك وزیر سمرقند دارد و حتی به یك سال توقف خود در سمرقند تصریح می کند[4] . دلیل دیگر روایت عوفی است درلباب که می‌نویسد شمس‌طبسی‌را درسمرقند و در دربار نظام‌الملك دیده است[5] . آقای سعید نفیسی در تعلیقات بیهقی و آقای دکتر سادات ناصری در حواشی آتشکده نوشته اند که شمس مدتی در بلخ بوده است و در شعر شمس نیز تصریح یا تلویحی به بودنش در بلخ هست و آن شعری است که در مدح امیر ضیاءالدین سروده است[6] و این امیر ظاهراً بلخی بوده است. در شعر شمس اسم بعضی از شهرهای دیگر مثل مرو و نیشابور برده شده است ولی ظاهر اشعار وقراین موجود دلالت قطعی براین که شمس طبسی به آن شهرها رفته باشد ندارد .

در بارهٔ خلق وخوی شمس قولی از زکریای قزوینی داریم که « شنیدم جوانی مثل ماه بود[7] » ودیگر عبارت دولتشاه که نوشته است : « مردی خوش خلق و خوش منظر بوده[8] » .

۱ـ لباب‌الالباب چاپ آقای سعید نفیسی ج ۱ ص ۱٦٦ ۲ـ تینکو ، تاینکو طراز یکی دیگر از سرداران ختا که نامش یا لقبش تینکو بوده است لباب چاپ آقای سعید نفیسی ص ٦۰۷

۳ـ المعجم چاپ دانشگاه ص ۲۹۷ ٤ـ ص ۱۲۰ ب ۱۹۸۰ و ص ۱۱۹ ب ۱۹۷۹

۵ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۰۷ ٦ـ ص ۱۰٦ ، فقط در نسخهٔ آقای دکتر بیانی که راجع به ممدوحان درآغاز شعرها توضیحی دارد نوشته شده است که امیر ضیاءالدین بلخی است

۷ـ آثارالبلاد چاپ بیروت ص٤۰۸ ۸ـ تذکرةالشعراء نسخهٔ خطی نگارنده

درمقدمهٔ نسخه مورخ ۷۱۳ دیوان او نوشته شده‌است که « جوانی بغایت خوب‌صورت بود ومدتی ببخارا بماند ومالی تمام از شاعری حاصل کرد ».

در مورد مذهب شمس واین که سنی بوده است یا شیعه ، اظهار نظر قطعی وصریح دشوار است. قراین موجود اینست که در آن روزگار در ماوراء النهر وشهرهایی مثل بخارا وسمرقند مذهب حنفی رواج کامل داشته است . از طرف دیگر طبس گیلك نیز مدتها مقر اسماعیلیان بوده‌است[۱]. رازی در کتاب‌النقض می‌نویسد: « ودیار قهستان همه شاعان بودند». دراشعار شمس بعض اشارات مذهبی دیده می‌شود ولی گویا و روشن نیست مثلا در قطعه‌ای کلمهٔ معتزلی را مرادف با زن به مزد آورده[۲] ودر موارد متعدد ازحضرت امیر (ع) به عظمت وجلال یاد کرده است. چند جا به‌طور صریح گفته‌است که بنی‌امیه برخاندان عصمت و برعباسیان ظلم کرده‌اند[۳] و در قصیده‌ای که فقط در قدیم‌ترین نسخهٔ دیوان او موجود است برحال شهیدان کربلا اسف خورده است[٤].

۱ــ کتاب‌النقض به اهتمام آقای محدث ص ۲۰۹ ۲ــ رك : ص ۹۹ ، این قطعه را آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات درایران (ج ۲ ص۱٦۰) به‌ظهیر فاریابی نسبت داده اند ولی ازشمس طبسی‌است
۳ــ از جمله : ص ۳۵ ب ٦۰۸ و ص ۱۰٦ ب ۱۷٦۰ وص ۱۰۸ ب ۱۷۸۷ ٤ــ رك:ص۱۳۳ در این قصیده دو بار تجدید مطلع شده است و نسخهٔ منظور متعلق به کتابخانهٔ چستر بیتی است که در ٦۹۹ کتابت شده است.

ممدوحان شمس طبسی وعصر او

تشخیص این که ممدوحان شمس طبسی چه کسانی بوده‌اند دشوار و گاهی ممتنع می‌شود علت اینست که شمس به جای این که اسم ممدوحان را ذکر کند لقب آنها را ذکر کرده است آنهم با کنایه وایهام و تازه وقتی لقب ترکی یا عربی امیر وممدوحی محتشم معلوم شد راجع به آن شخص در کتابها مطلبی نوشته نشده است.

ممدوح اصلی شمس طبسی ، صدرالدین محمد نظام‌الملك وزیر قلج طمغاج خان ازملوك آل افراسیاب است که آنها را ایلك خانیه[1] و قراخاقانیان یا خاقانیان می‌گویند[2] و برای اطلاع از سرگذشت آنها باید به کتابهای تاریخ رجوع کرد[3]. شباهت در لقب موجب آن شده است که نظام الملك ممدوح شمس طبسی را بعضی با نظام الملك وزیر ملك شاه سلجوقی یا با صدرالدین نظام الملك مسعود ابهری (یا : هروی) اشتباه کنند[4] ولی عوفی درلباب تصریح دارد که در سفر خود به سمرقند (رجب ۵۹۷) شمس طبسی را در دستگاه نظام الملك وزیر طمغاج خان دیده است ودر آن وقت دائی عوفی یا به‌قول خود او « خال مؤلف » طبیب دربار طمغاج خان بوده است[5].

در دیوان شمس طبسی اشعار زیادی در مدح نظام الملك صدرالدین وزیر سمرقند دیده می‌شود . در این شعرها شمس وزیر را محمد بن محمد ، نظام ملك محمد ، صدرالدین محمد

۱ـ الك ، اليك ، ايليك ، آليك صورتهای مختلف ضبط يك كلمه است، ودر كتاب باس ورث : الگ Ilig بار تولد حدس زده است این کلمه به معنی نخستین است و لقب عمومی افراد آل افراسیاب بوده است.

۲ـ تعلیقات آقای سعید نفیسی بر بیهقی وتعلیقات آقای تژیر بر مکاتیب سنائی (ص ۱٤۰)

۳ـ از مآخذ خوب یکی دائرة المعارف اسلام است (آرتیکل : ILEK) و دیگر کتاب تازه چاپ C . E Bosworth راجع به غزنویان The Gnaznavides Theri empire in Afghanistan and estern Iran چاپ ۱۹٦۳ ادینبورك که تحقیقات جدیدی در بارهٔ الك دارد وجامع‌ترین تحقیق را در زبان فارسی راجع به آل افراسیاب وشعرای ستایشگر آنها آقای سعید نفیسی کرده‌اند . رك : تعلیقات بیهقی ج ۳ از صفحهٔ ۱۱٦۰ تا آخر کتاب .

٤ـ قاموس الاعلام سامی (ترکی) ج ٤ ص ۲۸۷ و ریحانة الادب ج ۲ ص ۳٤۳، وآقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۸۲٦ به این مطلب اشاره کرده‌اند.

۵ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۹

ویا به‌کنایه: صدر، صاحب، آصف ثانی خطاب‌کرده و از مکارم وسجایای اخلاقی و فضائل وزیر سخن ها گفته است. از لحاظ تاریخ شمس طبسی معاصر است با دو تن از ملوك آل افراسیاب: جلال‌الدین طمغاج خان‌ابراهیم‌متوفای حدود۵۹۷ وپسرش نصرةالدین قلج ارسلان خان عثمان‌که در ۶۰۹ به امر سلطان محمد خوارزمشاه به‌قتل رسید و با قتل او حکومت‌آل افراسیاب در ماوراء النهر منقرض‌گشت[۱]. جلال‌الدین طمغاج خان[۲] وپسرش نصرةالدین ادب دوست و شاعر پرور بوده‌اند و به قول عوفی طبع شعر هم داشته اند ولی چون در اشعار شمس طبسی هیچ جا اسمی از آنها برده نشده است معلوم می‌شود با شمس یا شمس با آنها رابطه‌ای نداشته اند. احتمال می‌رود قطعه‌ای که شمس برای اتمام بنای قصری سروده‌است راجع به‌یکی از این دو پادشاه باشد زیرا درآن قطعه ممدوح را «آفتاب ملك» می‌خواند و او را به‌اسکندر تشبیه می کند[۳] و اگرچه ممکنست ممدوح کس دیگری باشد ولی چون شمس طبسی درقلمرو آل افراسیاب بوده است ظاهراً احتمال موجه بنظر می‌رسد.

دیگر از ممدوحان شمس طبسی تاج الدین محمد وزیر بخاراست. آقای دکتر صفا[٤] تاج‌الدین محمد وصدرالدین محمد نظام الملك را یك نفر می‌دانند با چند لقب ولی از تعمق در اشعار شمس معلوم می‌شود که تاج الدین محمد غیر از صدرالدین محمد است مثلا در شعر شمس هست که تاج الدین محمد سید بوده و گیسو داشته ودر بخارا می‌نشسته[۵] در صورتی که این اوصاف دربارهٔ صدرالدین محمد ذکر نشده است. نگارنده احتمال می‌دهد قصیدهٔ سوزنی به مطلع[٦] «ای یافته تاج از نسب صاحب معراج ـ هستی بلقب دین همایون ورا تاج» درمدح همین سید تاج الدین محمد باشد به دلیل این بیت: همنام تو است و پدر تو بتوخوش نام جد تو رسول قرشی صاحب معراج

یکی دیگر از ممدوحان شمس: بیغو یا یبغو است. درنسخه‌هایی از دیوان شمس‌طبسی که مورد استفاده نگارنده بوده‌است بیغو ضبط شده[۷] وعوفی درضمن ملوکی که شعرمی گفته‌اند

۱ـ تعلیقات بیهقی ص ۱۲۲۳ ۲ـ آقای سعید نفیسی نوشته‌اند طمغاج اسم شهری بوده است در حدود اورال امروز وطمغاج خان یعنی خان طمغاج یا فرمانروای این شهر و به نظر ایشان این کلمه لقبی بوده است که بر فرمانروایان آن شهر اطلاق می‌شده. رك: تعلیقات بیهقی ص ۱۲۷۳-۱۲۷۲
۳ـ ص ۸۹ از کتاب حاضر ٤ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۸۳٦
۵ـ ص ۲۱ ب ۵۰۰ و ص ۸۵ ب ۱٤٦۸ ٦ـ دیوان سوزنی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه وچاپ آقای دکتر شاه حسینی ص ۱٤۵ ۷ـ ص ۳۹ ب ٦۸۱

پیغو ملك پادشاه مرغینان وکاشان ماوراء النهر را نام می‌برد[1] ولی آقای دکترمعین[2] به‌نقل از دیوان لغات الترك کاشغری ییغو یا پیغو ذکر کرده اند و توضیح داده‌اند که لقبی یا عنوانی بوده است دو درجه پایین‌تر از خاقان. استاد فیاض[3] معتقدند که این کلمه ترکی است وترك‌شناسان آن را به صورت ییغو یا یبغو صحیح می‌دانند به معنی ولی عهد یا شاهزاده بزرگ.

آقای سعید نفیسی نظر داده‌اند که بیغو صحیح است زیرا هنوز در زمان عامیانه بیغوش به یك نوع مرغ شکاری گفته می‌شود[4] ودر بین ترکان نام مرغ وپرنده وحیوان زیاد بوده‌است ولی شباهت بیغو با بیغوش دلیلی برای درست بودن نظر ایشان نمی‌تواند باشد زیرا در مباحث لغوی و زبان شناسی قاعدهٔ علمی معتبر است نه حدس و گمان و تخیل. احتمال می‌رود این بیغو یا یبغو یکی‌از امیران آل افراسیاب باشد وشاید اشعاری که‌شعرای ستایشگر آل‌افراسیاب از قبیل سیف اسفرنك و ضیاء خجندی و شمس خاله یا خالد در مدح یبغو ملك یا بیغو ملك سروده‌اند[5] مربوط به همین بیغو یا بیغوی ممدوح شمس طبسی باشد و اگر این حدس صحیح باشد معلوم می‌شود اسم او حسن بوده وچندین لقب از قبیل: الغ، حسام‌الدین، نظام الدین ملکشاه و عزالدین داشته و داماد طغان خان پادشاه مرغینان بوده است[6]. آقای دکتر صفا نوشته‌اند[7]: «بیغو ملك از سلالهٔ قراخانان ماوراء النهر بود و چون می‌دانیم که سلاطین آل افراسیاب بعد از استقرار در ماوراء النهر بزودی منقسم بشعبی شدند و هر امیری در ناحیه‌یی تسلط یافت بنابراین چنین بنظر می‌آید که این بیغو ملك یکی از آن امیران باشد». علامه قزوینی هم نوشته است[8] «پیغو ملك ظاهراً از ملوك خانیه ماوراء النهر است». آقای سعید نفیسی نوشته اند چون ضیاء خجندی قصیده‌ای درمدح بیغو دارد وآن را درسال ٦١٤ در وصف عمارتی سروده است الغ بیغو حسن تا سال ٦١٤ حتماً زنده بوده است[9].

در یکی از رباعیات شمس طبسی که در نسخه‌های کهنه و اصیل دیوان او نقل شده اسم ممدوح «ملك طغانشهٔ شرق» ذکر شده است و درنتیجه این‌سؤال طرح می‌شود که ملك طغانشه

۱ـ لباب الالباب چاپ آقای سعید نفیسی ج ۱ ص ۵۳ ۲ـ حواشی برهان قاطع
۳ـ از افادات استاد ٤ـ تعلیقات بیهقی ج ۳ ص ۱۳۵۸ ۵ ـ ایضاً تعلیقات بیهقی از صفحهٔ ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۰ ٦ـ تعلیقات بیهقی ص۱۳۷۰، مرغینان شهری بوده است معروف در سرزمین فرغانه ماوراءالنهر. رك: معجم‌البلدان چاپ قدیم مصر ج ۸ ص۲۷ ۷ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۷۲۹ ۸ ـ تعلیقات لباب (چاپ آقای سعید نفیسی) ص ۵۷۳
۹ـ تعلیقات بیهقی ص ۱۳۷۰

شرق کیست ؟ طغانشه بن الب ارسلان سلجوقی یا طغانشه بن ای ابه ! زمان طغانشه سلجوقی که ممدوح ازرقی بوده است با شمس طبسی تطبیق نمی‌کند زیرا او در نیمه دوم قرن پنجم می‌زیسته است وشمس در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم. اما طغانشه دوم یعنی عضدالدین ابوبکر طغانشه (یا : طوغانشه) بن مؤید ای ابه (۵۸۱ ـ ۵۶۹) ممدوح ظهیر فاریابی بوده ـ است[۱] و دور نیست همان‌طور که آقای سعید نفیسی در تعلیقات بیهقی متذکر شده‌اند پس‌از آن که طغانشه با آل افراسیاب جنگ کرده و برماوراءالنهر مسلط شده است شمس طبسی درمدح او اشعاری سروده باشد. قرینه دیگر کلمه شرق است زیرا ظهیر فاریابی هم طغانشه را به‌اعتبار این که بر قسمتی از خراسان مسلط بوده است ملك شرق و شه مشرق خوانده است[۲] واگرچه درست روشن نیست که در شعر قدیم از کلمهٔ شرق چه مفهومی اراده می‌شده است ولی این‌قدر مسلم است که شرق در برابر غرب می‌آمده و بر خراسان یا از باب ذکر جزء و ارادهٔ کل بر قسمتی از خراسان اطلاق می‌شده است . از شواهد این مطلب یکی شعر فخرالدین اسعد گرگانی‌است که خراسان را به معنی خورآیان یا مشرق گرفته است[۳] ودیگر اشعار سوزنی‌است درمدح طمغاج خان[٤] :

ابو المظفر مسعود بن حسن شه شرق	که هست‌نام‌وی اصل‌سعادت واحسان
دارای ملك‌مشرق‌وچین‌رکن دین‌قلیچ	طمغاج خان فتح یمین و ظفر یسار
کافتاب خسروان شرق بنشیند زبخت	سایه‌یزدان‌قلج‌طمغاج‌خان مالك‌رقاب
شاهنشه ملوك سلاطین شرق و غرب	صاحب قران روی زمین خسرو زمان

در دیوان سوزنی اشعاری در مدح طغان خان یا خاقان دیده می‌شود که آقای سعید نفیسی نوشته اند یکی‌از پادشاهان آل افراسیاب وبازماندگان نوح بوده است[۵] وچون سوزنی[٦] د بیتی اورا « طغان خان مهتر شاهان مشرق» خوانده است ممکنست حدس زد که طغانشه مورد بحث باشد ! غیر ازآن رباعی آقای سعید نفیسی قصیده‌ای‌را به‌شمس طبسی نسبت داده‌اند که در مدح طغانشه است ونوشته‌اند که « این قصیده را شمس طبسی پس‌از واقعهٔ استیلای طغانشاه‌بن

۱ـ رك : مقدمهٔ دیوان ظهیرفاریابی نگارش تقی بینش از صفحه ۵۱ تا ۵۳ ویادداشتهای قزوینی ج ٤ ص ۳۳۳ ۳۳۲ مؤیدیه ۲ـ ایضاً دیوان ظهیر ص ٤٨ و ص ۲۳۷ ۳ ـ ویس و رامین به‌اهتمام آقای دکترمحجوب ص ۱۲۸ و توضیح بیشتر درمقالهٔ نگارنده تحت عنوان **خراسان** در نشریهٔ فرهنك خراسان شمارهٔ ۳۰۲ ص ۸ ٤ـ دیوان‌سوزنی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد(شمارهٔ ٤٦٧٥)
۵ـ تعلیقات بیهقی ص ۱۳۳۵ ٦ـ دیوان سوزنی به‌اهتمام آقای دکتر شاه حسینی ص ۳۳٦

مؤید ای ابه بر ماوراء النهر و بر قلمرو آل افراسیاب سروده و در آن اشاراتی باین وقایع هست» . ولی این قصیده در بعضی از نسخه‌های خطی وچاپی دیوان ظهیر فاریابی مثل نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد[1] و نسخهٔ چاپ سنگی طهران به نام ظهیر نقل شده است و بهمین جهت نگارنده از باب احتیاط آن را در بخش ضمیمه کتاب قرار داده است تا منسوب به شمس باشد نه جزو آثار مسلم او !

دیگر علاء الدین برهانی‌است ازخانوادهٔ بنی مازه یا آل برهان مقیم بخارا[2] که شمس طبسی قصیده‌ای در مدح او دارد و از عبارت « ناصر شرع رسول[1] » که در آن قصیده ذکر شده است معلوم می‌شود متصدی امور دینی بوده است.

از اینها که گذشت به ممدوحان ناشناسی می‌رسیم که غالباً لقبهای ترکی دارند ومطلبی راجع به آنها در کتابها نوشته نشده است . نگارنده فهرستی از کلیهٔ ممدوحان شمس طبسی ترتیب داده است که کار مراجعه را آسان می کند. دراین فهرست شماره صفحه‌ای که اشعار در آنجا چاپ شده است و عده قصیده یا قطعه وشعری که شمس دربارهٔ هریك از ممدوحان سروده است ذکر شده است

اصیل‌الدین (خواجهٔ شرق)	۱ شعر	صفحهٔ ۱۰۸
اکدش تکسین (جوانی بوده سوارکار)	۳	۶۸ـ۸۷ـ۱۱۸
تاج الدین محمد بن محمد صدر[4]	٤	۲۸ـ۳۰ـ۸۰ـ۸۵
رشیدالدین علی (یا بوعلی)	۱	۹۵
سیف‌الدین صدر	۲	۹۱ـ۱۲۷
شمس‌الدین (یا : الدوله) طبیب	۱	٤۹
شمس‌الدین الغ تکسین (امیر)	۱	۵۷
صدرالدین محمد نظام الملك	۳٦	۲ـ۳ـ۵ـ٦ـ۸ـ۱۰ شاید ۱٤ـ۱٦ شاید ـ۱۷ـ۱۹ـ۲۰ ۲٦ شاید ـ ۳۲ شاید ـ٤۰ـ٤۲ـ٤٦

۱ـ معرفی نسخه در مقدمهٔ دیوان ظهیر صفحهٔ ۱۲ تا ۱٤ ۲ـ رك: تعلیقات آخر کتاب ص ۲۸۲ و ۲۸۳

۳ـ کتاب حاضر : ص ۷۳ ب ۱۲٦۸ ٤ـ کلمهٔ صدر را درمورد تاج الدین محمد ، شمس به معنی وزیر آورده است ، صدر معانی متعددی دارد وغالباً بر اهل قلم ، نویسندگان درباری، اعیان وبزرگان اطلاق می‌شده است، دزی ازمعانی صدر وزیر وشخص عالی‌مقام‌را ذکر کرده‌است (v: 1 ، p : 822)

		۵۲-۵۴-۵۵-۶۱-۶۴-۶۶
		۷۱-۷۴-۷۶-۷۸-۸۲-۸۳
		۸۸ شاید -۹۱ شاید-۹۲ شاید-۹۴ شاید
		۹۸ شاید - ۱۱۹-۱۲۴-۱۳۱
ضیاء الدین بلخی (امیر)	۱	۱۰۶
طغانشه (= طوغان شاه)	۲	۱۰۳-۱۲۳
علاءالدین مسعود (امیر از خاندان الك)	۱	۳۳
علاء الدین برهانی	۲	۷۲-۸۹
بیغو ملك (یا : ببغو)	۲	۳۹-۸۷
عمادالدین ارسلانشه (غازی)	۱	۱۱۳
عمادالدین	۱	۶۹
قتلغ سعد دین (از دودهٔ غازی)	۵	۲۱-۲۵ شاید - ۴۴-۴۹-۹۳
نصیرالدین علی حاجب[۱]	۳	۸۸-۱۱۳-۱۲۱
مشفق دین	۱	۱۲۰
مقرب دین (میرحبش)	۲	۱۱۱-۱۳۲ شاید
میرزیاد شرف‌الدین (منجم)	۲	۲۳-۲۷
نجیب‌الدین محمد بن محمد (سید)	۲	۶۲-۱۱۶
نصرةالدین ابوبکر تکسین بك[۲]	۱	۳۵
ناصرالدین الغ تکسین (چوبك زن داشته[۳])	۱	۵۲
ناصرالدین علی بن احمد (سید)	۱	۱۳۳

۱- حاجب وسیلهٔ ابلاغ رسایل بین مردم و شاه بوده است به اصطلاح امروز رئیس دفتر یا وزیر دربار ، رك : یادداشتهای علامه قزوینی ج ۷ ص ۱۰

۲- خیلی شبیه است به ممدوح ظهیر فاریابی که اتابك آذربایجان بود ودر ۶۰۷ درگذشت ؛ رك : مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی نگارش تقی بینش صفحهٔ شصت وهفت ومتن دیوان ص ۲۵۸-۲۵۴

۳- چوبك زنی مثل نوبت‌کوفتن و نقاره زنی علامت قدرت واستقلال بود است د. آنندراج چوبك‌زن به معنی طبال ضبط شده ودر شعر شعرای قدیم چوبك زن بسیار آمده است از جمله فرخی می گوید : باغبانی بباید آن بت را - یا یکی پاسدار چوبك زن. چوبك چوبی بوده است که پاسبانان با آن طبل میزده اند (آنندراج).

شعر و شهرت شاعری شمس طبسی

سالهای عمر شمس طبسی قسمتی است از دوره‌ای که در تاریخ ادبیات ایران « دورهٔ حکومتهای ترك در ایران » نامیده شده است[1]. در این دوره نا امنی و بی‌داد و فساد اخلاق و ناپایداری اوضاع و تعصب شدید مذهبی وجود داشته است و شعر که آینهٔ روح و زبان دل است اینها را در خود منعکس کرده است[2]. شعرای این دوره تا اندازه‌ای تحت تأثیر سبك قدیم بوده‌اند و از شعرای دورهٔ سامانی پیروی می کرده‌اند ولی رنگ تازه‌ای به شعر خود زده‌اند. یکی از مختصات برجستهٔ این دوره آوردن مسائل دقیق علمی و نظری است در شعر چه مدح یا وصف وچه در سایر موارد[3]. در شعر شمس طبسی اصطلاحات علمی و مسائل مختلف از نجوم وریاضی وحکمت گرفته تا اسم آلات و ادوات و گلها وپارچه‌ها و اصطلاحات دیوانی و اداری قدیم مطرح است بهمین مناسبت برای فهمیدن معنی آن باید به کتابهای لغت مراجعه کرد و گاهی دچار زحمت شد. شمس شاعری بوده‌است توانا ومضمون آفرین، که با قدرت وهنرمندی اعجاب انگیز کلمات را تلفیق و از مناسبات الفاظ استفاده کرده است. گاه لفظی در شعر او چند معنی را به ذهن القاء می کند وخواننده مردد می‌ماند که کدام یك از آن معانی موردنظر او بوده است. تذکره نویسانی که راجع به شعر شمس اظهار نظر کرده اند اتفاق دارند که شمس شاعری توانا وزبردست بوده است. آذر می‌نویسد[4]: « در فن نظم و نثر قدرتی کامل داشته وقصاید رنگین ومعانی متین دارد». زکریای قزوینی گوید: « اشعار او درکمال زیبایی است و شیوهٔ او درشعر تك است[5] » وعوفی چنین نوشته است[6]: « نادرهٔ ایام ولیالی که اوخزانهٔ جواهر ولآلی معانی‌بود خواطر واذهان فضلا بکنه نکتهٔ که او پرداختی نرسیدی وطباع سلیم وخواطر مستقیم در پیش قریحت او معوج نمودی ».

۱ـ تاریخ ادبیات درایران آقای دکتر صفا ج ۲ ص ۳ ۲ـ ایضاً ص ۷۰ ۳ـ ایضاً ص ۳٤۱
٤ـ آتشکده به‌کوشش آقای دکتر سادات ناصری ج ۱ ص ۲٦٤ ٥ـ آثار البلاد ص ٤۰۸
٦ـ لباب‌الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۰۷

در دورهٔ شمس طبسی شعر خاقانی نمود وجلوه‌ای داشته و به‌اصطلاح سخن روز محسوب می‌شده است[1]. شعرای معاصر خاقانی که بیشتر با سبك خراسانی یا سبك متداول در خراسان مانوس بودند سبك خاقانی برایشان تازگی داشت و به اصطلاح سبك نو محسوب می‌شد[2]. خود خاقانی هم گویا متوجه بوده است که شیوهٔ او مورد تقلید واقع شده‌است زیرا می‌گوید[3]: « خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند ـ زاغند وزاغ را روش کبك آرزوست ». در این که شمس طبسی به‌سبك خاقانی علاقه‌مندبوده‌است تردید نیست. درمقدمهٔ نسخهٔ مورخ ۷۱۳ دیوان او چنین نوشته شده‌است: « ودران زمان مردم را شعر خاقانی وطرز او عجب می‌آمد زیرا کی ان شیوه کسی پیش ازو نگفته‌بود شمس هرچند شیوهٔ او تتبع کرده است اما انصاف ازان شمس شیرین‌تر و لطیف‌تر می‌امذ ». شعر شمس از شعر خاقانی بهتر باشد یا نباشد آنچه واضحست شمس از خاقانی تقلید کور کورانه نکرده است و خود شیوه وسبکی داشته است. در شعر شمس همان الفاظ فصیح و فخیم وهمان معانی دقیق و باریك خاقانی هست به اضافه نازك خیالی‌ها و زیبایی‌ها و تخیل‌های ظریف شاعرانه ومنحصر به خود او. آثاری از لغات قدیم و واژه‌های در حال تحول ولهجه در شعر شمس دیده می‌شود که خود ارزش وقدر بسیار دارد[5]. ودیگر بعضی امثال سایر است که گاه به‌گاه در شعر او دیده می‌شود از قبیل: این‌کاره، خون گریستن برطاق نهادن، قصب وماهتاب یا توزی ومهتاب واز شرم آب شدن (مثل گل) یا بصد دل عاشق شدن وترکیبات جالب‌وشاعرانه که ازلحاظ دستور زبان فارسی و ادب اهمیت زیاد دارد ونمونهٔ قدرت طبع وهنرمندی اوست[6]. الفاظ زشت وسخنان ناروا در شعر شمس بسیار کم است. هجو و مطایبه در قدیم خود فنی بوده است واساساً شوخی با صراحت وبا ذکر الفاظ زشت بقدری

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران آقای دکتر صفا ج ۲ ص ۳۳۶ ۲ـ مرحوم بهار اسم آن را سبك سلجوقی گذاشته است ومعتقد است که محصول اختلاط خراسانی وعراقی‌است (سبك شناسی ج ۲ ص ۶۶)
۳ـ دیوان‌خاقانی به‌اهتمام‌آقای دکتر سجادی ص ۸۳۹ درمتن: خاقانیاخسان‌که... وروش بلبل‌آرزوست است ولی نگارنده خیال می‌کند به همین شکل‌که در حاشیه ذکرشده ترجیح دارد زیرا مثل زاغ وکبك معروفست نه زاغ وبلبل آنهم در راه رفتن (طریق) وکلمهٔ کسان با آن هم روشن‌تر است و هم مؤکدتر وجامی درتحفة الاحرار نیز شعری دربارهٔ تقلید زاغ از راه رفتن کبك دارد (هفت اورنك چاپ تاشکند ص ۲۱۰) ۴ـ ورق ۸۸ ب از نسخهٔ کتابخانهٔ ایندیا افیس ۵ـ مثل ایستاده که باید با کسره مشبع تلفظ کرد یا سلیحدار که ی آنهم تلفظ نوعی کسره است رك ص۱۰۳ ب۱۷۴۱ وص۱۱۴ ب ۱۸۸۴ و ص ۹۱ ب ۱۵۴۲ وبطور کلی فهرست لغات. ۶ـ بهمین جهت نگارنده غیراز فهرست لغات فهرستی از ترکیبات نیز ترتیب داده است.

رواج داشته است که قبحی نداشته[1] وسرمایه شاعرانی مثل سوزنی وعبید زاکانی وحتی انوری‌را تشکیل می‌داده است ولی دراشعار شمس این نوع کلمات نایاب است و اگر هم گاهی شوخی یا لطیفه و طنز و هجوی گفته است حد ادب را نگاه داشته و از طریق اعتدال خارج نشده است . یکی دو قطعه در هجو کرگس شاعر دارد وقطعه‌ای در هجو بصیر یا نصیر خزاعی و یك رباعی درهجو « سید شرق » ولی درتمام آنهاسخنش روح انتقادی دارد نه الفاظ رکیك وناپسند.

ازلحاظ نوع، اشعارشمس مثل شعرای آن‌زمان تقسیم‌می‌شودبه‌قصیده وغزل‌وقطعه ورباعی بدین‌قرار:

قصیده	٦٤ اصیل	٣ منسوب
قطعه	٢١	٣
غزل	٥	١
رباعی	٢٨	٣ و ا مستزاد
مجموع ابیات	٢١٨٣	١٠٥

بدین ترتیب مجموع اشعار او مطابق آنچه در این کتاب جمع شده است به ٢٢٨٨ بیت می‌رسد. باآن که تذکره نویسان نوشته‌اند که دیوان او ٢٠٠٠ بیت بیشتر نداشته‌است[2] ولی نگارنده احتمال می‌دهد قسمتی از اشعار او گم شده باشد واین سرنوشت را هر شاعری که پس‌ازمرگش اشعارش‌را جمع کنند ، دارد. قرینه برای صحت حدس نگارنده بیتی‌است که شرف‌الدین رامی ازشمس طبسی نقل می کندو آن بیت که درهیچ یك ازنسخه‌های دیوان شمس نیست، اینست:[3]

سنبل شستت بیادم میدهد　　　　نرگس مستت بخوابم میکند

در بین اشعار شمس قصیده‌های او از لحاظ کمیت و کیفیت در خور توجه است . اساساً مدح یکی از قدیم‌ترین موضوعهای شعر فارسی است[4] و شمس طبسی نیز مثل دیگر گویندگان قدیم به قصیده سرایی ومدیحه‌گویی بیشتر تعلق خاطر داشته است.

قصائد شمس معمولا با تغزل یا نسیب و تشبیبی آغاز می گردد ، دراین قسمت مضامین لطیف وسخنان زیبا ونکته‌های نغز بسیار دارد وگاه ابتکار و هنرنمایی‌های جالب توجه از او

١ـ هنوز در مشهد کلمهٔ کون به معنی ته و نظایر آن گفته می‌شود مثل کون خیار و عوام به زشتی آن معتقد یا متوجه نیستند. درافغانستان هم هنوز این‌نوع کلمات رایج‌است‌وزشت‌نیست. رك: فرهنگ‌لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان　　٢ـ زکریای قزوینی در آثار البلاد می‌نویسد : « دیوان وی کوچك است » هدایت درمجمع‌الفصحاء می‌نویسد دیوانش ٢٠٠٠ بیت دارد ، تقی‌الدین اوحدی هم در عرفات می‌نویسد ٢٠٠٠ بیت بیشتر ندیده‌ام واله داغستانی می‌نویسدگویند ٢٠٠٠ بیت است　　٣ـ انیس‌العشاق رامی به اهتمام مرحوم عباس اقبال ص ٥٦　　٤ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ٢ ص ٣٥٣

بروز کرده است چنان که در قصیده‌ای به مدح عماد الدین[1] تشبیبی دارد خطاب به برق که بسیار دلکش وخواندنی است. بعد تخلصی‌است ومدح ممدوح ودر مدایح معمولا ابتدا ممدوح به صیغهٔ مغایب ذکر شده است و آن گاه التفات از مغایب به مخاطب است و در پایان قصیده شریطه است یا دعای ساده[2]. تعداد غزلهای شمس طبسی بسیار اندك ومحدوداست. دراین غزلها که در واقع نوعی تغزل لطیف هستند خشونت و ناهمواری تا اندازه‌ای دیده می‌شود و نمودار دوره‌ای است که شعر غزلی مراحل تطور خود را طی می کرده و در آستانه تکامل و تلطیف بوده است. قصه گویی (درام) در اشعار شمس به زحمت پیدا می‌شود قطعه‌ای در تمثیل و ذم کرگس شاعر[3] دارد که تا حدی نمودار نوع شعر نمایشی اوست. وعظ و حکمت که در اشعار شعرای آن زمان دیده شده است در شعر شمس کمی وجود دارد، وعظ کم‌تر و حکمت بیشتر. زبان او در قطعه‌ها ورباعی‌ها همان زبانی است که در قصائد با آن سخن گفته است.

در شعر شمس موارد زیادی هست که با شعر دیگران تطبیق می کند و معلوم نیست که این شعرها را به استقبال آنها ساخته است یا نه! ولی احتمال استقبال بیشتر می‌رود تا صرف تصادف، به اضافه در بعضی جاها به‌بعضی‌از شعرای بزرك سلف اشاره کرده‌است واین قرینه‌ای است بر پیروی او ازآنان و یا لااقل توجه به شیوه وشعر آنها.

شمس	**خاقانی(٤)**
خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب	ای عارض چو ماه ترا چاکر آفتاب ص ٥٨
وصلش بنای خانهٔ عمر استوار کرد	بانوی تاجدار مرا طوق دار کرد ص ١٤٩
چون چادر ظلام جهان بر سر افگند	رخسار صبح پرده بعمدا بر افگند ص ١٣٣
صبح چوروی‌تو کرده پرده‌دری اختیار	صبح زمشرق‌چو کرد بیرق‌نور آشکار ص ١٨٢
یکروز بشکنم در زندان روزگار	ای پرده معظم بانوی روزگار ص ١٧٦

۱ــ ص٩٠

۲ــ به عنوان نمونه می‌توان قصیده درمدح نظام‌الملك را ذکر کرد. رك: ص ٨٣

۳ــ ص٩٧

٤ــ دیوان خاقانی به تصحیح آقای دکتر سجادی

شمس	
طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش	مرا دل پیر تعلیم است و من طفل دبستانش ص ۲۰۹
خیز ای گرفته رنگ گل از عارض تو خوی	خاك سیاه بر سر آب و هوای ری ص ٤۴۳
شمس	**عنصری(۱)**
زمانه داد بفرمان روزگار جهان	بفال نیك و بفرخنده روزگار جهان ص ۲٤۱
مرا زمانه بدور سپهر ثابت رای	چو آفرید بتا روی تو زدوده خدای
شمس	**معزی (۲)**
هر صبحدم که شاهد مه روی خاوری	ماهست ساقی و قدح باده مشتری ص ۷۲٤
شمس	**فرخی (۳)**
پیش از آن کاید پدید از نفثهٔ صبح آفتاب	تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب ص ۷
طالع صدر دین همایون باد	ای دل من ترا بشارت باد ص ٦۲
صاحبا مشتری غلام تو باد[4]	
یکروز بشکنم درزندان روزگار	یکروز مانده بود زماه بزرگوار ص ۱۵۳
دوش کز طرهٔ معنبر شام	دوش تا اول سپیدهٔ بام ص ۲٤٤
زمانه داد بفرمان کردگار جهان	بدان خوشی و بدان نیکوئی لب و دندان ص ۳۰۱
ای جرم نور بخش ندانم چه پیکری	ای ابر بهمنی که بچشم[5] من اندری ص ۳۰۸
هر صبحدم که شاهد مه روی خاوری	

١ـ چاپ آقای دبیر سیاقی ، شمس عنصری را شاعر فحلی می‌دانسته‌ودر شعر خود جایی از او به‌نیکی یاد کرده است . رك : ص ۸۱ ب ۱۳۹۸. ۲ـ چاپ مرحوم اقبال ۳ـ چاپ آقای دبیر سیاقی

٤ـ مجیر بیلقانی هم در این وزن دارد ، رك : راحة الصدور راوندی ۵ـ در بعضی از نسخ دیوان شمس بیتی است که در آن اشاره به فرخی شده است ، رك : ص ۷٦

شمس	مسعود سعد (۱)
سپیده دم که جهان بوی زلف یار گرفت	گه وداع بت من مرا کنار گرفت ص ۶۵
زلف تو شد کمین گه آشوب روزگار	ترکان که پشت و بازوی ملکند و روزگار[۲] ص ۲۷۳
ای کلک خوشخرام تو سرو بهار ملك	ای روزگار تو نسب روزگار ملك ص ۳۰۰
سپیده دم که شهنشاه لاجورد سریر	بهست قامت و دیدار آن بت کشمیر ص ۲۴۵
شمس	**سنائی (۳)**
مرکز پرگار عالم نقطهٔ دور زمان	ای ز راه لطف و رحمت متصل با عقل و جان ص ۳۳۰
رو که بکام تو شد مملکت دلبری	گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری ص ۴۹۰
شمس	**انوری (۴)**
دولت خوش طلعت گشاده جبین را	مهر فزاینده باد ناصر دین را ص ۱۳
خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب	ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب ص ۱۹
پیش از آن کاید برون از نفشهٔ صبح آفتاب	اینکه می بینم ببیدار یست یارب یا بخواب ص ۲۵
صاحبا مشتری غلام تو باد	ملکا مملکت بکام تو باد ص ۱۱۵
زلف تو شد کمین گه آشوب روزگار	دوش از درم در آمد سرمست و بی‌قرار ص ۱۵۸
یکروز بشکنم در زندان روزگار	ای در هنر مقدم اعیان روزگار ص ۱۷۵

۱ـ چاپ مرحوم رشید یاسمی	۲ـ وچند قصیده دیگر بهمین وزن

۳ـ از دیوان مصحح استادمدرس رضوی ، شمس درشعری ازسنائی تجلیل کرده‌است، رك: ص ۴۹ ب ۸۶۳

۴ ـ ازدیوان مصحح استاد مدرس رضوی، شمس درشعری از انوری تجلیل کرده‌است. رك:ص۸۷ب۱۴۸۷

سپیده دم که شهنشاه لاجود سریر
زهی زبارگه ملك تو سفیر سفیر
ص ۲٤٦

آخر کشید گرد مهش خامهٔ ازل
ا کرده‌دردعشق‌تو اشکم‌بخون‌بدل
ص ۲۹۲

دوش کز طره معنبر شام
دوش سلطان جرخ آینه ‌ام
ص ۳۱۵

ای زچشمت جویبار حسن عبهر یافته
اد نهال ملکت از عدل تو بریافته[1]
ص ٤۲٦

شمس
خیزای گرفته‌رنگ گل‌ازعارض‌توخوی

سعید هروی (۲)
ای در دماغ عقل لبت را مزاج می

شمس
که هست دست سخن را ثنای تو یاره

اثیراخسیکتی
ای در رکاب عزت شهرت کشیده یاره
(وزن فرق دارد ولی قافیه یکی است)

---

۱ ـ و بین قصیدهٔ شمس « سپیده دم که پذیر د جهان ز روی تو رونق » و قطعهٔ انوری « غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق » شباهتی هست.
۲ـ مونس الاحرار نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه

نسخه های دیوان شمس

قدیم‌ترین کتابی که در آن ذکری از دیوان شمس شده است آثارالبلاد است . قزوینی می‌نویسد[1] : «دیوانش کوچك‌است» وازاین‌عبارت معلوم می‌شود که درحدود نیم قرن بعدازشمس طبسی دیوان شعر او به‌صورت مدون شده در دسترس بوده است. پس‌ازآن‌حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده تصریح‌دارد[2] که دیوان شمس‌طبسی در زمان او مشهور بوده‌است.دولتشاه سمرقندی نسخهٔ نفیسی از دیوان شمس را که به دستور بایسنغر برای او نوشته بوده اند معرفی می کند و می‌نویسد:[3] « بایسنغر انارالله برهانه فرموده بود که دیوان‌مولانا شمس‌الدین طبسی را مولانا شمس‌الدین خطاط کتابت نماید که مشهورست بین‌الکتاب، بشمس بایسنغری وبارها میگفته که این‌نوع شعراین‌نوع‌خط که عطاست در حق این‌دوشمس. .» ولی‌بعدها به‌عللی که برما پوشیده است نسخه‌های دیوان شمس کم شده است. مثلا سنگلاخ در کتاب امتحان الفضلاء[4] بدون‌آن که از نسخه بایسنغری ذکری بکند می‌نویسد دو نسخه ازدیوان‌شمس دیده شده است یکی به‌خط احمد مشهدی معروف به غزال‌العین و دیگری به خط امیر احمد و اگرچه عبارت دیده شده است را ممکنست به‌معنی « من دیده‌ام » گرفت ولی متضمن این نکته هست که دیوان شمس فراوان نبوده است همچنین هدایت در مجمع الفصحاء[5] می‌نویسد که نسخه‌ای از دیوان شمس طبسی را که درحدود ۲۰۰۰ بیت شعر داشته‌است درکتابخانهٔ فریدون میرزا والی فارس دیده است. اینك نگارنده ده نسخه موجود از دیوان شمس طبسی را به شرح زیر معرفی می کند :

نسخه کتابخانهٔ چستر بیتی دوبلین اقدم نسخ که در ۶۹۹ کتابت شده است به علامت		م
نسخهٔ کتابخانهٔ ایندیا افیس لندن نفیس‌ترین وصحیح‌ترین نسخه‌است مورخ ۷۱۳		ل
نسخهٔ متعلق به‌آقای دکتر مهدی بیانی	مورخ ۹۹۶	ی
نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد	مورخ ۱۰۴۱	آ

۱ـ آثارالبلاد چاپ بیروت ص۴۰۸ ۲ـ چاپ عکسی‌لندن ص ۸۲۱ ۳ـ چاپ اروپا ص۱۶۱

۴ـ به نقل آقا بزرك در ذریعه ۵ـ مجمع‌الفصحاء به‌کوشش آقای مصفا ج ۲ ص ۸۰۸

نسخهٔ متعلق به‌آقای دبیر سیاقی	مورخ ۱۰۶۶ـ۱۰۶۷	د
نسخهٔ متعلق به‌آقای ادیب برومند	مورخ ۱۲۴۸	ب
نسخهٔ متعلق به مرحوم حاج محمدآقا نخجوانی	مورخ ۱۲۵۸	ن
نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی[1]	مورخ ۱۳۵۰	مج
دو نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك بشماره ۴۹۶۳ و۵۳۰۷ که ظاهراً درقرن ۱۱ هجری نوشته شده است[2]		ما ـ مب

معرفی نسخه ها

۱ـ **نسخهٔ م** این نسخه جزو مجموعه‌ای است متعلق به کتابخانهٔ چستر بیتی دوبلین و استاد مینوی راجع به آن چنین نوشته‌اند[3]: «مجموعهٔ دواوین مورخ ۶۹۹ . ه (۱۳۰۰ . م) نسخه‌ای از دواوین ده شاعر فارسی‌سرا به نام مجموعهٔ دواوین دهگانه .

موضوع ونظم نسخه : این مجموعه شامل ده دیوان است به شرح زیر :

۱ـ دیوان کمال‌الدین اسمعیل از ورق ۱ تا ۱۲۲ که یازده ورق از آخر آن افتاده است.

۲ـ دیوان عبدالواسع جبلی ۱۲۳ تا ۱۶۰ چهار ورق افتاده دارد و یك ورق از اول آن سفید است.

۳ـ دیوان رشیدالدین وطواط ۱۶۱ تا ۲۱۶

۴ـ دیوان ابو لفرج رونی ۲۱۷ تا ۲۳۲

۵ـ دیوان ازرقی ۲۳۳ تا ۲۴۷، چهار ورق از اول آن افتاده است.

۶ـ دیوان شمس‌الدین طبسی ۲۴۸ تا ۲۵۷ هشت ورق از اول آن افتاده است.

۷ـ دیوان نجیب‌الدین جرفادقانی ۲۵۸ تا ۲۷۱، دو ورق از اول آن افتاده است.

۸ـ دیوان رفیع‌الدین لنبانی[4] ۲۷۱ ب[5] تا ۲۸۵

۹ـ دیوان امامی هروی ۲۸۶ تا ۳۰۵

۱ـ برای معرفی نسخه رك فهرست مجلس

۲ـ راجع به‌این دونسخه در مقدمه وتعلیقات دیوان ظهیر فاریابی توضیح داده شده است

3 - The Chester Beaty . A cataogue of The Perisan Manuscripts and Minatures . v : 1 . M : 103

۴ـ لنبان دیهی است در ماربین اصفهان

۵ـ ب معادل v است که از کلمهٔ Verso به معنی پشت ورق می‌آید

۱۰- دیوان انوری ۳۰۶ تا ۴۰۱ ، ظاهراً بیش از دو ورق بین ورق ۱۵۲ و۱۵۳ و یکی بین ورق ۳۴۵ و۳۴۶ افتاده است .

شماره‌های ذکرشده دراین‌فهرست‌مربوط به اوراق اصلی مجموعه‌است . ورق اول با خط دیگری که متعلق به‌حدود ۱۰۰۰هـ (۲-۹۵۱ م) است کتابت شده‌است ودوفهرست که ازدیوانهای موجود دراین‌مجموعه درطرف راست این‌صفحه نوشته شده است ، نشان می‌دهد که اوراق این مجموعه دو نوع شماره داشته است.

۶- شمس‌الدین[1] محمد بن عبدالکریم قاضی (خراسان) بود و در قرن هفتم هجری (۱۳ میلادی) می‌زیست. درآثارالبلاد (مؤلف در ۶۷۴ . هـ = ۶-۱۲۷۵ . م) آمده است که چون استاد وی رضی‌الدین نیشابوری دید که شمس به سبك خاقانی خوب شعر می گوید او را به‌مداومت در این فن تشویق وتحریض کرد پس‌ازآن به‌بخارا رفت ودرآنجا به‌مجلس درس صدرالشریعه مسعود بن محمد قاضی وارد شد. قاضی درمیان جمع کثیری از دوستداران خود شعر می‌خواند و شمس قصیده‌ای در همان وزن وقافیه‌ای که قاضی سروده‌بود درمدح‌صدرالدین محمد نظام‌الملك وزیر قلج طغاج خان مقیم سمرقند ساخت. محمد عوفی که با شمس معاصر بوده است در لباب الالباب سه شعر از شمس نقل کرده‌و نوشته‌است که‌شمس بی‌اندازه‌زیباروی



آغاز نسخهٔ اینديا افپس لندن

۱- بعد نویسندهٔ محترم شرحی دربارهٔ یك یك دیوانهای مجموعه نوشته است وشمارهٔ ۶ راجع به‌دیوان شمس طبسی است.

بود عمر زیاد نکرد[1]. در دیوان شمس طبسی شعری است راجع به بنای عمارتی که صدرالدین در ۵۹۱ ه (۱۱۹۵ م) ساخته‌است بهمین مناسبت احتمال می‌رود شمس زودتر از پنجاه سالگی مرده باشد. تاریخ فوت او را ۶۲۴ یا ۶۲۶ نوشته اند (۱۲۲۷ یا ۱۲۲۹)[2]

نسخهٔ حاضر از دیوان شمس اولش ناقص‌است و از ورق نهم شروع می‌شود. نسخهٔ کاملی از دیوان شمس طبسی در مجموعهٔ شش دیوان کتابخانهٔ ایندیا افیس موجود است که چهار سال بعد از این نسخه نوشته شده است وقسمتی از اشعار شمس طبسی به غلط در دیوان ظهیرفاریابی که در طهران چاپ سنگی شده است وارد شده است. بزرگترین ممدوح شمس‌الدین به‌قراری که در بالا اشاره شد وزیر بوده است ممدوحان دیگر او عبارتند از: سعید قاضی، نصیرالدین علی، الغ حاجب، سعدالدین‌قتلغ‌لالاباك و از متعلقان وی شمس‌الدین‌اکدش[3] (اکدش = اخته در مغولی، ولی در فهرست اسامی ترکی وجود ندارد) یا الغ تکسین

غزلیات در ورق ۲۵۷ و رباعیات در ۲۷۵ ب نوشته شده است و دیوان به‌آخر می‌رسد. مشخصات نسخه: ابعاد ۲۳/۲×۲٤/۵ سانتی متر، سرلوح ها به ابعاد ۱۸×۲٦/٦ سانتی متر (در بین خطوط قرمز) هربرك ٤ ستون و۳۱ سطردارد. جلد که ظاهراً بعد ساخته شده ضربی است و در اطراف آویزهایی دارد. نسخه به خط نسخ ریز و خوش نوشته شده، خط کشی جدولها به رنك قرمز است. کاغذ عاجی نیم براق و صیقلی است و ممکنست کار اصفهان باشد. کاتب وتاریخ تحریر نسخه: این نسخه را دو کاتب نوشته اند: ۱) ابونصر محمدبن احمد بن محمد علی بن مرجود (کذا، ناخوانا) بن نعمان الیمنی که از ورق ۲ تا ۱٦۰ و۱۸۳ تا ۳۰۵ و ۳۱٤ تا ۳۵۰ را نوشته است. ۲) محمد شاه بن علی‌بن محمود بن شاه بخت ساکن محله کران اصفهان (کر = ناشنوا)، که از ورق۱٦۱ تا ۲۸۵ و۳۰٦ تا ۳۱٦ و۳۵۱ تا ٤۰۱ را نوشته است ونسخه‌ای از تاریخ جهانگشای جوینی[4] وترجمهٔ تاریخ طبری[5] را نیز قبل از این نسخه کتابت

۱ــ این مطلب را زکریای قزوینی نوشته است نه عوفی ۲ــ مآخذ: عوفی ج ۲ ص ۳۷۷ آثار البلاد چاپ WÜstenfeld ص ص ۲۸۳-۲۷۲، فهرست ایندیا افیس بقلم اته مجموعهٔ ٦۱۲ دولتشاه ص۱٦۱، مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۳۰٦ و Sprenger's Cat. of oudt Mss به نقل از خلاصة الاشعار تقی کاشی. ۳ــ در مورد اکدش استاد مینوی فرمودند این‌کلمه به معنی دو رگه است ممکنست‌مادرش ترك بوده‌باشد وپدرش ایرانی یا بالعکس ٤ــ ج ۳ G.M.S مقدمه صفحهٔ یو ۵ ــ Survey of Persian Art ج ۲ صفحهٔ ۱۸۳۳ و ج ۵ نقشه ۸۱٦ ب. مشکل است بتوان ثابت کرد که این نسخهٔ نفیس دراصفهان کامل شده باشد. نسخه‌ای از مجموعهٔ شش دیوان درکتابخانهٔ ایندیا افیس موجود است که چند کاتب آن را نوشته‌اند و خط یکی ازآنها خیلی شبیه به خط محمد شاه کاتب دیوان شمس طبسی است.

کرده است. تاریخ تحریر نسخه درچهار جا ذکر شده است : در ورق ۱۶۰ اول ذوالحجه ۶۹۹ (سپتامبر ۱۳۰۰) ، در ورق ۲۱۶ ب اواخر ذوالقعده ۶۹۹ (اوگوست ۱۳۰۰) ، در ورق۲۳۲ نیمهٔ شوال ۶۹۹ (ژوئیه ۱۳۰۰) و در ۴۰۱ ب ۲۳ ذوالحجه ۶۹۹ (۱۰ سپتامبر ۱۳۰۰).



پایان نسخهٔ ایندیا افیس لندن

تذهیب و نقاشی: هریك ازشش دیوان این‌مجموعه(۳-۴-۵-۸-۹-۰) سرلوحی‌دارد. درچهار دیوان‌اولیه اسم دیوانها و در دو دیوان آخر ترجمهٔ فارسی بسمه بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر نوشته‌و‌نقاشی شده است . سر لوح ها به سبك مغولی‌است و نقوشی هندی یا گل بوته‌ساده دارد ودست‌خورده به‌نظر می‌رسد. نوشته‌ها با رنك سفید در داخل چهار گوشهای رنگین و منقش‌نوشته شده‌است. دو مینیاتور کاملا جدید یکی بعد از دیوان ابوالفرج(۲۳۲ب) ودیگری‌قبل‌از دیوان انوری (۳۰۶) که صفحه سفید مانده بود بعدها اضافه شده است . این دو مینیاتور کار دورهٔ صفوی‌وتقلیدی ازسبك دورهٔغازان است مینیاتور اول سلطانی را نشان می‌دهد که در ایوان بار داده است وشیخی برفراز منبر وعظ می کند و مینیاتور دوم مجلس بار سلطان است . تصویرها با رنك قرمز نقاشی شده است . »

ادوارد بلوشه ومجتبی مینوی[1] I - p : II

توضیح نگارنده

آغاز نسخه : دربای حادثات سماوی جه‌خوش‌بوذ ـ کرهیج سر نکون شوذ اعلام روزگار

انجام : تمام شد دیوان شمس‌الدین طبسی (در زیر صفحهٔ آخر با خطی ریزتر و زشت‌تر از متن) .

عدد اوراق : ۱۱ ، از ۲۴۸ آ تا ۲۵۷ ب

رسم الخط نسخه : بعضی از حروف نقطه ندارد مثلا در کلمهٔ دیناری ی نقطه ندارد (۲۴۸ ب) و در بجاکری ب نقطه ندارد (۲۵۲ ب) ، در بنجه ب نقطه ندارد (۲۵۷ آ). قاعدهٔ دال و ذال برسم قدیم رعایت شده است. کاتب کی را که و پ و چ و گ را ب و ج وك نوشته است. کلمات مختوم بهای غیر ملفوظ درحالت اضافه علامتی شبیه سر شش یا همزه دارند : نافهٔ خلفش (۲۴۸ آ) ، جامهٔ (۲۴۸ آ) ، سایهٔ (۲۵۰ آ) و گاهی این علامت بعداز کلمه گذاشته شده است : کارخانه ء (۲۵۱ آ) ، جشمهاء بیدار (ایضاً) و در بعضی جاها بجای ی نوشته شده : علوء (۲۵۳ ب) ، دانائی (۲۵ ب) ، کوهرئی (۲۴۸ آ) . مد گاهی گذاشته شده وگاهی نشده است : آز (۲۴۸ آ) ، آب (۲۵۰ ب) ، آفتاب (۲۵۲ ب) ، آستین (۲۵۵ آ) انك (۲۵۷ ب) ، اسمان (۲۵۵ آ) ، ابکینه (۲۵٤ آ) . دو نقطه ی گاهی در بالای آنست معنی (۲۵٤ آ) ، کیتی (۲۵۳ ب) و گاهی در زیر : عیسی (۲۴۸ آ) ، کسی (۲۴۹ ب) ، کی (۲۵۱) .

نمونه‌ای ازقطع و وصل کلمات : جانرا (۲۴۸ آ) ، وقتست (ایضاً) ، می‌بینم (۲۴۸ب) کانرا (ایضاً) ، کبودست (۲۴۹ آ) ، دستکاری (۲۴۹ ب) ، صاحب قرانا (۲۵۰ آ) ، فلك است (ایضاً) ، نامور (۲۵ آ) ، خلوت سرای (ایضاً) ، آتش کده (۲۵۲ آ) ، شب کون (۲۵٤ آ).

۲ـ نسخهٔ ل این نسخه جزو مجموعه‌ای‌است متعلق به کتابخانهٔ ایندیاافیس (دیوان هند) لندن . علامهٔ قزوینی عکسی از این نسخه برای وزارت فرهنك ایران تهیه کرده ودرآغازآن نسخه عکسی مقدمه‌ای نوشته است که در اینجا نقل می‌شود : « منتخبات دواوین شعراء سته و آن عبارتست از مجموعه بسیار نفیسی مشتمل برخلاصهٔ دواوین شش نفر ازشعراء فارسی زبان که اسامی ایشان با عدهٔ اوراق دیوان هر یك از قرار ذیل است : ۱ـ امیر معزی ورق ۱ـ۱۸ ۲ـ اثیرالدین اخسیکتی ۱۹ـ۴۷ ۳ـ ادیب صابر ۴۸ـ۷۵ ٤ـ نظام الدین محمود قمر

اصفهانی[1] ۷۶-۸۷ ۵- شمس طبسی ۸۸-۹۶ ۶- ناصر خسرو ۹۷-۱۱۲ و رویهمرفته این مجموعه محتوی است بر قریب بیست و پنج هزار کما بیش از اشعار شعراء سته متقدمه که بنحو اجمال وتقریب وبدون شماره تحقیقی سطر بسطر میتوان گفت عده اشعار هر یك از قرار ذیل است :

امیر معزی : قریب ۴۰۰۰ بیت اثیر اخسیکتی : قریب ۶۶۰۰ بیت ، ادیب صابر : قریب ۶۳۰۰ بیت نظام الدین محمود قمر اصفهانی : قریب ۲۷۰۰ بیت ، شمس طبسی قریب ۲۰۰۰ بیت ، ناصر خسرو : قریب ۳۷۰۰ بیت . ودیوان اخیر یعنی ناصر خسرو از طرف آخر ناتمام است و چند ورقی در آنجا افتاده است ، نسخهٔ حاضره در سنوات هفتصد وسیزده وهفتصد وچهارده هجری (یعنی در سلطنت خدا بنده اولجایتو بن ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان : ۷۰۳-۷۱۶) بخط کاتبی موسوم بعبدالمؤمن العلوی الکاشی بخط نسخ خوش متمایل بثلث استنساخ شده است ودارای پنجاه و سه مجلس از تصاویر بسیار ممتاز اعلای عهد مغول است ، و اگر چه بکلی خالی از اغلاط نیست ولی چون نسخ قدیمه از دواوین اساتید متقدمین نسبة در زمان ما نادراست واغلب دواوین شعرا ومجموعه‌های اشعارفارسی که اکنون بدست است کما بیش تاریخ کتابت آنها جدید است باین ملاحظات مجموعه بدین عظم حجم و بدین نفیسی و بدین قدیمی حاوی مقدار بیست و پنج شش هزار بیت از اشعار مشاهیر شعراء ایران[2] که در ششصد و سی و هشت سال قبل نوشته شده باشد فوق العاده مغتنم و بهر بهائی که بدست آورند ارزان و رایگان است . این نسخه سابقاً در تصرف گوهرسلطان بنت شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بوده است و مهر او در اغلب صفحات وتصاویر دیده میشود واکنون این

۱- این شاعر که از شعراء خمسه دیگر شهرتش کمتر است در اواسط قرن هفتم میزیسته و از مداحان سلغریان فارس از جمله ابوبکر سعد بن زنگی (۶۲۸-۶۵۸) و خاندان خجندیان اصفهان که اغلب رؤسا و علما وقضاة آن شهر بوده اند بوده است ، وتخلص یا لقب او قمر است به فتح قاف ومیم و در آخرها راء مهمله بلفظ قمر عربی بمعنی ماه چنانکه گوید (ورق ۸۵ ب) :

ای کان هنر زاهل هنر یاد آور   وی بحر سخاوت زشمر یاد آور
خورشید کرم برفلك جاه توئی   یك ذره ز محمود قمر یاد آور

وشرح حال او در مجمع الفصحاء ج۱ ص۶۳۵ مسطوراست ودرآنجا سهواً بجای قمر « قمری» چاپ شده است . نام او در المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس ص ۳۶۵ نیز برده شده است .

۲- باستثنای نظام‌الدین محمود قمر سابق‌الذکر که چنانکه گفتیم نه از حیث شهرت و نه از حیث رتبه و مقام بپایهٔ سایرین نیست .

نسخهٔ نفیس متعلق است بکتابخانه دیوان هند (ایندیا افیس) درلندن ودرتحت نمرهٔ ۲۱۳ در آن کتابخانه محفوظ است[1]. نسخهٔ حاضره مشتمل است بر ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه بقطع بسیار بزرگ طول عریض، هر صفحه ۴۰ سطر هر سطری سه بیت شعر، حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس بر داشته شد. فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ماه ۱۳۱۰.



نمونه‌ای از مجالس نسخهٔ ایندیا افیس

اته Ethé در فهرست ایندیا افیس راجع به این نسخه چنین نوشته است[2]: «شمارهٔ ۱۰۳۰ دیوان شمس طبسی. اشعار غنایی و بیشتر قصیده متعلق به قاضی شمس الدین محمد (بنا بر قول هفت اقلیم، شماره ۱۵۳ مجموعه ۳۸۹ در فهرست محمد بن عبدالکریم) طبسی (طبس گیلکی خراسان، رک. هفت اقلیم و فهرست برلین فهرست جغرافیای ص ۱۲۴۷) یا طبس (رک. فهرست اشپرنگر ص ۱۷ شمارهٔ ۴۲ و فهرست ۲۰۲ وفهرست بودلین شمارهٔ ۶۲۱ و بتخانه شمارهٔ ۹۷ مجموعهٔ ۲۰۲).. مطابق روایت در آتشکده شمارهٔ ۱۵۰ (مجموعه ۲۶۷ درفهرست بودلین) وی شاگرد قاضی منصور فرغانه بود و رهزات می‌زیست وهمانجا در گذشته‌است. وبنا برشرح مختصری که در آغاز دیوان‌هست وی در زمان

۱- رجوع کنید به‌فهرست نسخ فارسی دیوان هند درتحت‌شماره‌های ۹۰۳، ۹۱۱، ۱۰۲۸، ۱۲۰۹، ۱۰۳۰.

2 – Catalogue of persia Manuscripts in The Library of The India Office by H. Ethé v : 1 ، p : 610

رضی‌الدین نیشاپور (متوفای ۵۹۸ ﻫ =۱۲۰۲ م) به‌بخارا رفت. (رك . هفت اقلیم شمارهٔ ۷۴۶ در مجموعهٔ شمارهٔ ۴۳۲ این فهرست و فهرست شپرنگر ص ۱۶ شمارهٔ ۲۶) و در زمان خاقانی نوجوانی بود (رك. شمارهٔ ۹۵۰ـ۹۵۷ این فهرست). مرگ وی قطعاً درسال ۶۲۶ ﻫ (=۱۲۲۶ ۱۲۲۹ م) روی داده است.

آغاز : هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت ـ در سایهٔ سرادق عزت پناه یافت

این دیوان پنجمین قسمت مجموعهٔ قدیمی دیوان شش شاعر را تشکیل می‌دهد (رك : شماره‌های ۹۰۳، ۹۱۱، ۹۱۳، ۱۰۲۸ ، ۱۰۲۹ مذکور) ودر ذوالقعده ۷۱۳ ﻫ (فوریه ـ مارس ۱۳۱۴ م) به دست عبدالمؤمن العلوی الکاشی نوشته شده است. شماره ۱۳۲ از و ق.۸۸ تا ۹۶ خط نسخ کهنه ، یك سر لوح مذهب در صفحهٔ ۸۸ ب و یك مجلس در صفحه ۸۸ آ دارد . ابعاد ۱۱ × ۱۵ $\frac{۳}{۴}$ اینچ » (ج ۲ ص ۶۱۲)

دیباچه یا مقدمهٔ دیوان « قاضی شمس‌الدین طبسی شاعری بغایت زیبا سخن بوده است در زمان رضی‌الدین نیسابوری ببخا ا رفت و بتحصیل علوم مشغول شد و دران زمان مردم را شعر خاقانی و طرز او عجب می‌امد زیرا کی ان شیوه کسی بیش‌ازو نگفته بوذ شمس‌هرچند شیوهٔ او تتبع کرده است اما انصاف ازان شمس شیرین‌تر ولطیف‌تر می آمد خاقانی گفته‌است[1]،

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان کرد معنبر طناب

شمس گفته است ،

برخیز کی شب خیمه بصحراء عدم زد بر بام فلك خسرو سیاره علم زد

رضی‌الدین نیسابوری مکر بدیذ کی همت او درتحصیل علوم فاتر بوذ کفت شعر نیك می کویی این فن از تو بیایذ ، جنین کویند کی جوانی بغایت خوب صورت بوذ مدتی ببخارا بماند و مالی تمام از شاعری حاصل کرد تا یك روزی با جمعی از دوستان بتفرج باغی رفت دانشمندان تردد می کردند او در بن درختی بنشست کی تکسری داشت هنگام رفتن او را آواز دادند هیج جواب نداذ جون نزدیك رفتند ازدنیا رحلت کرده بوذ وکاغذی در ست او رحمه‌الله‌تعالی دیوانی دارد این قدر درین سفینه ثبت افتاد والحمدلله رب‌العالمین وصلواه علی نبیه محمد و آله اجمعین » (۸۸ ب)

۱ـ در نسخه علامتی است شبیه وبرگول و این علامت در نسخه مکرر دیده می‌شود .

توضیح نگارنده دربارهٔ رسم الخط نسخه

کاتب قاعدهٔ دال و ذال را رعایت کرده و پ و ح و ژ و گ را همه جا ب و ج و ز و ك نوشته و گاهی پ را با سه نقطه نوشته است مثل پریده (۹٤ ب).

تشدید گاهی گذاشته شده است: مخلد (۸۸ ب)، ظل (۹۵آ). غالباً برای نشان دادن صدای الف مدی علامت مد روی الف دیده می‌شود: کشاذ (۸۹آ)، دریآء (۹۰ ب)، دعاهآء (۹۱ ب). گاهی کلمه‌ای به دو صورت بی مد و با مد نوشته شده‌است: آوری، اوردی (۹۱آ) زیر س سه نقطه گذاشته شده، حتی در وسط کلمه: سال (۹۰ ب)، سلطان (۸۹ ب)، بیکسو «۹۲آ»، سلسله «۹۲ آ»، دستان «۹٤ ب». کلماتی از قبیل ری، سوی، بوی و کوی را کاتب روء، سوء، بوء و کوء نوشته است «۸۸ ب، ۱۹۱ آ، ۸۹ آ». می‌استمرار جدا نوشته شده است. که یا انکه را کاتب کی و انك نوشته‌است. علامت اضافه در کلمات مختوم به‌های مختفی یا غیر ملفوظ شبیه سرشش و مثل علامتی است که امروز متداول است: تازیانهٔ «۹۰آ» بالای ی ـ آخر و مفرد دو نقطه گذاشته شده است: فی «۹۰آ»، چنبری «۹۰ ب». بعضی از کلمات نقطه ندارند.

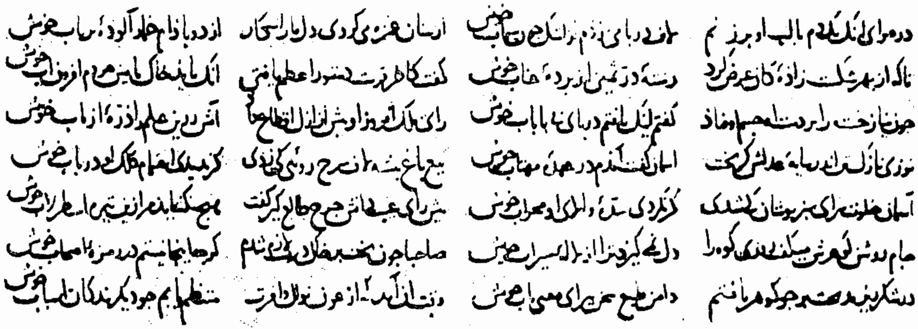
نمونه‌ای از قطع و وصل کلمات: صاحب قران «۹۲آ»، جکرد «۸۹ ب»، نکشتست «۹۱ ب»، محمدیست «۹۱ ب»، زمانرا «۹٤ ب»

مجالس: نسخه دارای چندین مجلس نقاشی بسیار عالی است. این مجالس به غیر از یکی دو تا مثل مجلس ماه دیدن سنجر «۸۱ ب» یا مجلس وصل «۴۳ ب» بقیه تقریباً شبیه هم هستند. معمولا مجلس‌باری نشان‌داده می‌شود که شاعر طوماری بلند در دست دارد و درحضور شاه شعر می‌خواند. شاه بر مسندی آرمیده و درباریان پیرامون او ایستاده‌اند. دیوان شمس شش مجلس دارد: ۸۸ ب، ۸۹ ب، ۹۰ ب، ۹۱ ب، ۹۲ ب، ۹۳ ب. در این مجالس شمس به‌صورت مردی است با ریش بلند و گیسویی به رسم علویان بافته ردستاری بر سر. بقیه قیافه‌ها مغولی است لباس و کلاه دربار ان شایان دقت وتوجه است.

دیوان شمس طبسی به این عبارت ختم می‌شود: «تمام شد دیوان امیرحکیم ملك الکلام اعجوبة الزمان، شمس‌الدین جمال الاسلام محمودالطبسی روح الله روحه در ذی قعده سنه ثلث عشر وسبعمایه بخط العبد عبدالمومن العلوی[1] الکاشی غفرالله له» (۹۷ آ).

۱ــ بعضی از دیوانهای این مجموعه به خط دیگری است استاد مینوی حدس می‌زدند که کار محمد شاه اصفهانی باشد و می‌فرمودند این‌دو کاتب رسم داشته‌اند نسخه‌های سلطنتی وپرکار را با کمك هم بنویسند

یادداشتهایی از دارندگان نسخه در اوراق مختلف کتاب دیده می‌شود . در بین آنها مهر دختر شاه اسمعیل با عبارت « پرورده ظل عصمت رب جلیل گوهر سلطان بنت شاه اسمعیل » و مهر « کتابخانهٔ دیوان هند » Indian Office Library قابل توجه است[1]



نمونه‌ای از نسخهٔ چستر بیتی دوبلین

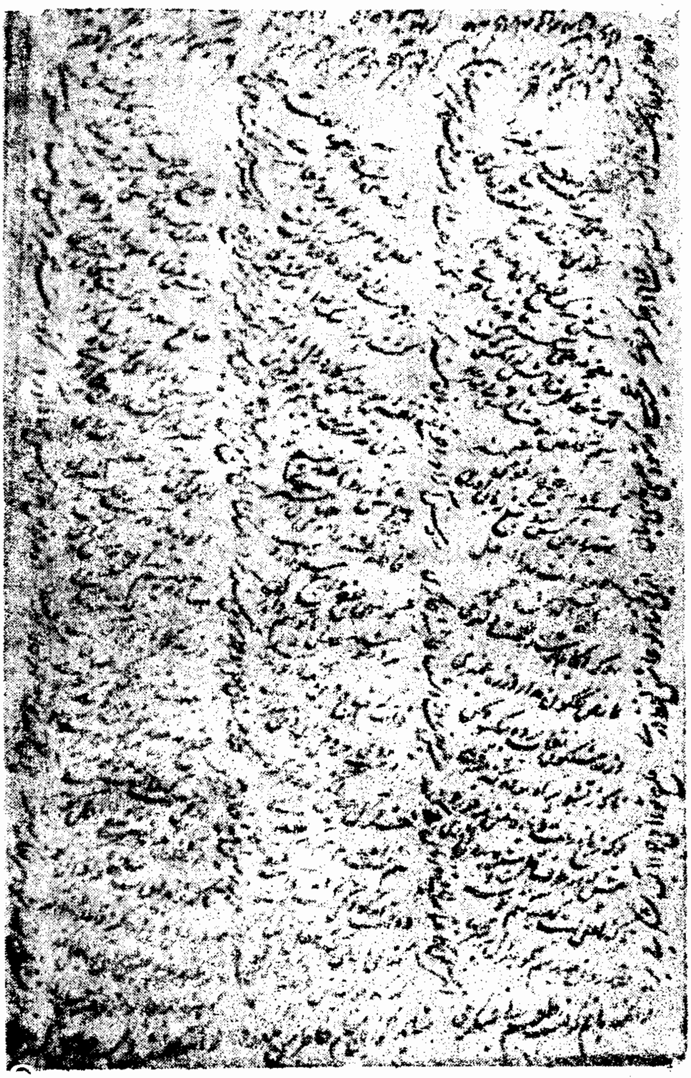
۳ــ نسخهٔ آ این نسخه مجموعه‌ای است مشتمل بر دیوان هشت شاعر : اثیر اخسیکتی ناصر خسرو ، قاضی دعوی دار رکن‌الدین قمی ، ادیب صابر ، شمس طبسی ، معزی ، قمر اصفهانی وفرید احول . نسخه‌ای است به قطع ۱۷ × ۳۳ سانتی متر با جلد ضربی دارای ۶۰۵ ورق که مرحوم میرزا رضا خان نائینی بر کتابخانهٔ آستانه وقف کرده است. تاریخ تحریر دیوانها با هم فرق دارد و بعضی از دیوانها اصلا تاریخ تحریر ندارد. دیوان شمس طبسی درسوم صفر ۱۰۴۱ نوشته شده است. کاتب دیوانها یك نفر است : صدرالدین محمد اصفهانی . در آخر دیوان شمس‌طبسی می‌نویسد: « تمام‌شد دیوان امیر حکیم ملك‌الکلام اعجوبة‌الزمان‌شمس‌الدین جمال الاسلام محمود الطبسی روح الله روحه سیوم شهر صفر سنهٔ ۱۰۴۱ بخط العبد صدر الدین محمد بن جعفر بن محمد علی معمار اصفهانی عفی عنه ».

بین این نسخه و نسخهٔ ایندیا افیس شباهت زیادی هست . دیباچه یا مقدمه نسخهٔ ایندیا افیس را این نسخه به عین دارد و در نظم اشعار و رعایت شیوهٔ کتابت ورسم‌الخط هم با آن که نسخهٔ آستانه در قرن یازدهم نوشته شده است ازنسخهٔ ایندیا افیس و اسلوب قدیم پیروی کرده است مثلا زیر س نقطه دارد و کاتب گ را ک نوشته یا زیر ی دو نقطه گذاشته است و کلماتی از قبیل ابروی را ابروء نوشته است . از دیوان شمس طبسی این مجموعه عکسی در کتابخانهٔ

۱ــ عبارت این دو مهر را استاد مینوی خوانده اند .

آقای محمود فرخ موجود بود که مورد استفاده نگارنده قرار گرفت .

۴ـ نسخهٔ ی متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی به قطع کوچك ۱۸/۲ × ۱۲/٤ سانتی متر و خط نستعلیق خوش متن و حاشیه دارای ٤۸ صفحه که صفحه اول و آخر آن سفید است . در آخر نسخه کاتب چنین نوشته است. «هذا ما وجدنا من اشعار قدوة الفصحا [ء] و المتکلمین اسوة الشعراء المتقدمین القاضی شمس الحق والدین الطبسی قد حرره لنفسه تراب اقدام مساکین مجدالدین علی القوسی السوسری (ظ : سوستری = شوشتری) بلغه الله بعین علی مقصده ومرامه بحق النبی والولی والسلام علی من اتبع الهدی فی غره شهر ربیع الثانی سنه ۹۹۵ خمس وخمسین تسعمائه الهجریه بدار المسکنة السوستر حفظه الله تعالی عن السخط». عنوانها باشنگرف و بعضی از کلمات شکسته مانند نوشته شده است مثل ی خنجری و ایضاً له سرهم و بادشکسته از مزایای این نسخه اینست که کاتب غالباً اسم ممدوحان را در آغاز اشعار نوشته است و گاه راجع به کار و مقام آنها توضیحی داده است : « وله بمدح الامیر ضیاء الدین البلخی گوید» (۳۰) و «بمدح (یا: یمدح) الامیر علاء الدین مسعود » (۲۸) و «بمدح السید الاجل تاج الدین محمد » (۲٤) و «بمدح الاجل الاعظم شمس الدوله الطبیب گوید » (۲۲) . قاعده دال و ذال رعایت نشده . ب و می را



نمونه‌ای از نسخهٔ آقای دکتر مهدی بیانی

کاتب متصل نوشته است : میرود ، بگفت (= بگفت) ، بکلك .

۵ـ نسخهٔ د مجموعه‌یی است از اشعار ۲۶ شاعر به خط نستعلیق درشت خوانا در سه مجلد به نام مجمع‌القصاید ، متعلق به‌آقای محمد دبیر سیاقی این نسخه در تملك مرحوم سپهر « لسان الملك » مؤلف ناسخ‌التواریخ بوده وبعداز او به پسرش « عباسقلی » رسیده‌است واو در یادداشتی‌متذکرشده‌است که این کتاب‌را نواب عبدالله‌خان به‌پدرش «تعارف کرده»است (۶۱۲آ).

مرحوم سپهر نیز در یادداشتی چنین نوشته است: « این کتاب دواوین شعر است ومسمی بمجمع‌القصاید است و نخبةالطرایف الحق کتاب خوب‌ومطلوب ومرغوب ومفید ولطیف وظریف است ومجموع اشعاری که در این کتاب مستطاب بوده است یکصد و بیست ونه هزار بیت بوده است که از تعداد صفحات معلوم میشود اکنون هشت هزار آن ساقط شده و یکصد هزار شعر (کذا ولی‌باید یکصد وبیست ویك هزار باشد) باقی مانده» (۹۳۲آ) جلد سوم را موریانه خورده ولی دو جلد دیگر سالم وتمیز است.. دیوان شمس طبسی در جلد سوم و تا اندازه‌ای سالم مانده است . مجمع‌القصائد بین سالهای ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ وبه‌دست دو کاتب نوشته شده است . در آخر دیوان اثیر یکی از دو کاتب نوشته است : « تمت‌الکتاب بعون‌الملك الوهاب فی‌شهور سنه ۱۰۶۶ » (۱۷۴ ب) و در جای دیگر نیز می‌نویسد «تمت الکتاب. اقل‌العباد‌عبدالله‌بن عبدالرحیم جوادی » (۲۳۳ ب)



آغاز نسخهٔ حاج محمد آقا نخجوانی

و کاتب دیگر در آخر دیوان عبد الواسع نوشته است تمت الدیوان الاستاد عبدالواسع جبلی علی ید العبد المحتاج الی رحمة الباری ملا مدرجه ! بخاری فی یوم الجمعه من شهر ربیع الاول سنه ۱۰۶۷ » (۷۴۷ ب). آقای دبیر سیاقی در صفحه نه از مقدمهٔ دیوان عنصری شرح مختصری راجع به این نسخه و فهرست اسامی شعرایی که اشعارشان در این مجموعه گرد آمده است نوشته اند.

۶ـ **نسخهٔ ب** این نسخه متعلق به‌آقای ادیب برومند است ودرشوال ۱۲۴۸ق. ه تحریر شده است معلوم نیست نسخه را که نوشته‌است ولی شخصی به‌نام حسنعلی ـ که مهر او درصفحه اول هست ـ نوشته است آن را در شعبان ۱۲۸۷ درطهران خریداری کرده است وهمین شخص شرح حال شمس طبسی را از کتاب آتشکدهٔ آذر استنساخ کرده و در صفحهٔ اول نسخه نوشته است. نسخه شامل دو دیوانست : دیوان امامی ودیوان شمس طبسی (۱۷۰۰ بیت از امامی و ۱۱۲۰ بیت از شمس) ، ابعاد : ۱۲/۳ × ۳۰/۲ سانتی متر

۷ـ **نسخهٔ ن** نسخه‌ای‌است با این مشخصات: ابعاد ۱۵ × ۲۱/۵ سانتی متر. دارای۱۴۱ ورق شامل دو دیوان : دیوان شمس ۳۳ ورق (۸۲۹ بیت) و دیوان عثمان مختاری ۱۰۶ ورق . ناتمام . کاتب در آخر دیوان چنین نوشته است . « تمت الکتاب بعون الملك الوهاب بتاریخ شهر محرم‌الحرام فی‌سنه هزار ودویست وپنجاه وهشت ». اغلاط املایی درآن زیاداست وگاهی نشانه‌ای از تقلید رسم‌الخط قدیم درآن دیده می‌شود[1]. این نسخه متعلق به مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی بود وآن مرحوم باکمال گشاده دستی نسخهٔ خود را از تبریز به مشهد فرستاد.

منابع دیگر

۸ـ مجموعهٔ قدیمی (نسخهٔ ع) مجموعهٔ نفیسی است از چند رساله منثور و مقداری مکاتیب و اشعاری از شعرای متقدم که از روی نسخهٔ مورخ اول رجب ۶۹۷ کتابت شده است . اصل این کتاب در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است و نسخه عکسی آن را نگارنده از کتابخانهٔ آقای فرخ به امانت گرفته وبرای مقابلهٔ دو قصیدهٔ شمس طبسی مورد قرار داده‌است. اخیراً این مجموعه را آقای حبیب یغمایی به نام « نمونهٔ نظم و نثر فارسی» چاپ کرده اند .

۱ـ مثل نقطه‌گذاری زیر س و ی

۹ـ مونس الاحرار خطی[1] نسخه‌ای است ازکتابخانهٔ آستانهٔ مشهد با این خصوصیات : ۴۹۳ ورق ، به ابعاد ۱۵ × ۲۱/۵ سانتی متر تاریخ تحریر ۱۲۵۵ هـ . ق

۱۰ـ دیوان ظهیر فاریابی نسخهٔ چاپ سنگی طهران یا نسخهٔ چ و نسخهٔ خطی آستانه (نسخهٔ آ) که نگارنده در مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد راجع به آنها شرحی نوشته است[2].

۱ـ اسم کامل کتاب مونس‌الاحرار فی دقایق (یا : رقایق) الاشعار است وقسمتی ازکتاب راآقای طبیبی چاپ کرده است که اشعار شمس طبسی درآن قسمت نیست . نگارنده راجع به این کتاب و نسخهٔ چاپی مقاله‌ای دارد. رك : راهنمای‌کتاب سال ۲ شماره

۲ـ رك : مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش صفحهٔ دوازده تا چهارده

خصوصیات این چاپ

چون نخستین بار است که دیوان شمس طبسی چاپ می‌شود آن هم با وضعی که در پیش‌گفتار این مقدمه شرح داده شده است یعنی بدست آمدن تدریجی نسخه‌ها ودشواریهای دیگر بدون شاك کار خالی از عیب و نقص نیست ولی این چاپ خصوصیاتی دارد: اولا تقریباً از تمام نسخه‌های موجود استفاده شده است. ثانیاً دربارهٔ لغات دشوار و اصطلاحات علمی و نکته‌های ادبی اشعار به قدری که برای نگارنده امکان داشته است توضیح داده شده است و حتی عده زیادی از ابیات را معنی کرده است. ثالثاً فهرستی از نظم اشعار درنسخه‌های کهنه در ابتدای بخش تعلیقات قرار داده شده است تا باآن که اشعار از روی ترتیب الفبایی قافیه مرتب شده است معلوم باشد در هر نسخه‌ای به چه ترتیب بوده است. رابعاً اضافه بر فهرست اشعار ولغات فهرستی از ترکیبات هم داده شده است تا فایده لغوی کتاب بیشتر شود.

اما متن براساس نسخهٔ ایندیا افیس **ل** است که به نظر نگارنده نفیس‌ترین و دقیق‌ترین نسخه دیوان شمس‌طبسی‌است، با عنایت به نسخهٔ چستر بیتی **م** که ازلحاظ تاریخ کتابت کهنه‌تر ولی ناقص و از لحاظ درستی کم ارزش‌تر است. در رسم الخط از اصل پیروی شده است مگر در موارد مجاز مثل د و ذ یا گ و ک که رعایت آنها امروز دیگر مرسوم نیست. نسخه بدلها در زیر صفحه داده شده است. اگر نظری در بارهٔ آنها بوده است یا غلطی در متن بوده در تعلیقات آخر کتاب ذکر شده است. بخشی داریم با عنوان ضمیمه از سایر نسخه‌ها دراین‌بخش اشعاری نقل شده است که در نسخه‌های اساس یا اصیل نبوده و یا بعد بدست آمده و یا ازمنابع دیگر غیراز دیوان شمس طبسی نقل شده است. همچنین اشعاری که صحت انتساب آنها به‌شمس مورد تردید بوده‌است ویا تصور می‌شده است که ازشمس نباشد دراین بخش قرار داده شده‌است. فهرست عمومی مندرجات در آخر کتاب چاپ شده است وخواننده را در اطلاع از چگونگی تبویب کتاب راهنمایی می کند.

متن

[در مدح صدرالدین][1]

دوش خرد پیك نافه کرد[2] صبا را — گفت مپیمای بیش صحن هوا را

زان سوی[3] چرخ بلند پایه طلب کن — حضرت دستور آفتاب عطا را[4]

روح کرم صدردین که از پی او دهر — کرد مرکب نهاد عقل و ذکا را[5]

بحرضمیری که چشمه ساربیان ساخت — خاطر آتش مزاج آب صفا را[5]

چرخ جنابی که رازدار قضا کرد — خامهٔ کیوان جبین زهره نوا را[6]

کاتب گردون زشرم معجز کاکش — در کف موسی شکسته دید عصا را[5]

خامهٔ خنجر نهادش از پی قربان — هر نفسی بر گرفت[7] اهل هوا را

حادثه بی نور رای و ظلمت خطش — داغ نهد جبهت[8] صباح و مسا را

تازه کند ابر درفشان کف او — هر نفس از فیض[9] جود کشت رجا را

۱۰ از مدد رای او شهنشه گردون — کرد مسلم سریر ملك ضیا را

پیش عنان دو تای[10] او زمه عید — غاشیه بردوش بین[11] سپهر دوتا را

ای زسر طعنه[12] خاق‌خطر فروشت[13] — خوانده یکی بادبیز[14] باد صبا را

سرزنش خط مشك زای[15] توچون دود — بر سر آتش نشاند مشك خطا را

هفت فلك با کف تو گفته که آخر — چند بری آب روی چشمهٔ ما را

یافته مرغ نعم سرای زبانت — ز آرزوی خود سپید[16] دیدهٔ لا را

بر سر بازار اهتمام تو تقدیر — رنك دهد هر نفس لباس بقا را

بر لب دریای انتقام تو گردون — آب دهد هر زمان سنان فنا را

---

۱ ـ نسخه‌ها: آ، چ، د، ل ـ عنوانها: وله ایضاً (آ،ل)

۲ـ چ: دوش خرد کرد پیك نافه ـ د: پیك نامه ۳ ـ چ: روسوی ۴ ـ کذا ل ـ چ و د: نوارا ـ آ: «خامهٔ کیوان جبین زهره نوا را» ۵ ـ نسخهٔ آ این بیت را ندارد ۶ ـ فقط چ ول دارند. ۷ ـ چ: برگرفته ۸ ـ چ: جبههٔ ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۹ ـ چ: ازفیض خویش روی رجارا ـ ایضاً د ندارد. ۱۰ ـ د: دوتاه ۱۱ ـ د: بد (مخفف بود) ۱۲ ـ چ: طعن ۱۳ ـ د: فروشد ۱۴ ـ کذا آ و ل ـ چ: خاك بیز ـ د: خواندیکی خاك بیزـ ظاهراً خاك بیز بهتر است

۱۵ـ آود: مشك رای ۱۶ـ چ: سفید ـ د: به بند

بر در سلطان کبریای تو هر روز / عرض دهد آسمان سپاه قضا را
گرمی بازار دولت تو کند محو / از ورق روزگار فصل شتا را*
٢٠ بی مدد شعلهٔ کف تو نبیند / دیدهٔ امید نو عروس سخا را
آینهٔ روشن ضمیر تو هر گز / ره ندهد سوی خویش رنك خطا را
زیر سپهر زمردین گهردار / کیست که چون بنده سفت در ثنا را
تا باید هیچ باز گشت مبادا / جز بجناب تو بخت تازه لقا را
پایهٔ قدرت چنان رفیع که هردم / غصه فزاید نشانگاه دعا را

[در مدح صدرالدین محمد نظام‌الملك][1]

دولت خوش‌طلعت[2] گشاده جبین را / مژده رسان بین وزیر مهر نگین را[3]
خواجهٔ کان ثروت محیط سماحت / کآبخور آب یافت بحر یمین را[4]
انك ز بهر نظام مصلحت ملك[5] / کرد مدار صواب رای رزین را
و انك نپرورد دایهٔ کرم حق[6] / بهتر ازو هیچ صدر مسند دین را
ز آتش فتنه طناب خیمه جاهش / یافته نا تاب فتنه حبل متین را *
٣٠ مطرب گردون ز شرم نغمهٔ کلکش / پرده‌گیان[7] دید دوش‌صوت حزین را
گنبد کحلی سلب ز گرد رکابش[8] / کحل بقا ساخت چشم روح امین را
پرده‌درآمد[9] فراز قصر جلالش / بارهٔ[10] این سال‌خورده حصن‌حصین را
طیره گر آمد حضیض کوه ثباتش[11] / رقعهٔ[12] این‌زخم خورده گوی گلین را

---

* آول این بیت را ندارند .

١ - نسخه‌ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوانها:وله ایضاً (آ ، ل) ـ من نتایج افکاره (چ)
٢ـ د : خلعت   ٣ـ ن : وزیر ملك‌تکین   ٤ـ چ : « کآب خور آز یافت درثمین را » - نسخهٔ ن این بیت‌را ندارد .   ٥ـچ : « آنکه ز بهر امور مصلحت ملك » ـ بغیر از ل بقیه نسخ ـ آنکه   ٦ ـ ن : « وانکه نپرورده دایه بر کرم حق » ـ ایضاً نسخ دیگر : وانکه * کذاد ـ چ : « رایش طناب فتنه خیمه جاهش ـ یافته نا یاب فتنه حبل متین را » ـ ن : « ز آتش غصه طناب خیمه جاهش ـ یافته با تاب فتنه حبل متین را » ـ نسخه‌های ل و آ این بیت راندارند.
٧ـ کذا ل ـ آ: پرد کیان ـ چون : پرده کنان دیده‌وظاهراًمرجح‌است ٨ـ ن : براقش ٩ـ ن: آید ١٠ـ د: پارهٔ ١١ـ د : « طیره که‌آمدحدیث کوه ثباتش » ـ ن : « طیره گر آید حضیض کوه بیانش »   ١٢ـ کذا آ ول ـ نسخ دیگر : وقفهٔ

طایر کلکش چو سر بمشك بیندود — یافت کمان طره[۱] زاغ گوشه‌نشین را
آن شبه[۲] را درشمر که گاه ثباتش[۳] — کرد ز خامه نثار تارك شین را
گرد برآرد ز خان و مان زمانه — آن نفسی کاب داد[٤] خنجر کین را
دوش بگردون زر کشیده[٥] کله گفت — تا چکنم هفت ترك پر ز چکین[٦] را
ای عجب از بس‌شکم پرستی خصمش — پرده درد روز و شب زمانه حنین[۷] را
ای که سواد شب کمال[۸] تو هر دم — غصه فزاید بیاض روز[۹] یقین را
۴۰ از پی مفتاح گنج خانهٔ معنی — کلك تو دندانه ساخته سر سین را
آب ببرده بساط حلم[۱۰] تو صد ره — مفرش نم‌ناك پر ز گرد زمین را
زهره که خاتون سیم‌عارض چرخست — یافته[۱۱] بر خاك درگه تو جبین را
شام که شبرنك‌مشك‌طوق[۱۲] جهانست — داشته با داغ طاعت تو سرین را
آب کـه سلطان چار بالش طبعست — نایب لطف تو خوانده[۱۳] ماءِ معین را
عقل که جمشید[۱٤] پنج نوبت حسن است — خادم لفظ تو گفته سحر مبین را
دهر که راعی گوسپند[۱٥] فلك اوست — پیش تو هردم کشیده غث و سمین را
سنك ببرده بعون[۱٦] قوت مدحت — لفظ نکت زای شمس در ثمین را
روز نشاط تو میر مجلس گردون — ساخت کمین خانه لهو[۱۷] خلد برین را
در کف خودسرفتاده[۱۸] بین زخجالت — کلك قضا حملهٔ زمانه کمین را[۱۹]
۵۰ کلك تو باضعف خودبکس نشمارد[۲۰] — رستم دستان نمای حمله گرین[۲۱] را
ماه صیام از هلال تافته[۲۲] هر سال — داغ فنا می‌نهد حسود لعین را

---

۱ ــ چ : یافت کمان طیره ــ ن : یافت کمان تیر ۲ ـ ن : آن همه ۳ ـ کذا آول ــ نسخ دیگر : کتابت ٤ ــ د : نفس آب داده ٥ ــ ن : برکشیده ٦ ـ ن : هفت ترك هفتچکین ـ چ : جلین ! ۷ـ چ : جبین ! ۸ـ چ : کمان ۹ ـ د : روی ۱۰ ـ چ : نبرده بساط حلم ـ د : ببرده بساط علم ۱۱ـ چ : تافته ۱۲ـ چ : مشکفام ـ دون: مشك‌طرف ۱۳ـ چ : کرده ۱٤ ـ د : خورشید ۱٥ ـ چ : گوسفند ۱٦ ــ چ: رشك ببرده بعون و ــ ن: سنك بریده ۱۷ ـ کذا آول ـ نسخ دیگر : کمین‌لهوخانه، وظاهراً مرجح است. ۱۸ـ کذا آ ـ ل: فتاد ـ چ و ن : سرفکنده بین ـ د : سرفکنده‌بین بخجالت ۱۹ـ چ : جملهٔ زمان و زمین را ــ د : جملهٔ زمانه نکین را ــ ن : حملهٔ ۲۰ــ چ و د : « کلك تو با ضعف خویش کس نشمارد » ۲۱ ـ کذا ل و آ ـ نسخ دیگر : گزین، وظاهراً مرجح است ۲۲ ــ ن : یافته

نطع سخن طی کنم که در ره گفتار — منزل اول[1] شمرد ناطقه این را
باد ز غفلت خطاب[2] کای بازل در — زیر گلیم عدم بمانده[3] قرین را
روی ممالك بنقش خامه چنان ساز — کاب نماند نگارخانهٔ چین را

[در مدح صدر الدین محمد نظام الملك] [4]

خیز ای سپهر حسن ترا اختر[5] آفتاب — تا افگنیم در افق[6] ساغر آفتاب
ازجام لاله رنك زلال طرب کشیم[7] — چون تازه کرد عارض نیلوفر آفتاب
درده روان شراب چو کوثر که شد روان — از روی این حدیقهٔ پرعبهر آفتاب
ما تشنگان عالم اندیشه تو ایم — پنهان مدار چشمهٔ کوثر در آفتاب
یك تار موی تحفه سوی[8] آسمان فرست — تا در کنار لاله کند عنبر آفتاب
۶۰ چون یوسف زمانه توئی پس روامدار — تا افسر جمال نهد بر سر آفتاب
ای دلبری که پیش چلیپای زلف تو — تقریر کرد سوز دل قیصر آفتاب
نظاره فروغ جمال تو می کند — دزدیده ازدریچه این منظر[9] آفتاب
از عشق ماه [10] سیم تو فریاد می کند — یوسف مثال در خم این چنبر آفتاب
بی طره وجبین تو بستان سرای[11] خلد — هرگز ندید[12] سایهٔ طوبی بر آفتاب
پیش رخ تو ماه زمین بوس می کند — چون پیش آسمان هنر پرور آفتاب
والا نظام ملك ولی انك چرخ یافت[13] — در گوهر مقدس او مضمر آفتاب
آن صاحبی که درطلب خاك پای او[14] — رنج سفر گزید [15] چو اسکندر آفتاب
بی رای او [16] که ماه دلفروز ملك شد — هر گز گشاد[17] مملکت خاور آفتاب
از حاسدان بی سر و پای مزورش — ناگه ربود لذت خواب و خور آفتاب[18]

۱ـ کذا آول ـ نسخ دیگر : آخر ۲ ـ چ : مادر عقل خطاب ـ ن : مادرعقلت ۳ ـ ن : بماند
۴ ـ نسخه‌ها: آ ، چ ، د ، ع ، ل ، ن ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ حرف الباء (چ)
۵ ـ چ : زیور ۶ ـ چ : شفق ۷ـ آ : کنیم ۸ ـ د : بر ۹ـ چ: دردریچهٔ ـ ع : نه منظر
۱۰ ـ آ و ل : ماه سیم ، نسخ دیگر : چاه و ظاهراً مرجح است ۱۱ ـ ن ود : بستان طراز
۱۲ ـ چ و ن : ندیده ـ ع این بیت را ندارد ۱۳ـ کذا ل ـ آ ونسخ دیگر :
« والا نظام ملك محمد که چرخ یافت » ـ ع : « سید نظام ملك ولی انك چرخ یافت » ۱۴ ـ ایضاً
ع : « آن سیدی که در طلب جود جد او » ۱۵ ـ چ : گزیده ۱۶ ـ ن : بی رای تو ـ ع :
« بی رای روشنش که مشیر ممالکست» ۱۷ ـ د : هر گز فتاد ـ ن: هر گز گشاده ۱۸ ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد

۷۰ آری بروزگار خلیل آتش افگند — در ساکنان بتکدهٔ آزر[۱] آفتاب

ای مشتری نوال جوادی که می سزد[۲] — سلطان کبریای ترا افسر آفتاب[۳]

از شرم نکتهٔ تو که شد زیور هنر — هر شام خون گریسته بر گوهر آفتاب

از بهر استماع نواهای کلك تو — در می جهد[٤] بزهرهٔ خنیاگر آفتاب

روشن تر از نگین ممالك فروز تو — ننگاشتست[٥] خامهٔ صورتگر آفتاب

بی صیقل ضمیر تو روشن نمی نمود[٦] — زین زنك خورده آینهٔ اخضر آفتاب

گر در پناه رای تو آتش علم زدی — طالع شدی ز جوهر خاکستر آفتاب

ایام را ز رای رفیع تو شد یقین — کز هفتمین سپهر بود برتر آفتاب[۷]

آنجا که گرد رخش ترا[۸] امتحان کنند — ازچرخ گوی شکل کند مجمر آفتاب[۹]

این بخت[۱۰] بین که چاکر خود خوانده‌ئی[۱۱] مرا — با آنك شد جناب ترا چاکر آفتاب

۸۰ آری ز حال ذره فراموش کی کند — آنجا که سوی چرخ کشد لشکر آفتاب

تا آن زمان بقای تو خواهم که کردگار[۱۲] — کز جانب غروب زند خنجر آفتاب

[در مدح صدر الدین][۱۳]

بیا که چرخ ز رخسار مه[۱٤] نقاب انداخت — زمانه درسر[۱٤] زلف بنفشه‌تاب انداخت

پیاله وار میان از پی[۱٥] طرب در بند[۱٦] — که دردهان ریاحین هوا شراب انداخت

صبا نگر[۱۷] که بسعی نسیم طرهٔ تو[۱۸] — چه شعله دردل مسکین[۱۹] مشك ناب انداخت

مگر سحاب ز لفظ خوش تو بهره گرفت — که در کنار چمن[۲۰] لؤلؤ خوشاب انداخت

طرب سرای شهنشه مگر که گل چمنست — که عندلیب درو نالهٔ رباب انداخت *

جهان چه خدمة[۲۱] شایسته کرد گردون را — که باز در بر او خلعت شباب انداخت

---

۱ ـ چ ودوع : آذر ـ نسخهٔ ن این بیت راندارد ۲ ـ چ: میرسد ۳ نسخه د این بیت راندارد. ٤ ـ ع : درمی‌جکد ٥ ـ چ : بنکاشته‌است ٦ ـ د : نمیشود ۷ ـ نسخه ن این بیت راندارد .
۸ ـ چ : مرا ۹ ـ چ : « ازچرخ گوی شکل کند لنگر آفتاب » ـ د : « ازچرخ جام شکل کند مجمر آفتاب » ـ نسخهٔ ن این بیت راندارد . ۱۰ ـ د ، زین بخت ۱۱ ـ چ: خوانده
۱۲ ـ ع و چ : ز کردگار و ظاهراً بهتر است ـ ن : ز روزگار
۱۳ ـ نسخه ها ، آ ، چ ، د ، ل ، مونس الاحرار خطی ـ عنوانها : وله ایضاً (آ . ل) ـ من مآثر بیانه (چ)
۱٤ ـ چ ، گل ـ از سر ۱٥ ـ چ : ازمی ۱٦ ـ د : بربند ۱۷ ـ چ ومونس : هوانگر ۱۸ ـ چ : او ۱۹ ـ چ : دل پرخون ـ مونس : مشکین
۲۰ ـ چ و ل : چمن ـ آ ود و مونس : جهان * ـ فقط مونس دارد ـ مگر دراصل نگر
۲۱ ـ کذا درل ، نسخ دیگر : خدمت

کنار لاله صحرا نشین بخون غرقست[۱] — خدنك برق عمانا فلك صواب انداخت

نهاد مجمر بر دود لاله بیش مبین[۲] — زبرق‌بین که[۳] دروآسمان‌چه‌تاب‌انداخت

۹۰ زهی بنفشه خطی کز خیال طرهٔ تو[۴] — زما نه سایهٔ طوبی بر آفتاب انداخت

زلال[۵] برق صفاده مراکه نعرهٔ رعد[۶] — هزار مشعله در قبهٔ سحاب انداخت

چه فرشهای ملون که چرخ رنك آمیز — ز بهر مجلس دستور کامیاب انداخت

مدار عالم اقبال صدر دولة[۷] و دین — که روز را قلمش درپس حجاب‌انداخت

طراز دولت سلطان شهنشه وزرا — که از جمال ظفر کلك او نقاب‌انداخت[۸]

قضاز طیرهٔ[۹] اوتار مشك رنك خطش — بسا گره که برابریشم رباب[۱۰] انداخت[۸]

بدور دولت برنای او مدان طفلی — که مکرحادثه‌در پنجه ذیاب[۱۱] انداخت

گمان‌مبر که‌جهان‌فرش‌صیت[۱۲] اوهرگز — درین سراچهٔ فرسودهٔ خراب انداخت

سپهر چشمه نمای خضر لباس چه وقت — ردای عصمت‌الیاس بر سراب انداخت[۸]

زهی سحاب یمینی که فیض همت تو — برین‌محیط روان‌هر شبی‌حباب انداخت[۸]

۱۰۰ اگر زرای تو شاه فلك مدد نگرفت — چرا ولایت شب را در انقلاب انداخت[۸]

وگرنه[۱۳] روز بخصم تو اقتدا کردست — پس‌ازبرای‌چه‌معنی‌سپر بر آب انداخت[۸]

ازآن[۱۴] طناب صفت حلق خصم تافته شد — که آفتاب درو آتشین طناب انداخت

بعزم تیز تو[۱۵] مانا قمر تولا کرد — که‌درزمین‌فلك‌مرکب شتاب[۱۶] انداخت

چو از شمایل طبع تو می نشانی داد — جهان زدست‌خردتیغ‌احتساب[۱۷] انداخت

زلطف عدل[۱۸] تو آن روزبنده آگه شد — که‌فتنه‌راسوی‌بستان‌سرای‌خواب[۱۹] انداخت

---

۱ ــ د : «کنار لاله وصحرای‌آتشین‌غرقست» ۲ ــ کذا در آ و ل ـ مونس : « نهاد مجمر لاله ز دود بیش مبین » ـ چ : « نهاده مجمر بر دود لاله بیش مبین » ـ د این بیت را ندارد ۳ ــ چ : که بر این ٤ ـ چ و د : طرهٔ او ـ مونس : چهرهٔ تو ۵ ـ چ و د : زلاله ٦ ـ مونس : پنجهٔ رعد ـ چ : نالهٔ رعد ۷ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : دولت ــ مونس : دنیی و دین ۸ ـ نسخهٔ‌د این بیت‌را ندارد. ۹ چ‌و مونس : زغیرت ۱۰ ــ چ : طناب ــ مونس : شهاب ۱۱ ـ مونس و چ : ذباب ـ آ : ذهاب ۱۲ ـ مونس : صیت فرش او ۱۳ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : اگر نه ۱٤ ــ مونس: ازین ۱۵ ــ چ و مونس : تیر تو ۱٦ ــ در نسخهٔ ل ابتدا شراب بوده و بعد خط زده بخط متن شتاب کرده‌اند . ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۷ ــ مونس‌وچ : اجتناب ۱۸ ــ مونس : عذب ۱۹ ــ مونس : بستانسراءچو‌آب

هوای عدل تو خیل طیور ازان دارند[۱] ... کـه عهدهٔ همه در گردن عقاب انداخت

حسود بی‌سرو پای تو خویشتن ناگاه ... چو تشنگان بسر وادی عـذاب انداخت

چو سایه تیره شود رای بولهب جائی ... که چرخ سایهٔ اقبال بوتراب انداخت

مگرد عای من خسته مستجـاب آمد ... که بازبخت مرا سوی این جناب[۲] انداخت

۱۱۰ شنیده‌ام که مسیحا بآسمان[۳] خود را ... ز اهتمام دعا های مستجاب انداخت

[در مدح صدرالدین محمد نظام الملك][۴]

آن ذروه می ندانم یا چرخ مستدیرست ... یا آستان[۵] عالی خورشید کان ضمیرست

دریای کان مکارم کز فیض همت اوست ... هر قطرهٔ روان که برین سبز آبگیرست

کیوان مهر بخشش کز تاب دولت[۶] اوست ... هر میخ تافته که برین سیمگون سریرست

دستور آفتاب محل صدر دولـة و دین[۷] ... کز رای بر[۸] سپهر شرف شمس مسنیرست

تا باز کرد طـایر میمون بخت او بـال ... طاؤس سدره روزوشب ازغصه[۹] در نفیرست

جـائی رسید پـایهٔ میـزان همت او ... کانجا درست ماه دوهفته کم از نقیرست[۱۰]

برخوان حادثات بداندیش سك خوارش ... دندان همیشه تیز[۱۱] کنان برمثال سیرست

ای حاجبی[۱۲] که ذات تو مانندجوهرجان ... در شخص ملك و[۱۳] قالب اقبال ناگزیرست

هم بی سرشك خامهٔ توشاخ سدره خشکست[۱۴] ... هم بی تف ضمیر تو قرص فلك خمیرست

۱۲۰ برقصر چار بالش عنصر توئی سلیمـان ... از آسمان خطاب تو آخر چرا وزیرست

مساح وهم دیده همه طول و[۱۴] عرض گردون ... او نیز پیش طارم قدر تو[۱۵] هم حقیرست

عالم بپیش رای تو طفلیست یك دوروزه ... با آنـك او بـرادر مهین چـرخ پیرست

چون آسمان ز گرد براق تو تو تیا یافت ... با صد هزار دیدهٔ روشن چرا ضریرست

۱ـ چ : دارد ۲ ـ کذا چ و ل ، نسخ دیگر: آن ۳ ـ کذا ل ـ چ: درآسمان، نسخ دیگر: بر آسمان ـ مونس : « سپیده دم که مسیحا بر آسمان خود را »
٤ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ل ـ عنوانها : وله ایضاً (آ ، ل) ٥ ـ د: آسمان ٦ ـ کذا ل و آ ـ د : همت ۷ ـ د : دولت (و) دین ۸ ـ کذا ل و آ ـ د : در
۹ ـ د : رشك ۱۰ نسخهٔ د این بیت را ندارد ۱۱ ـ د : تیر ۱۲ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : ای صاحبی (ظاهراً بهتر) ۱۳ ـ نسخهٔ د و را ندارد . ۱٤ ـ د : « هم بی سرشك خامهٔ تو سدره است خشك » ۱۵ ـ د : تو او حقیر ست

صبح‌است‌طفل‌بخت ترادایه‌ئی که ازوی[۱] رخسار روزگار سراسر گرفته شیرست

در باغ تر و تازه قدر تو کیست ناهید آن‌بلبلی که گوش‌فلك زو پراز صریرست *

روزی‌صبا حکایت خلق[۲]تو با چمن کرد زان‌روز باز طرهٔ سنبل پـر از عبیرست

بدخواه روز حکم تو گردن کشید دوش در چنبر سپهر از ان گردنش اسیرست *

شد راست با تو تیرعمید[۳]فلك و گرنه[٤] اهل خرد ورا ز چه پنداشتند[٥] تیرست

آن شب‌نمای‌سلسله بر روی روزخط نیست بر مزهر کمال تو زنجیرهٔ ز قیرست

۱۳۰ باحاسد تو حادثهٔ چرخ سخت شوخست زان هر دمش عزیمت گرمابهٔ[٦] سعیرست

تا روزگار گردن جاه تـرا کند عقد در گنج طبع شمس بسی جوهر خطیرست

کرد از پی[۷] مدیح توزلف سخن مشوش در سلك[۸] نظم خاطراو زان سبب مشیرست

گر[۹] نطق اوگشاد سر حقهٔ معـا نی نشگفت ازانك ناقد طبع تو بس‌بصیرست

لوح سخن بشویم چون خامهٔ ازل را اسرار مدحت تو همه ساله در ضمیرست[۱۰]

بادا رسیده مژده دولت بسمع پاکت زین‌مه که‌سوی‌خلق ز درگاه‌حق‌سفیرست

[مدح صدر][۱۱]

از قلزم کف تـو امل سلسبیل یافت وز جو یبار دست تو دریا عدیل یافت

گوش[۱۲] مبـارزان صف نطق را خرد از خنجر[۱۳] فصاحت تو پر صلیل یا فت

حاتم که طی شدست[۱٤] بساط نیاز ازو پیش کف جواد تو خـود را بخیل یافت

ازاسب تو که شد رخ‌باد ازتکش چو کاه گاو فلك چراگه خود پر صهیل یافت *

۱٤۰ چون آیت مدیح تو می‌خواند روزگار بر بسـط سرای بزم فلك را رسیل یافت

---

۱ ـ د:« صبح است طفل بخت تو ان رایدی (دایه‌ی) که او » * ل و آ این بیت را ندارند .

۲ ـ د:زلفتو=زلف‌تو-ب: طرهٔتو ۳ ـ کذا در آ و ل ـ د : پیر عمید ٤ ـ د : نی

۵ ـ آ : اهل خردبهر ز چه پنداشتند ٦ ـ نسخهٔ ل اینجا کامه یی زیاد دارد مثل :

که یا در ۷ ـ د : از پس ۸ ـ کذا آ و ل ـ د : ملك ۹ ـ د : کر

(= گر یا کز) ۱۰ ـ د : همه سال در سریرست

۱۱ ـ نسخه‌ها : آ ، چ ، ل ، ب ـ عنوانها : وله ایضاً (آ ، ل) ـ در مدح صدر (چ)

۱۲ ـ چ :کوس ۱۳ ـ چ : حنجر ۱٤ ـ ب: که شد نوشته

چون برسر تو افسر عصمت نهاد حق[۱] گفت آسمان زمین دوم[۲] جبرئیل یافت

آبی نمای شد رخ حاسد ز بهر انك باغ خرد ز طبع تو نار خلیل یافت

کردست آز عزم ره نیستی درست تا از تو کاروان امانی دلیل یافت[۳]

دریا زبان گشاد بشکر از مدیح تو[۴] چون نقدکان بپیش[۵] کف تو قلیل یافت

نبود عجب اگر بحق خود رسد امل[۶] چون از کف تو خازن روزی کفیل یافت

آنکس که خورد شربت عنفت روا مدار گر در دیار حادثه شخص علیل یافت[۷]

بادا بدست رخش تو چون بارهٔ فلك درجنب حصن جاه توخود را فصیل یافت[۳]

چون سدره از برای چه سرسبز گشت چرخ زان کز نهاد جاه تو ظل ظلیل یافت[۸]

چون لعل از برای چه شد سرخ روی[۹] کان زان کز نصاب جود توحظ[۱۰] جزیل یافت

۱۵۰ دوش آن زمان که خسرو رومی نژاد[۱۱] چرخ در دست خویش هندوی شبرا ذلیل یافت

این زنك خورده آینهٔ لاژورد[۱۲] را خاتون سبز چادر خاور[۱۳] صقیل یافت

چون ترك ماه پیکر خورشید بنگریست[۱۴] با[۱۵] هندوی تو خود را درقال وقیل یافت

یك پشت دست خورد چنان آن زمان زتو کامروزچشم خانه ازآن همچونیل یافت

صدرا خطیب منبر نه پایهٔ فلك از فر سایهٔ تو زبان را کلیل یافت

وصف مناقب تو زمانرا[۱۶] محال دید شرح مراتب تو فلك مستحیل یافت

برخدمة[۱۷] در تو کند وقف عمرخویش آنکس که سوی مقصد دانش سبیل[۱۸] یافت

فتنه بروز[۱۹] دولت توخوش بخواب خفت[۲۰] در کنج خانهٔ عدم اینك مقیل[۲۰] یافت

هر کس که ازمثال[۲۱] توسرتافت همچوشمع از نار[۲۲] روزگار عذاب وبیل یافت

---

۱ - چ : عصمت نهاده‌اند ۲ - چ : امین دویم ۳ - نسخهٔ چ این بیت را ندارد .
۴ - چ و ب : « دریا دهان گشاد بتکرار مدح تو » ۵ - آ : به‌پیش ۶ - چوب : امید
۷ - چ : « آنکس که خورد شربت بغضت عجب مدار - کزدور پای حادثه شخصی علیل یافت ».
ب مانند چ : کزدست پای حادثه شخصی.. ۸ - نسخهٔ چ این بیت را ندارد . ب :
چون کشت از برای چه.. - چون کز بهاء.. ۹ - چ : زرد روی ۱۰-چ : جور توحقی -
ب : حظی ۱۱ - چ : نیلی نژاد (و چندبیت قبل‌تر)
۱۲ - چوب : لاجورد ۱۳ - در آول : حاور (بی نقطه) - چ : جادو
۱۴ - چ : بنگرید ۱۵ - چ : تا ۱۶ - چوب : توزمانه‌محال‌دید ۱۷-آوچوب:
خدمت ۱۸ - چ:مسیل ۱۹ - چ:بدور ۲۰-چوب:رفت ۲۰ - ب : عین‌المقیل
۲۱ - چ : منال ۲۲ - چوب : از تاب - آمانند متن ولی بی نقطه .

سرخی اشك و زردی رخسار روزگار | بـر علت دورنگـی خصمت دلیل یافت
۱۶۰ گـر دست حادثـات ببردست سنك او[1] | نشگفت‌از انك[2] دیده نظیر مسیل یافت
صباغی از برای چه حرفت نساختست | چون دیده را زاشك نمودار نیل یافت
تو نور چشم عقلی و هر شوخ دیده‌ئی | گوچشم‌جان زسرمه تعصب[3] کحیل‌یافت
سنگش برفت از دل و برتارك آمدش | یعنی که سنك ساری اصحاب فیل یافت
گرخوش دل است باد زعنصرسزدازانك[4] | مخـدوم زاده را خلفی بس اصیل یافت
فرزند نیکبخت نجیب این چنین بود | کز وی پدر وسیلت[5] ذکر جمیل یافت
او رتبت حسین و کمال حسن گرفت | مخدوم علم حیدر و فضل عقیل یافت
گر شمس یافت گنج معانی روا[6] بود | تا بر طریق مدح تو خاطر سلیل[7] یافت
بر خدمة[8] جناب تو اقبال کرد از انك | نفس بدل[9] چوجوهرجان بی‌بدیل یافت
اینجا زعشق مدحت[10] تو پای بسته شد | گرچه مهم ترین مصالح رحیل یافت
۱۷۰ عاجز شد از حقیقت مدح تو گرچه او[11] | در دست نطق تیغ فصاحت سلیل یافت
سرتیز باد[12] کلك تودر کار دین و ملك[13] | کزنوك او جهان تن فتنه قتیل یافت

[نیایش][14]

هر دل که سوی عرصهٔ‌تحقیق راه یافت | در سایهٔ سرادق عزت پنـاه یافت
چـون رخ نهـاد روی بجـولانگه ظفر | انك از خرد پیاده و از روح شاه یافت
زین‌خندق گرفته‌هوا رخش آن جهد[15] | کز آب چشم خویش بهرسو گیاه‌یافت
بـا آفتـاب سبزقبا دست در کمر | آن مفلسی کند[16] که زهمت کلاه‌یافت

---

۱ ـ چ : «گر سنك روزگار ببردست سنك تو» ـ ب : «گر سنك حادثات کبودت بشکل او»
۲ ـ چ : از اینکه ۳ ـ چ : بسرمهٔ بغضت ۴ ـ چ : «گرخوشه بست حالت عنصر سزد از انك» ـ ب : مادر عنصر ۵ ـ ب : رسیلت ۶ ـ ب : از آن بود
۷ ـ چ‌وب : سبیل ۸ ـ چ وب : خدمت ۹ ـ چ‌وب : نفس ترا
۱۰ ـ چ : خدمت ۱۱ـ چ: گرچه‌آن ۱۲ـب:سرسبز باد ۱۳ـچ: تیغ‌تودرکار ملك ودین
۱۴ ـ نسخه‌ها : آ، د، ن ، ل،مونس‌الاحرارخطی‌و چاپی، هفت‌اقلیم‌نسخهٔ خطی‌آستان‌قدس‌وچاپ‌هند عنوانها: بسمله مولاناقاضی‌شمس‌الدین (آ) ـ قاضی شمس‌الدین‌طبسی (ل) ـ بسمله (ن)
۱۵ ـ ن : چون جهد ـ هفت اقلیم: جهاند ۱۶ ـ د ون و مونس‌خطی‌وهفت‌اقلیم‌چاپی : زند

در مرغزار شیر فلك می کند شکار | هر دل که بر گشاد سحر تیر آه یافت[۱]
در عشق هر که روی ندارد باشك سرخ | چون خط دلستان[۲] ورق دل سیاه یافت
هرعاشقی که درطرب آمد[۳] بیاد دوست | اندیشهٔ مشاهده عین گناه یافت
از نور عشق تقویت[۴] دل طلب که گل | پیرایهٔ کمال ز تأثیر[۵] ماه یافت
۱۸۰ از آه وناله روی مگردان که روزگار | داود را مصنف این نوع زاه یافت
اول[۶] شکسته باش که اوج سریر ملك | یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن‌قصه خوانده‌ئی که‌مسیحابعون[۷] فقر | از آفتاب افسر و از چرخ گاه[۸] یافت
زان شد بنفشه هم‌نفس زلف دلبران | کز گوشمال حادثه پشت[۹] دوتاه یافت
زین‌بیش‌همچوسنبله گردن‌مکش که‌عقل | در کفهٔ قبول ترا کم زکاه[۱۰] یافت
زین آسیا چه می طلبی توشهٔ[۱۱] حیات | چون روزگار گردش او عمر کاه یافت
از نفس خود پرست مجو اعتدال طبع | کو را طبیب عقل دماغی تباه یافت[۱۲]
رو حضرتی گزین که سلیمان پادشاه | ازبندگیش آن‌همه[۱۳] اقبال و جاه یافت
داد[۱۴] از کسی مخواه که تاج مرصعش | یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت
ای واهبی که سالك راه تو خویشتن[۱۵] | بر تخت دارملك عنا[۱۶] پادشاه یافت
۱۹۰ سلطان کبریای تو شاهان عهد را | ازداغ خویش سوده[۱۷] لوح جباه یافت
از اشك تشنگان طریق رضای تو | خود را حباب وارفلك[۱۸] در شناه یافت
بر[۱۹] صدق عشق سینه فروز تو جان ما | باران چشم و صاعقهٔ[۲۰] دل گواه یافت
شخص ضعیف شمس بتائید[۲۱] حفظ تو | خود را زحادثات جهان در پناه یافت

۱ـ هفت اقلیم این بیت را ندارد. ۲ـ هفت اقلیم : مهوشان ـ مونس‌ها این بیت را ندارند.
۳ ـ مونسها ، آید ـ د : امد ، اید (نقطه ندارد) ۴ ـ د و ن : تربیت ۵ ـ دوهفت اقلیم : بتأثیر ۶ ـ ن : تا دل ـ د و هفت اقلیم : هان‌دل ۷ ـ د: بقول ۸ـ مونسها: ماه
۹ ـ ن : زلف ۱۰ ـ د : بکاه ۱۱ ـ ن : گوشهٔ ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد .
۱۲ ـ نسخهٔ ن و هفت اقلیم این بیت را ندارند . ۱۳ ـ ن و مونس خطی : از بندگی او همه ـ مونس چاپی: از بندگی آن‌همه ـ هفت‌اقلیم‌ازبندگیش‌این‌همه ۱۴ـ درهفت‌اقلیم: جاه
۱۵ ـ هفت اقلیم : خویش را ۱۶ ـ د ون و مونس چاپی وهفت اقلیم : فنا ـ مونس‌خطی: بقا
۱۷ ـ د : صورت ـ ن : انور ـ مونسها : زیور ـ هفت اقلیم این بیت را ندارد
۱۸ ـ د : خود را حباب‌وار ملك ـ مونسها : خود را حباب و از فلك درشاه ـ هفت اقلیم این بیت را ندارد . ۱۹ ـ هفت اقلیم چاپی این بیت را ندارد ۲۰ ـ د: چشم صاعقه ـ ن : باران اشك ۲۱ ـ د و هفت اقلیم : بتأثیر

او را[1] چه التفات بود سوی ملك کون — اکنون که ذوق خدمة این[2] بارگاه یافت

[مدح][3]

سپیده دم که جهان[4] بوی زلف یار گرفت — هوا لطافت خوبان گل عذار گرفت

زبس شمامهٔ[5] کافور دل گمان می‌برد — که برف دامن این سبز کوهسار گرفت[6]

ز خنده‌های سحر باد را نشاط افزود — ز جرعه های[7] قدح خاك را خمار گرفت

ز بهر حلیهٔ رخسار خاك جرعهٔ می — نهاد دانهٔ یاقوت آبدار گرفت

زمانه گفت خرد را ره هزیمت گیر — که از حباب جهان طرب سوار گرفت[8]

۲۰۰ رسید مژده جهانرا که خطهٔ[9] ملکوت — بر آفتاب کواکب حشر قرار گرفت

منادیان سحر خوان[10] فغان بر آوردند — که باز خسرو انجم ره حصار گرفت

صبا مشام جهانرا چنان معطر کرد — که روزگار کهن فصل[11] نوبهار گرفت

جهان تیره دل از اهتمام نور[12] سحر — فروغ طلعت خورشید کامگار گرفت

عماد دولت عالی، سپهکش اسلام[13] — که آسمان جلال از درش[14] مدار گرفت

نهاد[15] دودهٔ غازی که در تموز نیاز[16] — یمین او صفت ابر در نثار[17] گرفت

قضا ز غیرت[18] شبر نك ما جهیئه[19] او — عنان ابلق خوش رنك[20] روزگار گرفت

کمان آرزو از بهر آن[21] تمام کشید — که قوت مدد[22] از لطف کردگار گرفت

چه آتش است ندانم ضمیر او یارب — که نقد سکهٔ معنی ازو عیار گرفت

زهی سپهر شکوهی[23] که قطب ثابت رای — بسعی حلم تو سرمایهٔ[24] وقار گرفت

۲۱۰ شفق در آرزوی ساغر طرب رایت[25] — مزاج بادهٔ خوش رنك گل عذار[26] گرفت

---

۱ ـ دون وهفت اقلیم: اما   ۲ ـ د: آن ـ بغیر ازل: خدمت   ۳ ـ نسخه‌ها: آ، چ، د، ل، ن، ب عنوانها: وله فی مدح عماد الدین (آ، ل) ـ در مدح عماد الدوله (چ)

٤ ـ ب: صبا   ٥ ـ د: زبس که کامهٔ   ٦ ـ ن: «که برق دامن این سبز کون حصار گرفت»

۷ ـ ن: خدعه‌های   ۸ ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.   ۹ ـ چ: ز خطهٔ   ۱۰ ـ ب: سحر گه

۱۱ ـ ن: طبع   ۱۲ ـ چ ون: بادسحر   ۱۳ ـ چ: ایام   ۱٤ ـ ن: که آسمان جهان بردرش

۱٥ ـ ن وب: بهار   ۱٦ ـ آ وب: بهار ـ ن: نیار   ۱۷ ـ چ: بحر دریسار

۱۸ ـ ن: نکهت   ۱۹ ـ کذا آول، نسخ دیگر: ماه جبهت   ۲۰ ـ چ ون: خوش کام

۲۱ ـ چ: از بهر او   ۲۲ ـ ن: که نیروی ابد   ۲۳ ـ ن: شکوه سپهری   ۲٤ ـ چ: پیرایهٔ

۲٥ ـ چ: برآرزوی... زایت   ۲٦ ـ چ و د: «باده گلفام خوشگوار» ـ ب: «گلفام خوش عذار»

بجای خوی همه شیر آید از مسام شجر[1] — چو طفل بخت ترا دهر[2] در کنار گرفت

همان زمان که قضا عرض آسمانها داد[3] — رفیع صدر[4] ترا عقل در شمار گرفت

ز بس که روز وغا[5] ابرش تو جولان داد[6] — هوای طارم پیروزه گون[7] غبار گرفت

دران زمان که رکاب هلال گوهر تو — ز بهر بکر ظفر[8] شکل گوشوار گرفت

ز عکس پرچم اعلام ماه فرسایت — سپهر آینه گون نام زنگبار گرفت

اسد که کنیت او ارسلانشه فلکست — ز بیم صولت رخش تو اعتبار گرفت

نهال تیغ تو از بس که لاله بار آورد[9] — بنفشه زار فلك عکس لاله زار گرفت

مگر ز درس[10] مدیح تو عقل عاجز شد[11] — که طفل وار چنین لوح اقتصار[12] گرفت

[مدح صدرالدین محمد نظام الملك][13]

چون چهره تو قاعدهٔ روز بر گرفت — مه در حجاب عودی شب ناله در گرفت

۲۲۰ خورشید پیش ابرهٔ سیمین عارضت — دیبای هفت رنك فلك[14] آستر گرفت

چشمت که شد دریچهٔ عشرت سرای[15] جان — از غمزه بین که تیغ اجل در گهر گرفت

خورشید بین که از مدد نور عارضت — گیسوی ظلمت از رخ آفاق[16] بر گرفت

لعلت که شد حجاب نهان خانهٔ گمان — از خنده بین که مجلس جان در شکر گرفت

ای بس[17] که جان ز بهر قدوم خیال تو[18] — صحن رواق[19] دیده بیاقوت در گرفت

جان از برای طفل خیال تو هر شبی — تا وقت صبح گوشهٔ مهد بصر گرفت

هر مرغ کز نشیمن عشق تو بال زد — پرواز گه درین[20] قفص مختصر گرفت

از سینه کاروان نفس گرم می‌رود — با انك اندهٔ تو براو رهگذر[21] گرفت

---

۱ ــ آول : شحر ـ چ : مشام سحر ـ دوب : مسام سحر ۲ ـ چود : طفل بخت رازهره در کنار
۳ ــ چ : عرض آسمانها کرد ـ ن : عرض آسمانهایش ۴ ـ ن : رفیع قدر
۵ ــ چوب : دغا ـ ن : دغا ابلق ۶ ــ چ : کرد ۷ ــ چون : فیروره گون
۸ ــ چ : گوش ظفر ـ ن: بکر شرف ۹ ــ د : لاله زار آورد ۱۰ ـ چون : درك
۱۱ ــ چ : شد عاجز ۱۲ ــ کذا آول ، نسخ دیگر : اختصار
۱۳ ــ نسخه‌ها ، آ،چ،د،ل،ن ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ من میامن انفاسه (چ)
۱٤ ــ چون : هفت رنك بهار ۱۵ ــ ن : عصمت سرای ۱٦ ـ آ: شب آفاق ـ ن همه آفاق
۱۷ ــ چ : این بس ۱۸ ـ ن : خیال قدوم تو ۱۹ ـ د: صحن روان ز دیده
۲۰ ـ د : ازین ۲۱ ـ چ : در گذر

آئینهٔ جمـال تو یارب[۱] که ساختست ‌ ‌ کز بس فروغ شهره پیك نظر گرفت

زان آب روی لعل تو هردم زیادتست[۲] ‌ ‌ کز خـاك پای آصف‌ثانی اثر گرفت

۲۳۰ صدر سپهـر پـایگـهٔ آفتـاب قـدر ‌ ‌ کزوی چهاربالش دین زیب وفر گرفت

والانظـام ملك وزیر[۳] سحـاب دست ‌ ‌ کز فیض کلك[٤] اوشجر ملك بر گرفت

چون روزگار[٥] افسراقبال او بساخت ‌ ‌ در حال چرخ ترك کلاه‌قمر[٦] گرفت

از غصه گشت چشم عطـارد ستاره بار[۷] ‌ ‌ چـون رای او وزارت‌ملك‌قدر گرفت

این قرص درگـرفتهٔ خورشید را قضا ‌ ‌ بـر سفرهٔ عطیت او ما حضر گرفت[۸]

درخانهٔ جهان‌چو بگسترد خوان[۹] جود ‌ ‌ بخل سیاه کاسه ازو راه ورگرفت[۱۰]

ای صاحبی که‌روی جهان[۱۱] هرنمازشام ‌ ‌ از بیم خشم تـو سپر شب بسر گرفت

برطاق خم گرفتهٔ گردون چراغ مهر ‌ ‌ از آتش ضمیر تـو هـر روز درگرفت

چون گرم شد جنیبت قدر تو گرد او ‌ ‌ رخسارهٔ سپهـر کـواکب حشر گرفت

در دولت تو قـافلهٔ فتنه خوابگاه ‌ ‌ صدمیل‌ازین رباط کهن بیشتر[۱۲] گرفت

۲٤۰ کلك تو باکمال ضعیفی مقام خویش ‌ ‌ چون ذوالفقاربرسر گنج‌ظفر[۱۳] گرفت

چون‌ارغنون کلك‌توآهنك تیز کرد[۱٤] ‌ ‌ از وی نهاد ملك نوائی[۱٥] دگر گرفت

چـون روز انتقـام براق سپاه[۱٦] فتح ‌ ‌ در چشمهٔ فسردهٔ تیغ آبخور گرفت

شیر علم بـرات فنـا زیر پنجه یـافت ‌ ‌ زاغ کمـان مثـال اجـل زیـر پر گرفت

شمشیر بل که[۱۷] طوطی هندو نژاد فتح ‌ ‌ درکـارزار نغمـهٔ این‌المفر[۱۸] گرفت

کلك‌سیاه‌پوش‌تو آن روزچون کمان[۱۹] ‌ ‌ از راه سینه اطلس خون درجگر گرفت

چون طی کنم بساط عبارت که در ازل ‌ ‌ تقدیر لوح مدح تو هردم ز سر گرفت

---

۱ ـ د : توگویی ‌ ‌ ۲ ـ چ : « زانروی آب لعل تو هردم زیادتست » ـ ن : زیادگشت

۳ ـ چ : وزیری ‌ ‌ ٤ ـ ن : جود ‌ ‌ ٥ ـ ن : روزی که کار افسر...ـچ:القاب

٦ ـ چ : کلاه وکمر ـ دون : کلاه کمر ‌ ‌ ۷ ـ چ : باز ‌ ‌ ۸ ـ نسخهٔ ن‌این‌بیت‌را ندارد.

۹ ـ تصحیح‌قیاسی ،لوآ و دیگرها : خان ‌ ‌ ۱۰ـ چون: برگرفت ‌ ‌ ۱۱ ـ ن: روی زمین

۱۲ ـ د متنویس چ : پیشتر ‌ ‌ ۱۳ ـ د : گهر ‌ ‌ ۱٤ ـ چون : تیر کرد

۱٥ ـ کذا آول ، نسخ دیگر : نوای ‌ ‌ ۱٦ ـ چ : سیاه ـ ن : «چون‌دورانتقام‌براق‌سیاه فتح» و بجای مصراع دوم ، مصراع دوم دوبیت بعد ‌ ‌ ۱۷ ـ د : شمشیر کلك طوطی

۱۸ـن: عین الظفر ، ومصرع اولرا ندارد ـ د: این‌المقر ‌ ‌ ۱۹ـ کذا آول، نسخ‌دیگر:سنان

بادا شمال خلق تو پیوسته بی شمار[1]   کزوی جهان‌مزاج نسیم‌سحر[2] گرفت

[مدح صدرالدین][3]

طالع صدردین همایون باد   روزگارش همیشه میمون باد

ماه گردون گشای جقتهٔ او[4]   ناسخ رایت فریدون باد

۲۵۰ دور فرمان امن گستر[5] اوی[6]   ایمن از[7] دور چرخ وارون[8] باد

از مقامات ذکر فاتح اوی[6]   روی لوح ضمیر مشحون باد[9]

از پی رونق مدایح اوی[10]   طبع اطفال جمله موزون باد

از پی عشق بازی رایت[11]   ابروی فتح طاق چون نون باد

از سرشك حسود بی برگش   هر کجا پی زنی[12] طبرخون باد

آسمان وار بارهٔ[13] حزمش   گرد بر گرد ربع مسکون باد

از کفش نسخهٔ که بر گیرند   مشتمل بر خواص جیحون[14] باد

بر سرش تا که سایه برجایست   سایهٔ کردگار بی چون باد

بر کف او سحاب شیفته شد   از دل او محیط محنون[15] باد

صاحبا سدرهٔ[16] مقدس تو   قبلهٔ مسرعان گردون باد

۲٦۰ پیش رای منیر عالی تو   مشتری تیره آسمان دون باد

پاسخ سائلان راه نیاز[17]   در صریر در تو مضمون باد

روز جشن تو عارض ناهید   از فروغ نشاط گلگون باد

گردش فتنه بر در خصمت   از پی[18] فرصت شبیخون باد

حاسد خاکسار مفلس تو   در نشیب ثری چو قارون باد

---

۱ ـ کذا آول ، نسخ دیگر : بیقرار   ۲ ـ ن : نسیم دگر
۳ ـ نسخهٔ ها : آ،چ،د،ل،ن ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ در مدح صدرالدین (چ)
٤ ـ چ : جیقهٔ او: ـ دون : جعبهٔ او   ٥ ـ چ : داد گستر   ٦ ـ کذا ل ، نسخ‌دیگر: او
۷ ـ ن : آبش از   ۸ ـ د : واژون   ۱۰ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : او ـ د : وی
۹ ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ۱۱ـ کذا آول ، نسخ دیگر : رایش (وظاهراً صحیح تر است بقرینه ابیات قبل و بعد)   ۱۲ ـ ن : مینهی   ۱۳ ـ آ : باده !
۱٤ ـ ن : گردون   ۱٥ ـ چ:مجنون   ۱٦ـ کذا آول ، نسخ دیگر : سده   ۱۷ ـ چ : روی نهاز   ۱۸ ـ ن : تو پی

کوه اگر در هوای حکم تو[۱] نیست — آب در چشمه سار او خون باد

آسمان گر نه خاك درگه تست — اوج او پای مال هامون باد[۲]

گر جهان صادر از وجود تو نیست — از جهان وجود بیرون باد

روی ناصح چو روی لیلی شد — شب حاسد چو روز مجنون باد[۳]

هر سعادت که لازم عیدست — از پی این در همایون باد

۲۷۰ خاطر آفتاب گوهر شمس — ناظم سلك در مكنون باد

تا نشنید عدو بر آتش رشك — هر زمان آب رویش[٤] افزون باد

هم درین لحظه استجابت حق — با دعا های بنده مقرون باد

[مدح نظام الملك صدر][٥]

صدرا طلوع صبح امید[٦] از در تو باد — ظل همای سدره نشین بر سر تو باد

برقی که در صمیم[۷] شب تار شعله زد — از نعل نقره خنك فلك پیكر تو باد

آبی که بود مایهٔ سر سبزی خضر — در ساغر منقش پر گوهر تو باد

تحسین روح ناطقه در حقهٔ دهان — بر نكتهای كلك زبان آور تو باد

چندین هزار شعله درین خیمهٔ كبود — از شمع زرد پوش سیه معجر تو باد

این خواب خوش كه برسپه فتنه غالبست — تأثیر كلك غالیه گون افسر تو باد

گر صبح بیش ازین ندمد باك نیست — خورشید لهو در فلك ساغر تو باد*

۲۸۰ گر هیچ درمسیر كواكب سعادتست[۸] — از طالع خجسته نیك اختر تو باد**

ای روزگار پایهٔ قدر نظام ملك[۹] — برتر زاوج آینه گون منظر تو باد

در گرم سیر آز چه[۱۰] دل گرم كردهٔی — جام وزیر ابر عطا كوثر تو باد[۱۱]

انفاس زوح پرور خلق[۱۲] كریم او[۱۳] — سرمایه بخش رایحهٔ عنبر تو باد

---

۱ ـ ن : لطف تو ۲ ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد . ۳ـ چ: روز حاسدـ ن : « روی حاسد چو روی مجنون باد » ٤ ـ د: آب رویت

٥ ـ نسخه‌ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ فی‌المدیحه (د)

٦ ـ ن : ازل ۷ ـ چ و د : برصمیم * فقط نسخهٔ ن دارد. ۸ـ چ: سعادتیست

** فقط نسخهٔ چ ون دارند . ۹ ـ ن : پایه قدرترا نظام ـ د : مایهٔ قدر نظام ملك

۱۰ـ چ: درگرمسیر ارچه ـ د ون: درگرمسیرا گرچه ۱۱ـ ن: « جامی بزیر ابر عطا گوهر تو باد »

۱۲ ـ ن : وخلق ۱۳ ـ چ و د : تو

آنجا که ظل خفتهٔ او شد ردای فتح[۱] عون ازل مقدمهٔ لشکر تو باد
وانجا[۲] که خصم عاجز او سرکشی کند تائید کردگار جهان خنجر تو باد
آن ساعتی که سوی جهان راه گم کنی عزم قضا جنبیه کش[۳] و رهبر تو باد
گو یاوه[٤] شو قلادهٔ سیمین ماه نو نور کف خجستهٔ او زیور تو باد
ای نور چشم فتح و ظفر چشم آفتاب روشن ز نور آینهٔ منظر تو باد
گردون که همچو نام تو همواره[٥] می‌رود همواره در پناه کمین چاکر تو باد
۲۹۰ هر گوهری که شمس برآرد ز درج غیب از تابش ضمیر ضیاگستر تو باد
تا روزگار شانه زند گیسوی ظلام گیسوی ملك در شکن دفتر تو باد
تخت کیان متابع فرمان و[٦] رای تست بخت جوان ملازم خاك در تو باد

[مدح نظام‌الملك][۷]

صاحبا مشتری غلام تو باد چشمهٔ آفتاب جام تو باد
سایهٔ زلف نو عروس ظفر عکس توقیع مشك فام تو باد
سرمهٔ دیده بان حصن دماغ[۸] گرد شب رنك مه خرام تو باد
شاهد تیر غمزهٔ نصرت سایه پروردهٔ خیام[۹] تو باد
عندلیب طرب سرای فلك[۱۰] ارغنون ساز جشن عام تو باد
چاشنی گیر جام خانهٔ خلد[۱۱] تشنهٔ[۱۲] جرعه‌ی مدام تو باد
بحر با غایت فراخ دلی سائل دست چون غمام تو باد
۳۰۰ هر نشاطی که زهره حاصل کرد در دل و طبع[۱۳] شادکام تو باد
هر همایی که مشتری پرورد بال گسترده گرد بام تو باد

---

۱ ـ ن : « آنجا که جفت حقه او شد لوای فتح » ـ چ : « آنجا که طبل خفیه او شد لوای فتح » ـ خفته در نسخهٔ آ خمته و درنسخهٔ ل حفته است
۲ ـ ن : آنجا که ۳ ـ ن : عزم قضا جنیبتی و... ـ چ ود : عزم قضا جنیبت او...
٤ ـ چ ود : یاره ـ درنسخهٔ ن نیز در اصل یاره بوده و بعد یاوه کرده‌اند ـ فرهنك نظام : «گو یافه شو قلاده زرین آسمان» ۵ ـ د : هموار ٦ ـ چ ود و ندارند .
۷ ـ نسخه‌ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ من دقایق بیانه (چ)
۸ ـ د : قصر دماغ ۹ ـ ن : حسام ۱۰ ـ ن : دگر ۱۱ ـ چ : جامه خانهٔ ملك (جامه در اینجا بمعنی صراحی آمده است ـ دستنویس چ) ۱۲ ـ چ : بستهٔ ۱۳ ـ د : دل‌طبع

هر لباسی که دست نقصان دوخت[۱] | در برخصم نا تمام تو باد
احتراق نجوم حادثه زای[۲] | از دم بدسگال خام تو باد
ای جهان خامهٔ نظام‌الملك | ضامن رونق نظام تو باد[۳]
بخت بیدار ملك‌پروز اوی[٤] | حارس قلعهٔ رخام تو باد
طایر كلك خوش ترنم اوی[٥] | راوی نغمهٔ[٦] حمام تو باد
ضربت[۷] تازیانهٔ امرش | رایض دهر بد لگام تو باد
روی فرمان و زلف توقیعش | غیرت افزای صبح و شام تو باد
عشق یکران چرخ جولانش[۸] | در دل ماه تیزگام تو باد
۳۱۰ هر عبیری که خلق[۹] او سازد | از پی مجمر مشام تو باد
گر مزاجت شود چو آتش گرم | لطف او شربت سقام[۱۰] تو باد
ور بسوی نماز میل کنی | صدر او قبلهٔ امام[۱۱] تو باد
ای شهنشاه موکب[۱۲] انجم | رای او[۱۳] صیقل حسام تو باد
ای هیون هوا نورد صبا | عزم او قائد زمام تو باد
ای ضمیر لطیفه پرور شمس | مدح او غایت مرام تو باد
ماه قد را سماك مقدا را | آسمان ملك احتشام تو باد
هر درستی که دست مهر زند[۱٤] | بسته بر گوشهٔ[۱٥] ستام تو باد
تا خطیب زبان نگردد لال | خطبهٔ مملکت بنام تو باد
مهر زرین عنان جنیبت تست | چرخ توسن نژاد رام تو باد[۱٦]

---

۱ ــ د : که او بنقصان دوخت ــ ن : گرو بنقصان دوخت   ۲ ـ چ : زا ــ د : رای
۳ ــ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ٤ ــ چود : او ـ نسخهٔ ن بیت را ندارد .
۵ ــ چ : او ــ د : وی   ٦ ــ د : رحمه (زنمه)   ۷ ــ ن : نصرت
۸ ــ د : چرخ و جولانش   ۹ ـ چ : زلف او ـ ن : خلق او دارد   ۱۰ ـ چ : مقام
۱۱ ــ چون، قبله و امام   ۱۲ ـ ن : کوکب   ۱۳ ــ ن : راوی صیقل
۱٤ ـ چ : دست مهرتو زد   ۱٥ ــ ن : بستهٔ گوشهٔ
۱٦ ــ چ ودابن بیت را ندارند.

[مدح صدرالدین محمد نظام‌الملك][1]

۳۲۰ هر صبحدم که مرغ سحرخوان فغان بر آرد / طاؤس عشق سر ز گلستان جان بر آرد
بر طارم دماغ تمنی پرزد[2] خیالش / تا از کنار دیدهٔ من ناردان[3] بر آرد
بی منت بهار جهان در تبسم آید[4] / ازبس که عشق‌او زرخم زعفران بر آرد
تأثیر بوی سنبل در هم شکستهٔ او / از دیدهٔ شکسته دلان ارغوان بر آرد
ترسم که ترك‌تازی هجران خیره رویش / گرد از من ستم زدهٔ نا توان بر آرد
معذوردار اگر دل من در شب فراقش / زین برق آه حملهٔ[5] آتش‌فشان بر آرد
خون می‌خورد زمانه بامید آنك لعلی / چون اشك من‌زحقهٔ سنگین‌کان بر آرد
دانم چو سرو درنکشد دامن از دل من / روزی که‌سبزه ازطرف گلستان بر آرد
ای دلبری که طرهٔ شب گستر‌تو[6] هردم / شوری دگر زعرصهٔ آخرزمان بر آرد
بادام نیم خواب سیه را اشارتی کن[7] / تاعقل را بیك‌نظر از خان ومان بر آرد
۳۳۰ پیغام ده بچشمهٔ خورشید تا ازین پس / خودرا زبزم‌صاحب صاحب‌قران بر آرد
جمشید بارگاه کرم صدردین که دنیا / وقت گزاف‌کاری جودش فغان بر آرد
والا نظام ملك محمد که خامهٔ او / هردم هزار تعبیه از قیروان بر آرد
باران[8] عطیتی که صبا در دهان سوسن / از بهر شکر مکرمت او زبان بر آرد
بدخواه گاو[9] صورت بی برك ماندهٔ او / ازخون دل حشر ز ره کهکشان بر آرد
جایی که کلك تیزرو او کند خدنگی / گردون هلال فتح‌زاوج کمان‌بر آرد[10]
از پرتو ضمیر معانی فروز او دان / هر شعلهٔ کـه شمع سیه طیلسان بر آرد
صدرا ز زرد رویی خصم تو گونه گیرد[11] / هرزر که‌روزگارزجیب خزان[12] بر آرد
از عدل پایدار تو آهو بوقت قوت / شاخ از میان دیدهٔ شیر ژیان بر آرد
گر کلك کارساز تو اسباب رزم سازد / گردون بجای‌خار ز گلبن سنان بر آرد

---

۱ ـ نسخه‌ها : آ ، د ، ل ـ عنوانها : وله ایضاً (آ ، ل)
۲ ـ د : تمنا برد ۳ ـ د : ناروان ٤ ـ دن : تبسم آرد ٥ ـ د : جملهٔ
٦ ـ د : شب‌گیری تو ۷ ـ د : « بادام همچو آب سیه را اشارتی کن »
۸ ـ د : بادآن ۹ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : گاه ۱۰ ـ نسخهٔ د این بیت‌را ندارد.
۱۱ ـ د : کرد ۱۲ ـ د : فغان

۳۴۰ هر بامداد صبح ز آتش طناب سازد — تـا دشمن تـرا بسر نردبـان برآرد
کین زمانه‌سوز تو هرروز دود ظلمت[۱] — زین شعله زای چشم کرم روان برآرد
ایام سخت بر صفتی شد که می نخواهد — تا پیش صبح‌قرص‌خوراز‌آسمان برآرد
ماهی تمام عشوه دهد دهر سفله پرور — تاکاسهٔ شکسته برین سبز خوان برآرد
تـا روزگـار هرسر مه یـارهٔ مذهب — از حقـهٔ مکوکب آئینه سان برآرد
برگردن عروس مدیح تو بسته بـادا — هر گوهری که عقل زبحر بیان برآرد

[مدح سعدالدین غازی][۲]

روی آفاق ز شب خال معنبر دارد — تختهٔ چـرخ ز پروین نقـط زر دارد
نوش کن باده ازان پیش که مشاطهٔ غیب — زلف ظلمت ز بناگوش جهان‌بر دارد
شحنهٔ ملك دماغت که خرد خوانندش[۳] — تاکی اندیشه این قلعهٔ بی در دارد
آب روی خرد مصلحت اندیش بریز — زان شرابی[٤] که ازومرغ بقا پر[٥] دارد
۳۵۰ چون قدح گشت پراز آب بقاکی[٦] مارا — غـم بـی‌آبی این جـام مدور دارد
چون برآمد شفق باده[۷] کجا جان مرا — انـده روز و شب حـادثه گستر دارد
هرکه در آب نباشد فلك دلو نمـای[۸] — پشتش از باد هوس باخم[۹] چنبر دارد
طایر روح که پروازگهش عرش آمد[۱۰] — دانه در گوشهٔ جـام و لب ساغر دارد
نسرطایر اگر آگه شود از آتش می — زان‌سپس[۱۱]خویشتن‌ازخیل‌سمندر دارد
لقب بادهٔ چون زنك[۱۲] نمی‌دانی چیست — صیقلی کـاینهٔ عمر[۱۳] منـور دارد
باده تلخیست[۱٤]که سرمایه شور افتادست — گرچه ازروی[۱۵] خرد لذت شکر دارد
یانه گلگون عرقی زاده[۱٦] زگلبرك نشاط — که نسیمش نسب از نکهت عنبر دارد

---

۱ ـ د : «کین زمانه سوز تو هردم ز دود ظلمت»
۲ ـ نسخه‌ها: آ،چ،د، ب ، ل، مونس الاحرارخطی ـ عنوانها :کذا ل ـ درالثمین فی مدح ـ سعدالدین (چ) ۳ ـ چ :که خردخور خواندش
٤ ـ چومونس : از شرابی ٥ ـ چوب : نخل بقا بردارد ـ دومونس : نخل بقاتر دارد
٦ ـ چومونس : آب طرب ۷ ـ د : تازه ـ ب : جام مرا ۸ ـ مونس : دورنمای
۹ ـ مونس : درخم ۱۰ ـ دوب : عقل آمد ۱۱ـچ:زین‌سپس ۱۲ ـ مونس وب :رنك‌ـچ: بادهٔ گلرنك ۱۳ـ چ :کاینهٔ روی ۱٤ـچوب: تلخ‌است ـ مونس : تلخست، که‌سرمایهٔ‌عمر
۱۵ـچ: اونزد ۱٦ـچ : زادهٔ گلبرك

یا گلابی که چو اخلاق ولی نعمت من[۱] … بوی او بـزمگـهٔ روح معطر دارد
سعددین مطلع خورشید سعادت که کفش … در جهان قـاعدهٔ جود مقرر دارد
۳۶۰ افسر گوهر غازی[۲] که کف کان صفتش … نور رخسارهٔ خـورشید زره‌ور[۳] دارد
سروری کز پی لشکرگه جاهش تقدیر … در هوا هفت سراپردهٔ اخضر دارد[۴]
ساکن خطهٔ سفلیست اگر چه تن او … حلم این مرکز تردامن اغبر دارد[۵]
بیم آنست که گرد حشم دولت اوی[۶] … چشمهٔ دولت خورشید مکدر دارد
سعد اکبر پس ازین تیغ زند هرروزی … چون ز هم‌نامی او مرتبهٔ[۷] خور دارد
هر که برصفهٔ[۸] گردون صفتش پای نهد … همچنان دان که قدم برسر محور[۹] دارد
ای که چرخ از مدد لمعهٔ رأیت هرروز … صبـح را برسپه رنـك[۱۰] مظفر دارد
مهر با آنك شهنشاه سریر فلکست … بر سر از خاك کف پای تو افسر دارد
روزکامد لقبش بـاز سپید ملکوت … از پی کسب شرف نام تو بر پر دارد
جان که طفلیست درین مهد گل اندودهٔ تن … روز وشب لوح مدیح تو مخمر دارد*
۳۷۰ دولت تست یکی کودك پرورده بناز … که دهان سال و مه از شیر بقا تر دارد
هر که در شیوهٔ مهر تو بود خام چو عود … ز آتش حـادثه سوز دل مجمر دارد
گر نه پرگار صفت خصم تو آمد دوزبان … چرخش از بهر چه دربند چو مسطر دارد
عقل در وادی اندیشه سراسیمه شدست … تا کف بحر نهاد[۱۱] تو چه گـوهر دارد
چون ببیند کف راد تو بمقصود رسد … آنـك در سرهـوس جود مصور دارد
در گلستان دهان از شرهٔ[۱۲] مدحت تو … هر نفس[۱۳] مرغ زبان نالهٔ دیگر دارد
تا قضا از پی مرغان سیه پر[۱۴] ظلام … خرمن مـاه پراز دانـهٔ اختر[۱۵] دارد
بادطوطی شکر پاسخ[۱۶] نطقت سرسبز … کـه ازو کام جهان زادهٔ عسکر دارد

---

۱ ــ چ : « یا گلابی بود اخلاق ولنیعمت من » ۲ ـ چ : عالی ۳ ــ چ ومونس : زره در
۴ ــ نسخه د این بیت را ندارد . ۵ ـ کذا آول ـ چ :
زادهٔ عالم علویست اگرچه دل او … حلم این مرکز تردامن اغبر دارد
ساکن خطهٔ سفلی است اگرچه تن او … فیض این طاس زراندودهٔ انور دارد ــ د مانند چ فقط تن
دربیت اول و دل در بیت دوم ــ ب : کف او ـ فیض این ۶ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : او
۷ ــ ب وچ : مرتبت ۸ ـ کذا آول ، نسخ دیگر : سدهٔ ۹ ــ د : قدم برخط محور
۱۰ ــ ل و آ : رنك، نسخ دیگر : زنك * نسخهٔ ل این بیترا ندارد . ۱۱ ــ چ ودوب : بحر نژاد
۱۲ ــ مونس : شرر ــ ب مغشوش است ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد . ۱۳ ــ چ : زمان
۱۴ ــ چ : سیه‌سیر ۱۵ ــ د : ماده اختر ۱۶ ـ چ : ناطقه

[مدح میرزیاد][1]

آن لعل بین که نسخهٔ[2] لطف زلال کرد — وان زلف[3] بین که زادهٔ طبع شمال کرد
ابرو که طاق طارم بینائی آمدست — آرامگـاه جان پراگنده حال کرد
۳۸۰ مه را که‌درزمین فلك‌خرمن‌افگنیست[4] — چون‌خرمن ازطریق‌فسون‌درجوال کرد
هرصبحدم که‌لشکررویش[5] کمین گشاد — چشمم نبردگـاه سپـاه خیـال کرد
تا نقد دل زکیسهٔ سینه سیه کند — برطرف[6] مه زغالیه شبگون هلال کرد
از سایبان زلف چـو بنمود آفتاب — صحرای دیده پر ز فروغ جمال کرد
چون لعل او طبیعت خودکرد آشکار — ایـام خـاك بر سر آب زلال کرد
هرمشکلی که‌بر[7] ورق گل‌زمانه یافت — در پیش عارضش بدو زانو سوال کرد
لاله اگر بپیش[8] دهـانش قدح گرفت — تشنه دل از پـی چـه اسیر سفال کرد
ور زهره دوش پرده سودای اوبساخت — گوئی‌فلك زبهرچه درگشت حال کرد*
گر پر زر است دامن رویم روا بود[9] — زیـرا که زر[10] کلید سرای وصال کرد
دلـرا زبند هندوی زلفت[11] خلاص ده — چون رای[12] مدح میرملایك خصال کرد
۳۹۰ قانون[13] مجد میرزیاد آنك روزگار — از ذات او خلاصهٔ عز و جلال کرد
فهرست‌محمدت شرفدین[14] که‌آسمان — از دست او خزاین جود[15] و نوال کرد
بر شاخ عقل[16] بلبل خوش لهجهٔ زبان — حیرت[17] فزای طوطی شیرین مقال کرد
سوسن چولاله برك زبانش بدید گفت — برمن زبان زبهر چه آخر وبال کرد
چرخ از پی هوای جهان جلال او — نسرین را دو مرغ زراندوده[18] بال کرد
برسقف کله بستهٔ گردون نظر فگند[19] — آن روز کز سراچهٔ غیب انتقال کرد

---

۱ ــ نسخه‌ها : آ،چ،د،ل،ب ـ عنوانها : وله ایضاً (آ،ل) ـ من‌فصاحة بیانه (چ)
۲ـ چ‌و دوب : ازلعل بین‌که نسخت ـ چ: منطق ۳ ـ چ : درلطف بین ـ د: وز زلف بین
٤ ــ د : افکن است ٥ ــ چ : لشکرروشن ٦ ــ چ : ازطرف ۷ ــ چ : در
۸ ـ چ وب : نه‌پیش.. شکست *چ: بر گشت‌وحال ـ نسخهٔ آ و ل وب این بیت را ندارند.
۹ ــ چ : گربرزدست رویم دانم روابود ـ ب ایضاً : نبود ۱۰ ـ چ : زیراك درکلید ـ د :
زیرا که زوکلید ۱۱ـچ وب:چون‌مدح‌رأی‌صدرملایك.... ـ نسخهٔ د این بیت راندارد.
۱۲ ــ ب : زلفش ۱۳ ــ ب : کانون ۱٤ـ د:شرف‌الدین‌ـچ:فهرست‌مجدت وشرف‌دین
۱٥ـچ:ازدست‌اوخزائن‌خودرا ــ د:ازدست اوخزاین‌بود و... ۱٦ـچ:فضل...خوش‌لحظهٔ..
۱۷ ــچ : حسرت ۱۸ـ د : زراندود ۱۹ ــ د : کنند

برتخت چهارگوشهٔ عنصر قدم نهاد / آن شب که با عروس خرد اتصال کرد
صد شام در فراق سطرلابش[۱] آفتاب / از خون دیده دامن افلاك آل کرد
ادریس باد داعی[۲] او زانك ایزدش / در شیوهٔ نجوم عدیم‌المثال کرد
ای سروری که مجلس عالی آسمان / امر ترا برغبت جان امتثال کرد
۴۰۰ سوسن که شد خطیب زبان آور چمن / خرد را ز شرم بلبل نطق تو لال کرد
آنجا که تیغ خشم برآوردی از میان[۳] / گردون ندای هاتف سهم القتال کرد
چون صارمت‌زپوست‌برون‌آمد آسمان[۴] / از بهر کوس صیت تو گوئی[۵] دوال کرد
شیطان نژاد بود عدوی تو لاجرم / در چارسوی حادثه‌چرخش‌ز گال[۶] کرد
ازکلك‌خود که رایض عدل‌است بازپرس / تا ازچه ترس‌مرکب دانش‌ز قال کرد[۷]
بر طبع شمس بکر معانی حرام باد / گرنه ز بهر مدح تو سحرحلال کرد
موجز بهست وردثنا زانك[۸] روزگار / ادراك قدر تو زقبیل محال کرد

[مدح سعدالدین غازی][۹]

صبا ز مهد هوا[۱۰] چون دم مسیحا زد / گل ازحجاب‌عدم خیمه سوی صحرا زد
زلاله چهرهٔ صحرا چنان فروغ گرفت / که بر سپهر شفقوار عکس صهبا زد
زمانه از پی آن زد سپید مهرهٔ رعد[۱۱] / که گل ز تخت‌چمن لاف‌تخت[۱۲] دارا زد
۴۱۰ جمال زهره پس پردهٔ خجالت ماند / ز بس که بلبل خوش نغمه راه عنقا زد
هوانگر که زبس پرتوتجلی برق[۱۳] / چو شعله در دل سنگین طور سینا زد
مگر ز غیرت وامق زمانه آگه نیست / که برعذار جهان آب‌روی عذرا زد
بگوش بلبل آشفته[۱۴] دل‌چه‌وعده رسید / که روز و شب ز پی آن در تقاضا زد
زهی بتی که دل آفتاب گوهروار[۱۵] / زعکس روی‌تو چون‌تیغ‌زنك‌سودا[۱۶] زد

---

۱ ـ د و ب ـ سطرلاب ۲ ـ چ : راعی ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد . ۳ ـ چ و د و ب: نیام
۴ ـ چ : « چون مار گرز پوست برون آمد آسمان » ـ د: چون بردرت (و بقیه مانند متن) ـ ب: آفتاب
۵ ـ د : گفتی ـ چ ازبهرصیت کوس‌تو گفتی.... ـ ب : گیتی ۶ ـ چ و ب: نکال ـ د : مکال
۷ ـ چ و د و ب این بیت را ندارند . ۸ ـ آ و د : وردثنا آنکه
۹ ـ نسخه‌ها: آ، ب، چ، د، ل، ن، مونس الاحرار خطی ـ عنوانها: وله ایضاً (آ، ل) ـ کلام البدیع فی وصف الربیع (چ)
۱۰ ـ د : بادهوا (و بعد مثل متن کرده‌اند) ۱۱ ـ ن : عید ۱۲ ـ کذا آ و ل ـ
نسخ دیگر : ملك ۱۳ ـ ن : رفت ـ ب: عقل، درمصراع دوم: مسکین ۱۴ ـ ن. شوریده‌دل
۱۵ ـ چ : گوهردار ۱۶ ـ مونس : عکس سودا ـ چ : رنگ

بخواه بادهٔ گلگون که درطر بگهٔ[۱] باغ — زغنچه زرگر تقدیر جام مینا زد
زمین تشنه جگر بین که درصبوح[۲] بهار — بیـاد خواجهٔ دنیا می مصـفا زد
نهاد روضهٔ[۳] اقبال سعد دولة و دین — که تیغ دولت او[۴] بیخ‌ملك[۵] اعدا زد
خدایگان کرم تاج گوهر غازی — که همتش زدو[۶] گیتی دم تبرا زد
ز راز نامهٔ غیب آنگهی[۷] دل آگه شد — که وهم او در خلوت سرای بالا زد
۴۲۰ زبان نکته گزار فصیح او تیغیست — که روز کاربدان حمل راه دریا[۸] زد
قضا زغیرت بخت کشیده قامت او — سنان حادثه در چشم سرو یکتا[۹] زد
زهی خجسته‌جنابی که ماه بر گردون — ز بهر قدر توخرگاه سیم سیمـا زد
فلك برای[۱۰] غلامان آسمان رخشت[۱۱] — درست‌خالص مه بر نطاق جوزا زد
جهان نگر[۱۲] که زبهر جناب‌عالی‌تو[۱۳] — چه[۱۴] سنگ‌طعنه‌دراین‌سبزطاق‌دروازد[۱۵]
نیاز خشك لب از تشنگی‌چه‌اندیشد — چو بحروار یمین تو مـوج یغما زد
وبال اختر[۱۶] وارون چرخ شد روشن[۱۷] — چو همت تو علم برسر ثریا زد
مصاف لشکر بدعت بپای شکسته‌شود — چوچرخ رایت احمدبسوی[۱۸] بطحازد
بدان خدای که درکارخانهٔ تقدیر[۱۹] — زمشك سوده رقم بر کنـار دیبا[۲۰] زد
برای خسرو سیاره دست قدرت او — زهفت چرخ سراپـردهٔ مطرا زد
۴۳۰ که گوش[۲۱] اشکر[۲۲] جاه‌توطاس‌زرین‌چرخ[۲۳] — برون زعرصهٔ[۲۴] این دارملك اشیا زد
ضمیر آینه کردار شمس چندین لاف — ببارنامهٔ[۲۵] این چند بیت غرا زد

۱ـ غیرازآول: کذرگه ۲ـ چ: درزمان ۳ـ چ: نهال دولت ـ مونس‌ود: نهال روضه ـ ب: نهال‌دوحه. ۴ـ ب‌ون و مونس: کینهٔ او ۵ ـ چ: بیح نخل ۶ ـ ن: بدو گیتی ـ چ ـ « خدایگان زمین‌تاج خسروغازی ـ که‌زوهمیشه دوگیتی دم تولا زد » ۷ ـ کذا آول، نسخ دیگر: آن زمان ـ ب ندارد. ۸ ـ ن: بدان حمله راه با لا زد (تکرار قافیه) ـ ب: باردریا ۹ـ چ: سرو یکپا ۱۰ـ کذا آول، نسخ دیگر: زبهر ۱۱ ـ چ: آفتاب رخت ـ ن: آسمان رخت ۱۲ـ غیرازمونس ون: مگر ـ ب این بیت راندارد. ۱۳ ـ چ: که‌زشرم‌تو ـ د: او ۱۴ ـ چ: چو ۱۵ـ مونس ون: طاق مینا ۱۶ـ ن: اخضر چ: اختر و اوراق چرخ ۱۷ـ چ و د: روشن شد ۱۸ـ کذا آول، نسخ دیگـر: بصحن ۱۹ـ مونس: که در یگانهٔ تقدیر ـ آ: دریا (تکرار قافیه) ـ چ: کران دنیا ۲۰ ـ کذا ل ود ـ ن قدم در کنار ۲۱ـ کذا آول‌ون ـ نسخ‌دیگر: کوس ۲۲ـ چ: لنگر ۲۳ ـ کذال ومونس ـ نسخ‌دیگر: چرخ ـ زرین‌طاس ۲۴ ـ ن: زخیمه ۲۵ـ د: بیار نامهٔ

[مدح صدر الدین محمد نظام الملك][1]

برخیز که شب خیمه بصحرای عدم زد — بر بام فلك خسرو سیاره علم زد
شست از ورق سبز فلك چشمهٔ خورشید — هر نقطه که خامه زن دیوان قدم زد
لشکر کش خورشید که نامش سحر آمد — اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد
ناهید پس پردهٔ تشویر نهان شد — از بس که خروس سحری پردهٔ بم[2] زد
از جام فلك پیکر مه دور و پدیدار — هر شعله که خورشید بر این طاق بخم زد*
می نوش کن از دست یکی ساقی مه روی[3] — کز غالیه بر چشمهٔ خورشید رقم زد
از پستهٔ[4] او عقل باندیشه فرو رفت — تا گنبد پیروزه چرا خاتم جم زد
از خاصیت آب خضر داد[5] نشانی — هر بوسه که برخاك در صدر عجم زد
۴۴۰ دستور سلیمان جهان وارث آصف[6] — کز خامهٔ او دست فلك بیخ ستم زد
فرخنده محمد که بهنگام تواضع — بر فرق[7] مه و تارك خورشید قدم[8] زد
از[9] تقویت رای ضیا گستر او دان — هر تیغ که شاهنشه سیاره حشم زد
باری بسر گوهر مقصود رسد[10] آز — اکنون که محیط کف او موج کرم زد
عیسی نفسا بوی خوش خلق کریمت — بس خار که در دیده بستان ارم زد
نزدیك در آمد که زند صدر رفیعت — آن لاف حمایت که ازین پیش حرم زد
خورشید همان روز که منشورتو برخواند — انگشت عطارد بسر تیغ قلم[11] زد
درباب هنر گر نه ضمیر تو غیورست — چندین گره از بهر چه برجذر اصم زد
از مایهٔ دریا مکن اندیشه ازین بیش — کان[12] را بیکی داو کف راد تو کم زد
از پشتی احسان قوی حال تو امید[13] — بس خنده که بر سبلت ارباب نعم زد
۴۵۰ گر گلبن امید شود تازه عجب نیست — چون بلبل نطق تو همه راه نعم[14] زد

۱ـ نسخه ها: آ، چ، د، ل ـ عنوان نسخه‌ها: و له ایضاً (آول) ـ درمدح یکی ازوزراء (چ)
۲ـ د: زخمهٔ بم ـ چ: نغمهٔ بم * آول این بیت را ندارند. ۳ـ د: مه‌رو ۴ـ آ: بسته
۵ـ چ: داده ۶ـ د: آصف ثانی ۷ـ چ: برترك مه ۸ـ آ: برقم ۹ـ د: در
۱۰ـ چ: رسید ۱۱ـ چ: تیغ و قلم ۱۲ـ چ: کورا
۱۳ـ چ: «از پشتی احسان کف راد تو امید» ۱۴ـ چ: نغم (ظ: بهتر)

دانم نکند طبع ترا هیچ تفاوت
زین آه شرر بار که اکنون دل یم زد

گر تافته شد خصم تو عیبش نتوان کرد[1]
چون در دل او دست جهان آتش غم زد

صد موج شد انگیخته بر خاك ندانم[2]
تا خصم هوا دار تو از دیده چه[3] نم زد

گر خاك شود لاله‌ستان هیچ عجب نیست
زین سان که بروچشم عدو آب بقم زد

تا صبحدم حشر سخاورز که هر شام[4]
گردون زپی بزم تو از سیم درم زد

[مدح میر زیاد][5]

عشق زمیدان دل سوار بر آمد
گرد ز بنیاد[6] اختیار بر آمد

بیخ طرب خشك گشت در چمن دل
زانك ز شاخ امید بار بر آمد*

سود ندارد[7] ازین سپس نظر تو
چون ز نواحی دل دمار بر آمد

بی مدد دستگیری سر زلفت
جان من[8] از چاه انتظار بر آمد

۴۶۰ عقل نگه کرد در حواشی رویت
فاتحهٔ لیلك کردگار بر آمد

صبحدم از زنگبار زلف تو ناگاه[9]
قافلهٔ باد مشکبار بر آمد

چرخ ز بس تازگی گلبن رویت[10]
با علم لشکر بهار بر آمد

چون سر شمشیر[11] فتنه چشم تو بنمود
از دل سرگشته زینهار بر آمد

هر نفسی کرد آشیانه[12] گیتی
باز غمت از پی شکار بر آمد

از دل من کوست گرم میرغم تو[13]
زین دم جان سوز صد هزار بر آمد

زار بنالم قلم صفت که دلم را
نقش غم از لوح روزگار بر آمد

آه فلك سای من ز جور تو هر دم
تا در خورشید کان یسار بر آمد[14]

میر زیاد انك از زمین تواضع
نخل[15] معالیش پر ز بار بر آمد

بلبل بختش چو کرد زمزمه آغاز
غلغل ازین سر ز مرغزار بر آمد[16]

۴۷۰ نام حسودش که همچو تخته دو رویست
از ورق چرخ خاکسار بر آمد[17]

از پی بد خواه او ز جبهٔ تقدیر
تیر جگر سوز سینه خوار بر آمد[18]

۱ـ چ : نتوان گفت ۲ـ چ : خاك وندانم ۳ـ آ: چیـ لخوانده نمی شود ۴ـ د: هر روز
۵ـ نسخه ها: آ، ب، چ، د، ل، ن، ب ـ عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ، ل) ـ من دلایل کمالاته (چ)
۶ـ ن : زمیدان * فقط نسخهٔ ن دارد ، و در اصل : زانکه ۷ ـ ن : سود بر آمد
۸ـ چ : جان کی ـ ب : جان که ۹ ـ چ : ناگه ۱۰ـ دون وب : گلشن
ـ چ: « چون ز بسی نازکی بگلشن رویت » ۱۱ـ ن : جوهر شمشیر ۱۲ـ چ : آستانه
۱۳ـ د : « از دل من گرمسیر کوست غم تو » ـ ب این بیت را ندارد. ۱۴ـ ایضاً ندارد ۱۵ـ آ: نجل
۱۶ ـ فقط دول این بیت رادارند ، در د : بخشش ۱۷ـ نسخهٔ آ این بیت را ندارد .
۱۸ـ فقط دول وب دارند ـ د: جگردوز ـ ب: سینه خار

چون شب زنگی[۱] سلب زوادی ظلمت — خامهٔ[۲] او با نقاب قار برآمد
گوهر او گشت کوکبی که شعاعش — تا فلك نیلگون شعار برآمد
ز آتش سودای دست ابر نژادش — دود نگر کز دل بحار آمد
بحر دلا از نیام تیغ زبانت — پاك گهرتر ز ذوالفقار[۳] بر آمد
گرد نهان خانهٔ قضا که سپهرست — رای تو هر روز مهروار برآمد
آب خرد کرد مهر رای تو روشن — راست که از برج افتخار بر آمد
رای تو چون طیلسان نور برافگند — ناله ز خورشید تابدار برآمد
قلعهٔ جاه تو چون زمانه بنا کرد — و لوله زین آبگون حصار بر آمد
۴۸۰ روز شکر ریز دولت تو بگردون — روح امین از پی نثار بر آمد
دهر ترا دید گفت از سر رغبت[۴] — نسخهٔ ترکیب پنج و چار برآمد
کلك سیه چردهٔ تو دید زمانه — گفت که شادی[۵] ز هند بار برآمد
باد دمم قطع اگر زغصهٔ[۶] خلقت — هیچ دم از نافهٔ تتار برآمد
جفت سطرلاب تست مهرو گرنی[۷] — با رخ زرد از پی چکار بر آمد
در هوس رایت[۸] آفتاب چو تقویم — با دل پر خون هزار بار برآمد
مهر در غیب شد و گرنه چرا زو[۹] — نقش دل چرخ آشکار برآمد
بدگهرم دان اگر ز درج معانی — بهتر از این در شاهوار بر آمد

[مدح تاج الدین محمد][۱۰]

چون صبح جمال او برآمد — خورشید بچاکری درآمد
از بهر نظارهٔ خیالش[۱۱] — در دیده هزار منظر آمد
۴۹۰ بر درگه وصل تنك بارش[۱۲] — جان حلقه مثال بر در آمد
شد تشنه بخون من خط اوی — زانست که سبز پیکر آمد[۱۳]

۱ـ آود : رنگی ۲ـ چ : خانهٔ ۳ـ چ : همچوذوالفقار ۴ـ چ وب : ازسفر غیب ۵ ـ چ: شاهی ۶ـ چ : نسخهٔ ۷ـ چ : نه ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد.
۸ـ چ : رویش ـ د و ب: رویت ۹ـ چ وب : وگرنه جز ازو
۱۰ ـ نسخه‌ها : آ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوان نسخه‌ها وله ایضاً (آ، ل) ـ من طلاقة لسانه (چ)
۱۱ـ چ : جنابش ۱۲ ـ چ : بیکنارش = بی کنارش ۱۳ ـ کذا ل، آ ایضاً ولی: او بجای اوی و دانست بجای زانست ـ چ : شد تشنه بخون من خط او — زان برلب آب کوثر آمد
برچشمه خضر زد خط او — زانست که سبز پیکر آمد

ای نوش لبی که خندهٔ تو — سرجملهٔ دخل[1] عسکر آمد
طوطی خط تو پر بسی زد[2] — تـا بر سر شاخ[3] شکر آمد
بربوی خط خوشت جهانی — دل‌سوخته همچو مجمر آمد
با این همه چابکی که‌عقلست — ز اسیب غم تو در سر[4] آمد
از تو نجهم که غمزهٔ تو — در خنجر فتنه گوهر آمد[5]
با این همه بزم تاج دین[6] را — روی توچودیده درخور آمد
فرخنده محمد انك صیتش — از حد جهان فراتر آمد
سلطان سیادت[7] انك بختش[8] — بر گوشهٔ تاج قیصر آمد
۵۰۰ حیدر نسبی که گیسوی اوی[9] — فهرست نسیم عنبر آمد
تـرتیب نهـاد دولت او — مقصود مسیر اختر آمد[10]
آنجا که رسید حکم رایش[11] — فرمان قضا مزور آمد
از نکهت خلق او رخ شب — اندود[12] بمشك اذفر آمد
ای انـك نهـال دولت تو[13] — سر سبزی آل حیدر آمد
رای توبوقت حملـه کردن[14] — در صف قضا مظفر آمد
در چشم تو وقت زرفشانی[15] — سرمـایهٔ کـان محقر آمد
از فیض کف تو آب حسرت — در دیدهٔ بحر اخضر آمد
می‌خواه که‌روی گلشن اکنون — از باد خزان مزعفر آمد
آن‌زنك[16] صفت میی که‌از وی — آیینهٔ جان منور آمد
۵۱۰ از دست کسی که ملك خوبی — بر عارض او مقرر آمد
بر منظرهٔ که پایهٔ اوی[17] — سایندهٔ فرق محور آمد

---

۱ ـ چ : سرجملهٔ خیل
۲- چ : پر زبس زد   ۳ ـ چ : بارسرشاخ   ٤-چ‌ود: برسر   ۵ ـ ن : از خنجر
ـچ : « در حنجر فتنه خنجر آمد»   ٦ ـ ن : شاه دین
۷ ـ ن: سلطان‌سعادت   ۸ ـ د: تختش
۹ ـ کذا ل ، نسخ دیگر : او   ۱۰ ـ چ‌ود این بیت را ندارند.   ۱۱-چ : رایت
ـنسخهٔ د این بیت‌را ندارد.   ۱۲ ـ چ‌ون : اندوده ـ آ : اندوه (ظ : اندوده)
۱۳ ـ چ : « ای آنکه نهاد دولت تو » ـ ن : «ترکیب نهاددولت‌او»   ١٤-د :حمله بردن
۱۵-چ: «دست توبوقت‌زرفشانی»   ١٦-آوچ: رنگ‌ـن: «آن‌زنك‌میی که‌ازفروغش»   ۱۷ـ چ‌ود : او

با مطربهٔ که بر دف او / از هیأت چرخ چنبر آمد
در پردهٔ شرم[۱] رفت بلبل / چون نالهٔ چنك او بر آمد
آشفتهٔ عشق دستیارش / ناهید کبود چادر آمد
از نغمهٔ جان فزای او عقل / سرگشته بشکل مزمر[۲] آمد
ای ابر کفی[۳] که در لفظت / برساعد عقل زیور آمد
جان[٤] خطبهٔ مدحت تو می‌خواند / نه پایهٔ[٥] عرش منبر آمد
در شیوهٔ مدحت تو از من / آوازه بهفت[٦] کشور آمد
از گفتهٔ من کمینه حرفی / سرمایهٔ صد سخن ور آمد[۷]
۵۲۰ کردم باشارت رفیعت / نظمی که طراز دفتر آمد
تحفیف[۸] کنم که لوح مدحت / جانرا همه ساله[۹] از بر آمد

[مدح تاج الدین محمد][۱۰]

ای که فلك تخت کبریای تو آمد / افسر خورشید خاك پای[۱۱] تو آمد
چشمهٔ این سبز مرغزار شکفته / تشنهٔ[۱۲] جام جهان نمای تو آمد
آبخور واردان[۱۳] عالم معنی / چشمهٔ طبع لطیف زای تو آمد
خاصیت باد روح پرور عیسی / تعبیه درلطف[۱٤] جان فزای تو آمد
دود شب انگیز[۱٥] داغ گاه جهنم / یك اثر از خشم جان گزای تو آمد
پرده در عندلیب باربدی ساز / نغمهٔ کلك[۱٦] سخن سرای تو آمد
جلوه گر روی نو عروس معانی / آینهٔ طبع با صفای تو آمد[۱۷]
نافه گشای چمن که باد شمالست / شیفتهٔ گیسوی دو تای تو آمد

---

۱ ـ چ ود ون : چنك   ۲ ـ ن : رهبر ـ آ: مزهر   ۳ ـ د: کهی
٤ ـ د : چون   ٥ ـ چ و د و ن : از پایه   ٦ ـ چ : آوازهٔ هفت
۷ ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ۸ ـ ن : تحقیق   ۹ ـ د: همه مال
۱۰ ـ نسخه ها: آ ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ ، ل) ـ در مدح تاج الدین (چ)
۱۱ ـ ن : زیر پای   ۱۲ ـ ن : بستهٔ   ۱۳ ـ ن : ساکنان   ۱٤ ـ چ ون : تعبیهٔ لطف ـ د : تعبیه در لفظ   ۱٥ ـ د : شب افروز   ۱٦ ـ د : لفظ
۱۷ ـ نسخهٔ چ این بیت‌را ندارد .

۵۳۰ شام که‌ازفرق تاقدم‌همه موی[1] است — پرچم اعلام کبر یــای تو آمد

شب که حجاب نگارخانه غیبست — سایهٔ ایوان عرش سای تو آمد[2]

چرخ که‌ایوان کله‌بستهٔ‌صنع[3] است — جلوه گر تخت[4] خوش‌لقای‌تو آمد

مهر کزو طاق‌چرخ‌زیب گرفتست — خشت زراندودهٔ سرای تو آمد

گر نه بهمت سپهر سبز دواجــی[5] — از چه مه نو زه قبــای تو آمد

دوش بعرش بلند مر تبه گردون — گفت بر فعت کسی ورای‌تو آمد

گفت که خورشید دودمان پیمبر — انك کفش‌صبح شب زدای‌تو آمد

گنج گهر تاج دین که ازره معنی — خاك درش اصل کیمیای تو آمد[6]

خسرو عترت محمد انك گه سیر — خامهٔ او ره زن قضای تو آمد

ابر نوالی که بوی گلشن‌خلقش — طعنه زن نفحهٔ صبای تو آمد

۵۴۰ چرخ جنابی[7] که نورمطلع‌رایش — طیره گر[8] مهرپر ضیای تو آمد

ای که گه بزم شیر بیشه گردون — ریزه خورسفرهٔ عطای تو آمد[9]

پیر کهن‌خرقه‌وجود[10] که‌چرخ‌است — کودك‌الحمدخوان‌رای تو آمد

ابر که دریا ز کوة خواردراوست[11] — مفلس ودرمانده و گدای‌تو آمد

بیش مریز آب این محیــط معلق — کا بخور رخش‌باد پای تو آمد

کسوت الفاظ بیش ازین نطرازم — چون نه باندازهٔ ثنای تو آمد

تا که جهان گوید آفتاب‌ضیابخش — شمع‌شبستان‌خوش هوای‌تو آمد

کار کسی‌در گرفته‌باد که‌چون‌شمع — سوختهٔ آتش هوای[12] تــو آمد

۱ـ ن ـ : خون ۲ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد . ۳ـچ : صبح ٤ـچ : بخت

۵ـچ:«ورنه بهمت‌سپهرسبزرواقی» ـ نسخه داین بیت را ندارد . ٦ ـ نسخهٔ ن بیت‌راندارد.

۷ـ چ : جلالی ۸ـ چ ون : تیره گر ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد.

۹ـ کذا آول ـ ن :

ای که که بزم شیر بیشهٔ گردون — چنگك زن خصم بی نوای تو آمد

مهر که شد قرص سالخورده گردون — ریزه‌خــور سفرهٔ عطا ی تو آمد

چ مانند ن فقط : ای نره شیریکه (در آغاز مصراع اول بیت اول) ـ د ایضاً و مصراع اول بیت دوم : «مهرشدکه قرص سای خورده گردون» ۱۰ـن :کبود

۱۱ـچ:«ابر که در بارگاه خوان دراوست» نسخهٔ د این بیت‌راندارد. ۱۲ـد : نوای

[مدح صدرالدین محمد نظام الملک][1]

زهی بذیل تفاخر سپرده گوشهٔ مسند | بر آستین[2] تو پیدا طراز دولت سرمد
نشان ذروهٔ قدرت کجا طلب کنم آخر | برون مرکز خاکی ورای قصر زبرجد
۵۵۰ بعهد رای منیرت زمانه شرم ندارد | که برسر شب زنگی نهد عمامهٔ اسود
اگر شهنشه مشرق مدد ز رای تو گیرد | بهیچ وقت نگردد سپاه زنگ مؤید[3]
صبا گر از بر جامت[4] بچرخ تحفه فرستد | شود بلعل مرصع کلاه گوشهٔ فرقد
مگر ز نفحهٔ خلقت بنفشه کرد[5] حکایت | که سنبل از هوس او برید زلف مجعد
شکسته شد دل آهو دمی ز روی تلطف | بهار عنبر سارا ز چشم کلك سهی قد[6]
در ان زمان که شفق شد بیاد[7] جرعهٔ جامت | شراب لعل مصفی گلاب صرف مورد
زمانه گفت که نظمی گرفت سلك امورت | بدور صاحب عادل نظام ملك محمد
دعای خاك درش را بدیده باش مهیا | که از تو هیچ نیاید مگر[8] دعای مجرد
جناب سایه ورش[9] را همیشه باش ملازم | کزین جناب معظم رسی بغایت مقصد
زهی خجسته وزیری که فیلسوف خرد را | هنوز حفظ نکردی حروف تختهٔ ابجد[10]
۵۶۰ همان زمان که عطارد گشاد ملك وزارت | نهاد پیش تو گردون مثال عز مؤبد
گر آستان[11] تو رضوان غلام وار نبوسد[12] | برو گشاده نماند در نعیم مخلد
اگر شمایل[13] خلقت شمال جمع نکردی | گل از ورق نسپردی بدو هزار مجلد
ور آسمان نرساند[14] سوی تو مژدهٔ دولت | بقید حادثه گردد زمین مثال مقید
کف گهر شکنت را از ان محیط نخوانم | که هست مکرمت او برون ز دائرهٔ حد
غلام خاطر خویشم که هردمی سوی بزمت | بدست نطق فرستد هزار در منضد[15]
طناب عمر تو چندان کشیده باد که گردد | بساط ذکر جمیلت بهر دیار ممهد
زمین زعرصهٔ حکمت[16] یکی غبار مسطح | فلك زچشمهٔ لطفت یکی بخار مصعد[17]

۱ـ نسخه ها : آ، چ ، د ، ل ، ن ـ عنوان نسخه ها : و له ایضاً (آ ، ل) ـ من لالی بحار فکره (چ)
۲ ـ ن : ز آستین ۳ـ چ : سیاه رنك موبد ۴ـ دون : جاهت ۵ـ د : مگر ز تحفهٔ خلقت شمال کرد
۶ـ چ و د این بیت را ندارند . ۷ـ غیر از چ و ل : بباد ۸ـ چ : بجز ۹ـ چ : درش
نسخهٔ د این بیت را ندارد . ۱۰ـ چ : «در تو کرد حکایت زهفت چرخ ممرد » ۱۱ـ د : آسمان
۱۲ـ چ : ببوسد ـ بماند ۱۳ـ چ : شمایم ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد . ۱۴ـ چ برسا ندی ـ د : برسا ند
۱۵ـ چ ، بدل : مصعد ۱۶ـ چ و د : حلمت ۱۷ـ چ : مصقد و اضافه دارد :

ضمیر خورده شناست بخشم گفت خرد را | هنوز حفظ نکردی حروف تخته ابجد

[مدح علاء الدين][1]

چون چادر ظلام جهان درسر[2] افکند ‌ گیتی قبای کحلی شب[3] در بر افکند
شیاد وار[4] چرخ پلاس سیاه[5] شب ‌ دررستهٔ[6] زمانه بگردن درافکند
۵۷۰ این پیر گوژ پشت فلك خرقهٔ کبود ‌ در زهرهٔ[7] نوازن خنیاگر افکند
تا پر شود[8] دماغ جهان عطرسای چرخ ‌ در جیب دهر لخلخهٔ عنبر افکند
هرصورتی که دهر نماید زسقف چرخ ‌ از باد سرزنش کلهٔ آزر[9] افکند
هر لحظهٔ زمانه ز دریای چشم من ‌ در درج آسمان گهر دیگر[10] افکند
برفرق نوعروس جهان دست روزگار ‌ از دود آه من شبه گون[11] معجر افکند
از یار ضرب چهرهٔ من دهر هرزمان ‌ دردامن سپهر درستی[12] زر افکند
گردون ز غیرت جگر تابدار من ‌ این تاب داده مشعلهٔ انور[13] افکند
ازفرق چرخ افسر زرین[14] آفتاب ‌ آسیب باد سرد مزاجم[15] در افکند
گردد دمم چنانك برین[16] صحن لاجورد ‌ طاؤس سدره از تف او[17] شهپر افکند
چندین سرشك دیدهٔ شنگرف زای من ‌ زین زنگ‌خورده آینهٔ اخضر افکند[18]
۵۸۰ از بحر چشم دار[19] فلك دان هر آن گهر ‌ کین چشم لعل پرورخون گستر[20] افکند
یارب کدام روز مرا بخت[21] بنده وار ‌ نزدیك آفتاب فلك منظر افکند
عالي علاء دين که[22] ز گنج بیان او ‌ در گوش روزگار جهان گوهر افکند
خورشید خاندان علك[23] روح مردمی ‌ کز لفظ[24] در دهان خرد شکر افکند
چون از نیام تیغ فصاحت بر آورد ‌ ازشخص کفر و قالب بدعت[25] سرافکند

۱ـ نسخه ها : آ، ب، چ ، د ، ل ، ن، ی ـ عنوان نسخه‌ها: و له ایضاً (آ، ل)ـ بمدح علاء الدين (چ) ـ بمدح السيد علاء الدين محمد گويد (ی) ۲ـ چ و د: برسر ۳ـ ن: گیتی قباز کحلی شب ٤ـ د: صیادوار
۵ ـ چ : پلاسی ٦ـ کذا آ و ل ، نسخ دیگر : رشتهٔ ۷ـ چ : ریزه
۸ـ دون : تا ترشود ـ چ : « تاتر کند دماغ عطرسای چرخ را ـ از باد سرزنش کلهی ازسر افکند» ـ ب: تادرشود ۹ـ ن: اودرـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد ـ ی: کلاه اززر بر ۱۰ـ چ و ن و ی: گهری دیگر
۱۱ـ ن : شبه در معجرـ چ: « ازدود آه سینه سیه معجر افکند» ۱۲ـ چ و ن و ی: درست رز
۱۳ـ ن : مشعلهٔ زبورـ ی : مصقلهٔ انور ۱٤ـ چ : پردهٔ زرین ۱۵ـ چ : مزاحم
۱٦ـ چ و ن: درین ـ ب: بر آنکه برین ۱۷ـ ی: طاوس روز از تف آن ۱۸ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.
۱۹ـ چ و ی: چشمه‌دار ـ د : چشم‌زای ـ ب : چشمه‌زای ۲۰ـ د و ب : چشم لعل بار گهر گستر
۲۱ـ چ: چرخ ـ ی: چرخ ذره وار ۲۲ـ د: گنج و بنان ـ ن: گنج بنان ۲۳ـ د و ی: خاندان فلك
ـ ن : روزگار علك ـ چ : « خورشید آسمان کرم روح مردمی» ۲٤ـ ن: نقطه
ـ ی: لطف ۲۵ـ چ و ب: بر افکند

باد سموم حادثه از [1] روضهٔ بصر　　بی توتیای خاك درش عبهر [2] افگند

هر روز کوس دولت او نالهٔ دگر [3]　　در گنبد کبود فلك خوشتر [4] افگند

یارب که‌چند حلقهٔ‌مشکین بگرد روز　　از [5] کلك زهره‌صوت زحل‌پیکر افگند

شیرین مقالتا شکرستان نطق تو [6]　　از راه طعنه زلزله در عسکر [7] افگند

بر یاد روز بزم تو ناهید هر شبی　　خورشید لهو در فلك ساغر افگند [8]

۵۹۰ خاك درت که تاج [9] سرآفرینش است　　ای بس که تاب در جگر قیصر افگند

عشق گفت که‌چشمهٔ‌حیوان‌مردمیست [10]　　ای بس که شعله دردل اسکندر افگند

گرشاه چرخ رخ نکند [11] در هوای تو　　بی هیچ شك قضا زسرش افسر افگند

چون‌حاسدتوسردی‌خود [12] دیدقصد کرد　　تا [13] خویشتن بداغ گه [14] محشر افگند

هردم‌هزارقطرهٔ [15] خون چشم ذوالفقار　　زان کلك کامران زبان آور افگند

دریا کفا زبان گهردار شمس را　　ایـام در مقابلهٔ [16] خنجر افگند

در حبس انتظاربسی‌خون خورد سپهر　　تا مثل او زمانه دریـن کشور افگند

تا هرشب از سراچهٔ قلعی نمای چرخ　　خورشید رخت نور [17] سوی‌خاور افگند

خورشید خاطر تو چنان نور بخش باد　　کائین شب [18] زساحت گیتی بر افگند

[مدح تکسین بك] [19]

بر طرف مه نظاره گه جان بما نماید　　در دام شب کمین گه دوران بما نماید

۶۰۰ پیوسته زهرهٔ طرب انگیز عارض او [20]　　در راه خویش قافلهٔ جان بما نماید

برچنگ‌فتنه گیسوی‌اوپردهٔ کژ [21] آمد　　تا خود درو زمانه چه دستان بمانماید

آمد دلیل راه بلا چشم او ندانم　　تازین دلیل چرخ چه برهان بمانماید

۱– ج : کز　۲– ج :عنبر　۳–ن :ظفر　۴–ج: فلك منظر　۵–ج:زان کلك

۶– ج : طبع تو　۷ – ج و ن : درشکر　۸– نسخهٔ ج این بیت راندارد.

۹– ج و ن : خاك در تو تاج سر　۱۰– ج :آدمیست – ن : مردمست

۱۱– ج : دل بنهد　۱۲– ج : گرمی‌تودید　۱۳– آ:با　۱۴– د:بدامگه

۱۵–ج - و ن: چشمهٔ‌خون:　۱٦–د:معاملهٔ–ج:

دریا کفا زبان گهر دار شمس را　　زان کلك کامران زبان آورافکند

هردم هزار چشمهٔ خون‌چشم‌ذوالفقار　　ایـام در مقابلـهٔ خنجر افکند

۱۷– ن : رخت خویش　۱۸– ن : کاین تیره شب

۱۹– نسخه ها : آ د ، ل ، ب ،ی –عنوان‌نسخه ها :وله ایضاً (آ، ل) - بمدح ناصرالدین - تکسین‌بك گوید(ی)　۲۰-ی : تو　۲۱- د : کج – ب وی: کژ –آود : شب

زان آسمان زطوطی سدره نوا پذیرفت	کز بهراو زلب شکرستان بما نماید
عناب شکرین لبش[۱] یوسفان دلرا	در عهد خویش فتنه گرگان بمانماید
چون چرخ اگرنه[۲] پسته شور آمد از چه معنی	برخوان جان زپسته نمکدان بمانماید
ازطیره که[۳] زجای شود همچو گوی[٤] نافه	چون برسمن زغالیه چوگان بمانماید
از بیم مشك دم نزند چون طراز سنبل	بر روی لاله زار پریشان بما نماید
خاص از برای رزم ابو بکر مرتضی[٥] دل	گیسوی او کمند زره سان بما نماید
تکسین بك سپهر جلالت که نور رایش	در برج ملك مهر درفشان بمانماید
۶۱۰ اکسیر فتح نصرت دین کیمیای شاهی[٦]	کز خاك پای[۷] افسر خاقان بما نماید
بهرام آسمان شجاعت که روز هیجا	از جرم تیغ لعل بدخشان بمانماید[۸]
تیغش که برز[۹] چشمهٔ نیلو فر ظفر شد	از لاله زار معرکه ریحان بما نماید
صورت گر پی قضاز پی فطرت حسودش	از آخشیج حادثه دوران[۱۰] بمانماید
ایام شعلهٔ طرب بد سگال او را	بی تاب چون زبانهٔ میزان بمانماید[۱۱]
از غصه محیط گهربار[۱۲] دست او دان	هر خون منعقد که دل کان بما نماید
درگاه او از آن حجر اسود[۱۳] امل شد	کز دست بحر اخضر احسان بمانماید
اوراق یافت[۱٤] مصحف امید از انك هردم	طبع خزان ز دست زرافشان بمانماید
لولو شدست خاطر لفظ گهرفشانش	لالاش آسمان ز پی آن بما نماید
کلکش که بود خضر سلب درمیان ظلمت	هرساعت آب چشمهٔ حیوان بمانماید
۶۲۰ خصمش که لعل آزدرنك از سرشك چشمش[۱٥]	درج بصر بر آرد و مرجان[۱٦] بما نماید
دم می دهد[۱۷] چو نایش گردون چنك قامت	زان همچو نای حلق پر افغان بمانماید
فردوس مجلسا نفحات شمال[۱۸] خلقت	آفاق دهر همچو گلستان[۱۹] بمانماید
آن[۲۰] گاورا که حاصل او کسب عنبر آمد[۲۱]	چرخ از پی کمان تو قربان بمانماید
تیر کمان چرخ که کیشش کنایت آمد	در سینه عدوی تو پیکان بمانماید *

۱ــ آ: دلش ۲ــ د: اگرچه ۳ــ دوب: کی ــ ی: تیرگی زجای ٤ــ ی: بوی ٥ــ د: مصطفی
٦ــ د: کیمیای نصرت ــ ی وب: ناصردین کیمیای نصرت ۷ــ ی: پایش ۸ــ ی: ازنوك ۹ــ ی: بذر
۱۰ ــ وی ب: ارکان ۱۱ــ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۲ــ ی: باز ۱۳ــ ب وی: حجر الاسود
۱٤ــ ب: تافت ۱٥ــ ب وی: که (چو) نیل آرد آب از سرشك چشمش ۱٦ــ ی: بصر پر از درعمان
۱۷ــ ی: می دمد ۱۸ــ ی: نسیم ۱۹ــ ی: آفاق همچو روضهٔ رضوان ۲۰ــ د وب: این
۲۱ــ د و ب: کسب عنبر است ی: گشته عنبر است * فقط نسخهٔ د وی دارند ــ د: که تیرش کتابت

مستوفی ممالك گردون بسان بنده — آراسته بمدح تو دیوان بما نماید

ریحان بوستان خرد را ز اوج دیده[1] — چشم سیاه کلك تو خندان[2] بمانماید

بی شك بود دبور بریده پی آن زمانی — کاسپ تو طبع تیز[3] بمیدان بما نماید

آری بنزد عقل بود باد رفتن مور — چون روزگار رخش سلیمان بمانماید

کوته کنم که مرغ کمال تو آشیانه — برتر زشاخ فکرت انسان بما نماید

۶۳۰ بادا علوجاه و جلالت[4] چنانك گردون — زو رفعت منازل[5] کیوان بما نماید

[مدح صدر] [6]

صبح چو روی تو کرد پرده دری اختیار — غمزدگانرا چو صبح خیزدمی تازه دار[7]

آتش خور[8] شعله زد پیش نه آبی کز وست — گوهر دل را فروغ نقد روانرا عیار

رومی خورشید بین کز مدد عارضت — تیغ مهند کشید[9] بر سپه زنگبار

تا که بزیر کله[10] طره نکردی نهان — از تتق شب نگشت[11] عارض روز آشکار

مرهم آسیب چرخ تعبیه در لعل تست — بیش مکش در جهان تیغ ضیاصبح[12] وار

رو بسرشك طرب راه دماغ آب زن — تا نکشد عقل بیش زحمت گرد خمار[13]

لعل تو پنهان فکندیك دو شکر در قدح[14] — ور نه بدین سان کجا[15] باده شدی خوشگوار

از پی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست[16] — همچو کرم زود سیر همچو وفاتنك[17] بار

ای صنمی کافتاب[18] در دل ماه[19] افگند — از گل رخسار تو هر نفسی[20] خار خار

۶۴۰ طرهٔ بازی گرت دست جفا[21] بر گشاد — عقل فراموش کرد شعبدهٔ روزگار

تا که در افتد دلم[22] باز بسودای تو — بر قمر افگنده ئی سلسهٔ مشکبار

۱-ی: زاشك دیده   ۲: سندان-ی: کلك سیاه چشم   ۳-ی: تیر   ۴-دوب: بادا علو پایه جاهت
۵ - ی: از رفعتش تبارك   ۶ - نسخه ها: آ، چ، د، ل، ن، ی - مونس الا حرار خطی و چاپی
- عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ،ل) - من دقایق صنعه (چ) - وله ایضاً بمدحه طیب الله مرقدهما (ی)
۷- چ: خیز ز می تازه دار - ن: دمی صبح صفت زنده دار   ۸- د: آتش خوش
۹- دو مونسها: تیغ مهندس کشید   ۱۰ - چ و ن و ی: کلاه   ۱۱-ی: بگشت -چ: چهره روز
۱۲-چ و ی: تیغ جفا-ن: تیغ صبا-ی و مونس: برجهان   ۱۳-چ: تا نکشد بیش عقل-دو مونسها: زحمت
-رنج خمار-ن: محنت رنج خمار   ۱۴-دو مونس خطی: یکدو قدح در شکر   ۱۵-ن: چرا
۱۶- ی: گرچه نیست   ۱۷-مونس چاپی: رود - چ: تنك-مونسها و ی: نیك (ی: کار)   ۱۸-کاسمان
۱۹- آ و چ و ن: ما   ۲۰ - ن: از گل رخسار تو در دل گل   ۲۱ -چ و ی: دعا
۲۲-کذا آول، نسخ دیگر: خرد

شکل دهان تو داشت[۱] خاتم آن‌پادشاه　　　کز پی او کرد بادقرش کشتی[۲] اختیار

گنبذ نیلوفری از خط مشکین تو[۳]　　　دائره خواهد کشید بر ورق لاله زار

چشم چو آهوی تو تنگدلی می کند　　　از طرف[۴] یاسمین سبزه سبك تر بر آر

بی‌خط‌سبز‌تو نیست محضر‌خوبی‌درست　　　بی لب لعل تو نیست عهد بقا استوار

تا نکشد آسمان سر زخط مهر تو　　　مدحت دستور شاه بر ورق دل نگار[۵]

صاحب‌سلطان‌نشان‌صدر‌هدی آنك‌هست　　　همچو[۶] قضا کامران همچوقدر کامگار

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان　　　مفضل مهر اصطناع[۷] مقبل کیوان‌وقار

گرسوی بالا رود بوی خوش‌خلق‌او[۸]　　　سدر[۹] نیازد مگر سوسن آزاده[۱۰] بار

۶۵۰ خنگ‌فلك می‌نرفت بر نمط راستی[۱۱]　　　گرد بیك ضربتش دولت او را هوار

در عجبم‌تا چرا پیش کف راد[۱۲] اوی[۱۳]　　　لاف غنا[۱۴] می‌زند قلزم اندك یسار

حاسد بد گوهرش جان بسلامت نبرد　　　گرچه گهروار کرد ازدل آهن[۱۵] حصار

صورت‌فرمان او با تو گزارم که چیست　　　حاصل نور وظلام نسخهٔ لیل و نهار[۱۶]

دوش‌چو گفتم کجاست آبخور بخت‌او[۱۷]　　　هاتف تقدیر گفت برتر ازین مرغزار

ای هوس نطق تو پرده در نیشکر　　　وی نفس خلق[۱۸] تو طیره گر[۱۹] نوبهار

گرسوی‌خاك‌افکند ابر نوالت سرشك　　　بیش میان هوا کله نبندد[۲۰] غبار

می گذرد روزگار برسر بدخواه تو　　　تیره چوروز نشور[۲۱] گرم‌چوروزشمار

هر که‌دل‌ازمهر‌تو همچوفلك بر فروخت　　　مهر صفت بر فلك زد علم افتخار

بنده که مقصو داو نشر ثنا های تست　　　صدر‌ترا مدحتی‌خواند برین‌طرزپار[۲۲]

۱ـ د : یافت　　۲ـ ج : قوس کشی　　۳ـ ن : او　　۴ـ ج : کز طرف
ـ ن: از طرف یاسمن　　۵ ـ دو مونسها : کمار　　۶ـ مونس خطی: همچه ـ د :
« همچو قدرکامران همچو قضاکامکار»　۷ـ د: اقطناع　۸ـد: «گرسوی بالاشودبوی‌خوش‌طبع‌او»
۹ ـ ج ود و مونسها : سدره ـ ن : سدر بیارداگر　　۱۰ـ ج : آزاد　　۱۱ـمونس :
« خنك نمط می نرفت برفلك از راستی » ـمونس چاپی : « خنك نمط می نرفت برفلك راستی»
۱۲ـآون:زاد　۱۳ـکذا ل،نسخ‌دیگر: اوـمونس چاپی :تو　۱۴ ـی :سخا　۱۵ـج:دردل‌ـ
ـمونسها و ن : ازدل‌آتش　　۱۶ـ نسخهٔ ج این بیت را ندارد.　　۱۷ـج: بخت‌تو
۱۸ـ آ : حلق　　۱۹ـ ج: طیب‌گر ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.
۲۰ـ مونسها وی‌و ن ببندد ـ نسخهٔ ج این بیت را ندارد.　　۲۱ ـ ج‌وی : صبح نشور
ـمونس چاپی : روی نشور　　۲۲ـ ج : « صدر ترا مدحتی خواندازین طرز بار»
ـی‌ود : صدر ترا خدمتی ... ددین‌طرز ـ مونس خطی : یار (بدل : پار) ـ ن :مار

۶۶۰ حاسد شوریده طبع[1] قوت آن نظم[2] دید — در جگر گرم او رشك در آمد بکار

گفت که یك بیت این فهم ندانند کرد — گر فلك از جنس او جمع کند صد هزار *

لاجرم آورد باز سوی تو نظمی[3] دگر — کاب شود پیش او زادهٔ طبع بهار[4]

پیش من از بهر آن خصم سراسیمه شد — کز نظر آفتاب ذره[5] شود بی قرار

روز شکرریز نظم کس نکند همچو من — بر سر بکر سخن نقدهٔ معنی نثار[6]

تا سر درج سخن[7] خاطر من بر نداشت — سمط لالی نگشت در نظر عقل خوار

مرغ زبان مرا طایر علوی چه خواند — بلبل تشبیب[8] خوان مرغ حکایت گزار[9]

مدح تو پایان نداشت از پی آن تافتم[10] — اسپ سخن را عنان سوی رهٔ اختصار

[مدح علاء الدین][11]

طی کرد زمانه مفرش قار — از چهرهٔ عیش[12] پرده بردار

دیرست[13] که ذره می کند رقص — کو ساغر آفتاب کردار

۶۷۰ تا سوختگان خسته[14] دل را — سیراب بقا کند خضروار

ای کرده فروغ چهرهٔ تو — در چشم زمانه صبح را خوار

تا زلف سیاه بر نبستی[15] — شب را نشکست[16] روز بازار

با نزهت عارض لطیفت — کس می نکند حدیث گلزار

بی چهرهٔ روشن تو ننمود — صبح از تتق ظلام رخسار

بی دانهٔ خال و دام ز لفت — طاوس خرد نشد گرفتار

بر یاد تو کسوت رعونت — کردیم گرو بنزد خمار

۱ـ ن: بخت ۲ـ چ: این نظم ـ ن: این علم * فقط چ و ن مونسها دارند ـ ن: «گفت یکی بیت ازین فهم نیارند کرد» ۳ـ چ: باز پیش تو مدحی دگر

۴ـ مونس چاپی: بحار (بدل: بخار) ـ خطی: بخارـی: بحار ۵ـ ن: دور

۶ـ چ: «برسرمعنی بکر نقد معانی نثار» ۷ـ چ: بیان ۸ـ ن: تسبیح ـ ی: تنشید

۹ـ چ و ن وی مونسها: طوطی مدحت گزار (با اختلاف املاء: گذار، گزار)

۱۰ـ چ: از پی او تافتم ـ دومونس خطی: ازپی آن تافتم ۱۱ـ نسخه ها: آ، ب، چ، د، ل، ن، ی عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ، ل) ـ من لطایف طبعه (چ) ـ بمدح الامیر علاءالدین مسعود (ی)

۱۲ـ ی: عشق ۱۳ـ کذا آول، نسخ دیگر: دیریست ۱۴ـ چ وی: تشنه ۱۵ـ چ: برشکستی

۱۶ـ چ و ن: بشکست

آزرده چو نقطه چند باشیم — از گردش این کتابه[1] پرگار
چون عقل بیك دو باده ما را — از معرض نیك و بد برون آر[2]
آن به که جهان چنین گذاریم — در دولت صفدر[3] جهاندار
۶۸۰ فرخنده علاءِ دین که دریا — گشت از کف راد او نمودار[2]
دارای ملك سریر بیغو[4] — آن تا جور زمانه مقدار
آن ابر کفی که شست رایش — رخسار جهان بفیض انوار
بی شعلهٔ برق فکرت او — شمشیر سخن نشد گهردار[5]
بی کشت زمین دولت او — دولاب فلك نگشت برکار[6]
بی خنجر او دماغ گیتی — خالی نشدی زباد پندار
بادیست خدنگ او هوا سوز[7] — آبیست حسام او شرر بار[8]
در موکب او چه باك ما را — از تندی چرخ تیز رفتار
با بخت جوان او نترسیم[9] — زین پیر سفینه طبع[10] غدار
چو بك زن بام اوست گردون — با این همه چشمهای[11] بیدار
۶۹۰ چرخ از پی جاه[12] ثابت او — زد بر در حادثات مسمار
جز مدحت او نمی‌کند عقل — بر منظرهٔ دماغ تکرار[13]
گفتم که کفش بابر ماند — دل گفت که این حدیث بگذار[14]
دریای محیط مکرمت را — تشبیه مکن با بر زنهار[14]
ای محرم راز نامهٔ غیب — بر لوح تو خوانده[15] لوح اسرار[14]
با عدل تو کس نشان[16] نیابد — از فتنهٔ ره زن ستمکار
تا خود چه رسد بروی دشمن — چون خشم تو کرد رای پیکار
این طرفه که مانده می‌نگردد — عفو تو ز جستن گنه کار

۱ـ چ : کتانه ـ ی: کنار ۲ ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد. ۳ـ چ و د ب : پهلوی
۴ـ کذا آول ـ چ : میغو ـ ن و ب: برغو ـ د: دوزرای ملك سریر برغوه ـ ی : فلك سریر مسعود
۵ـ چ و د : گهربار ۶ـ نسخهٔ ی ندارد. ۷ـ د : جهان سوز
۸ـ د : شره بار ۹ ـ چ : نترسم ـ د : نپرسیم ۱۰ـ ن : رشید طبع ـ د: «زین پیره زن سپهر غدار»
۱۱ـ ی : دیده های ۱۲ـ ی: رای ۱۳ـ ن : کردار ۱۴ـ نسخهٔ ب و د این بیت را ندارند.
۱۵ـ چ : خواند ـ د: برکاك تو خوانده ـ ی در پیش توخوانده ۱۶ـ ن: امان ـ د این بیت را ندارد.

چون سوی در توشمس ره یافت — از گنبد [1] هفتم آیدش [2] عار
شاید که از پن سپس نشیند — برخاك درت چو بخت همواز [3]
۷۰۰ کز [4] بندگی در تو گشتست — انگشت نمای جمع احرار
گفتست لطیف دین برین [5] وزن — آن نامور ستوده آثار
نظمی ز پی رکاب عالی — شایسته چو عقد در شهوار
هر چند که اندك است [6] لیکن — از روی حقیقتست بسیار
تخفیف کنم که هست بیرون — مدح تو ز تنگنای گفتار
چون می نرسم بغور [7] مدحت — آن به که کنم بعجز اقرار

[مدح صدر الدین][8]

خیز که شد منهزم کوکبهٔ زنگبار — تیغ زراندود [9] زد خسرو نیلی حصار
لشکر روم ازعدم سوی جهان کوچ کرد [10] — روز طرب لشکری برسپه غم گمار [11]
از دهن آسمان چشمهٔ خور [12] شدپدید — در دهن جام ریز بادهٔ کوثر عیار
چرخ سبك دست بین کز نظر آفتاب — زر طلا [13] بست باز بر کمر کوهسار
۷۱۰ جام صفابخش را نام ندانی که چیست — آینهٔ روی غم [14] صیقل زنگ [15] خمار
عقل زقصر دماغ کرد ندا سوی دل — کز می [16] عارض فروز شمع روان زنده دار
آینهٔ دلبری صورت زیبای تست — آینه صورت مخور بیش دم [17] روزگار
خنده زنان کبك وار سوی گلستان خرام — تاچه خبر می‌دهد مرغ حکایت گزار [18]
طره پریشان مدار کز هوس بوی او [19] — لاله برآمد زخاك عنبر تر در کنار [20]
دوش زخون جگر [21] کاتب علوی نبشت [22] — این سخن عذب را بر ورق لاله زار

۱ـ د : درگنبد ۲ـ ن : آمدش ۳ـ ن : بیدار ـ د : چوخاك هموار
۴ـ ی : از ـ ن : «تابندگی توکرده گشتست» ۵ ـ ی: بدین ـ ن : «گفتست لطیفهٔ برین وزن»
۶ـ ن : اندکیست ۷ـ ن : زغور ۸ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ، ی
ـ مونس الاحرار چاپی ـ عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ ، ل) ـ کلام بدیع فی فصل ربیع (چ)
ـ بمدح الوزیر صدرالدین محمد گوید (ی) ۹ـ ن : زر اندوخت ۱۰ ـ ن : عزم کرد
۱۱ـ چ : غم گسار ۱۲ـ ی : زر ۱۳ـ چ ود و مونس وی: زرطلی ۱۴ـ د: عقل ـ ی : عمر
۱۵ـ مونس و ن: رنك ۱۶ـ مونس: از ۱۷ـ ی: غم ـ چ آینه آسامخور ـ ن : آینه صورت مدار
۱۸ـ مونس: تاکه ـ چ : «زانکه چو پرتدرو گشت جهان پرنگار» ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۹ـ ن : تو
۲۰ـ چ: بر کنار ۲۱ـ ی : بخون جگر (بدل : بخون خروس) ۲۲ـ کذا: آول ، نسخ دیگر: نوشت

باز قلم تیز کرد[۱] چهره گشای[۲] بهار — جلوه کنان رفت گل در تتق مرغزار[۳]

گلبن پیکان نما[۴] درصف بستان کشید[۵] — خنجر مینای برگ نیزهٔ سرتیز[۶] خار

هر گهری کافتاب کرد نهان زیر خاك[۷] — از مدد ابر شد بر سر عالم نثار

کنیت باغ ای عجب می نشناسی که چیست — دلبر شمشاد زلف[۸] شاهد سوسن[۹] عذار

۷۲۰ کبك غزل خوان مگر پرده رهاوی گرفت — ورنه چرا چاك زد[۱۰] لاله صوفی شعار

نافه گشای چمن[۱۱] طیره از آن شد که صبح — کرد روان در هوا قافلهٔ مشکبار

بلبل از آن مست شد کز قدح لعل گل[۱۲] — خورد بیاد وزیر دوش می خوشگوار

آصف خورشید[۱۳] رای حاتم دریایمین — انك گرفت ازدرش[۱۴] چرخ معالی مدار

روح کرم صدردین عنصر مجد و شرف — انك شداز کلك او کارخرد چون نگار*

بر در فرمان او سر بخط آورده اند — خنجر گردون سپر[۱۵] ناوك جوشن گذار

این کرهٔ خاك را کرد بچوگان ادب — تا نکند پیش او دعوی حلم و وقار

از شرر کین او داد نشانی سموم — طوبی سرسبز[۱۶] را ریخته شد برگ و بار

از خسك[۱۷] خشم او کرد حکایت[۱۸] فلك — بر تن خورشید کرد قرطهٔ زرپارپار[۱۹]

گر نه بخون عدو خامهٔ او تشته شد[۲۰] — آب چرا می خورد برلب[۲۱] دریای قار

۷۳۰ ای[۲۲] خردخرده دان خامه از آن تیز کرد — تا نکنی آفرین بر گهر ذوالفقار[۲۳]

ای فلك عشوه گر پیش کف راد او[۲۴] — بر گهر خویشتن تکیه مکن کوه وار

ای هنر وافرت رسته ز قید حساب[۲۵] — وی کرم شاملت رفته ز حد شمار

یافته از گوهرت[۲۶] خاتم نصرت نگین — ساخته ازخاتمت[۲۷] بکرظفر[۲۸] گوشوار

گنبذ نیلوفری[۲۹] هر سرسال افگند — ازهوس[۳۰] خلق تودردل گل خارخار[۳۱]

۱ـ آو د : تیرکرد ۲ـ ن : نافه گشای ۳ـ ی : تتق صدر بار ۴ـ مونس وی: نمای ـ د : پیکان ناز ۵ـ آ: کنید ۶ـ د : پرتیر ۷ـ ن : چرخ ۸ـ کذا آول وی ، نسخ دیگر : قد ۹ـ ن : روشن ۱۰ـ ی : کرد ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۱ـ مونس ون وی: ختن ۱۲ـ چ: لعل او ۱۳ـ ی : جمشید ۱۴ـ د: اندرش *فقط چ و ن و مونس وی دارند ـ چ : مجد و کرم ۱۵ـ چ: سپر ـ ی: شکن ۱۶ ـ ن : صد برك ۱۷ـ د: ازحسد ۱۸ـ چ: شکایت ۱۹ـ د: زرتا بحار ـ چ و مونس: تارتار ـ ن: « بر تن خورشید شد قرطهٔ زرپرز خار » ـ ی : کرته زرتارتار ۲۰ـ چ : « گر نه بخون عدو تشنه بود کالك او » ۲۱ـ ن وی : ازلب ۲۲ـ مونس : این ـ چ و ن این بیت را ندارند. ۲۳ـ ی : « تا که کند آفرین برگهرش ذوالفقار » ۲۴ ـ د : رای او ۲۵ـ ن : ممات ۲۶ـ مونس : جوهرت ۲۷ـ ن : جوهرت ـ مونس : گوهرت ۲۸ـ د و مونس: بکرفلك ـ ی: بکرسخن ۲۹ـ د: نیلی فری ۳۰ـ ی : نفس ، بدل: هوس ۳۱ـ د: درجگر خاره خار

گر بمحیط[1] کفت باد صبا بگذرد — پرز جواهر کند دامن و دست چنار[2]

صیت جهان گرد تو[3] باد صبا را چه خواند — سر زدئی در بدر شیفته‌ی[4] بی قرار

رأی تو[5] چون آفتاب از پی قهر عدو[6] — تیغ زنان می رود[7] بر فلك افتخار

حادثه یاجوج وار[8] نقب زند هر شبی — گر نکند حزم تو قلعهٔ ملك استوار

ساحت[9] فرخنده را در گذران از فلك — زانك پسندیده نیست آینه زیر[10] غبار

۷۴۰ ناطقهٔ خوش سرا[11] عاجز مدح تو شد — لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار

[مدح صدر الدین محمد نظام الملك][12]

زلف توشد کمین گه آشوب روزگار — روی تو گشت کارگه[13] صنع کردگار

لیلیست بی خلاف شب تار زلف تو — مجنون مثال نافه ازو گشته[14] بی قرار

تار لباس حسن اگر طرهٔ تو شد — نبود عجب از انك بود شب همیشه تار

مرغ خرد[15] ندانم تا از جهان چرا — زاغ آشیان زلف ترا کرد اختیار

یك جو نماند سنگم اگر نه بدید می[16] — تا نقد دار[17] ضرب رخم هست باعیار[18]

زین سان که کرد چشم تو آغاز[19] دیده‌ام — ای بس که ناردانه بر آبی کند نثار

گر طرهٔ تو شد سبب خط[20] غریب نیست — زیرا که باشد[21] اصل بنفشه زهند بار

آن روی نیست بل که دلفروز آتشست[22] — زو بوستان حسن سراسر گرفته بار[23]

گلگون صف حسن اگر نیست عارضت — صحرای دل برای چه گشتست پر غبار*

۷۵۰ گردون طراوت رخت آنگه که دید گفت — از لوح دهر محو کنم فصل نوبهار[24]

۱ـ چ و د وی : گر زمحیط ۲ـ د : دامن دست ـ مونس : دامن دشت و چنار
۳ـ چ ود وی مونس : او ۴ـ چ : شیفته و بیقرار ۵ـ ن:روی‌تو
۶ـ ن و مونس : عدوت ۷ـ آ : تیغ زبان ـ مونس : تیغ زبان می‌زند ۸ـی : حادثها چرخ را ۹ ـی : ساخت ۱۰ـ ی:پر غبار ۱۱ـ دون‌ومونس وی:خوش‌سرای
۱۲ ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ، ی ـ عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ ، ل) ـ من غرائب آثار طبعه (چ)ـ ایضا بمدحه غفره‌الله (ی) ۱۳ـ چ : آینهٔ ۱۴ـ د : مجنون ـ مثال ناقه ازو گشت ـ ن : «مجنون مثال ناقهٔ او»ـی : مثال تا به ۱۵ـبدل‌ی:دلم ۱۶ـچ:یکجو ندید ـسنگم اگر نه بدیدمی ـن: « یکجو نماند اگر نه پدید آمدی همی » ۱۷ـ چ و د : نقد وار
۱۸ ـ د و ل : با قرار ۱۹ ـ د : آغار ـ ی : عادت ز ۲۰ـ د : شب ـ ی : خط عجیب نیست ۲۱ـ د : هست ۲۲ـ د : آتشی است ـ ی : آتشیست
۲۳ـ چ وی : نار ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد . * نسخهٔ آول این بیت را ندارند ـ غیر ازی بقیه : زبهرچه ـ دون :وصف ۲۴ـکذا آول ـچ : خط نوبهار ـ دون‌وی:نقش نوبهار

هر لحظه می‌نمادلب[۱] تو آب‌نیشکر — زان یافت کان ملح ازو[۲] لعل آبدار

یك در بمن نمای زدرج دهان خویش — کان بر بساط لطف نگشتست شاهوار

برروی روز ازچه‌سبب بست[۳] زلف تو — مانند خط آصف ثانی نقاب قار

دستور بحر دستگهٔ ابر[٤] مکرمت — صدر سپهر پایگهٔ دهر اقتدار

صدر دول نظام ممالك جهان مجد[٥] — کز نوك خامه‌کارخرد[٦] کردچون نگار

بی‌کو توال قدر[۷] سرافراز او زدی — اوباش فتنه نقب درین نیلگون حصار

ازقاف[۸] اثر نماند بر لوح[۹] کاینات — گر پیش حلم او[۱۰] کند اندیشهٔ وقار

آن دم که خورد شربت انصاف‌ذات‌او — ایام گفت اینت گرامی خوشگوار[۱۱]

تا کلك اوست‌زهره نوا[۱۲] ازره‌صریر — دارد ز جام[۱۳] غصه کمال‌الزمان[۱٤] خمار

۷٦۰ اوآن محمدیست[۱٥] که‌ازفضل‌حق‌شدست[۱٦] — صدیق وار دولت برناش یار غار

ای گوهر تو زبدهٔ تایید[۱۷] آسمان — وی ذات تو خلاصهٔ دوران روزگار

آمد نهاد پاك تو قانون هفت وشش[۱۸] — شد گوهرشریف تو فهرست پنج‌وچار

خاتون‌حور کسوت[۱۹] گردون‌همی کند[۲۰] — ازلعل‌نقره خنگ توهر روز[۲۱] گوشوار

پیری بلندمرتبه[۲۲] دان رای‌خویش‌را[۲۳] — بگرفته[۲٤] هفت صومعه‌سیمگون‌جدار

زینت گرفت کارگه مملکت ز سر — تاچرخ‌باد ریسه صفت‌باتوشدچوتار[۲٥]

در باب حلم کوه بپیش تولاف زد — ایزد ز بهر آن سببش[۲٦] کردسنگسار

شد عود زهره سوخته درمجمر سپهر — ازبس که هست شمع ضمیر[۲۷] تراشرار

از کلك کامران زبان آور تو شد — چون آفتاب راز دل چرخ[۲۸] آشکار

دریك دو دم براق کمال[۲۹] توقطع کرد — میلی هزار برترازین[۳۰] سبزمرغزار

۱ـ ن : دل تو ۲ـ ن : از ان ۳ـ ن : از چه شب تست ٤ـ ن : بحرـ ی : بحردست خداوند ابرجود ٥ـ د وی: حمد ـ ن : فیض ٦ـ ن : جهان ۷ـ چ وی : عدل ۸ ـ چ : ازکوه ۹ـ د وی : درین لوح ۱۰ ـ دون وی : ذات او ۱۱ـ چ و ن :گرامی و نیکخوار ـ ی ندارد. ۱۲ـ ن : زهره هوا ـ د : زهره نواز ره ـی ندارد. ۱۳ـ آ : جامه ۱٤ـ چ : کمال زمان ۱٥ـ ن : محمدست ۱٦ـ ن : از فضل او شدست ۱۷ـ د : تاثیر ۱۸ـ د : هفت هشت ـ از اینجا تاهشت‌بیت‌بعد رانسخهٔ‌ی‌ندارد. ۱۹ـ چ ون :خور زکسوت ۲۰ـ چ: نمیکند ۲۱ـ چ ودون : هرماه ۲۲ـ چ ود: پیر بلند مرتبه ۲۳ـ د : راه خویش را ۲٤ـ چ ود: بگرفت ۲٥ـ چ : « تا چرخ مار سر صفتی با تو شد چومار » ۲٦ ـ ن : گنهش ۲۷ـ چ: تیغ‌ضمیرـ نسخهٔن این بیت‌راندارد. ۲۸ ـ چ : راز دل خویش ـ نسخهٔد این بیت‌را ندارد. ۲۹ ـ د : کمال براق تو ۳۰ ـ ن : میلی هزار مرتبه زین

۷۷۰ در کلهٔ کبود[۱] فلك نو عروس بخت — تا این زمان زبهر تو می کرد[۲] انتظار
شد مرغ وهم سوخته پرزاتش ضمیر — آن به که اختیار کنم راهٔ اختصار
کردم از ین مدیح مثنی مثلثی[۳] — کز وی دماغ عقل شود نافهٔ تتار[۴]
تا باغ حسن باشد از قد وزلف[۵] دوست — با سرو ارغوان بر و شمشاد مشکبار
بادا نهال بخت تو در جویبار دهر[۶] — با انزه‌المنابت و[۷] با الطف الثمار

[مدح سعدالدین][۸]

یکروز بشکنم در زندان روزگار — بیرون جهم ز کلبهٔ احزان روزگار
دانی که عقل را نتوان دید بیش‌ازین — درچنگ غصه مانده زدستان[۹] روزگار
چند از نبرد حادثه یکدم براق عقل — بیرون جهان ز رخنهٔ میدان‌روزگار*
تا زیر این حد یقهٔ سبزی[۱۰] طمع مدار — شاخ طرب ز ساقی[۱۱] دوران روزگار
چون عندلیب ناطقه از غصه لال‌شد — زین پس مکن نظارهٔ بستان[۱۲] روزگار
۷۸۰ جانرا زبارگاه امل شحنهٔ[۱۳] شمر — اقطاع غم گرفته ز ویران[۱۴] روزگار
ای صبح رستخیز بزن تیغ تا دهم — خود را امان زظلمت‌زندان[۱۵] روزگار
ای پرتو قبول من تیره روز را[۱۶] — مگذاربیش در غم حرمان[۱۷] روزگار
ای شهسوار بخت من دلشکسته را — مپسند[۱۸] بیش در خم‌چوگان روزگار
چندین سموم‌حادثه آخر چرا ورزد — بر گلبن دلم ز بیابان روزگار
تا کی ز آب دیدهٔ من تیزتررود[۱۹] — این آسیای کهنه دوران[۲۰] روزگار

۱ـ ن:حله ۲ـ ن : میداشت ـ ی : می‌برد ۳ـ ج : مثنی ومثلثی ۴ـ ن : نثار
۵ـ ج : خط وزلف ۶ـ ج : جویبار چشم ۷ ـ نسخه ج و ندارد.
۸ـ نسخه ها: آ ، ب ، ج ، د ، ل ، ی ـ عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ، ل) ـ من آثار ـ قدرت بیانه (ج) ـ بمدح الصاحب الاجل سعدالدین سعید گوید (ی) ۹ ـ د: مانده ـ بدستان ـ ن :مانده و دستان * نسخهٔ آ و ل این بیت را ندارند ـ ن : «چندان نبود ـحادثه‌یك ره براق عقل» ـ ج:چند از نبردحادثه یکدم ۱۰ـ ی : درزبر این حدیقهٔ نیلی
۱۱ـ ج : شاخ طرب زساقه ـ ن : جام طرب زساقی ۱۲ـج : زین پس نگر بطایربستان ـن : زین پس مکن نظارهٔ دوران ـ ب در مصراع اول : لاله ۱۳ـ کذا آول ـج : ببارگاه امل‌ـی :زبارگاه ازل ـد : زبارگاه اجل ـ ن : بارگاه اجل تختهٔ شمر
۱۴ ـایضاً آول‌وج ود ـ ب وی :دیوان ـ ن : ایوان ۱۵ـ آ : رندان ـ ن :دوران
۱۶ـ د : تیره روزگار ۱۷ـ ج وی : درشب حرمان‌ـب غم‌وحرمان ۱۸ـ د : بینند
۱۹ـکذا ل ، بقیه شود ۲۰ـ ج : اعیان ـ نسخهٔ ن این بیت‌را ندارد.

زین پس کنم ز بادیهٔ پر سموم آز / قصد جناب کعبهٔ اعیان روزگار
خورشید آسمان کرم سعد دین سعید / کز لفظ گشت[۱] مایه ده‌کان روزگار
صاحب قران دودهٔ غازی که زیب یافت / از نقش داغ طاعت او ران روزگار
تن دردهد بضربت چوگان حکم او / این گوی زخم خورده غلتان[۲] روزگار
۷۹۰ از فیض نور محو کند رای ثاقبش / توقیع شب زصفحهٔ فرمان روزگار[۳]
تا قرص آسمان هوس رای او نپخت[٤] / نگرفت هیچ زینت ازوخوان روزگار
روز وغا ز کینه[٥] او گوش آسمان / گردد گران زصدمهٔ[٦] افغان روزگار
ای انك آز تشنه جگر در زمان تو / سیراب شد ز مشرب احسان روزگار
درمهد لاژورد[۷] فلك طفل بخت تو[۸] / شیر دوام خورد ز پستان روزگار
افتاد[۹] آتش عدم از تاب خشم تو / در خانهٔ مربع ارکان روزگار
رازی که در صحیفهٔ تقدیر درج بود[۱۰] / گردون نوشته[۱۱] پیش تو پنهان روزگار
جاسوس فکرت توهم ازروی مرتبت[۱۲] / آگه شد ازحقیقت پایان[۱۳] روزگار
دست قضا زغیرت حلم[۱٤] تو بر کند / گوی زمین ز طرف گریبان روزگار
سوی جهان بجاه تو هردم نظر کند[۱۵] / روح الامین ز روزن ایوان روزگار
۸۰۰ از شرم عفو پذیر تو تا بحشر / در پرده ماند چهرهٔ عصیان روزگار
هرجان که درسفینهٔ مدحت نجاة جست[۱٦] / هرگز نگشت غرقهٔ[۱۷] طوفان روزگار
زان[۱۸] دم که گشت سلك[۱۹] وجودتومنتظم / نظمی گرفت حال پریشان روزگار
صورت گر وجود ز ارکان جاه تو / ترکیب کرد[۲۰] کالبد جان روزگار

۱ــ ن : گشته ــ ی : کز لطف گشت ۲ــ ج و د : چوگان ــ ن وب وی : غلطان
۳ــ نسخهٔ ن این بیت راندارد. ٤ــ ن : ببیخت ــ ی ؛ نپوخت ۵ــ ج : روزوغای
ـ کینه‌تو ـ ی : روز وغای کینهٔ او ــ د : روز دغا زکینهٔ ٦ــ ج و د و ی : صدمت
۷ــ کذا آول ، نسخ دیگر : لاجورد ۸ــ ج :عهد تو ۹ـ ج‌ود: افتاده، درنسخهٔ آول این
ــ بیت و بیت قبل آن با هم بدین صورت ادغام شده است :
در مهد لاژورد فلك طفل بخت تو / در خانهٔ مربع ارکان روزگار
۱۰ــ ن : جمع بود ۱۱ـ د : نبشته ـ ن و ی: نوشت ــ ج : نوشته سوی تو
۱۲ــ ج و د وب وی : هم از مبدء وجود ۱۳ــ ن : پاکان ۱٤ـ دون : حکم
۱۵ــ«سوی‌جهان‌جاه توهرشب گذرکند »ــ ج مثلی ولی: نظرکندــ ب :جام‌تو ۱٦ـ کذا ل ــ آ:
نجات ـ نسخ دیگر:پناه جست . ۱۷ــ د: جامه! ۱۸ ــ ج : آندم ۱۹ــ ن : کلك
۲۰ــ ج : ترکیب داده

گر قرص ماه سفرهٔ شمع[1] تو نیستی — گشتی سیه ز دودهٔ خذلان روزگار
صدرا بخواه باده گلرنگ چون شکفت — گلزار دولت تو ز باران روزگار
دانی که شمس کرد بعون[2] مدیح تو — از آب شعر تازه گلستان روزگار
تا جام سرنگون سپهرست[3] پرنگار — می خور بیاد مفخر اقران[4] روزگار
عادل عماددولت ودین انك تازه کرد[5] — خاك درش ز افسر[6] سلطان روزگار

[مدح صدرالدین][7]

سپیده دم که شهنشاه لاجورد سریر — شود سوار برین سبزخنگ[8] بادهسیر
۸۱۰ جهان تیره دل از مقدم سحر گردد — چوزنگیی متبسم عذار شسته بشیر[9]
زبس ندا که خروسان صبح خیز کنند[10] — رواق چرخ شود پرصدای نالهٔ[11] زیر
صبا ز تربیت[12] صبحدم چنان گردد — که گرد شیفته[13] دل را دهد مزاج عبیر
هزار کوکب یاقوت گون پدید آید[14] — ز روی ساغر گردان آسمان تصویر
ز روی باده حباب میان تهی تابد[15] — چنانك بر ورق گل سرشك ابرمطیر
زنورصبح جهان را چودلبری یابند[16] — که آفتاب نماید ز شام گون زنجیر
زمانه[17] مشعلهٔ قدسیان بر افروزد — ز[18] رای مهر ممالك فروز صبح ضمیر
فروغ طلعت اقبال صدر دین که جهان — بچشم همت برچشم[19] او نمود حقیر
مدار دولت سلطان شهنشه وزرا — که ازجلالت اوخورد آسمان[20] تشویر
ز عکس طرهٔ عنبر نسیم[21] توقعیش — خط شباب[22] دمید از عذار عالم پیر
۸۲۰ خجسته خامه جاری زبان اوپیکیست[23] — که سرحکم ازل فاش می کند بصریر
ز طول چفتهٔ[24] او گر لطیفهٔ رانم — قضاز هیئت[25] گردون برون بردتدویر

۱ـ ن : صورت شمع تو ۲ـ ن : زیمن ۳ـ د : سپهریست ٤ـ ب : ارکان
۵ـ چ و د : آنکه بارکرد ـ ب وی : آنکه بازکرد ٦ـ چ ود وب : برافسرـی: برافسرخاقان
۷ـ نسخه‌ها: آ، چ، د، ل، ن، ی. عنوان نسخه‌ها: وله ایضاً (آ، ل). کلام لطیف (چ) وله ایضاً بمدحه غفره الله تعالی (ی)
۸ـ ن : تیز چنك ۹ـ د : بفیر ۱۰ـ د : زنند ۱۱ـ چ و: نغمه ـی: زخمهٔ ۱۲ـ د: تهنیت
۱۳ـ ن: شیشه. د: «که مکر و شیفته دل را شود مزاج عبیر» دراصل، وبعد شود را دهد کرده‌اند.
۱٤ـ ن: برون آید ـی: «ز روی ساغر گردان آسمان برعقل هزار کوکب یاقوت گون شود تصویر»
۱۵ـ چ : آید ـ ن : بروی ... ماند ۱٦ـ ن : دانند ۱۷ـ چ : زماه
۱۸ـ د : زملك مهر ـ چ: ملك ممالك ۱۹ـ چ: بچشم همت او ذرهٔ نمود ـ د : بچشم همت عالی
او نمود ـ ن: بچشم همت درچشم او نمود ـ ی : بچشم همت اودرنمودخوارو ۲۰ـ کذا آول،
نسخ دیگر : آسمان خورد ـ ی: آسمان برد توقیر ۲۱ـ ی؛ عنبر فشان ۲۲ـ د :خط سواد ـ ی: دمد
۲۳ ـ ن : پیکست ۲٤ـ چ : خفیه ـ نسخهٔ ن این بیت راندارد. ۲۵ ـ آ : هیبت

زهی سحاب یمینی که‌در طبیعت سنگ نسیم خلق کریم تو می کند تاثیر
بدور[۱] عدل تو سوزن روا نمی دارد که بیش جور کند[۲] بر تن‌لطیف[۳] حریر
طلسم فتنه بعهد[٤] توشد چنان باطل که کس نمی‌شنودلاف جادوی کشمیر
قدم ز راه مدارا برون منه هرگز که جز بلطف نگردد بهارعالم گیر[٥]
ز روی لوح فلك مهروار[٦] محومکن رقوم انجم زاهر[۷] بفیض رای منیر
چو سر بملك سلیمان فرو نمی‌آری[۸] زمانه چرا با[۹] تو می کند خطاب وزیر
نماز شام که دهر از تف شهاب زند هزار پرده درین‌شعلهای‌نقش پذیر[۱۰]
سوی سراچه روحانیان برون آیند مخدرات کواکب ز پردهٔ تقدیر
۸۳۰ جهان ز دود[۱۱] دل عاشقان سیه گردد چوزنگئی که‌در افتدبقعر وادی‌قیر[۱۲]
ز بهرسینهٔ[۱۳] خصم تو بر گشاد فلك شهاب تیزطبیعت‌روان شود[۱٤] چون‌تیر
سماك[۱٥] منزلتا چرخ بر کشیدهٔ تست روامدار که درباب من[۱٦] کندتقصیر
گرازجناب‌توغایب‌نمی‌شوم‌چه عجب[۱۷] بهیچ‌وقت‌بود شمس‌را[۱۸] زچرخ گزیر
باحتراق در افتاد جان خستهٔ من زتیز خشمی[۱۹] بهرام‌وشوخ چشمی‌تیر
دلم زغصهٔ مشتی خسیس یافه[۲۰] درای جرس مثال بر آورد[۲۱] صد هزار نفیر
زطعنه کردن[۲۲] بد گوهران نیندیشم چوطبع‌خرده‌شناس‌تو ناقدیست‌بصیر[۲۳]
عنان مرکب خاطر کشیده تر دارم که‌هست مدح‌توبیرون زعالم‌تقریر[۲٤]

[مدح شمس‌الدین][۲٥]

طراز کسوت‌روزست گیسوی‌زره‌سانش زلال‌مشرب‌روح‌است‌لفظ گوهرافشانش
ازآن‌کوکب نشان[۲٦] گشتست‌چشم‌روزدر گریه که افگندآستین شب جهان‌برروی‌خندانش

۱-ن: بروز ۲-د: که‌نیش‌جورزند ۳-ن: ضعیف ٤-ی. بدور-ج: چنان‌شد بعهدتوباطل ٥-د: پیر
٦- د : مهره وار - ن : « زلوح سینه فلك مهروار محوکند» ۷- چ و ن : ظاهر-د: شاهی
۸- د : همی فروناری ۹-چ و ن : با توچرا ۱۰ -چ و د وی « هزارشعله درین پرده های
-نقش‌پذیر »-ن: « هزار پرده درین پرده های نقش پذیر » ۱۱-ی: سوز ۱۲- د : لجهٔ قیر
۱۳-چ: کینهٔ-ی: سینهٔ ظلم‌توازگشاد ۱٤-چ: روان کند ۱٥-د: رفیع ۱٦- د: که‌درکارمن کند
۱۷- ن - نمیشوم یکدم ۱۸- چ : چرخرا زشمس ۱۹- آ : تیز چشمی
۲۰- ن : یاوه - د : نافه ! ۲۱- ن : برآورده ۲۲- ن : گفتن
۲۳- چ : ناقد است ۲٤- ن : تصویر ۲٥- نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ی -عنوان
نسخه‌ها و : له ایضاً (آ ، ل)- مجمع فصاحت درمدح حکیم دری‌لقب (چ)- بمدح‌الاجل‌الاعظم شمس
-الدوله الطبیب گوید (ی) ۲٦-چ‌ودوی : فشان

۸۴۰ مطوق زان سبب خوانند چرخ عشوه آئین را — که طوق دلربایی ساخت از زلف پریشانش[۱]

هواخواهی شود چوی گوی پیش او شب تیره — اگر برروی گل بیند زمشك ناب چوگانش

پراز خار فنا گشتی سراسر ساحت سینه — اگر نه جلوه گاه[۲] جان شدی طرف گلستانش

بغلطاقیست جفت آن تن نازك مزاج او — که خواهد ماه گردون تاشود گوی گریبانش[۳]

رخش در مطلع خوبی چو[۴] ناهید آمدست آخر — که صد دل می برد هردم زراه دیده[۵] دستانش

مرا چون نورخاك پای او درچشم از آن آید[۶] — که حق عزاسمه[۷] دادست طبع آب حیوانش

صدف کو گوش دریا شد همیشه چشم پر[۸] دارد — ز بهرانك یك گوهر ندارد مثل دندانش

زخجلت رسته[۹] پروین شود درتاب آن ساعت — که در سلك لطافت بیند آن سی و دو مرجانش[۱۰]

چه پیوندست آخر بالب او زادهٔ کان را — که صد نامه بخون دل نبشتست از بدخشانش[۱۱]

پراز خون چهرهٔ عناب ازان آمد که می خواند[۱۲] — بطعنه لعل او دندان خون آلود گرگانش

۸۵۰ غم دل چون رسن زان گشت تو بر تو که می گیرد — پیابی[۱۳] کاروان جان سرچاه زنخدانش

زصد گونه مرا بردل زعشقش خشك ریش آمد — ولیکن کرد خاك سده مخدوم درمانش[۱۴]

فروغ مطلع خورشید[۱۵] شمس دین و دولت آن[۱۶] — که شاید گر زبان عقل خواند[۱۷] گنج احسانش

مدار عالم حکمت حکیم دهر آن صدری[۱۸] — که زیبد گر غذای روح گردد شعر دیوانش

هر آن کز[۱۹] چشمهٔ مهرش ندارد روی جان تازه — نگردد روشن آب روی از بس گرد[۲۰] خذلانش

نشیبی[۲۱] دید چشم وهم درصحرای صیت او — که رشوت می دهد هردم فراز قصر کیوانش[۲۲]

زنسل بحر اخضر دان کف در بخش او گرچه — نمی یابند[۲۳] غواصان فکرت هیچ پایانش

برین سقف زمرد فام طاؤسیست طوطی پر[۲۴] — که یابد[۲۵] عقل درصحن جلال او خرامانش

---

۱ ـ د : از طوق زره سانش ـ ب : زلف زره سانش ۲ـ چ اگر از جلوه گاه ـ ب :جان شده

۳ـ چ: «بغل تاقی است جفت او تن نازك مزاج او » ـ ی : بر نازك ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد .

۴ـ د و ی : چه ـ ب : چو خورشید ۵ـ چ و ی: حیله ۶ـ چ: در دیده زان آمد ـ ب و ی : درچشم از آن آمد ۷ـ چ :که چون حق عزاسمه ۸ـ چ و د و ب و ی: تر ـ ب : در گوش دریا شد

۹ـ چ و ب :رشته ۱۰ـ چ : بیند انفاس دو مرجانش : ـ د : سی و دو دندانش (تکرار قافیه)

۱۱ـ چ و د :نوشته است ـ آ: آن بدخشانش ـ ی: نوشتست ار بد خشانش ۱۲ـ ی: میخواهد

۱۳ـ ی : بنای ۱۴ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۵ـ چ و ب : اقبال

۱۶ـ چ و ب : شمس دولت آن رادی ـ ی : شمس الدوله آن رادی ۱۷ـ چ و د و ی : گوید

۱۸ ـ چ و ب و ی: حکیم دری آن شخصی ۱۹ـ ی : کسی کز ۲۰ـ چ و ی :کرد

۲۱ـ چ: نشستی ـ ی: فرازی ۲۲ـ آ :ایوانش (تکرار قافیه) ۲۳ـ ب : نمی دانند

۲۴ـ چ : زرین پر ۲۵ـ چ : ناید

قضا رامیز بانی خوان[1] که هست از بهر قدر او | دو قرص گرم آماده برین[2] زنگار گون خوانش
اگر کیوان نگشتی پیر[3] هندوی جناب او[4] | سیه کردی قضا از دود خذلان سقف[5] ایوانش
۸۶۰ و گر خورشید گشتی گرد خاك پای او بودی | زمانه چشمهٔ بی آب کی کردی ازین سانش[6]
چنان در گردش آمد عقل بر دستان نطق او | که اکنون کس نمی اندیشد از گردون و دورانش
زدست آهوی[7] خلقش جهان زان سان معطر شد | که هردم می کند سجده نسیم باغ رضوانش
اگر صورت نگار جان سنائی را کند زنده | ز رشك شعر او یابد زمانه همچو قطرانش[8]
فلك درپیش عزمش[9] کرد دعوی سبك روحی | زبهران لقب دادند بی نفس[10] گرانجانش
بسان تیر خصم سدهٔ او کیش داری شد | اسیر کنده تا از بهران شد همچوتر کانش*
گهر لفظا بچشم مکرمت بنگردرین بنده[11] | که صدعقد گهر برروی زر گشتست غلتانش
ندارد هیچ نم شاخ وفا در گلشن گردون | و گرنه دیدهٔ جان ازچه شد پرخارحرمانش
زچرخ ماه رخسار هلال ابرو وفا کم جو[12] | که با من همچوزلف دلبران بشکست پیمانش
زمین کردار با من آسمان گر نیست او خاکی[13] | براندازم بسیل[14] اشك ازین پس هفت بنیانش
۸۷۰ اگر رخسارهٔ خاطر پر از گرد ملالت شد | با بر لطف[15] اشارت کن کز آب خویش بنشانش
نیاراید خرد زین به عروس طبع[16] را ساعد | اگر بخشند هر دم رشتهٔ ازگوهر کانش[17]

[مدح قتلغ سعدالدین][18]

ای مدار آسمان آفرینش | وی بهار بوستان آفرینش
کلك میمون طلعت مقبل نژادت | هندوی بسته[19] میان آفرینش

۱- چ : دان ۲-کذا ل ، نسخ دیگر : بدین - ی این بیت را ندارد. ۳ - چ: تیر
٤-د و ب: جلال او ٥-چ :طاق -ی :طاق وایوانش ٦-ی:خورشیدگیتی-چ وی: بدین سانش
۷- چ : زدست رای خلق او- نسخهٔ ب و د وی این بیت را ندارند. ۸ - نسخه چ این بیت را ندارد - ی : زشرم او سیه یابد زمانه ۹- چ : عرضش - ی : کرده دعوی سبکروحی
۱۰- ی : بی نفسی * کذا ی -نسخ دیگر ندارند -چ: «بسان تیرخصم مبدع او کیش داری شد -اسیر کندهٔ ازبهر آن شده چو پیکانش» ۱۱- چ : بنگر براین خسته -ی: بدین خسته ۱۲-چ وی: :وفا مطلب - د وب: وفا کم جوی ۱۳- کذا آ ول -چ : «زمین گردی اگر با من نباشد آسمان خاکی» - ب و د وی : « زمین کردار با من گر نباشد آسمان خاکی » ١٤- چ : براندازم زسیل - د : درانبارم بسیل - ی: دراندازم زسیل ۱۵- چ : با برلفظ ١٦- چ و ب وی: عروس نظم
۱۷- ب و چ: هردم گوهری ازرشتهٔ کانش -ی: اگر بخشد بهردم گوهری ازرسته ۱۸- نسخه ها: آ ، ب ، چ ، د ، ل ، ی - عنوان نسخه ها : و له ایضاً (آ ، ل) - من دقایق کلامه (چ) - بمدح الامیر قتلغ سعد الدین گوید (ی) ۱۹- آ ود ول : پسته

مهرشیرین‌طبع و کین بد گوارت　　حاصل سود و زیـان آفرینش
روزگار از عنصر جاه تو کرده　　قالبی از بهر جان آفرینش
از برای مهر اقبال تو زاده　　هفت پیروزه ز کان آفرینش
عزم گردون سرعت اخترمسیرت　　رفته زان سوی کران آفرینش
عکس رای و پرتو طبع تو کرده　　روشن اسرار نهان آفرینش[1]
شیر قهر تو بیك ضربت شکسته　　دست بازوی[2] توان آفرینش
۸۸۰ آتش کین جهان سوزت بر آرد　　دود مرك از خان ومان آفرینش
بر کند[3] گیتی زشرم نعل اسبت　　داغ ماه نو ز ران آفرینش
قرص‌مهر[4] ازخجلت رأیت سیه‌شد　　برسر این سبز خوان آفرینش
هست کلك تیز منقار تو زاغی　　از کجا از آشیان آفرینش[5]
چرخ‌رادرعرصهٔ‌جاهت‌چه خواند[6]　　توسن مطلق عنان آفرینش
مهرزادرموکب قدرت‌چه گویند[7]　　خسرو[8] زرین سنان آفرینش
خامهٔ یك چشمهٔ عنبر سرشکت　　گر نبودی دیدبان[9] آفرینش
پست کردی‌روزگارازسنگ‌فتنه[10]　　این حصار شیشه سان آفرینش
دوش‌وقتی کین حصارتیزرو شد[11]　　تیران نیلی[12] کمان آفرینش
عقل زیرك نام را کردم سوالی　　کای ادیب خرده دان آفرینش
۸۹۰ کیست آن‌شخصی که‌ذات‌پاك‌اوشد　　نسخهٔ از داستان آفرینش
گفت قتلغ سعد دین کامد کف او　　قلزم گوهر فشان آفرینش
آب‌روی گوهرغازی که لطفش[13]　　کرد پر گوهر دهان آفرینش
ناطقه گشت ازبرای مدحت‌او[14]　　عندلیب خوش زبان[15] آفرینش
کلك‌اوبرروی‌فرمان‌چون‌روان‌شد　　چرخ گفت اینك روان آفرینش

۱- ب ندارد　۲- چ و: ی دست و　۳- آ و ل : ترکند ، نسخ‌دیگر : برکند　۴- چ : ماه
۵- چ : «هست کلك تیزتومنقار زاغی- توسن مطاق عنان‌آفرینش »　۶- کذا آ و ل- د : خوانند
- ی : از غصهٔ جاهت چه خوانند - نسخهٔ چ این بیت را ندارد.　۷- چ و د وب: چه‌گفتند-ی:
چه‌گفته　۸- د : خیبر　۹- چ و ی : دیده بان　۱۰- چ : از اشك فتنه
۱۱- چ وب وی : کاین‌شهاب تیزروشد- د: گرشهاب‌تیزروشن　۱۲- چ: تیراین‌پلین - د وب‌وی:
تیر این نیای　۱۳- چ : لفظش　۱۴- چ : تو　۱۵- ی : عندلیب گلستان

چون کفش‌را دید آزقحط خورده — گفت کآمد میزبان آفرینش

ای که رای عالم افروز تو آمد — اختر صاحب قران آفرینش

از تو هرگز سعدتر طالع نگردد — کوکبی از[1] آسمان آفرینش

دوش‌چون گشت ازنهیب منطق‌تو[2] — طاس گردون پرفغان آفرینش*

گفت گردون بازمانه‌تازه گردان[3] — روز بازار امان آفرینش*

۹۰۰ بانگ برصبح دوم زن تا بروبد — گردظلمت ز استان[4] آفرینش

شاه رومی زادهٔ خورشیدرا گوی[5] — برمکش تیغ از میان[6] آفرینش

منت‌ایزدرا که گشت‌این‌سهل‌ورنه[7] — گم شدی نام و نشان آفرینش

تا که از موج حوادث‌درهم‌افتد[8] — چار دیوار جهان آفرینش

تازه باد از آب روی خامهٔ تو — عرصهٔ این خاکدان آفرینش

[مدح صدرالدین محمد نظام الملک][9]

سپیده‌دم که پذیرد جهان زروی تورونق — بچشم جام درافگن سرشك[10] لعل‌مروق

نوای پسته‌دهانی رسان بگوش‌دل ما[11] — که چنگ غالیه گیسوزندبیاری[12] فندق

مئی طلب که درافتد ز بادبان حبابش — گهر بدیدهٔ دریا شرر بسینهٔ زورق

بهیچ خون نکند باتو کس‌عتاب‌ولیکن — بریزخون صراحی مریزخون بناحق

زبان‌چوپسته گشادم بنعت روی‌چوماهت — بران امید که بوسی‌زپستهٔ تو کنم دق

۹۱۰ مرا زبهر چه گردون حمام‌واردهد دم — گر افتاب توامد بطوق مشك مطوق

مدار زلف معنبر فرو گذاشته چندین — که هیچ شام ندیدم ز روی[13] صبح معلق

۱ـ ی: بر   * فقط چ و د و ب وی دارند   ۲ـ کذا ی، نسخ دیگر: سقطهٔ تو

۳ـ ایضاً کذای ، د و ب : تیزگردان ـ چ : تیره گردان   ٤ ـ د : باستان

۵ ـ کذا آ و ل ، چ ب و د وی : گو   ٦ـ آول : زبان ، نسخ دیگر : میان

۷ـ د وب وی : نی ـ چ : سهل روزی   ۸ـ ی : برهم افتد   ۹ ـ نسخه ها: آ،چ ،

،د، ل. عنوان نسخه‌ها: وله (آ، ل)ـ حرف القاف درمدح نظام الملك (چ)   ۱۰ـ چ : شراب

۱۱ـ د : دل من   ۱۲ـ درآو ل : بناری (بی نقطه)ـ چ : ببازی ـد:بیاری   ۱۳ـ چ : بروی

سپهر حلقه صفت را مپرس بیش نشانی[1] … که همچو بخت گرفتی رکاب صاحب مطلق
خدایگان وزیران نظام ملك محمد … که از برای مثالش بیاض صبح شود رق[2]
سپهر مرتبه صدری که آفتاب توانگر … بود بنسبت دستش یکی بخیل مطرق[3]
نسیم خلق کریمش بطعنه گفت خردرا … که از دماغ برون کن هوای قصر خورنق[4]*
صبا براق وزیری که آفتاب[5] سبك رو … شد از طویلهٔ عزمش یکی تکاور ابلق
گر از لطایف خلقش[6] بهار فایده گیرد … ز فرق گل بر باید[7] صبا کلاه مغرق[8]
زهی خجسته وزیری که تیر خامه زن آمد … ز بهر کسب سعادت بنایبان تو ملحق
رسید[9] عدل تو جائی که بیش خسته نگردد … زتیز چشمی سوزن دل حریر و ستبرق
۹۲۰ خجسته رای تو گویم که راستی بچه ماند … بشاهٔ رقعه نیلی بماه خیمهٔ ازرق[10]
بچشم[11] رای تو یك شب جمال ماه خوش آمد … ندا رسید که شاهی نگه مکن سوی بیدق
کجا بکنهٔ ریاضی رسد محاسب فکرت … اگر نه جذر اصم را کند بیان تو منطق
نه‌ئی سحاب ولیکن فروغ برق ضمیرت … خیال موی صفت را هوا مثال کند شق
بیان کنم که زقوت[12] رجا بفعل کی آمد … همان زمان که سخاشد زدست[13] راد تو مشتق
بچرخ سرزده گفتم که مثل شمس نیابی … جواب داد که هستی[14] درین حدیث مصدق
ازین لآلی مکنون که زیور هنر آمد … شود باشك مرصع کنار حاسد احمق

[مدح ناصرالدین تکسین بك][15]

حاصل سیرقمر دایرهٔ دور فلك[16] … چشمهٔ تیغ ظفر[17] ناصردین تکسین بك
کعبه جود که در رسته صراف[18] بلا … حاسد اوحجر اسود[19] دل ساخت محك

۱ـ چو بدل د :هیچ نشانی ۲ ـ چ : شق ۳ ـ چ و د : مطوق ۴ـ آ و ل این بیت را ندارند ـ چ: بخشم گفت د : بباغ خورنق ۵ـ بدل د : روزگار ۶ـ چ : طبعش ـ د : حزمش ۷ ـ د : نرباید ۸ ـ چ : معرق ۹ ـ چ : رسیده
۱۰ـ د : « بشاه قبه نیلی بماه خیمه ازرق »
۱۱ـآ: بچشمه ۱۲ـچ: قول ۱۳ـد: کف ۱۴ـچ: بیتی براین حدیث *نسخه‌داضافه‌دارد:
رفیع قدر توگوید ز راه طعنه فلك را … که بیش نازمکن بربزرك مهتری الحق
گشاد رای تو ملکی که در حوالی حصنش … ستاره همچو حبابی نماید از ته خندق
چ : کذا و در بیت اول : که پیشباز مکن روی مهتریرا الحق ـ ودر بیت دوم : تل خندق
۱۵ـنسخه ها :آ ،ب ، چ ، د ، ل ، ن ـعنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ، ل) ـ درمدح تکسین بك(چ)
۱۶ـ ب : عاقله ـ چ : غامگه دور فاك ـ ن : « حاصل دور فلك غافلهٔ شیر فلك »
۱۷ـ ن : چشمهٔ دور فاك ۱۸ـ ن : ضراب ـ ب : رشته صراف ۱۹ـ چ حجرالاسود

تیغ مریخ[۱] شده روز مصافش عدت[۲] — راه ناهید شده گاه نشاطش مسلك

۹۳۰ قطع کرده بدمی قافلهٔ[۳] حشمت او — زثری[٤] تا بثریا ز سما تا بسمك

از تف چشمهٔ خورشید ضمیرش صد ره — سوخته پر[۵] شده شاهین ترازؤ فلك

هاتف ذروهٔ گردون گه بزمش[٦] گفته — نصب کن رایت فرخنده که الفتح‌معك[۷]

یافت‌چوبك زن‌حصن[۸] شرفش یعنی بخت — قلعهٔ قلعی بنیاد فلك[۹] را کوچك

گر کند دهر[۱۰] طلب تیر گشاد قهرش[۱۱] — چرخ‌اشارت کندش‌سوی عطارد کآنك[۱۲]

گرنه[۱۳] طوبیست نهالی‌ز زمین‌حلمش[۱٤] — از چه گویند فلکش هر نفسی طوبی‌لك

قاصد صیتش از آن راه فلك زود برید[۱۵] — کاب در چشمهٔ خور[۱٦] یافت بغایت‌اندك

آب شمشیرش اگر تیزنبودی درجوی — خشك گشتی شجرروضهٔ نصرت[۱۷] بی‌شك

کرد گردون‌بده‌انگشت‌چراغ‌ازپی‌آنك — یافت‌ازطرهٔ مشکین خط اوشب چك[۱۸]

پیرنیلی سلب چرخ چوبختش[۱۹] را دید — دست برهم‌زدو گفت اینت مبارك کودك

۹٤۰ آسمان منزلتا نقد[۲۰] عیار خصمت — آسمان در شب تاریك بلا کرد علك

گر نبودی فلك ایوان جلال تو چرا — نقش زرین کواکب‌نکند حادثه حك*

مهر بااین همه[۲۱] زر از تو ستاند صدقه — ماه با ان[۲۲] همه خرمن زتوخواهد‌ه‌یك

گر نشد خانهٔ حاجت زتو پردود فنا[۲۳] — از چه معنیست سیه پوشش[۲٤] آل‌برمك

پیر هندوی ضمیر تو اگر نیست خرد — اهل معنی بچه معنی شمرندش‌زیرك[۲۵]

زان[۲٦] ازل پیش رو قافلهٔ اشیا شد[۲۷] — که[۲۸] برای سپه جاه تو گشتست[۲۹] یزك

۱ـ ن وی: تیغ خورشید ۲ـ ج :معذب ـ د : عزت ۳ـج: «قطع کردند پی قافلهٔ حشمت‌او»
٤ ـ ج : ازثری ۵ ـ ن : تر ٦ـ کذا آول ، نسخ دیگر : رزمش
۷ـد؛ فرخندهٔ الفتح معك‌ـی: النصر ۸ـج: قصرـی :صحن ۹ـج :قله قلعه‌بنیادفلك ۱۰ـن :چرخ
۱۱ـ ج و د : قدرش ـ ب : پرگشاده قدرش ۱۲ـ ج و د : کاینك ۱۳ـج :گرچه
۱٤ـ د : علمش ـ ن : خلقش ـ ب : حکمش ۱۵ـج ون: برد ۱٦ـآ:خودـ ج :
کاب سرچشمه خور ۱۷ـ ی : دولت ۱۸ـ ی : یافت از طره مشکین شب او خطحبك
ـآول : حك ۱۹ ـ ی : تیر.. چون‌بخشش ـدید د : جوان بختش ـ نسخهٔ ب ندارد .
۲۰ـ د وب‌وی: نقدحیات ـج :«آسمان قد را با نقد حیات خصمت ـآسمان درشب‌تاریك‌ملاکرد حلك»
* نسخه آ و ل این بیت را ندارند ـ ن و د وب وی:تو ازو (در مصراع اول) و :
نقش زرین ثوابت‌کندی (درمصراع‌دوم) ـ ی: کواکب‌کندی ۲۱ـی: ان ۲۲ـ چون : این
۲۳ـن :بلا ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد ۲٤ـ ن: وی سیه‌گشتن ۲۵ـ کذا ل ـ
آ : شمریدش ـ د ون‌وی: زچه معنی ـ ج : «اهل معنی‌زچه شمشیرشمرند یرك »ـ نسخهٔ ب ندارد.
۲٦ـج :درازل ۲۷ـ ن : ایشان شد ۲۸ـ ن :کز ۲۹ـ ن :گشتند ـ ج : گشته‌تبرك

کی احد سر ز ره لاف بیفرازد اگر — کوه حلم توزند تیغ خودش برتارك[۱]

نام و آوازه صدیق ترا حاصل شد — گشت از آن نام همایون تو تسبیح ملك

باده بخت تو در جام فلك چون گل کرد — دهر در شاه ره حادثه افگند خسك[۲]

بدرك رد[۳] نتوان کرد تف[٤] خشم ترا — زانك خالی نبود دوزخ هرگز ز درك

۹۵۰ ره تخفیف[۵] گزینم ز پی انك نشد — يك ورق ازورق[٦] مصحف مدحت مدرك

تا که نزهتگه[۷] جان باشد وخلوتگه دل — روی خوبان خطا زلف نگاران یمك[۸]

از رخ ایشان در مجلس جان سازطبق[۹] — وزلب ایشان در دعوت دلخواه[۱۰] نمك

[مدح صدر الدین محمد نظام الملك][۱۱]

ای کلك خوش خرام توسرو بهار ملك — توقیع مشك فام تو خط عذار ملك[۱۲]

بی کوتوال عدل تو فرسوده گشته بود — از منجنیق حادثه برج[۱۳] حصار ملك

بی گرد موکب تو که اکسیر دولتست — روشن نمی‌نمود خرد را عیار[۱٤] ملك

گردون بسعی چشمهٔ خورشید رای تو — ترصیع می کند کمر کوهسار[۱۵] ملك

ازبهرفرق حلقه بگوش تو ساختست[۱٦] — دست زمانه افسر گوهر نگار ملك

بر کلك کارساز تو موقوف کرده‌اند — ترتیب کار عالم و تنفیذ کار ملك

فرمان کردگار برین جمله[۱۷] رفته بود — کز کلك[۱۸] بی قرار تو باشد قرار ملك

۹٦۰ آخر قضا زبهر[۱۹] چه تشبیه می کند — خط[۲۰] ترا بتعبیهٔ زنگبار[۲۱] ملك

باکلك تیز[۲۲] طبع تومی گفت روزگار — چون خوانمت قلم که توئی ذوالفقار ملك

دوش ان زمان که خسرو صاحب قران شرق[۲۳] — می تافتی عنان ملك[۲٤] سوی دار ملك

پرسیدم از جهان که بگو قبلهٔ توچیست — آواز بر کشید که چرخ مدار ملك

۱ـ چو د و ب این بیت را ندارند ـ نسخهٔ ج بیت بعدرا نیز ندارد ۲ـ آول : حسك ۳ـ ن و ب : ره ـ آ : رو، رد (هردوجور خوانده می‌شود) ٤ـ د : کف ۵ـ ج : راه تخفیف ٦ـ ج : يك ورق ازرقم ـ ن و د و ب و ی : يك خطم ازورق ـ ی : مجدت ۷ـ ب : نکهت گه ۸ـ ج : فلك ـ ن : ملك ـ د و ب : «روی خوبان خطا روی نگاران نمك» ۹ـ ن : تتق ـ ی : نشاط ۱۰ـ ن و د و ب : دردعوت دلساز
۱۱ـ نسخه ها : آ ، ج ، د ، ل ، ن ، ی ـ عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ ، ل) ـ تجدید مطلع (ج) ـ ایضا بمدح نظام الملك صدر الدین محمد (ی) ۱۲ ـ ج : خال عذار ملك ـ دون : زلف عذار ملك ۱۳ـ ی : برج وحصار ۱٤ـ ن : غبار ۱۵ـ د : گوشوار
۱٦ـ ن : ساخته ۱۷ـ د : سوی جمله ۱۸ـ د : کز تیغ ۱۹ـ ج : بهرتو
۲۰ـ ی : خصم ۲۱ـ ل : رنگیار ـ آ : رنگبار ـ بدل ی : زرنگار ۲۲ـ ج : تیر ـ ن : پیر
۲۳ـ ج : « دوش از زبان خسرو صاحبقران عهد » ۲٤ـ ن و ی : عنان سفر

یعنی در وزیر فلك صدر صدر دین[۱] — آن آفتاب دولت و آن نوبهار ملك

والا محمد بن محمد که کلك او[۲] — تقریر کرد قاعدهٔ استوار ملك

هردم زساق[۳] عرش ندا می رسد بدو — کاسوده باش در کنف زینهار[٤] ملك

آتش مثال شعله برآورد رأی او — تا شیر فتنه دور شد از مرغزار ملك

باوهم برق سرعت او[٥] آفتاب گفت — چشم بد از تو دور زهی شهسوار ملك

با ماه نو رکاب براق تکاورش — از روی فخر گفت منم گوشوار ملك[٦]

۹۷۰ انصاف ده که قابلهٔ مهربان بخت — زوخوبتر ندید پسر در کنار ملك

ای صاحبی که بی اثر[۷] کین و مهر تو[۸] — در پرده بود صورت لیل و نهار ملك

ابر کریم زاده[۹] فرو ریخت از حیا — چون شد کف تو قرزم[۱۰] گوهر نثار ملك

بی آب روی جاه تو[۱۱] رونق نمی گرفت — ز اسیب تند باد قضا برگ و بار ملك

آن دم که صبح صادق جاه تو می دمید — آمد ندا که رفت شب[۱۲] انتظار ملك

گر کار بر قضیت[۱۳] انصاف می رود — بذل ترا تمام نباشد یسار ملك

تا باده از لطافت خوبان خبر دهد — می نوش همچو شاه[۱٤] می خوشگوار ملك

در کار عیش[۱٥] هیچ توقف روا مدار — چون شد زجام عدل توزایل غبار[۱٦] ملك

[مدح صدر الدین محمد نظام الملك][۱۷]

آخر کشید[۱۸] گرد مهش خامهٔ ازل — خطی که در ممالك روز افگند خلل

دور سپهر بی خط زنگار فام او — یك مشکل از مقامهٔ[۱۹] خوبی نکرد حل

۹۸۰ بر زلف اوصبا مگر از بهر آن وزد — تا در جهان بحلقه ربائی شود مثل

ای دلبری که بوی شبستان زلف تو — هرصبح در مزاج هوا می کند عمل

۱- د: «یعنی در وزیر ملك صدردین حق» -ن وی :فلك قدر ۲- د : وی ۳- د : طاق
٤-ج :روزگار ٥- ج :سرعت تو- د : با برق‌وهم‌سرعت او ٦- ی‌ندارد ۷- ج و د:ازاثر
۸- ج و د وی: مهروکین تو ۹-ج و ن :کریم راد ۱۰-کذاآول ، نسخ دیگر:قلزم
۱۱-ی :کلك تو ۱۲- ن:رفت زحد ۱۳- ج : مصابت ۱٤- ن : می نوش
از طرف تو می ۱٥- ج : عشق ۱٦- کذا آ و ل ، نسخ دیگر : خمار
۱۷- نسخه ها :آ ، ج ، د ، ل - عنوان نسخه‌ها : و له‌ایضاً(آ)-نسخهٔ ل عنوان ندارد - درتغزل
-ومدیحه (ج) ۱۸- ج : ناگه کشید ۱۹- ج : مقاله

درلعل روح بخش تویارب چه لذتست — کزیاد او بکام خرد می رسد عسل
خورشیدپیش روی تو[۱] چون سایه‌ره نیافت — آری یکی گدای کجا یابد این محل
زین غم که همچوسیم نیائی بدست ما — کردیم رنگ چهره بسیمای زر بدل
اینك جهان ز دست جفای تو می‌رود — تا التجا کند بـدر صاحب اجل
فرخنده‌صدردولت ودین‌انك چرخ‌یافت — از[۲] بزم او طوافگـه زایر امل
والا نظام ملك محمد که رأی او[۳] — از فیض نور تازه کند چهرهٔ زحل
پیرایه بند مهر که تقدیر نام اوست — از حلم او نبشت[۴] مگر طینت جبل
رأیش جهان رنج کش سخت کوش را[۵] — ازراه طعنه گفته[۶] که تاچند ازین حیل
۹۹۰ ای صاحبی که حکم‌تو ماندهٔ قضا — دارد گشاد نامهٔ دیـوان لم یزل
شمشیر قدر پیشه نیارد[۷] نطق زدن — انجا که خامهٔ تو کند با قضا جدل
دانی که زهره شیوه بلبل چرا گرفت — تا در هوای بزم[۸] توانشا کند غزل
گر دی مثال خصم تو سردی‌نمی کند — دربند پوستین بچه معنی بود حمل*
ای آفتاب اوج معالی روا مدار — تا گردم از تعرض افلاك مستذل[۹]
تاثیر باد سرد من است اینك روزگار — از دلبران باغ برون می کند حلل
گر هیچ وقت مدحت[۱۰] غیر تو پرورم — آزرده باد طبع من از شعر منتحل[۱۱]
انکس که برطریق هدایت وقوف یافت — هرگز کجا قبول کند طاعت هبل[۱۲]
آسوده باش در کنف طاعت[۱۳] خدای — کامد برون نهاد تو از معرض زلل[۱۴]
ازخاك‌در گهت که مدد بخش کیمیاست — چشم سپهر ماه جبین[۱۵] باد مکتحل
۱۰۰۰ میراث برده بخت جوان توازابد[۱۶] — پیشی گرفته رای رفیع تو بر ازل[۱۷]

۱ـ چ : رای تو ۲ ـ کذا آ و ل ، نسخ دیگر : در ۳ـ چ : نام او ٤ـ چ ود: سرشت
۵ـ چ : «رایش جهان سخت کش رنج کوش‌را » ـ نسخهٔ د این بیت‌را ندارد. ٦ـ غیراز آو ل: گفت
۷ ـ چ : غدر بیش نیارد ـ د : شمشیر غدر پیشه ندارد ۸ ـ چ : انجا ـ د : مدح تو
*نسخهٔ آ و ل این بیت را ندارند. ۹ـ کذا ل و د ـ آ: مستدل ـ چ : مبتذل ۱۰ـ چ : گوهر
ـ مدح تو پرورم ۱۱ـ چ : منتجل ۱۲ـ درنسخه ل بفتحتین ، رك : تعلیقات
۱۳ـ چ و د : عصمت ۱٤ـ کذا د و ل ـ چ وآ: ذال ۱۵ـ چ : سپهرو ماه چنین باد
۱٦ـ چ : « سیراب بوده بخت جوان توتا ابد » ۱۷ـ چ : از ازل

[مدح شمس الدین الغ تکسین][1]

دوش کز طرهٔ معنبر شام | چهرهٔ دهر گشت[2] غالیه فام
از پی شهسوار ماه افگند[3] | دهر بر نقره خنگ چرخ ستام
کرد شبدیز غیب یعنی شب | صحن آفاق پر ز گرد ظلام[4]
تیره شد چشمهٔ[5] روان فلك | از چه از گرد موکب اجرام
قصد افراسیاب مشرق کرد | رستم رزم آسمان بهرام *
آسمان زد بدست ظلمت چاك | قرطهٔ روز بر تن ایام
عقد گوهر نمای پروین یافت[6] | از پی گردن سپهر نظام
نقشبند ازل مطرا کرد | گوی زرین این کبود خیام
ها تف غیب در چنین وقتی | بر من از بام چرخ کرد سلام
۱۰۱۰ گفت کای جان[7] قحط پروردت | گشته مخمور جام آز مدام
عقل را گو[8] چرا نمی بندی | از پی کعبهٔ رجا[9] احرام
شمس دین مطلع کواکب عدل | کاسمان زیبدش کمینه غلام
راز دار قضا الغ تکسین[10] | انك رأیش زغیب[11] کرد اعلام
آنك از تازیانهٔ امرش | توسن روزگار گردد رام
وانك از گنج خانهٔ کرمش | خازن آفتاب[12] خواهد وام
بر در او عرق روان گردد | آسمانرا زچشمه سار[13] مسام

۱ـ نسخه ها : آ ، ب، چ ، د ، ل متن ـ عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ، ل) ـ فی مدح شمس الدین (چ)
۲ـ د : گشته ۳ـ ن : فکند ٤ـ د : مصراع اول گرد و در مصراع دوم کرد ـ نسخه ن این بیت را ندارد ۵ـ ب : چهرهٔ *فقط نسخه چ و د و ب دارند. ٦ـ چ : پروین را ۷ـ د : حال ـ ب : ای جان ۸ـ ن : عقل گوید ۹ـ چ : رجال
۱۰ـ چ و ن: بکسین! ۱۱ ـ چ : بغیب ۱۲ ـ چ : زرناب آفتاب
ـ نسخهٔ ن ۵ بیت‌را ندارد ۱۳ـ ب : بچشمه سار

چرخ در رزمگاه کینهٔ او[1] بر کشد خنجر اجل زنیام

گرد بر گرد چشمهٔ تیغش لشکرفتح نصب کرد اعلام

لیك او گوید[2] از ره طعنه مشك را کای سیه دل نمام

۱۰۲۰ قلزم دست او کند هر دم سائلانرا تموج انعام[3]

هست قدرش حریف خاص‌فلك گرچه گشتست حسن[4] جودش‌عام

با کفش وصف مهر می کردم گفت کم کن‌حدیث‌قرصی‌خام[5]

ای ز چرخت بریده بر گردون طایرانرا چهار پر سهام[6]

کرده سیراب فتح و نصرت را بر لب چشمهٔ پر آب حسام

مرکب سرفراز همت تو[7] رفته بیرون[8] ز ساحت اوهام

بر در جامه خانه کرمت چون قلم کرده‌اند عریان لام[9]

چرخ مه طلعت هلال[10] ابرو کرده‌مدح‌تو حرز هفت‌اندام[11]

آستان ترا فلك خواندم گفت‌تا کی مرا[12] دهی دشنام[11]

حجتی قاطع است شمشیرت کی‌بدان‌خصم‌را کنی[13] الزام[11]

۱۰۳۰ اسب‌اندیشه در خلاب[14] افتد نسپرم بیش از ین ره ابرام

تا کند ابر در صبوح بهار جام می گون لاله پر ز مدام

روز بزم تو تیغ زن بادا آفتاب طرب ز مشرق[15] جام

[مدح صدرالدین محمد نظام الملك][16]

دوش‌صد گنج گهر[17] درديده‌پنهان یافتم درج بنیائی سراسرپر ز مرجان یافتم

۱ـ د : سینهٔ او ـ ب : بزم‌گاه ۲ ـ کذا آول ، نسخ دیگر: خلق اوگوید ۳ـ ایضاً ، نسخ دیگر: « در سر پل تموج انعام » ـ ب : « دست‌برسرتموج‌انعام ۴ـ چ : خوان جودش ۵ـ د « گفت بس‌کن حدیث قرص رخام » ۶ـ چ : « طایران ـ جهان زیر سهام » ـ د : « طایر آن چهار پرسهام » ۷ـ ن : او ۸ ـ چ و د ون وب: رفت بیرون ۹ـ چ و ب: کرده‌آز عریان لام ـ د : کرده‌آز دنیالام ۱۰ـ ن: کمان ۱۱ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۲ـ آ : ترا ۱۳ ـ چ : کند ۱۴ـ د : در خلاف ـ ن : از خلاف ۱۵ ـ د: بمشرق ۱۶ـنسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ـعنوان نسخه‌ها ؛ وله ایضاً (آ ، ل)ـ من جواهر کلماته (چ) ۱۷ ـ د : گنج و گهر ـ چ : « دوش صد گنج روان در سینه. . . »

بر بنا گوش جهان هردم زباد سرد خویش   زلف مشکین حلقه شب را پریشان یافتم**

گرد بر گرد دو نرگسدان دیده نو بنو   ز ارغوان اشك دسته دسته ریحان یافتم

باغ طاؤس ملایك را که گردون نام اوست   هردم از فیض زهاب[1] دیده خندان یافتم

هرچه در کشتی سیم اندود گردون نیل بود   زاب دیده غرقه کردن سخت آسان یافتم

دیدهٔ تر دامنم گشتست دریائی کزو[2]   صد گهر بر صفحهٔ رخسار غلتان[3] یافتم

گر کند میزان گردون چشمه چندین[4] دور نیست   چون درو از اشك خونین موج[5] طوفان یافتم

۱۰۴۰ لعبت چشمم چکرد آخر که از بس شرم او   صد سرشك لعل[6] بر رخسارهٔ کان یافتم

برگ چهره زرد[7] می ترسم که در خاك او فتد   زانك دم را منشی[8] فصل زمستان یافتم

آه آتش خلقتم گشتست پیکی تیز رو[9]   کاول آسایش گهش سر حد کیوان یافتم

بود زآه[10] آتشین طبع جهنم سوز من   هردخان کزروزن این سبزایوان یافتم

همچو ابروی بتان طاقم زاهل نظم و نثر   لاجرم برجبهۀ[11] دل داغ حرمان یافتم

آب من هرگز کجا روشن شود جون سر بسر   چاه تاریك جهان پر لآی خذلان یافتم[12]

زان دلم زین هفت چرخ بی رسن در تاب شد[13]   کین همه آب دو چشم از دور ایشان یافتم

دلو زرین فلك را بشکنم چنبر کزو[14]   اندرین چاه بلا جانرا بزندان یافتم

زین سپس از حکم گردون سر بتابم[15] همچو شمع   چون قبول حضرت خورشید احسان یافتم

آصف ایام صدر دین حیات مردمی[16]   انك رأیش بر سریر فضل سلطان یافتم

۱۰۵۰ صاحب عادل نظام الملك ذات مکرمت   انك نامش بر مثال بخت عنوان یافتم

آسمان گوی هیات[17] راز شرم حضرتش   سرفگنده روز و شب مانند چوگان یافتم

۱ـ آ : ذهاب   ۲ـ ن : کزآن   ۳ـ د : صفحهٔ رخساره غلطان   ٤ـ ن : خندان ـ د : چندان   ٥ـ ن : از موج خونین اشك طوفان   ٦ـ د : لعل تر   ۷ ـ د : برك زرد چهره ـ ن : برك زرد مهر   ۸ـ ن : منهی   ۹ـ د : پیك گرم او ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد   ۱۰ـ آ: بوده ـ دون : بود از آه آتشین   ** از اینجا تا ۱۸ بیت بعد را نسخهٔ چ ندارد .   ۱۱ـ د : چهرهٔ ـ ن : جبهت   ۱۲ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد

۱۳ـ د : در چاه شد ـ ن : بی‌تاب شد   ۱٤ـ د : که او ـ ن : دلو زرین حهان را . . .   ۱۵ـ دون : نتابم   ۱٦ـ ن : صدرالدین جهان مردمی   ۱۷ ـ ن : حضرت ـ چ : کوئی سیادترا

چون قضا می‌کرد ایوان کمال او بنا   دامن افلاك را پر گرد نقصان یافتم

چون‌عطارد بر سر فرمان نشانش[۱] دید گفت   ای عجب بر روی توبه خال عصیان یافتم

پیش کوه حلم اومی‌زد زمین لاف وقار   خاکسارش لاجرم تا حشرازین سان‌یافتم

طرفه‌کاری‌بین[۲] که‌از بهر حسودش‌خلق را   تا باطفال دبیرستان هجا خوان یافتم

همچوقمری عاشق دستان مدح[۳] اوشناس   هر کرا را بر گردن[٤] دل طوق ایمان‌یافتم

همچوطبع کودکان‌تیغ‌اجل‌را کندخوان[۵]   زانك از خاك در او آب حیوان یافتم

همچوشعر زیرکان کشت امل را بر شدم[٦]   زانك از فیض کف او رشح باران یافتم[۷]

بس که‌بر حاجت گل‌امیدخندد زین سپس   چون ز ابر دست او آثار نیسان یافتم[۸]

۱۰٦۰ صاحبا صاحب قرانا موکب‌جاه ترا   زان‌سوی‌این هفت سقف سبز بنیان‌یافتم[۹]

درهوای سینه مرغ جان بد خواه ترا   بی‌پروبی‌بال چون شاهین میزان[۱۰] یافتم

گر زمانه‌خط کشددر[۱۱] لوح گردون‌باك نیست   چون ز تو سر دفتر[۱۲] تاثیر دوران یافتم

ورحوادث بگسلدعقدعناصر بیم نیست[۱۳]   چون زتوسر جملهٔ[۱٤] ترکیب ارکان یافتم

لیلة‌القدرست جفت‌زاغ کلکت‌زین سبب[۱۵]   بال قیر آلود او را[۱٦] عنبر افشان یافتم

عید روزه طایری شد پرز رحمت ساخته   کاشیانش[۱۷] برتر از گردون گردان یافتم

هست منقاری در آب زر زده[۱۸] ماه نوش   کاندرو از بهر تو منشور غفران یافتم

خاطرامنگار روی‌بکرمعنی بیش‌ازین[۱۹]   زانك مدح او وراء حد امکان یافتم

۱ـ چ : نشانی   ۲ـ آ : بیش ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ۳ـ چ و د ون :حمد
٤ـ ن:درگردن   ۵ـ د : خواند ـ ن : همچو تیغ کودکان...   ٦ـ د :ترشمر- چ
ـو ن : شعر امل را برشمر   ۷ ـ چ و د و ن : « زانکه از رشح کف او فیض باران‌یافتم »
۸ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد.   ۹ـ ن : ایوان   ۱۰ـ چ : حیران ـ نسخهٔ ن
ـاین بیت را اضافه دارد :
یافتم‌بر گوش ماهی جیب بحرالطاف را ـ با کفت او را حریفی آب (باب) دندان یافتم
ـ و چ‌این بیت را :
کوی گردون چون ترا دید از زمین برجست و گفت ـ شکر حق را کآصف جمشید فرمان یافتم
۱۱ـ چ و د : برلوح ـ ن : « گرزخامه خط کشی برروی گردن باك نیست »   ۱۲ ـ چ :
چون زسر دفترت   ۱۳ـ ن : دورنیست ـ چ :
« گر حوادث‌بگسله عقد مرا زان بیم نیست »ـ د : « ورحوادث بگسله عقد عناصر هم خوشست »
۱٤ـچ :چون زتو سرجمله را   ۱۵ـ چ و د : زین‌سپس   ۱٦ـ چ و د : بال‌قیرآلودهٔ‌او
۱۷ـ د : کاستانش ـ چ : کاشیانش برتراز سرحد کیوان   ۱۸ـد: آ:زره‌ـ ن:
« هست‌منقاری درآیت درزده ماه‌نوش»   ۱۹ـ ن :« ورمدیحش گفته‌ام معذور اگر تقصیر رفت»

[مدح صدرالدین][1]

زمانه داد بفرمان کردگار جهان | بدست خواجهٔ دنیا[2] زمام کار جهان
بهار روضهٔ[3] اقبال صدر دولت و دین | که گشت خامهٔ[4] او نخل مشکبار جهان
۱۰۷۰ وزیر شاه نشان آصف سلیمان قدر[5] | که شد مسخر او طبع کامگار[6] جهان
خدای عزو جل در ازل مفوض کرد | بنوك خامهٔ او ملك شهریار جهان
یکی[7] دو سنگ منقش نمود بی مقدار | بچشم همت او حاصل یسار[8] جهان
چو کلك معتدل[9] مستقیم قامت او | نرست هیچ نهالی ز جویبار جهان
پیام داد سحر[10] بر زبان باد صبا | که برد بادهٔ انصاف او خمار جهان
از آن تباهی دوران پدید نیست که هست[11] | بر آستان سر افراز او مدار جهان
بدور رتبت او سر بسر فسانه شمر[12] | حدیث رتبت[13] این سقف پرنگار[14] جهان
ز بهر حلقهٔ گوش غلام او چه عجب | اگر جواهر انجم شود نثار جهان
زهی سحاب نوالی[15] که بست هر سالی[16] | ز خون خصم تو پیرایه لاله زار[17] جهان
زدست فتنه همان روز تیغ ظلم افتاد[18] | که خامهٔ تو در آمد[19] بکار زار جهان
۱۰۸۰ بعون رأی تو هر بامداد محو کند | زمانه غالیهٔ ظلمت از عذار جهان
احد[20] که سد کهن گشته وجود آمد[21] | بزد[22] ز حلم تو سرمایه وقار جهان
بوقت خشم تو دروازهٔ گشادهٔ گوش | خراب گشت ز آسیب زینهار جهان*

۱ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ، ی ـ عنوان نسخه ها : و له ایضاً (آ، ل) ـ فی المدیحه (چ) ـ ایضا بمدحه غفرهاله تعالی (ی)   ۲ـ چ : خواجه دوران ـ ن : مدارکار   ۳ـ چ: نشان دوحهٔ ـ د : بهار دوحهٔ ـ ن وی : نهال دوحهٔ   ٤ ـ ی : که هست خامه
۵ـ ن : باد ـ ی : فر   ٦ ـ ن : کردگار   ۷ ـ چ : یکی چو ـ ن : بلی دو
۸ـ ن : نثار   ۹ـ د : مستدل ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ۱۰ـ چ : جهان
۱۱ـ چ : « از آن پناهی ندید و نیست که هست» ـ ن ندارد   ۱۲ـ چ : سربسر شرف بشمر
۱۳ـ چ وی : رفعت   ۱٤ـ کذا آ ول وی ، نسخ دیگر: زرنگار   ۱۵ـ ن : نوالا
۱٦ ـ ن و ی : هرسرسال   ۱۷ ـ ن : پیرایه عذار   ۱۸ ـ ن : فتاد
۱۹ـ چ : برآمد   ۲۰ـ ی : ابد   ۲۱ـ چ : جهان آمد   ۲۲ـ چ :بروز ـ دون: بزور ـ ی : بودزحلم   * فقط چ و ن و ی دارند.

اگر نه عون[1] تو دریافتی خراب شدی　　ز سیل[2] حادثه بنیاد استوار جهان

خجسته رای مبارك پیت[3] کجا افتاد　　بدید بانی[4] این آبگون حصار جهان

بدان‌خدای که‌در کورهٔ زبرجدساخت　　زلعل رخش تو هرماه گوشوار جهان

که‌درفراق جناب[5] تو آه سینهٔ شمس[6]　　شکست قاعدهٔ شمع تابدار[7] جهان

غلام خاطر خویشم که در ره‌مدحت[8]　　پر از لآلی معنی کند کنار جهان

زرنگ طارم کحلی، مرا مقرر شد　　که گردرخش[9]توشد کحل[10] اعتبارجهان

بنزهتی[11] گذرد بر توجشن خرم‌عید　　کزو شکسته شود رونق بهار جهان

۱۰۹۰ بداغ مهر تو مخصوص شهریار فلك　　بروز عمر تومصروف[12] روزگارجهان

[مدح نجیب الدین][13]

مرکز پرگار عالم نقطهٔ دور زمان　　زبدهٔ تاثیر انجم حاصل کون و مکان

موج دریای سماحت فیض ابرمکرمت　　چشمهٔ خورشید دانش آب شمشیر بیان

مطلع صبح کرم بل طالع سعد وفا[14]　　مقطع عمر ستم بل قاطع بیخ هوان

آب‌روی گوهر آدم نجیب‌الدین که‌هست　　برسر آمال ابرجود او گوهرفشان[15]

خسروتخت‌بلاغت‌آنك‌شیرین امدست　　ازشکرریززبان[16] او دهان[17] عقل‌وجان

آنك گرمعمار جاه او نبودی بی‌خلاف　　چار دیوارطبایع برفتادی از جهان[18]

آسیامعنی که‌ازبس سرزنش‌در گاه‌او[19]　　بردآب‌وسنگ‌این‌سبز آسیای‌باستان[20]

۱ـ چ وی : عدل تو　۲ـ کذا آول ، نسخ دیگر : زجور　۳ـ چ :تتت ـ ی : تخت ـ مبارك پیت　۴ـ چ و ن وی : بدیده بانی　۵ـ چ و ن : جمال تو　۶ـ د : من
۷ـ ن : تیغ آبدار　۸ـ د : طبعت　۹ـ ن : جیش　۱۰ـ چ : رنك ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.　۱۱ـ ن : بزینتی　۱۲ـ ی : مقصور　۱۳ـ نسخه ها: آ،ب، چ ،د ،ل عنوان نسخه‌ها : و له ایضاً (آ، ل) ـ تجدید مطلع(چ)　۱۴ـ کذا آول ـ چ ود : سخا ـ ب ـ این بیت را ندارد.　۱۵ـ د این بیت را ندارد.　۱۶ـ چ و د : دهان　۱۷ـ د : زبان
۱۸ـ ب : درجهان　۱۹ـ ب : در دور او　۲۰ـ د : « آسیای معنی از بس سرزنش در دور او ـ بردآب ورنك این سبز آسیای باستان » ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد .

چرخ را بی آب رویی دان[1] چو شمشیر خطیب — چون نیاید راست چون[2] شمشیر با او در میان

پلهٔ میزان گران گردد زسنگ حادثات — گر کند بر آسمان[3] سلطان رایش سر گران

۱۱۰۰ از مهب[4] هیبتش گر بر فلك بادی وزد — زهره بی چادر بماند مشتری بی طیلسان

ور فروزد آتش خشمش نبیند[5] تا ابد — آسمان از خوشه یك جو ماه از خرمن نشان[6]

آتش طبع چو آبش[7] گر ندادستی مدد — قرص خور کی گرم گشتی در تنور آسمان

حزم او بادیست در جان سکون آتش زده — طبع او آبیست خاك افشانده در چشم گمان*

خط ظلمت زآی[8] او آمد شبستان خرد — رأی ملك افروز او شد روز بازار امان[9]

بد سگال دولتش آمد کمان وش خانه دار — از پی این می کشد تیر فلك اندر[10] کمان

از هوای[11] انك گردد صید باز همتش — نسر طایر گشت آشفته برین سبز آشیان

بارها دیدم ز شرم سدهٔ والای او — آبگینه شکل بشکسته سپهر شیشه سان

ای سریر فضل را رآی تو فغفور آمده — وی جهان لطف را قهر تو گشته[12] قهرمان

چنبر حکم تو شد بر گردنان مالك رقاب — اختر رای تو شد در برج دین صاحب قران

۱۱۱۰ دست تو کز دست او آمد بجان حرص و نیاز — باخت در یك دست نقد کیسهٔ دریا و کان

می کنی درباب زر بخشی غلو وین باد سرد — از پی آن می کشد بار دگر فصل خزان*

حبذا خلق صبا[13] تاثیر تو کز شرم او — هر دم آرد رنگ و بوی[14] گلستان در گلستان

چون تو فرزندی نجیب ازمادر دوران نزاد[15] — فیلسوف خرده دان و عقل پیشش[16] درس خوان

روزگارت خواند حیدر زانك همچون ذوالفقار — خامهٔ تو هم زبان آور شد و هم کامران

در[17] شب خط تو معراجیست[18] هر دم خلق را — زان براق تیز[19] گام وهم دارد زیر ران

۱ـ چ : بی آبرو ۲ـ د : گرشمشیر ـ ب : گرنیاید راست چون شمشیر ۳ـ د: آستان
٤ـ چ : مهیب ـ ب: نهیب ۵ـ د: نماند ـ ب: نماید ٦ـ چ : یك جوکاه ـ د : ماه از انجم نشان ـ
ب: یك چون ماه ازانجم ۷ـ چ : طبع جوانش * د : عزم او ، خاك افکنده ـ
خاك افکنده ـ نسخهٔ آ و ل این بیت را ندارند. ۸ـ چ : ظلمت سای ـ ب : ظلمت رای
۹ ـ د : مهان ۱۰ ـ چ : بروی ـ د و ب : در وی ۱۱ ـ چ : از برای
۱۲ـ چ : تو باشد * نسخه آ و ل این بیت را ندارند ـ چ (در مصراع اول) :
غلو ای باد سرد ـ ب مغشوش ۱۳ـ چ : ضیا ۱٤ـ چ : بوئی ۱۵ـ چ :
«چون توفرزند نجیب ازمادر فطرت نزاد» ۱٦ـ چ وب: خورده دان عقل پیشش درس خوان
۱۷ ـ کذا د ل و چ ، نسخ دیگر : ور ۱۸ ـ آ: خط معراچیست ـ ل : خط معراجیست
چ: خط تو معراجیست هر دم عقل را ـ ب و د: خط تو معراج است هر دم عقل را ۱۹ـ چ : هم براق

تشنه شد[1] کلکت بخون دشمن بدرگ رواست / گر زبان از تشنگی بیرون فتادش[2] ازدهان
خواستم ازخازن گنج هنر یعنی ضمیر / گوهری کز تابش آن نقد[3] جان گردد عیان
لاجرم آورد پیشم گوهری کز نور[4] او / از[5] جبین روشن دریا[6] عرق گردد روان
باوجود این چنین گوهر رواباشد اگر / خاك برسرمی کند[7] از رشك گنج شایگان
۱۱۲۰ تا نینگیزد ز میدان سخن[8] گرد ملال / مرکب پرتیز خاطر را گران کردم عنان
تا که هست ازپنجهٔ خصم افگن شیرعرین[9] / در زبان عالم روباه دستان داستان
باد شیر چرخ اسیر[10] پای بند حکم تو / خصم سك[11] طبعت شده در دست محنت مستهان
جدی ازشاخ جنابت[12] برگ خورده هر نفس / ثور[13] برخوان امیدت گاوبوده[14] هر زمان

[مدح صدر][15]

ازروی تو چون کرد صبا طره بیکسو / فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز / کز مشك برآورد فلك تعبیه هرسو
از شرم خط غالیه تاثیر تو ماندست / در وادی[16] غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار ندارد[17] / هنگام سخن عرضه[18] مکن رستهٔ لولو
ما لاله ستان کرده زخون روی و توانگه[19] / درخواب کنی نرگس خونخوارهٔ جادو
ای زلف شب انگیز ورخ روز نمایت[20] / چون عنبر و کافور بهم ساخته هردو
۱۱۳۰ آخر دل رنجور مرا چند برآری[21] / زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو

۱ـ د : فتنه شد ۲ـ د : نهادش ـ ب : اززبان؛ ـ نسخهٔ چ این دو بیت را زیاد دارد:

آرزو چون بشکند در کام حاسد کلك تو / زهره ایام را داده بخون او نشان
سرورا چون دی زفیض چشمهٔ خورشیدشد / روی خاك آلوده این سالخورده خاکدان

۳ـ چ و ب : نقش جان ٤ ـ چ و ب: کز شرم او ٥ ـ چ و د و ب: برجبین ٦ـ چ : برجبین گوهرش در عرق ۷ـ چ و د وب : خاك را برسر کند ۸ـ چ :هنر ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۹ـ ب : عرب ـ فقط نسخهٔ آ ول وب دارند. ۱۰ـ چ:اسیر و پای بند ۱۱ـ چ و د و ب : فعلت ۱۲ ـ چ : خیانت ؛ ۱۳ـ د : نقد ۱٤ـ چ : برده ـ ب : کاه برده ۱۵ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ع ، ل ، ن ، لباب الالباب چاپ لیدن ـ عنوانها :وله ایضاً (آ و ل) ـ من تغزلات الملیحه (چ) ۱۶ـ چ : دربادیه ۱۷ـ لباب : گهر باز ندارد ـ ن :گهر بار گذارد ۱۸ـ کذا آ و ل وع ـ چ و د : رشته ـ ن : عرضه کن آن رشتهٔ لولو ۱۹ـ آ و ندارد ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد . ۲۰ـ لباب: تمامت ۲۱ـ چ : چند بزاری

گفتی که بزرکار تو روزی سره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو

گردون جفا کار ستم پیشه نماند[۱] — تا از تو شود کار یکی دلشده نیکو

بستم در اندیشه که چیزی نگشاید[۲] — زین خانهٔ شش گوشه وزین پردهٔ نه‌تو[۳]

آن به که نهم روی بدرگاه وزیری — کز بهر شرف چرخ کشد غاشیهٔ او

دستورجهان‌صدرهدی‌انك جوان گشت[٤] — از دولت او دهر[٥] خرف گشتهٔ بد خو

آن کز[٦] هوس راستی طبع لطیفش — هر سال رود[۷] چشمهٔ خور سوی ترازو

گر تیر فلك شرح دهد منصب کلکش[۸] — بی آب شود خنجر بهرام بی آهو[۹]

چون‌حضرت اودیدجهان گفت بگردون — زین پس نکند هیچ کسی یاد من و تو

ای کلك بهی[۱۰] طلعت فرخنده جبینت — از طعنه بر افروخته روی شب هندو

۱۱٤۰ بی قاعدهٔ بزم‌تو ناهید[۱۱] فلك را — بیرون نشد از دل[۱۲] هوس روضهٔ مینو

بی واسطهٔ حرز مدیح[۱۳] تو نمی‌ساخت — نقاش سبك دست قضا صورت بازو

چون تکیه کند رای توبر تخت[۱٤] معالی — ارکان فلك جمله در آیند بزانو

یکبارگی ازچشمهٔ خور دست بشستم[۱٥] — کوهم نزند[۱٦] با کف زر بخش توپهلو

کلك تو چرا در طلب خون اعادیست — کس دید نهالی که شود تشنه[۱۷] خیرو

پیش تو گنه کار بود سوزن یك چشم — گر باز نجوید[۱۸] دل آزرده ترغو[۱۹]

خاصیت عدل تو چنان باد موثر — کز چشم عنایت[۲۰] نگرد باز بتیهو

---

۱ ـ کذا آ و ل ـ چ و ن : « گردون ستمکار جفاپیشه نماند » ـ ع : نخواهد ـ د : چه داند
۲ـ چ: بگشاید ـ ن : نکشاند ۳ـ چ : درین قلعه نه تو ـ ع : گنبد نه تو ـ بقیه : پردهٔ نه‌تو
٤ ـ کذا آ و ل ـ نسخ دیگر : جوان شد ـ ع : جوانست ـ لباب : « آن ملك طرازی که دگر باره جوان شد » ٥ـ چ و ع : چرخ ٦ـ ع : آنك از ۷ـ ع : شود
۸ـ چ : دلکش ـ لباب: گرشرح دهد تیرفلك . . ۹ـ ع : بیا غو ـ د ولباب: بیاقو ـ ن : بیازو، از این بیت به بعد رالباب ندارد. ـ چ : نیالو ۱۰ـ چو ن : سهی ـ نسخهٔ ع این بیت را ندارد.
۱۱ـ ع : ارکان ۱۲ـ آول : سربقبه : دل ۱۳ـ ع : ضمیر ۱٤ـ ع : چرخ معالی ـ چ : تخت معدد ۱٥ـ ع و د : بشستیم ۱٦ـ چ : کان هم ـ ع : کو خواست زدن با کف ـ ن « گوهر نزند در لب دریا ز تو پهلو » ۱۷ـ چ : بسته خیرو ـ ن : که بودتشنه‌خیرو
۱۸ـ ع : ون بجوید ، درآ و ل: بی نقطه : بجوید ـ نجوید ۱۹ ـ چ : دلی از زاده ترقو ـ ن : گر باز نخواهددل‌آزرده برغو ـ ع : طرقو ۲۰ـ د : ترحم

[مدح صدرالدین محمد نظام الملك] [1]

ای زچشمت جویبار حسن عبهر یافته — وز[2] لبت باغ ملاحت شاخ شکر یافته

نافهٔ زلفت[3] دم عیسی مریم داشته — سر وقدت نار[4] ابراهیم آزر یافته

درس خوبی لوح پیشانی[5] تو آموخته — رمز فتنه حلقهٔ گیسوی تو دریافته

١١٥٠ زلف را در رزمگاه[6] فتنه شبرنگی شمر — از[7] هلال شاهگون نعل معنبر یافته

بر بساط دلربائی همچوشاهی[8] شد رخت — از کمند عنبرین برفرق افسر یافته

همزعود زلف تومه پرده خوش[9] ساخته — هم ز رود[10] چشم من گردون رهی[11] تر یافته

برسر چاه زنخدانت که آب ما ببرد[12] — یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته

تار زلف تو که پود کسوت حسن آمدست[13] — مجلس دل از نسیم خود[14] معطر یافته

هر نفس ازغایت گرمی بازار رخت[15] — طوطی جان خویشتن را سوخته پر یافته

همچو اشك خامهٔ دستور آصف منزلت — آب یاقوت لب تو طعم کوثر[16] یافته

صاحب عادل نظام الملك صدردین کزو — مطلع آمال را رخشنده اختر[17] یافته

خواجه محمود افعال محمد نام و بانك[18] — انك شاخ ملك را بینند ازو بر یافته

ریزهٔ ازخوان جودش قرص خور[19] اندوخته — پایهٔ ازقصر[20] جاهش چرخ اخضر یافته

١١٦٠ بی نشان پایدار او که حرز ملك[21] شد — خوشه خط تیر را با که برابر یافته[22]

١ـ نسخه ها : آ، چ ، د ، ل ،ن ،ی عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ من صنایع طبعه (چ) ـ بمدح الصدر الاجل نظام الملك صدرالدین محمد گوید (ی) ٢ ـ د : در
٣ـ چ و ن وی : زلفت ـ آول: حسنت ٤ـ چ و د و ن : نار ـ ی : ناز ـ آول : بار ٥ـ د : زتو
٦ـ چ وی : رزمگاه ـ آول: بزمگاه ـ د: در رزمگاه عجز ـ ن : زلف او درسیر گاه غمزه ٧ـ ن: کز
٨ـ آ : شاخی : ـ ن : « بر بساط دلربائی پادشاه حسن تو » ٩ ـ ن : خود
١٠ـ چ :هم ز دور ـ ن : همزا بر ١١ـ ل :زهی ـ آ و چ وی : رهی ـ د : ره تر ـ ن: ره بر
١٢ـ د : ماه ١٣ ـ چ : آمده ـ ن : « تاری از زلف تو پود کسوت حسن آمده »
١٤ـ ن : تو ١٥ـ چ و د و ن : غمت ١٦ـ چ : آب کوثر ـ ن : طعم شکر
١٧ـ چ و د : بیننده اختر ـ ن : « مطلع آمال مسند هفت اختر یافته » ـ ی : مطلع آمال را بینند آخر ١٨ـ چ : صیت ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد. ١٩ـ چ : مهر ـ د : مه ـ ن : مهر افروخته ٢٠ ـ آول : چرخ ـ د: از قصر جاهش بحر اخضر
٢١ـ ی : حریر ملك ٢٢ـ ل و آ : بر(بی نقطه) ـ د : خوشه آمال را ـ چ وی : « خوشه خط ثریا را برابر یافته » ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.

کمترین نواب[۱] دیوانش که آمدتیرنام برگ[۲] شاخ جدی را اوراق دفتریافته

بدسگال او که قانون نحوست[۳] آمدست چون زحل خودراسیه‌روی و بداختریافته

حاسدان او بسان دود تیره روزگار خویشتن رادرتب محرق چواخگریافته

گاه جولان براق همتش از بس غبار خنجر بهرام آب خود مکدر یافته

گاواین پیروزه گون[۴] گردون مشام خویش را ازنسیم کلك او پر بوی عنبر یافته

شدبلالی[۵] راست قامت کلك میمون طلعتش روزگارش در[۶] زبان الله اکبر یافته

مشتری حکما عطاردفطنتا[۷] ازخط خویش عارض اقبال من[۸] هم زیب و هم فر یافته

گشت طفل بخت تودر مهدسیمین فلك از عروس ماه روی زهره مادر یافته

مهر کودرجشن[۹] احسانت کمینه مطبخیست کاسهٔ مینای گردون را مزور یافته

۱۱۷۰ خرمن ماه‌سخای تو زبسیاری که‌هست کیل میکائیل را پیوسته تا سر یافته

دست‌تو کزدست او کرده‌ست دریاخانه‌ضرب[۱۰] نقددارالضرب کان را بس محقریافته*

مسند دین ازتوصدری بس معظم داشته[۱۱] کار ملك ازتونظامی بس موفر[۱۲] یافته

عطرسای رسته[۱۳] بستان که خوانندش صبا از نسیم خلق تو بس[۱۴] مشك اذفریافته

دشمن توآن چودلوحوت[۱۵] بی‌آب آمده خویشتن درشست غم صدباره[۱۶] مضطریافته

پیش خلقت کیست[۱۷] گل جزخادمی ریحان لقب کیسه ازاقبال خورشید[۱۸] توپرزر یافته

گر نبودی شرع مانع گفتمی بی‌هیچ شك کای ز تو امید رزق ما[۱۹] مقدر یافته

۱ـ د : ... که آمد نام تیر ـ چ : ایوانش ۲ ـ ی : برك و شاخ ـ ن : برق
۳ـ چ : شقاوت ـ ن : قارون نحوست ٤ـ چ : گاه این فیروزه گون گلشن ـ ن : گاو این فیروزه‌گون مرتع ـ ی : گاو این فیروزه گون منظر ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد.
٥ـ ی: بلال ـ چ و د: هلال ـ ن : بید بان راست قامت ٦ـ چ : بر زبان ـ د : دردهان
۷ـ د : فطرتا ، در خط ۸ـ چ و د و ن : بین ـ ی : تو ۹ـ چ و د و ی: جشن ـ آ و ل : خیش ـ حیش ۱۰ ـ ن : دریا شکرها ـ چ (مصراع اول) : «دست تو کردست او کرده است دریا خانه ضرب» ـ د مانند چ و مصراع دوم مانند ن * نسخه آ و ل این بیت را ندارند. ۱۱ ـ د : یافته ۱۲ ـ بجز آ و د و ل : موقر
۱۳ـ چ و د : رشته ۱٤ـ ن : از نسیم کلك تو این... ـ چ و د و ی : «از نسیم شمیت تو مشك اذفر یافته» ۱٥ـ چ : دشمنان تو چو حوت چرخ ـ د و ی: دشمن توآن چوحوت چرخ
۱٦ـ د : بار ـ چ : خویش را درشصت غم صد بار ۱۷ـ د : چیست ۱۸ـ چ و د و ن و ی: خورشید اقبال ۱۹ـ چ : نا

شاید این بیتی دو اوراد ثنارا خاتمت[۱] ای از الفاظ تو گوش‌عقل گوهر[۲] یافته

از فلك سلطان قدرت قصر[۳] ازرق‌ساخته وززمین میدان حکمت[۴] گوی‌اغبر یافته

[مدح شمس‌الدین اکدش تکسین][۵]

آخر آئینه رو[۶] از چه سبب ننمائی تا زآئینه جان زنگ هوس بزدائی

۱۱۸۰ زآب‌حسن‌تونگوئی که‌چه کم‌خواهدشد گر بر آتش کده سینهٔ من بخشائی

مطلع دیدهٔ من پر ز ثریا گردد چون نقاب شبه‌گون ازرخ[۷] مه‌بگشائی

ارغوان دررخ‌من‌تازه‌شود زآب‌دوچشم[۸] چون کندسنبل‌خوشبوی‌تو گل[۹] فرسائی

همه سرسبزی[۱۰] بستان جمالت که‌ازوست[۱۱] ارغوان رست مرا درچمن بینائی[۱۲]

روز بازار بقا[۱۳] کی شکند چون آورد لعل شکر شکنت عادت روح افزائی

دوش با باد[۱۴] صبا زلف درازت می گفت کای هوا خواه من‌آخر زکجا می‌آئی

خط سبز تو که طغرای جمال افتادست هیچ دانی که نوشتست[۱۵] بدان زیبائی

هر که‌بیند خط[۱۶] گل‌پوش‌تو گویدباچرخ این[۱۷] چه‌مشك‌است که‌بردامن‌مه‌می‌سائی

چون شدازحاشیه گل[۱۸] خط سبز تو پدید عقل شد همچوقلم سرزده و[۱۹] سودائی

همچو آوازه خورشید زمین چند کند آه من در شب هجر[۲۰] تو فلك پیمائی

۱۱۹۰ شمس‌دین‌بحرمحیط‌هنرا کدش‌تکسین کاسنوارست بدو قاعده دانائی

۱ـ چ: «شاهد این بیتی که او را در بنای خاتمت»ـن: «شاید این بیت دوآوردن نثار خاتمت» ـ ی: «شاید این یك بیت الفاظ ثنارا خاتمت» ۲ـ چ : زیور ۳ـ ی : چتر ۴ـ چ : درزمین... حلمت ـن درزمین‌میدان‌حکمت ۵ـ نسخه‌ها: آ، چ ، د،ن، ب ،مونس الاحرارخطی و چاپی عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ تغزل (چ) بمدح الامیر شمس الدین اکدش تکسین گوید (ی) ۶ـ چ : آخرای آینه رو ـ مونس‌چاپی وب : روی بنمائی‌ـی : روی ۷ـ چ : رخ خود ـ ن : رخ مه نگشائی ۸ ـ چ ومونس چاپی : « زعفران زار رخم تازه شود زآب دو چشم » ـ دو مونس خطی وب : « ارغوان زار رخم تازه شود زآب دوچشم» ۹ـ ن : مه فرسائی ۱۰ـی :«همزسرسبزی‌بستان جمالت باشد» ۱۱ ـ ب و چ و دو مونسها : که ازو ۱۲ـ چ : ارغوانست مرا در حرم..ـنسخهٔ ن این‌بیت راندارد . ۱۳ـ د : چون شکند ـ مونس خطی : « روز بازار بقا چون‌شکند اوابرو»ـمونس چاپی :« روز بازار بقا چون شکند جون ابرو » ـ ن : « روز بازارجفا چون شکندچون دارد »ـی:«روزبازار بتان‌برشکند چون‌آرد» ۱۴ـ آ : یاد ۱۵ـ چ : چه نوشتست ـ د :که‌نبشتست ۱۶ـ کذا بدل ل ، نسخ دیگرومتن ل : رخ ۱۷ـ چ وی:کین ـ د :زین ۱۸ـن:دل ۱۹ـ د و مونسها و ندارند ـ ب : سرزدهٔ سودائی ۲۰ـی: کارغوان‌ـمونسها : درغم هجرتو

خلق[1] مشکین دم او باد صبا را گفته[2] — از ره طعنه که ای یاوه رو[3] هرجائی

از پی خاصیت مدحت او می باشد[4] — نغمهٔ طوطی شیرین سخن[5] گویائی

ساعد آز جهان در زر و زیور گیرد[6] — چون کند دست سخا گستر او دریائی

ای جوادی که زبهر کمر[7] ترکانت — ترك مه طلعت[8] خورشید کند جوزائی

چرخ هرچند که فرمان ده ملك قدرست — هرزمان پیشتر[9] آید که چه می فرمائی

زان سبب رست[10] زدریای قضا رمح شهاب[11] — تا بدو[12] حلقه سیمین فلك بربائی

شام را از[13] حبش ظلمت از آن آوردند — تا که بر درگه جاه تو کند لالائی

نعل شب رنگ ترا گفت جهان برمن تاب — چون شب و روز وغا ماه نو هیجائی[14]

گفت گردون دوتا با تو برایم بقدر[15] — گفت ای پیر فرومانده[16] برو برنائی

۱۲۰۰ تیغ تیز[17] تو که جان کرد عدو درسر او[18] — هست در گنج سیادت گهر مینائی[19]

ذرهٔ گر شود از عالم مجد تو پدید — زال رستم کش گیتی نکند رعنائی

ازلب یار شود کام سخن شیرین تر[20] — چون کند شمس گه مدح توشکرخائی

باد هر روز غلامان ترا عیدی نو — تا که پر کوکب[21] عیش است شب برنائی

[مدح عماد الدین][22]

ای برق[23] شب زدای مگر تیغ آفتابی — یا در میان زنگ[24] خطا گوهر صوابی

۱ـ د: نطق ۲ـ ن: میگفت ۳ـ آول: یاوه ره(رو)ـ مونسها: ای هرزه رو ٤ـ کذا آ و ل، نسخ دیگر: «از پی مدح شکر خاصیت او باشد» ٥ـ ن: شکر شکن

٦ـ چ: «شاید از جام جهان در زر و گوهر گیرد» ـ مونسها و ن: در زروگوهر (بقیه مانند متن) ـ دوب: در ۷ـ چ: که ز شرم کرم ۸ـ چ: شاه رومی نسب چرخ کند

۹ـ کذا آ و ل، نسخ دیگر: پیش تو آید ۱۰ـ آ: دست ۱۱ـ چ: تیر شهاب ـ د: رمح سحاب ۱۲ـ چ و ی: تا بدان ـ ن: که بدو ۱۳ـ د: در حبش

١٤ـ چ: «چون بنزدیك خرد ماه نوهیجائی» ـ ی: چونکه هنگام وغا ۱۵ـ چ: باتو برابر تقدیر ـ مونس چاپی و ب وی: برایم تقدیر ـ ن: برایم باقدر ۱٦ـ چ ی: کای... بدوبرنائی ـ ن کذاو: فرومایه

۱۷ـ چ: تیغ سبز ۱۸ـ چ: برسر آن ن: سرتو ۱۹ـ چ ون وی: مینائی آول: بینائی ۲۰ـ ی: کام خرد چ: «ازلب تو نشود کام خرد شیرین تر» ـ ن: ازلب یار شود کام فلك شیرین تر» ۲۱ـ ن: مرکب ـ ی: مرکب غیب

۲۲ـ نسخه ها: آ، چ، د، ل، ب، ی عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ و ل) ـ مطبوع طباع بحر نا مطبوعست (چ) ـ بمدح الامیر الاعظم عمادالدین الغازی (ی) ۲۳ـ چ: ای صبح

٢٤ـ ی و آول (بی نقطه): زنك ـ رنك

از کورهٔ اثیر بجستی علم کشیده[1] تا بوته مذهب خورشید را بتابی[2]

گفتی که[3] هست نسل من ازدودمان آتش چون باد یافه[4] گرد برای چه می‌شتابی

زین‌سان که تا بخانهٔ چرخ از تو پر شرر شد[5] بی شك زبانهٔ ز نهان خانه عذابی

نشگفت اگر ز کوة خور شعله تو شد خور[6] چون خوشه‌چین خاطر خورشید کان نصابی[7]

والا عماد دولت و دین انك خنجر او بر گردنان دهر[8] کند مالك الرقابی

۱۲۱۰ آنجا که چرخ عیبهٔ اقبال او گشاید دهر سیه سپید[9] چه باشد یکی عتابی[10]

خود را شهاب تافته دانی چرا نماید[11] تا از برای خیمه قدرش کند طنابی

معذور دار اگر زحسام سداب رنگش بر طاق می‌نهم سخن طارم سدابی

هان[12] ای قصب زپرده برون آی زانك تیغش از ماهتاب کرده[13] برون طبع ماهتابی

هان ای نیاز خشك لب تشنه گشته اکنون باری ز بوی جرعه انعام او خرابی*

ای درد سینه سوز جگر تاب[14] مدتی شد تا در دل منافق[15] او ازپی کبابی

ای مهر اگرچه مشعلهٔ عالمی ولیکن زنهار تا که از خط فرمانش سرنتابی

شبدیز شام را مجرای[16] ماه نو بکاهی چون ازبرای موکب[17] او می کنی رکابی

ای خنجر پر از گهر لاژورد[18] قامت در برج فتح واوج[19] ظفر کرده آفتابی

دریا که[20] آب روی جهان زومدد پذیرفت[21] پیش سحاب[22] دست تو تن داده در حبابی[23]

۱۲۲۰ با انك مه نگاشته رستهٔ حدوثست[23] درمجلس تو کیست[24] یکی سیمگون شرابی

گر دشمن تو دیو صفت شد چه باك باشد اینك خدنگ تیز روت می کند شهابی

۱ـ چ و ب : کشیدی ۲ ـ د چ و ب وی: بتابی ـ آ (بی نقطه) ـ ل : محوشده ۳ـ د : گویی که نسل من هست ـ ب : گفتی که نسل من هست ۴ـ ی: یاوه ۵ ـ ی : پر سر شکست
۶ـ ی : زکات ـ چ : « نشکفت اگر رکاب خورشعله پوشدی تو » ـ نسخهٔ ب بیت را نداد .
۷ـ چ : خورشید انتسابی ۸ـ د وی : عهد ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد .
۹ـ چ : سفید ـ ی : که باشد ۱۰ـ د . عقابی ۱۱ـ آ و ل: ثاقبه ـ ی : « دانی شهاب تافته خود را چرا نماید » ۱۲ـ چ وی: هین ۱۳ـ چ ی: کرد *فقط چ و ی دارد
۱۴ـ چ و ب وی: سینه تاب جگر سوز ـ د : سینه سوز جگر سوز ۱۵ـ ی : منازع
۱۶ـ ی : مجرای این ماه نو ۱۷ـ چ و ی : مرکب ۱۸ـ چ و د وی: لاجورد ـ ی : از خنجر ۱۹ـ چ : لوح ظفر ۲۰ـ د : گر ۲۱ـ چ : مدد گرفته است ـ ب : مدد گرفته ۲۲ـ چ : لطف ، سحابی ۲۳ـ ی : فلك شد ـ نسخه ب این بیت را ندارد. ۲۴ـ ی : گشته ـ چ: سرابی

خصمت گرفت[۱] سیب‌صفت‌مذهب‌دورنگی زان گشت خاکسارو سیه‌دل بشکل آبی[۲]

تا از برای نرگس مخمور هرسرسال در قحف لاله قطرهٔ باران کند شرابی[۳]

بادا طرب‌سرای ترا آن شرف که‌ناهید گردد ز بهر تربیت[٤] او کمترین ربابی

[مدح صدرالدین][٥]

مرا زمانه بدور[٦] سپهر ثابت رای بجای[۷] طبع یکی بحرداد گوهرزای

پناه ملك جهان صدردین که لازم‌شد نهاد سایهٔ او را خواص فر[۸] همای

قضامثال‌وزیری که‌رای ثاقب[۹] اوست زروی آینه ملك شاه زنگ زدای

زبهرخدمة[۱۰] او آسمان مواضعه[۱۱] داد که‌بیش‌ازین‌نگشاید‌بدست‌صبح‌قبای

زملك دهر برافگند[۱۲] رسم‌ظلمت را بعون رای ضیا گستر جهان آرای

۱۲۳۰ جناب‌حضرت‌اورا کجاتوان‌پیمود[۱۳] بگام و هم زمین گرد آسمان پیمای

اگر مدد نکند عزم آسمان سیرش درآید ابلق سرتیز آسمان از پای[۱٤]

زهی ستاره ضمیری که می‌رود هردم زشرم رای منیرتو آفتاب[۱٥] از جای

نشان‌عارض ماه است حجتی[۱٦] روشن که‌چفته‌شبه‌رنگ[۱۷] توشدفلك‌فرسای

زبهر گوش غلام تو هرشبی مه‌را[۱۸] ندا رسد که سر حقهٔ فلك بگشای

زبهرعصمت خاك درتو گردون رفت غبار حادثه ازروی‌این‌کنانه‌سرای[۱۹]

خجسته‌رای‌توچون‌پیشگاه‌عرش گرفت بطعنه گفت‌فلك‌را که‌خیز[۲۰] پیشتر آی

بنای ظلم‌هم‌اکنون[۲۱] فروشود بزمین چو[۲۲] آستان جلال تو بر کشیدخدای

۱ـ چ: گرفته ۲ـ آول : شکل چ. و ب ی: « زان گشت خاکسار و سیه دل برنك آبی »
۳ـ د : ترابی ـ ب ی : سرابی ٤ـ چ : زینت ـ ی : نزهت ٥ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ، ی عنوان نسخه ها : و له ایضاً (آ و ل) ـ در مدح صدر و اشاره بیکی‌از بدگویان (چ) ـ وله ایضاً بمدح الوزیر نظام الملك صدرالدین محمد (ی) ٦ـ ی : بمدح
۷ـ چ: بچار ۸ـ چ ون: پر ۹ـ چ ون : رای ثابت اوست ـ د : وی‌ثاقب‌اوست ـ آول : او
۱۰ـ کذاآول ، نسخ دیگر: خدمت ۱۱ـ د : مواصف ـ ن ی : مواضعه کرد ـ آوچ ل : مواصفه
۱۲ـ د: برافکنده ۱۳ـ د: بنمود ۱٤ـ دو ن وی: سرتیزروزگار ازپای ۱٥ـ ن :آسمان
۱٦ـ د : حجت ـ ی : بسان عارض ۱۷ ـ چ : که حلقه سرتنك تو ! ـ ن : که حقه شبه تو شده ـ ی : که‌چفته شبه رنك ـ آول : بی نقطه ۱۸ ـ چ و ن و ی : ماه را هرشب
۱۹ـ چ ون: کتابه ـ د : کناره، آول: کنامه ـ ی: کیانه ۲۰ـ چ : لطیفهٔ چ ون : که خیزو پیشتر
۲۱ـ چ : هم انکه ۲۲ ـ ن وی : که

طرب سرای رفیع تو مشرقی آمد — کزو طلوع کند جام[1] آفتاب نمای

اگر زخلق تو گردون لطیفهٔ راند[2] — چه باد[3] سرد بر آرد نسیم روح افزای

۱۲۴۰ مزاج گرد[4] براق تو شرح می ندهم — که بازتیره شود روی صبح غالیه سای

عجب که ماه زخرمن زدن نمی ترسد[5] — چو[6] روی خصم توشد برمثال کاه ربای

محیط مکرمتا قصهٔ رهی یکدم — زروی بنده نوازی ملاحظت فرمای

زوا مدارکه در باب من دراز شود — زبان طعنهٔ این یك دو بزم کوب[7] گدای

اگر مرا زجناب تو غیبتی افتد — بسازنخ که زنند این خران یافه[8] درای

مدبران فلك[9] نصب کرده‌اند مرا — زبهر خدمت این بارگاه عرش آسای

ز بهر گوهر مدح تو آسمان بخشید — مرا بجای زبان خنجری[10] سخن پیرای

سپهر آینه پیکر مرا برون[11] آورد — ز بهر سر زنش طوطیان شکرخای

ازین طراوت گفتار من شود[12] روشن — که تیر چرخ نیارد[13] چو من وزیرستای

دوام عمر تو خواهم زچرخ چندانی — که ضبط آن نکند هیچکس[14] بقوت رای

[مدح علاء الدین برهانی][15]

۱۲۵۰ لاف ضیا می زند مشعلهٔ خاوری — خیز بیکسو[16] فکن سلسلهٔ عنبری

باز سپید سحر بال ضیا گسترد[17] — گر نکند زلف تو دعوی شب گستری

چرخ بدست سحر چاك زند هر شبی — پیش تو مظلوم وار خیمهٔ[18] نیلوفری

هیچ شبی نگذرد تا نکند روی تو — کوکبهٔ روز را سوی جهان رهبری

۱ــ آ : جامه ۲ـ د : سازد ۳ــ چ و د ـ چو باد ـ ن : زیاد ٤ــ چ : گرم
٥ ــ ن : نمی پرسد ٦ ــ ن : که ۷ ـ درآول بی‌نقطه ـ د : نرم‌گوی
۸ــ بدلی: یاوه، متن :سکان ۹ــ چ و ن‌وی : ازل ۱۰ــچ و دوی: خنجرسخن پیرای
۱۱ــ ی : مرا پدید آورد ـ چ : پیکرم برون آورد ــ د : آینه‌گردون مرا ۱۲ــ چ : میشود ــ ی : می شود ۱۳ــ چ : که چرخ پیر ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد .
۱٤ــ چ : که ضبط آن نتواندکسی ۱٥ــنسخه ها : آ ، چ د ، ل ، ی ، مونس الاحرارخطی و چاپی عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ در مدح یکی از فضلاء (چ) ـ بمدح الاجل الاعظم علاء الدین البرهانی (ی) ۱٦ــ چ : خیز و بیك سو ۱۷ــ د : گسترند
۱۸ــ چ و ی و مونسها : قرطهٔ ــ د : نقطهٔ

بیش خرامان مشودرحرم[1] دل که هست ‏ شیوهٔ رفتار تو غیرت کبك دری

نزهت روی‌تو برد آب‌سمن برگ‌صبح[2] ‏ شاخ[3]صبوح آرپیش تا زجهان برخوری

پیش که گردد روان چشمهٔ کهسار چرخ ‏ در دل ساغر فگن تلخ خوش کوثری[4]

زهرهٔ خوش طبع راپیش نشان تا کند ‏ چرخ جلاجل نمای بردف او چنبری

تا بتوانی مخور انده[5] فردا که هست ‏ حال جهان مختلف کارفلك سرسری

شاخ گران زن مزن بیش دم این جهان ‏ خون[6] قدح خورمخوربیش غم آن سری[7]

۱۲۶۰ زنگ[8] صفت بادهٔ کز[9] مدد عکس او ‏ با سپه زنگ بار صبح کند داوری

ای صنمی کافتاب از پی تحصیل نور ‏ خدمهٔ[10] روی ترا گشت بجان مشتری

ساقی لطف خدا[11] کرد نهان در لبت ‏ لذت آب حیات طعم نی عسکری

تا شکرت را خدای گونه یاقوت داد ‏ پر عرق شرم شد روی می آذری*

طارم نیلوفری هیچ گلی خوش نکرد ‏ تازه تر از روی تو در چمن دلبری[12]

برفلك دلبری روی تو گویم که کیست ‏ طیره گر آفتاب طعنه زن مشتری[12]

ازلب لعلت جهان نسخهٔ کوثر گرفت ‏ سایه طوبی چرا زیر قدم نسپری

بزم علاء هدی ناصر شرع رسول ‏ کز پی او نصب شد رایت نیك اختری

افسر برهانیان انك ز خاك درش ‏ زرگر قدرت زند تاج سر سروری[13]

لطف شفابخش او نایب روح اللهست[14] ‏ آمده درشان او آیت جان پروری[12]

۱۲۷۰ روی سیاهٔ زحل گرد نحوست گرفت ‏ تا نزند پیش او بیش دم برتری[12]

زهره سوی بخت او[15] تیز نگه می کند[16] ‏ موج زنان در دلش آرزوی مادری

گر نفس خلق او باد بآتش برد ‏ عقل تمنا کند منصب خاکستری[12]

۱ـ چ و د : چمن ـ مونس خطی : مست خرامان مرو ـ چاپی : بیش خرامان مرو ـ ی ندارد
۲ـ ی: زینت روی تو برد آب‌سمن ـ زار صبح ، ۳ـ مونس خطی : جام ـ بدل ی : ساز
۴ـ چ : گوهری ۵ـ ل : مجوزاندهٔ ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد . ۶ ـ آ و مونسها : چون
۷ـ چ: پری، مخوربیش غم(مسراع اول) ۸ـ کذال و مونسها و حاشیه دست نویس چ ـ چ و د و آ: رنك
۹ـ آ و ل وی: کر ، نسخ دیگر : کز ـ د: کز مدداشکبار ۱۰ـ کذا ل ، نسخ دیگر: خدمت
۱۱ـی: خدای ـ نسخه چ و د ـ چ: که‌چیست این بیت را ندارند . *فقطی دارد ۱۲ـ نسخهٔ د این بیت
را ندارد ـ ی: برفلك دلبری ـ بدل: چمن ۱۳ـ مونسها این بیت را ندارند . ۱۴ـ ی: لفظ... روح القدس
۱۵ـ مونس چاپی و ی : بخت ـ آول (بی نقطه)، بقیه : تخت ۱۶ـ ایضاً : نظر میکند

تازی‌خوش گام او بادصباراچه[1] خواند | شیفتهٔ بی قرار سر زدهٔ هر دری[2]
نسبت عالی او دوش خرد شرح داد | چرخ بسی طعنه زد در گهر[3] قیصری
چون کرم کردگار جلوه کند کعبه‌را | پست کند روزگار بتکدهٔ آزری
هر که بگوش خرد دعوت موسی‌شنید | بیش تامل کند در سخن سامری
دیر زی ای آفتاب در کنف ظل بخت | کز در عرش آستان آب فلك می‌بری
چون‌بتواقطاع دادملك شریعت‌خدا[4] | گنبد پیروزه[5] یافت هیات انگشتری
آب‌بشد گل‌مثال‌پیش‌توانکس که گفت | رسم تخلص‌بسوخت آتش بی مهتری*
۱۲۸۰ رای منیرتو گفت صبح پگه[6] خیز را | کز پی‌هرخندهٔ‌شمع‌صفت‌خون[7] گری
پیش تو نیرنگ چرخ پای ندارد بلی | معجز موسی شکست قاعدهٔ‌ساحری[8]
تا سپر ماه را چرخ رفو می کند | بهترازین کس نزدتیغ زبان آوری[9]

[مدح صدرالدین][10]

هر صبحدم که شاهد مه روی خاوری | از روی دهر محو کند خال عنبری
فراش غیب چشمهٔ خورشید را کند | قندیل‌سان‌معلق[11] ازین طاق چنبری*
در کورهٔ اثیر جهان آتش افگند | تا آفتاب[12] تازه کند رسم زرگری[13]
ایام همچو مردمك چشم عاشقان | از سعی آفتاب کند لعل پروری[14]
چرخ از تنور تافته صبح بر کشد[15] | قرصی[16] خمیر مایهٔ او زر[17] جعفری
صبح پگاه خیز شود بی قدم روان | پیش عنان خسرو گردون[18] بچاکری

۱-آ: رام‌خواند ۲ـ چ : «شیفته و بیقرارسرزده و هر دری» ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد.
۳ـ آ : در نسب ،و در ل بخط ریزتر ارمتن ـ ی : برگهر قیصری ٤ـ ی : خدای
۵ـ ی : فیروزه * نسخهٔ آ و ل این بیت را ندارد ـ چ (درمصراع اول) : آب شد گل‌مباد
٦ـ د : صبح پگه خیز- چ : صبحگه خیزرا ـ ی: صبح بگه‌خیز ـ ل وآ : بشب خیز ۷ـ مونسها : چون
۸ـ مونسها : سامری ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد. ۹ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد.
۱۰ـ نسخه ها : آ ،چ ، د ، ل ، ن ، ب ، ی ـ مونس الاحرارخطی و چاپی عنوان نسخه ها : ولِه ایضاً (آ و ل) ـ در جواب حکیم فرخی فرماید (چ) ـ بمدح قاضی القضات صدر الدین گوید (ی) ۱۱ـ ن: معلق این ـ نسخه آ و ل این بیت را ندارند. ۱۲ـ ن : ازآفتاب
۱۳ـ ن : چاکری ۱٤ـ مونسها این بیت را ندارند. ۱۵ـ مونسها : برکشید ـ ب: بر کند (ظ) ـ ی : چرخ برکند ۱٦ـ ل : قرض ، بقیه : قرص ۱۷ـ چ : چون زر
۱۸ـ چ : دوران ـ ی : پیش‌رکاب‌خسرو

از بهر بر گرفتن زاغ[۱] سیاه شب — صبح سپید[۲] جامه کند قصد گازری

۱۲۹۰ وز[۳] بهر منهزم شدن لشکرظلام — خورشیدبر کشد زمیان تیغ گوهری[۴]

تا روزگارچهره بشوید زگرد شب — گردد[۵] مزاج چشمهٔ خورشید کوثری

گیتی‌درین‌زمان که‌خرد[۶] شرح‌می‌دهد — هرروز گویدم که مخوان[۷] لوح شاعری

باطایران سدره[۸] شوی جفت روح‌وار — روزی کزین نشمین تاریك[۹] بر پری

تا طفل وار جان تو در مهد قالبست[۱۰] — ای بس که درمشیمهٔ ایام خون‌خوری

تا زیر چرخ نعل صفت کرده‌ئی قرار — ازچار میخ طبع[۱۱] کجاجان برون‌بری

یکچند شد که باتب هرروزه[۱۲] مهروار — در قبضه تصرف این هفت اختری*

صدرا زبهر جرعهٔ جام نوال تو[۱۳] — در فصل[۱۴] نو بهار کند لاله ساغری*

زمزم‌صفت‌مداردوچشم‌ازجفای‌چرخ[۱۵] — چون در جوار کعبهٔ دولت مجاوری

ماحی زنگ کفروستم صدردین وداد — کامد ز رای آینهٔ روی مهتری[۱۶]

۱۳۰۰ اقضی‌القضاة[۱۷] عالم‌عادل که رای او — کرد از برای خنجر انصاف گوهری

آنجا که نور افسر اقبال او رسد[۱۸] — باشد کلاه گوشهٔ خورشید سرسری

هنگام حکم قاطع او چرخ تیزرو — ازتیغ عدل خسته کند حلق مشتری✿

مانند تیغ چهره بشوید بخون عدو — چون ازنیام تیغ فصاحت‌بر آوری**

کیوان[۱۹] که‌سرجریدهٔ‌رفعت‌نهاداوست[۲۰] — چون قدراو[۲۱] بدید نزد لاف برتری

بابرق گفته[۲۲] شمع‌ضمیرش که‌زهرخند — باابر گفته[۲۳] بحرنوالش که‌خون گری

۱-ی ود: داغ ۲-ن :چرخ سپیدحلقه ـ ی:سفید ۳-ی:از ٤- مونسها ندارند . ٥-چ:گیرد
٦- چ : درین زمانه که‌خود ـ مونسها : گردون درین . . . ـ ن : گردون درین زمان . . .
۷ -مونسها ون‌وب‌وی : مخوان‌ـ‌چ: بخوان‌ـ‌آول نقطه‌ندارد۸ـ آول: طایران روح ـ ب:زوج وار
۹ ـ ن : نشمین باریك ـ ب و د و مونسها : بگذری ۱۰ ـ ن : غافلست
۱۱ـ مونسها و ن : غصه ۱۲ ـ چ :نایب هرروز ـ ب : باتب هرروزه ـ ی : باتب هرروز
۱۳ـچ: نوال‌شدـ‌جای‌این‌بیت‌اینجا نیست(تعلیقات) ١٤ـن‌وی: درجشن*آول‌این‌دوبیت‌راندارند.
۱٥ـ ن ومونسها : از برای ۱٦ـی:ناجی‌ـ مونسها : زروی ـ چ « ماحی زنك جور و ستم صدرالدین کزاوست ـ صیقل‌گری ز آینه روی مهتری » ـ ن : کاید ز رویش ۱۷ـ ی : قاضی‌القضات ۱۸ـچ‌وی:رسید ✿نسخهٔ‌چ‌وی‌ومونسهادارندـ‌چ:عزل **فقطی‌دارد
۱۹ـ چ ن : گردون ۲۰ـ چ : نهاده است ۲۱ـ چ وی : تو ـ ی : لاف مهتری
۲۲ـ ب وچ ون وی: گفت‌ـ ی: ضمیرت ۲۳ـ چ و ی : گفت‌ـ ن : با بحر گفت ابرـی : نوالت

سلطان همتش بدو گیتی نگه نکرد[۱] — شیر عرین[۲] کجا نگرد سوی لاغری

چون خطبهٔ جلال توهمی‌خواند روزگار — کرد آسمان دایره کردار منبری

چون برسریرعدل[۳] سلیمان توئی چرا — بر بام آسمان نزنی کوس قادری[٤]

چون شد هلال حلقهٔ گوش غلام تو[٥] — از شام ساز پرچم اعلام سروری

۱۳۱۰ خورشید و ماه را دو غلام سیاه خواند — رای جهان فروز تو از بس منوری[٦]

زانجا که استقامت[۷] میزان عدل‌تست — میزان چرخ را بیکی حبه[۸] نشمری

روزی که صفدران سخن[۹] تیغ بر کشند — جون‌جد خویش برهمه‌اعدا[۱۰] مظفری

طبع لطیفه پرور[۱۱] شمس ازمدیح تو — ناگه فتاد بر سر گنج سخن وری

تا این دوشمع تافتهٔ نیلگون[۱۲] لگن — روشن کنند قاعدهٔ نورگستری

آن روزتیره باد که چون‌شاه‌اختران[۱۳] — از پای قدر تارك افلاك نسپری

این بر قیاس آن غزل فرخی نهاد — کای ابر بهمنی که بچشم‌من اندری*

[مدح صدرالدین][۱٤]

باز برطرف مه از غالیه دام[۱٥] آوردی — گرد بر گرد سحر پردهٔ شام آوردی

هرسیاهی که‌شب‌ازدودسیه‌داشت‌فلك[۱٦] — در سر سلسلهٔ غالیه فام آوردی

تا که سیمرغ خرد صید هوای‌توشود — بر گل ازخط سیه[۱۷] طوق حمام‌آوردی

۱۳۲۰ طاق ابروی توبوسم که‌ازو گردون را — مژدهٔ نوشدن ماه صیام آوردی

بندهٔ آن لب لعلم که بیك بوسهٔ‌اوی[۱۸] — حال[۱۸] شوریدهٔ ما را بنظام آوردی

۱-ن‌وی: نظر نکرد-ی: همت ۲- ب‌و دومونس‌خطی: عزین (به‌غلط) ۳-د: تخت‌سلیمان-ی: توی
٤- ی: قاهری ٥- چ: «چون صبح گشت حلقه بگوش غلام تو» - دو مونسها وی: «چون شد هلال حلقه بگوش غلام تو» -ن: حلقه بگوش جلال تو ٦- نسخهٔ ن‌این بیت را ندارد.
۷- ب: استعانت ۸- ب: جمله ۹-کذا آ و ل - چ: وغا - ب دو مونسها وی: ظفر-ن: بنظر-ب نظر - ۱۰ -ب: عالم ۱۱-مونس چاپی وب: لطیف پرور ۱۲-ی: سیمگون
۱۳- ی: «روشن ز رای عالی توباد دهرتا» * فقط نسخه چ دارد. ۱٤- نسخه‌ها: آ، چ، د، ل، ن، ی عنوان‌نسخه‌ها: وله ایضاً (آول) - تغزل بی‌نظیردرمدح وزیر(چ) -وله ایضاً بمدحه طیب‌الله‌مضجعه (ی) ۱٥- چ و د: وام ۱٦- د: شب از دور فلك داشت سیه - ن: شب از دور فلك پیدا شد - ی: که شب از دور فلك راتبه داشت
۱۷- چ: از طوق سیه خط حمام- ی: مشك سیه ۱۸ - کذا ل نسخ دیگر: او - ن وی: نکتهٔ او ۱۹- ن: عقل

ساغر چشم مرا بیش بخون لعل مکن — کاب در دیدهٔ[1] پر گوهر جام[2] آوردی

گفته‌ئی هر نفسی تازه دلی آرم[3] نو — بیش ازین رنجه مشو[4] بس که تمام آوردی

در پی جان ودل سوختگان بودی دوش — می ندانم که ازین هردو کدام آوردی

ای شکر خنده نگاری که بهنگام شکار — طوطی سدره نشین را سوی دام آوردی

تا شود منظر چشم تو سراسر پر نور[5] — رسم این شاهد طاؤس خرام آوردی

بارها موی کشان چرخ زمرد گونرا — بر در خواجه خورشید غلام آوردی

صدردین آصف اعظم که زیمن نظرش[6] — پای در بارگی دولت رام آوردی

انك صد بار سوی رای جهان افروزش — از بر[7] خسرو سیاره سلام آوردی

۱۳۳۰ وانك[8] ازخط زره پیکر شب کردارش — روز را در پس[9] جلباب ظلام آوردی

ای جهان پرتوانوار کف دستورست[10] — هرچراغی که برین طاق رخام[11] آوردی

ای فلك فرع دل صاحب خورشید عطاست — هر نشاطی که ز تأثیر مدام آوردی

ای[12] صبا صبحدم از نکهت خلق خوش او — نزهتی در چمن باغ مشام آوردی

آخر ای دهرهٔ[13] خونخواره زبهر علمش[14] — رخت با[15] خانه تاریك نیام آوردی

زان شدم[16] خاك تو ای ابر که همچون کف او — در جهان قاعدهٔ بخشش عام آوردی

ای وزیری که درین قحط کرم دریا وار — عادت بخشش و آئین کرام آوردی

دیدهٔ ابر سیه کاسه[17] همان دم تر شد — کز پی کشت امل طبع غمام آوردی

انزمان کز پی توقیع قلم کردی تیز[18] — حسرتی در دل مجروح حسام آوردی

دهر باابرش[19] خوشگام تو می گفت مترس[20] — زانك ازفتح وظفر طوق وستام آوردی

۱۳۴۰ خلق خوش بوی تو باشاد ریاحین می گفت — ای گل کهنه قبا با زچه لام آوردی

ای خرد بیش دل خستهٔ کان آب مکن[21] — زین یکی دانه که در سلك کلام آوردی

۱-چ: بردیده ۲-ن :شام ۳- چ ون: دارم ٤-ن :مکن-ی:روکه ٥-ی:سراسرهمه نور
٦- د: قدرش -ن و ی: بیمن نظرش ۷-چ : از در - ی: پیام آوردی ۸- ن وی : آنکه
۹- چ ون :درپی ۱۰-چ:دستورت ۱۱- د ؛که بدین سبز رخام ۱۲ - ن : وی
۱۳- ن : زهره - ی: خنجر ١٤- د و ن و ی و ی ؛ ز بیم قلمش - چ : « ای‌حسام ازاثرخامه
خنجرنسبش » ۱٥- چ : تا ١٦- ن : شدی ۱۷- ن : سیه فام - نسخهٔ داین
بیت را ندارد . ۱۸- ن : سر - ی:تر ۱۹- ن : ابلق ۲۰- چ و ن :
مپرس - ی : شبی ۲۱- ن : لب بگشا

[مدح صدرالدین محمد نظام الملک][۱]

ای جرم نوربخش ندانم چه پیکری[۲]   مانا که طوق[۳] مرکب خورشید کشوری[٤]

چون زرگران صنع ترا می نگاشتند   پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری

برتیز رفتن تو مرا اعتراض نیست   چون زورق مذهب دریای اخضری

زین پس کمان مثال سراز راستی متاب   چون تیغ آب دادهٔ بهرام صفدری[٥]

از نور خویش طایر شب رامدد فرست   گر شمع خم گرفته این هفت منظری[٦]

چون عاشقان تشنه جگر بیش ازین مباش   با روی زرد گشته و با قد چنبری[۷]

ازعکس آفتاب هم اکنون روان شود   در خدمت تو کوکبهٔ نورگستری

گردون بحکم تربیت شاه اختران   حاصل کند ز بهر تو منشور دلبری

۱۳۵۰ یکباره[۸] راچوعارض خوبان بخط مرو   گرخامه وار وصف تو کردیم سرسری[۱۰]

اینها که گفته شد[۹] همه اوهام باطلست   نعل سمند آصف جمشید گوهری

فرخنده صدردین که جهان ازلقای او[۱۱]   تحصیل کرد مایهٔ فرخنده اختری

والا محمد ابن محمد نظام الملك[۱۲]   آن آسمان رفعت و خورشیدسروری[۱۳]

آن صاحبی که دهر[۱٤] جهان دیده وقف کرد   بر بخت شیر خوارهٔ او ملك پروری

آخر بسعی دست گهربار او رسید[۱٥]   پای نیاز بر سر گنج توانگری

تاثیرحکم[۱٦] اوست که هرشب[۱۷] برون رود   از طبع آفتاب تمنای بر تری

۱ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ی ، مجمع الفصحاء چاپ سنگی   عنوان نسخه ها : وله ایضاً فی مدح نظام الملك (آ و ل) ـ لغز خطاب بشمس (چ) ـ بمدح الوزیر صدرالدین محمد نظام الملك گوید (ی)   ۲ ـ ن و مجمع : گوهری   ۳ـ ن و مجمع : طرف   ٤ـ دون : انوری

٥ـ کذا آ و ل و ی؛ نسخ دیگر: لشکری   ٦ـ ی : کشوری (تکرار قافیه)   ۷ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .   ۸ـ چ و د و ی : یکبارگی   ۹ـ ن :گفته اند ـ مجمع : گفته ام

۱۰ـ چ : جمشید سروری ـ د :جمشید گستری ـ مجمع فقط این بیت و چهار بیت اول قصیده رادارد.

۱۱ـ ن: بقای   ۱۲ـ کذا آ و ی ـ چ و د: محمدبن محمد: ل: نظام ابن محمدو دربالای نظام : محمد

۱۳ـ د: مشتری   ۱٤ـ چ : پیر   ۱٥ـ ن :رسد   ۱٦ـ چ و د و ن : حسن   ۱۷ـ ن : هردم

ازماه روزه[1] شحنه فرمان قاهرش — بر روی روزگار نهد داغ چاکری

آن دم که چرخ قاعدهٔ عدل اونهاد — معدوم شد رسوم قدیم[2] ستمگری

آنجا که نقشبند قدر[3] صورتی کند[4] — باطل شود هر آینه اشکال آزری

۱۳۶۰ صدرا بدورحاکم‌عدل توباده[5] کیست — تا بر سپاه عقل کشد تیغ داوری

از بارگاه قدر تو هر شب[6] ندا رسد — گردون‌لاجورد قبا را که خون گری

شام و سحر چوکلك ترا ممتثل شدند — معلوم شد که عاقلهٔ رای و قیصری[7]

شمع از پی فروغ طربخانهٔ تو شد — چون‌شاهدی که شانه‌زند[8] زلف‌عنبری

خورشیدوار بین که چوتابنده گشت‌باز — از نام بنده خاتم[9] ملك سخن وری

تا طعنه می زنند بتان ماه و سرو را — از عارض مورد و قد صنوبری[10]

سر سبز باد بخت جوان تو سال وماه — تا از نهال سایه ور ملك[11] برخوری

[مدح سیدتاج الدین][12]

روکه بکام تو شد مملکت دلبری — عارض گلگون مدار در زرهٔ عنبری

ازمه شبگون نقاب پرده بیکسوفگن — تا که ز تشویر او پرده کند مشتری

بوك ز باغ رخت دیدهٔ من برخورد — پیش کەازطرف گل[13] سبزه برون آوری

۱۳۷۰ تا که زلعل لبت کدیه کنم بوسه‌ئی — نقد روان می دهم گوهردل برسری

ای صنمی کافتاب لاف زنان[14] می کشد — پیش رخت روز و شب غاشیهٔ چاکری

سوسن آزاده[15] را چرخ زبان‌بند کرد — تانکندخامه وار[16] وصف‌رخت‌سرسری

۱ـ آ : روز ۲ـ ن : قویم ۳ـ ن : قدم‌ـ چ : ازل ٤ـ چ و ن: کشد

۵ـ آ و د : باد ـ د : « صدرا بروز عدل حاکم تو بادکیست» ٦ ـ ن : دم

۷ـ چ : رای قیصری ـ د : عاقله و رای قیصری ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد .

۸ـ ن : کند ۹ـ آ و ل : حاتم ۱۰ـ نسخهٔ د این بیت‌راندارد

ـ ی : عارض منور ۱۱ـ چ : سایه وربخت ـ ن :سایه ورخویش ـ ی : تا ازنهال سایه‌وازملك

۱۲ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ن ، ی ، مونس الاحرار خطی و چاپی ، مجمع الفصحاء (فقط سه بیت اول) عنوان نسخه ها : وله ایضاً (ل)ـ تجدید مطالع (چ) ـ بمدح السید الاجل تاج الدین محمد (ی) ۱۳ـ چ : برك گل ۱٤ـ چ و دومونس چاپی وی :زنان مونس‌خطی:زناز‌ـآول:زبان ۱۵ـ چ و‌مونسها و ی: آزاد ـ ن : « سوسن آزاد چرخ تیغ زبان تو کرد » ۱٦ـ ی : زلف وار

گر نشدی[1] آشکار معجزهٔ لعل تو — قفل زدی روزگار بر در پیغمبری

ازدهنت چون خدا[2] حلقه یاقوت ساخت — گشت پر از[3] اشك لعل دیدهٔ انگشتری

نقش هوس روزگار[4] دردل بادام کند — چون زر رخت شد پدید چشمهٔ[5] خوش عبهری

هیچ شبی نگذرد تا نکند چشم تو — قافلهٔ فتنه[6] را سوی جهان رهبری

گر ننهی[7] چرخ وار تیغ ستم را زدست — بر درخورشید عدل با تو کنم[8] داوری

ذات کرم تاج دین انك ازو زنده شد[9] — دست ودل مردمی جان وتن سروری

سرور[10] آل حسین انك بدو فخر کرد — هم نسب احمدی هم گهر حیدری

۱۳۸۰ دولت او کودکی گشت بقامت[11] بلند — کز پی او می کند طفل ازل مادری

گر گهر خویشتن عرضه کند[12] رای او — چرخ زند بر زمین آینهٔ خاوری

کلك سنان فعل اوحمله سوی فتنه برد[13] — اشك روان کرد تیغ بر رخ نیلوفری

چون سوی بحر کفش تیز نگه کرد برق[14] — ابر سراسیمه را گفت[15] بروخون گری

چرخ بسی جهد کرد تا بجنابش رسد[16] — چون سپرد ناکسی بارگه قیصری

عرش جنابا[17] سپهر با همه جاه وجلال — طالع سعد ترا گشت بجان مشتری

توسن ایام را رای تو تمکین[18] نکرد — شیر نگه کی کند سوی یکی[19] لاغری

از پی آن تا برد خصم ترا آب روی — دلو پدید آمدست برفلك[20] چنبری

۱ـ چ : ورنشدی ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد. ۲ ـ چ و مونسها وی : قضا ـ د : از دهنت روزگار حلقهٔ ـ نسخه ن این بیت را ندارد. ۳ـ د : گشت برآن لعل اشك دیدهٔ

٤ـ د : نقش هوس چون قضا ...ـ مونس خطی : بادام کرد ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد.

٥ـ کذا آ ول،نسخ دیگر : چشم ـ د : شد پدیدچشم ـ مونس : «چون رخ تو شد پدید چشم تو چون عبهری » ـ مونس چاپی وی : چون زر رخت شد ـ چ : عیان ، عنبری ٦ـد: نشر ـ را ـ نسخهٔ ن این بیت را ندارد. ۷ـ چ و دو مونس چاپی: بنهی ۸ـچ : بردرخورشید عقل از توکند ـ مونسها: بردرخورشید اوبا تو ۹ـ چ: دیده‌شد ۱۰ـمونسهاوی:وچخسرو

۱۱ـن : بهمت ـ ل دراصل بقوت و ، بخط شبیه متن در روی کلمه: بقامت ۱۲ـچ : عدل کند ـمونس خطی : رای‌تو ۱۳ـ ی :کرد ۱٤ـ ی : چرخ ۱٥ـ دون و مونسهاوی : گفت که رو ۱٦ ـ چ و مونس خطی : رسید ـن « چرخ بسی‌خون گریست تا بحسابش رسید»

۱۷ـ چ : عرش جنان با سپهر ـ ن : عرش بسان سپهرـ ی : عرش مقاما ٦۰۰۰ . و جلاله

۱۸ـ چ:تحسین ـ ی : زان‌پی نکرد۱۹ ـ آ : یلی ـ ن : سوی سك ۲۰ـ چ و دو ن و مونسها : از فلك

هندوی هفتم سرا[1] حارس ایوان[2] تست ورنه کجا یافتی منزلت[3] برتری
تربیت مشتری گر نکند طالعت چرخ نبیند بخواب چهرهٔ نیك اختری[4]
۱۳۹۰ ازپی خصمت که داشت باتوسر گردنی در کف مریخ بین تیغ اجل گوهری
تا که زند آفتاب خاتم اقبال تو در دل کان تازه کرد قاعدهٔ زرگری
گر نکند عزم عیش رای تو باطل کند زهرهٔ بربط نواز حرفت خنیاگری
ز آتش غیرت شود تیر فلك سوخته چون قلمت تر کند چهرهٔ خاکستری[5]
از مه[6] خرمن گدا بیش که یاد[7] آورد گرتو بدست ضمیر فرش ضیا گستری[8]
سوی من خسته دل[9] از سر رحمت نگر گرچه زبس مرتبت[10] سوی فلك ننگری
پشت[11] مرا روزگار هر نفس ازبار غم[12] حلقه صفت می کند گرچه نیم هر دری[13]
گر نه مرا مدح[14] تو حرز حیات آمدی خامه کجا راندمی بر ورق شاعری
خاطر محمود را آینهٔ دان کزوی[15] آتش غیرت فتاد در جگر عنصری
نیست عجب گر شود عیسی تازی زبان از پی گفتار او[16] عاشق لفظ[17] دری
۱۴۰۰ مدح تو دانی چرا آب شکر[18] می برد زانك زبانش[19] گرفت طعم نی عسکری
شاید اگر زین مقام خاطر او[20] نگذرد زانك همین است و[21] بس حد سخن پروری[22]

۱ـ ن و ی و مونسها : سرای ۲ـ آ : میدان ۳ـ د : منزلتی ٤ـ فقط نسخهٔ ل وی دارد . ۵ـ ن : نیلوفری ٦ـ د : از بن خرمن ـ ن : از من خرمن ـ ی : از مه خرمن گدای ۷ـ چ : بادآورد ۸ـ مونسها و ن : «گرتو بفرش ضمیر دست ضیا گستری» ۹ـ ی : سوی من سوخته ازسر ۱۰ـ مونسها و ن : مرتبه ـ چ و ی : منزلت ۱۱ـ د : کشت ۱۲ـ مونسها : هر نفسی بارغم ۱۳ـ د : بردری ۱٤ـ ن : ورد ۱۵ـ چ : کز او ـ د و ن و ی ـ و مونسها : کزو ۱٦ـ ی : تو ۱۷ـ چ و د و ن و مونسها : شعر ۱۸ـ چ و ن و مونسها : آب فلك ۱۹ـ ی : زبانم ۲۰ـ ن وی : من ۲۱ـ د : همین است و این ۲۲ـ چ و د و ن و مونسها : سخن گستری

[مدح صدرالدین محمد نظام الملك][1]

ای پر هر تو سایهٔ اقبال جاودانی | حفظ خدای کرده ز بهر تو پاسبانی
چون کرد پیشگاه رفیع تو جلوه خودرا | گردون حلقه شکل درآمد بآستانی
کرد از میان خاك گهرپرور تو پیدا | دور سپهر خاصیت آب زندگانی
گفتم که پای وهم نهم برفراز اوجت | اندیشه گفت لاف مزن رو کجا توانی
ارکان استوار توجائی نهاد گردون | کانجا شود بریده پی قاصد کمانی
از بهر زایران تو خورشید تازه دارد | بی[2] سردی مزاج خزان رسم زرفشانی
زین‌سان که‌ازتو[3] گلبن آمال سایه ورشد | جز باغ تر و تازهٔ فردوس را نمانی
زینهار بیش‌ازین منشین‌زیردست گردون | چون بارگاه عالی خورشید کامرانی
۱۴۱۰ دستور آفتاب عطا صدر دین و دنیا | کامد خجسته طلعت اومطلع امانی
والا نظام ملك محمد که جز کف او | در ملك جود کس نزند لاف قهرمانی
ازبس که طفل دولت اولوح امن‌خواند | منسوخ شد حکایت احداث آسمانی
تاثیر عزم مسرع او[4] گرخلل پذیرد | از طبع روزگار برون[5] کی‌برد گرانی
دستش‌هزارسال[6] درین‌قحط سال احسان | کرد ازبرای آزگران روی میزبانی
ای بسته روزگار بعون نسیم خلقت | بر گردن عروس جهان زیور جوانی
بلبل که نام اوست کمال‌الزمان بستان | تعلیم داده کلك ترا[7] راه خسروانی
جائی رسید منصب کلك سخن‌سرایت | کزشرم کرد ناطقه دعوی بی‌زبانی[8]
بیش از زبان درازی شمشیر تلخ پاسخ | تقریر کرده[9] کلك تو رسم جهان ستانی
عزم سبك عنان توهردم بمهر گوید | کای[10] ترك زرد روی چرا تیزترنرانی
۱۴۲۰ گرهیچ‌میل رای‌توبودی‌سوی ریاضت | راضی شدی زمانه توسن بخوش‌عنانی
از عدل مهربان[11] تو چندین عجب نباشد | گر گرگ ظلم‌طبع کند[12] حرفت‌شبانی

۱- نسخه ها: آ، د، ل، ی عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ و ل) - وله ایضاً بمدح‌الوزیر الاعظم صدرالدین نظام الملك محمد (ی) ۲- آ: کی - د: بی سردی مزاج جهان.. ۳- ی: که برتوگلبن اقبال ٤-د: تو - ی: امرمسرع او ۵- د وی: از طبع روزگارکه بیرون برد.. ٦- ی: هزار بار ۷- د: راه ترا- ی: تعلیم داد کلك تواش ۸- د: ساربانی ۹- ی: کرد ۱۰- ی: ای ۱۱- د: مهروبان ۱۲- ی: گرظلم گرك طبع کند

صدرا بمبدعی[1] که‌سوی‌خستگان رساند — باد صبا ز حضرت او بوی مهربانی[2]

مقراض حکم قاطع او نوعروس گل را — هر سال تازه کرده[3] بغلطاق ارغوانی

آنجا که کرد رحمت جان بخش‌او تبسم — از شام غم طلوع کند صبح شادمانی

از کلك کامران زبان‌آور تو سازد — تقدیر او کلید در ملك[4] جاودانی

کز[5] لمعهٔ‌ضمیر تو چون روز گشت روشن — هر صورتی که بود ز چشم خرد نهانی

هر گز که دیدنظم گزاری[6] که‌دست‌نطقش — زین سان‌شکست مهر نهان‌خانهٔ معانی

[مدح صدر الدین محمد نظام الملك][7]

خیزای گرفته روی گل‌ازعارض‌تو خوی — تا باغ عمر تازه کنیم[8] از نسیم می

دامن کشان بحضرت سلطان گل[9] خرام — تا سرو درهوای تو بندد میان[10] چونی

۱۴۳۰ بلبل نگر[11] که درطلب باغ عارضت — فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی[12]

ای دلبری که قرطهٔ زنگار فام گل — از رشك چهره تو قبا شد هزارپی[12]

از یك مددکه نزهت[13] رخسارهٔ تو کرد — لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی[14]

گل‌پارهٔ حریر ز[15] هم رفته بیش نیست — مگذار[16] تا عذار تو نسبت کند بوی

وز[17] نرگس سیه دل جادو سوال کن — کین‌جورتاچه مدت و این عشوه تابکی

عدل خدایگان وزیران[18] جهان گرفت — زین بیش‌تیغ جورمکش برزمانه[19] هی

فرخنده صدر دولت و دین انك‌دست‌او — برهم شکست[20] قاعدهٔ خاندان طی

عادل نظام ملك محمد که رای او — بر روی شهریار کواکب نهاد کی

۱ـ ی: تمعتی ـ د: بمنعمی ۲ـ د: مهروبانی ۳ـ د و ی: کرد ۳ـ ی: گنج ۵ـ د: از ۶ـ ی: مدح‌گزاری

۷ ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ع ، ل ، ن ، ی ، مونس‌الاحرارچاپی ـ تذکره‌دولتشاه چاپ‌لیدن عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ من محاسن ابیاته (چ) ـ ملك الکلام شمس الدین طبسی فرماید رحمة اله علیه (مونس)ـ ایضاً له (ع) ۸ـ ن : کنم ۹ـ ن : بستان چو گل

۱۰ـ چ: کمر ۱۱ـ چ و د و ع و مونس : نگر ـ آ و ن و ی : مگر ۱۲ـ نسخهٔ ن و مونس این بیت را ندارد . ۱۳ـ د : چهرهٔ ـ ن : از یك نظر که زینت ـ ی : از یك مددکه نکهت ـ دولتشاه : از یك نظرکه نزهت ۱۴ـ دولتشاه : وی

۱۵ـ ایضاً : فرو رفته ۱۶ـ چ : نگذار ۱۷ـ کذا آ و ل ـ نسخ دیگر : از

۱۸ـ چ وع وی : وزیران ـ نسخ دیگر : وزارت ۱۹ـ ن و مونس : ای زمانه ـ دولتشاه : چون زمانه ـ ی در زمانه ۲۰ـ د : شکسته ـ ی : عالی نظام ملك‌محمدکه نام او ـ برهم شکست قاعدهٔ خاندان طی (درجای دو بیت)

چون روزگار گنج[1] سماحت بدو سپرد — منسوخ شد مآثر دستور ملك ری

تقدیر بی اشارت رای رفیع او[2] — در حیز وجود نیاورد هیچ شی

۱۴۴۰ آن دم که زاد بخت همایون لقای او[3] — اقبال گفت انبتك الله یا صبی

گر هیچ خشم کینه ورش تیزتر شود — بر خیمهٔ نهاد نماند طناب پی[4]*

طبعش بآز گفت که سیم و درم مخواه — کین یك سیه دل آمد و آن یك سپید[5] پی

جائی که نعل ابرش خوش گام او زنند[6] — گردون چگونه میل کند سوی تاج کی

آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید — دانم که طبع او نکند هیچ یاد فی[7]

ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده‌ئی[8] — از پای[9] قدر فرق مه و تارك جدی

پیش کف تو چگونه ستایم محیط را — کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث قی[10]

از خاك درگه تو که اکسیر دولتست — پیرایه بست مردمك دیدهٔ قصی* [11]

گر مهر با تو لاف سخا می زند رواست — داند خرد فروغ[12] هدایت ز دود غی

چون بنده از تواتر الطاف[13] وافرت — خورشید وار کرد مثال نیاز[14] طی

۱۴۵۰ زین پس بعون مدح تو گنجی نهد کز و[15] — تا حشر صفدران سخن می برند فی[16]

تا لازم حیات بود اعتدال طبع — بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی

ذات مبارکت که پناه سعادتست — آسوده در پناه جهان آفرین حی

۱ـ دولتشاه : کار ۲ـن : تو ۳ـ مونس : تو ٤ ـ کذا چ و د و ع ـ ن : گر میخ (در مصراع اول) ـ ن و مونس(در مصراع دوم) :طناب وی

* آ و ل و دولتشاه این بیت را ندارد . ٥ـ چ و دو ن و دولتشاه : سفید ـ نسخهٔ ع این بیت را ندارد ـ ل (آمد) ندارد ٦ـ چ : خود کام او زنند ـ د: خوش گام اورسید ـ مونس و دولتشاه : خوش گام او رسد ۷ ـ چ و د ومونس : نکند یاد هیچ فی ـ ی این بیت را ندارد . ۸ـ ی : گرفتهٔ ـ ع : سپردهٔ ۹ ـ ی: در زیر پای ۱۰ ـ چ و مونس : فی ـ ن : نی ـ دولتشاه و ی : می ۱۱ـ فقط ی و دولتشاه دارد ـ در دولتشاه : پیرایه ایست مردمك دیده فعی ۱۲ـ چ : چراغ ـ نسخهٔ ی و د این بیت را ندارند . ۱۳ـ چ : از ماثر الطاف ـ د : از تواتر الفاظ ۱٤ـ چ : نثار ـ د: بساط نیاز ـ ع: خرشید (اول مصراع) ۱٥ـ چ: «زین پس نهد بعون مدیح (تو) گنج زر» ۱٦ـ چ : میبرند هی ـ د : میبرند پی ـ مونس و ع :می برند فی ـ ن: میزنند نی ـ آ و ل: زان برند

[مدح تاج الدین محمد][1]

خیزای گرفته رنگ گل از عارض تو خوی[2] — تا چهره حیات بشوئیم از آب می

پرخنده دار صبحدم از می لب قدح[3] — تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی

از خط سبز پیکر معشوق بهره گیر — کایام کرد مفرش مینای سبز طی

آری[4] ببارگاه روان قاصدان فرست — چون کرد قاصدان صبا را زمانه پی

گلگون عیش را پس ازین تنگ تنگ دار — چون ملك باغ پست شد از ترك تاز دی

هردم حدیث صفوت کوثر چه می کنی — بسپار بزم خسرو عشرت بزیر پی[5]

صاحب قران مسند اقبال تاج دین — کآب دگر گرفت ازو گوهر قصی

۱۴۶۰ والا محمد ابن محمد که پیش او — بر چهره قباد نهد روزگار کی

طوطی مقالتی که ز تاثیر لفظ[6] اوی — شاخ شکر دمید زشاخ نحیف[7] نی

چون دست اوصحیفهٔ آمال[8] نشر کرد — در ناله آمدند کریمان آل طی

پرسیدم ازخرد که فلك هست صدر او — از ساق عرش منهی تقدیر گفت هی

می گفت عقل دوش که حامی دهر[9] کیست — آواز داد چرخ که رای رفیع وی

آن ماه سرعتیست[10] سمندش که نعل او — ابروی فتح نقش کند بر رخ جدی

فکرت مزاج وهم نژادی که می کشد[11] — دست فلك رکاب دوالش ز یال کی

هردم بسوی مشرب عذبش بآب[12] چشم — گردون هزار ناله نبشت اززبان وی[13]

کای چرخ مسندی[14] که بخارا بدور تو — درچشم[15] دهر همچو زمین کرد خوارری

عزم تو گاه سیر بخورشید گرم رو — از راه طعنه گفت که آهسته نیك پی

۱۴۷۰ چون شدز عکس خط تو افسون[16] شب تمام — گشت ازخجالت آب روان ازمسام خوی

۱ــ نسخه ها ، ل ، ن ، لباب الالباب (چاپ لیدن) عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آو ل)
۲ــ لباب : روی مه از طلعت توخوی ۳ــ ن : طرب ٤ــ لباب : از می
۵ــ لباب : « نسپرده بزم خسرو عشرت بزیر پی » ٦ــ لباب : نطق ــ غیراز ل : او
۷ــ لباب : زجرم ۸ــ لباب : اقبال ۹ــ لباب : وهم کیست ۱۰ــ لباب : آن چرخ سرعتست
۱۱ــ لباب : « فکرت مسیر و هم سپاهی که می کشد » ۱۲ــ لباب : ز آب
۱۳ــ لباب : نی ۱٤ــ لباب : دتبتی ۱۵ــ لباب : چشم چرخ ۱٦ــ لباب : اکسون

بگذار تا بخط و کفت اقتدا کنند ‌ شام سیاه کاسه و صبح سپید پی

گردون باوج قدر[1] تو هرگز کجا رسد ‌ چون خاك آستان تو برفرق کل شی[2]

صدرا مدان زجنس دگرشاعران مرا ‌ دانم که اهل رشد شناسی ز اهل غی

در شیوهٔ سخن نرسد هیچکس بمن ‌ هرگز بگرد شمس رسیدست هیچ فی

پرداختم بحکم تو نظمی که تا بحشر ‌ اهل سخن ز معنی او می برند فی[3]

تا لازم حیات بود اعتدال طبع ‌ بادا رسیده صیت جلال توحی بحیٰ[4]

روح‌الامین دوام جناب تو خواسته ‌ زان کش بدین وسیلت جان[5] لازمست حی

۱ـ لباب : کیوان باوج قصرتو ‌ ۲ـ لباب : « چون هست آستانهٔ تو فوق کل شی »

۳ـ لباب این بیت را ندارد . ‌ ٤ ـ کذا ل و لباب ـ نسخهٔ آ و ن این بیت را ندارد ـ در نسخهٔ ل با خطی جز خط متن نوشته اند : « این بیت نیز مکرر است » و در آغاز قصیده نیز نوشته‌اند، با همان خط : « مطلع این قصیده در قصیده سابقست » ‌ ۵ـ لباب این بیت را ندارد ـ ن : مان ـ آو ل ـ حان=جان (ظ)

[هجو قاضی خزاعی][1]

من از طعن تو ای قاضی خزاعی　　کجا مانم طریق شاعری را
زگردی کز هوای کفر خیزد　　چه زحمت موکب پیغمبری را
۱۴۸۰ زخاری کز درخت شرك روید　　چه نقصان ذوالفقار حیدری را
زبانرا [2] ذوالفقار آسا کنم تیز　　که می مانی جهود خیبری را
چنان هجو توام سودا گرفتست　　که شستم لوح مدحت پروری [3] را
سیه دل بوده‌ئی مانا [4] چو آبی　　که پوشیدی گلیم مدبری را
ندانم تا چه بدبختی که هرگز　　ندیدی چهرهٔ نیك اختری را [5]
ز زن کمتر نه‌ئی گه گاه می کن　　مراعاتی [6] رشید ازهری را
مرا طبعیست کز بس تابش او　　حسد باشد چراغ خاوری را [7]
ز نظم دل فریب معجز من　　طرب زاید روان انوری را
اگرچون خار دامن گیر با ما [8]　　نمائی [9] سیرت بدگوهری را
ازین پس چون گل بدعهدمی کش　　جفای گنبذ نیلوفری را [10]

۱ـ نسخه ها: آ، چ، د، ل، ب، ی　عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ و ل) ـ فی الشکایة و الهجو (چ) ـ در ذم قاضی خزاعی وتعریف خود گوید و مدح مخدوم خود (ی)　۲ ـ ی: را ندارد　۳ـ ی: گستری　۴ـ د: مارا ـ چ: ماناجوالی! ـ ب: با ماچوآبی
۵ ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد.　۶ـ ب: مراعات　۷ـ چ: «مرا طبعی است رخشنده که تابش ـ حسدآرد چراغ خاوری را»　۸ـد: «توگر چون خار دامن گیر ما را» ـ ی ندارد.　۹ـ پ: نماید　۱۰ـ ی ندارد.

۱۴۹۰ چه‌بودی گرجهان ازدانش من | خبردادی روان[۱] سروری را
نصیرالدین[۲] الغ‌حاجب که‌برداشت[۳] | بتیغ آیین ملك سنجری را
غبار رخش او پیرایه بندد | شمال مشك بیز عنبری را[۴]
سرشك جام او سرمایه بخشد | زلال خوشگوار کوثری را[۴]
همیشه تا[۵] رخ و زلف نگاران | بوند[۶] آماده کار دلبری را
قرینش در زمانه دلبری باد | کزو غیرت بودحور و پری را

[تهنیت صحت][۷]

صاحبا آفریدگار ترا | نعمت و عمر جاودانی داد
نعت خلق تو نقش کرد صبا | بر حواشی سوسن آزاد[۸]
شمهٔ از خصایص کرمت | آسمان در مزاج ابر نهاد
پیش دست و دل گهر شکنت | بحر بی آبرا چه خوانم راد
۱۵۰۰ چون شدم لازم در تورواست | گر نیاید مرا ز گردون یاد
ز اندکی ضعف یك‌دو روزهٔ تو | آتش فتنه در جهان افتاد
ماه نزدیك شاه انجم رفت | تا ز دست جهان کند فریاد
تیره کرد آسمان بدودهٔ شب[۹] | چهرهٔ اختران رومی زاد
دست مشاطهٔ قدر برکند | طرهٔ حلقه حلقه‌ی شمشاد
کاتب غیب گفت محو کنم | نقش این طارم کهن بنیاد
باد گفت از هوا دراندازم[۱۰] | این معلق حصار گوی نهاد

۱ـ چ و ب وی : جهان ۲ ـ د : کمال الدین ۳ ـ چ : که نوکرد ـ ی : که برداست
۴ـی ندارد . ۵ـ چ : با ! ۶ـ ب : بود ـ چ : نوید ! ،
نسخهٔ د و ی این بیت را ندارد . ۷ ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ب ـ
عنوان نسخه‌ها : و له ایضاً (آ و ل) ـ فی المدیحه (چ) ـ درتهنیت صحت از بیماری گوید (ی)
۸ـ ب این بیت را ندارد . ۹ـ ی : زدودهٔ شب ۱۰ـ ب : براندازم

گرد بی صبر گفت بنشینم[1] | بیش بر[2] مرکب تکاور باد
تا ابد بیش عرض پاك ترا | از جهان هیچ آفتی مرساد
زانك بر صحت تو موقوفست | انتظام امور دانش و داد
۱۵۱۰ سدهٔ فرخ تو چون گردون | از تصاریف دهر[3] ایمن باد

[تاریخ بنای قصر][4]

والا مکین دولت و دین آفتاب ملك | فرخنده حضرتی چو سکندر بنا نهاد
گوی شرف ربوده بچوگان امتحان | از بارگاه قیصر و ایوان کیقباد
رضوان که پرده دارحریم سعادتست | گویی دری زجنت اعلی[5] بروگشاد
از نزهت هوای لطیفش عجب مدار | گر بنده از روایح[6] بستان نکرد یاد
جائی رسیده[7] بارگه خوش هوای او | کانجا شود بریده پی کاروان باد
درسال پانصد و نود و یك تمام شد | دائم چوخلد برهمه عالم خجسته باد[8]

[طلب بخشایش ازعلاء الدین][9]

خدایگان شریعت علاء دین خدای[10] | رسول عزم تو از باد تیزتر[11] گذرد
سپهر تاجور نیلگون قبای بود[12] | که از در تو رهی وار[13] با کمر گذرد
اگر همای جلال تو بال بگشاید | ازین دو طایر زرین تیز پر گذرد
۱۵۲۰ ازعشق گرد سمند سپهرجو لانت | چه سیل حادثه برروضهٔ بصر گذرد[14]
جهان درآرزوی کسب کیمیای شرف | بخاك ساحت فرخندهٔ تو بر گذرد[14]

۱ـ چ : بنشانم ـ ب : ننشینم ۲ـ چ : پیش تو ۳ـ ی : وهم ، و این بیت مقدم است و بیت قبل موخر ٤ ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ب ، ی ـ عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ ول)ـ درتاریخ بنای قصر سلطانی(چ) ـ تعریف عمارت مخدوم و تاریخ سال گوید(ی) ۵ـ د و ی : درو ٦ ـ ی :لطایف ۷ـ دول : رسیده،بقیه : رسید ۸ـ چ : «کو همچوخلد برهمه عالم خجسته باد» ۹ـ نسخه ها : آ ، د، ل ، ب ، ی،هفت اقلیم نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس (منتخبی از این قطعه) عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ) ـ فی استدعاء العفوعن الذنب (ی) ۱۰ـ ی : رسول ۱۱ـ د : درگذرد ـ ب وی : تیزترگذرد بقیه : بر ۱۲ـ د و ب وی: قباکه بود ۱۳ـ ب: باز ۱٤ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد .

زعذب لفظ[۱] توچندان‌فلك‌حکایت کرد — که تا بحشر جهان برسرشکر گذرد
بهر دیار که خصم[۲] تو کارزار کند — زمانه بر سر خونابهٔ جگر گذرد
گشادخشم‌ترا دهرناوکی پرداخت — که گر بخواهی[۳]ازین‌نیلگون‌سپر گذرد
بسا سموم بلا کز فراق خاك درت — برین سرای گل اندود مختصر گذرد
مرا ز فرقت خاك در تو نزدیکست — که‌روز گارخوش‌وزندگی‌بسر[۴]گذرد
خجسته رای منیر ترا چه کم گردد[۵] — گر[۶] از گناه یکی تیره روز در گذرد

[هجو کر کس][۷]

می گفت‌دوش‌عقل[۸] که‌صاحب‌قران‌شرع — پیوسته جزرعایت کر کس نمی کند
گفتم یکی سحاب[۹] توانی مرا نمود — کز فیض‌خویش تربیت خس‌نمی کند
۱۵۳۰ ازبهرسنگ خاك بدخشان کدام‌روز — تاثیر مهر کسوت اطلس نمی‌کند[۱۰]
از عمرخار و مدت گل شد مرا یقین — کایام جز تعهد نا کس نمی کند
زین پس من وثنای کریمی که‌آز را — جز گوهر عطیت او بس نمی‌کند[۱۱]
از عشق خار بادیهٔ طالبان آز[۱۲] — طبعم حدیث سوسن ونرگس نمی کند
چون‌نحل‌بر[۱۳] میان کمرطاعتش که‌بست — کز بارنامه قصر مسدس نمی‌کند
آن تیره دل باوج قبولش کجا رسد — کز خویشتن هلال مقوس نمی‌کند
چون‌دل[۱۴] بیادحضرت‌اوزنده‌شدرواست — گر بیش یاد روح مقدس نمی‌کند

۱ـ دو هفت اقلیم : ز لفظ عذب ۲ـ ی : خشم (ظ : بهتر) ۳ـ ب : نخواهی
٤ـ د : زسر ـ ی : خوش زندگی‌بسر ۵ـ ی : آید ٦ـ دو هفت اقلیم : که از
۷ـ نسخه ها : آ ، د،ل ، ب ، ی ،هفت اقلیم(نسخهٔ کتابخانه آستان قدس و چاپ هند)
عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ در حق یکی از شعرای زمان خود که کرکس نام داشته گفته (هفت اقلیم) ـ در مدح اقضی القضاة وذم‌کرکس نام شخصی (ی) ۸ـ ب : عقل‌دوش
۹ـ هفت اقلیم و ب و ی : بهار ۱۰ـ هفت اقلیم این بیت‌را ندارد ـ ی : لعل بدخشان
۱۱ـ از این بیت به بعد را هفت اقلیم ندارد . ۱۲ـ ب و ی : او ۱۳ـد : در ـ ی : نخل
١٤ـ ب : گردل

[درهجو سلیحدار][1]

صاحبا بامداد کز رأیت | محو شد نقش انجم زاهر[2]
چه گنه بود کز یکی بی‌چشم | بر در عالی تو شد ظاهر
تا فروریخت از خجالت آن | برج عقرب ز قلعهٔ[3] دایر
۱۵۴۰ امر کن چرخ را که‌بازگشای | کمر آن سنان‌کش قاهر
یا بگردان بحکم خاصیتش | زانك بر هردوان توئی[4] قادر
زین زیادت ملامتش نکنم | نه سلیحدار قدرتست آخر[5]

[هجو کرکس و مدح سیف الدین][6]

داور ملك شرع سیف الدین[7] | صدر موسی کف مسیح نفس
انك سلطان عدل او برداشت | از جهان رسم پاسبان[8] عسس
وانك از عدل راست خانهٔ او | رخ صفت کژروی بماند فرس[9]
از صریر درش خطاب آید | سایل راز[10] را که لاتیاس
گل ز تشویرخلق خوش بویش | می کند پاره[11] شقهٔ اطلس
ابر تردیده را کفش گوید | رو میپمای بیش رآی[12] هوس
دوش جاسوس وهم را گفتم | حال فرمان سیف دین بررس
خازن گنج[13] وحی گفت آنك | می رود درجهان قضا از پس[14]
۱۵۵۰ مصطفی سیرتا بصد دل شد | برتو اقبال سغبه[15] همچو انس
با کفت گفت مهر زر پرور | چند ازین زرفشانی[16] آخر بس
منم آن‌مرغ‌خوش‌سخن که‌شتافت | سوی صدر تو از هوای طبس

۱ـ نسخه ها : آ ، د ، ل، ب ، ی عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ و ل) ـ فی المدیح (ی)
۲ـ د: رسم‌کوکب ظاهر ـ د : رسم کوکب زاهر ۳ـ د : عقدهٔ ۴ـ ی :توی ۵ـ د و ی : « نه سلح دارکین تست‌آخر » ـ ب : « نه سلحدار گیرتست آخر »! ۶ـ نسخه ها : آ، د ، ل ، ب ، ی عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ) ـ در مدح و بعضی ازسخنان‌خویش‌گوید(ی)
۷ـ ی : شمس الدین ۸ـ ب و ی : پاسبان وعسس ۹ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد ـ ی : گذشت فرس ۱۰ـ ی :آز ۱۱ـ ی : تازه ۱۲ـ ب و د و ی : باد
۱۳ـ د : وحی‌گنج ۱۴ـ ب :دربس : ـ ی:در پس ۱۵ـ آ : شفته ـ د : « برتوعاشق هنر چنانکه انس » ـ ب : همچوفتنه انس ـ ی : فتنه همچو انس‌ـ ل : سغبه ۱۶ـ ب : درفشانی

لایق ساحت شریف تو نیست / کرکس سفلهٔ خس ناکس[۱]
پیش کلک سخن سرای تو کیست / طوطی ناطقه یکی اخرس*
زانك سیمرغ عقل نپسندد / درچنان[۲] دولت آشیان کرکس
در هوائی که نغمه زد بلبل / چه کنی[۳] زحمت فغان مگس
در بهاری که گل جمال دهد / خوش نباشد هوای صحبت خس
با لقای سمن بران ختن / کس کند یاد طلعت نرگس[٤]
۱۵٦۰ درطریقی که کوس[۵] ناله کند / گوش دارد کسی صدای جرس

[مدح صاحب][٦]

صبحدم وقتی که یارم کاروان مشك را / طیره می کرداز نسیم‌سنبل[۷] پرتاب خویش
در هوای انك یکدم با لب او برزنم / لاف‌دریا می زدم زین‌اشك‌چون سیماب‌خویش
ازسنان غمزه‌می کردی دل ما را خراب[۸] / از[۹]دوبادام خمار آلودهٔ پرخواب خوش
تاکه ازبهرشکست زادهٔکان عرض کرد[۱۰] / رستهٔ[۱۱] در ثمین از پردهٔ عناب خویش
گفت کافر[۱۲] قربت دستوراعظم یافتی / آنك‌یابدخاك پایش‌هردم‌افزون‌آب‌خویش
چون نیازتشنه[۱۳] رابردست‌اوچشم‌اوفتاد / گفت اینك یافتم دریای بی پایاب خویش
رای‌ملك افروزاوپیش از ازل اقطاع داد / آتش زرین علم را ذرهٔ ازتاب خویش[۱٤]
توزی‌نازك‌تن‌اندر[۱۵] سایهٔ عدلش گریخت / آسمان گفت آمدم‌درسایهٔ[۱٦] مهتاب‌خویش
تیغ یاغی پیشه‌لاف سرخ رویی کی زدی / گر بدیدی[۱۷] اهتمام‌کلك اودرباب‌خویش
۱۵۷۰ آسمان‌خلوت‌سرای‌سبز پوشان کی‌شدی / گرنکردی سدهٔ والای اومحراب‌خویش

۱ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد ـ ب وی : سفله عادت‌ناکس   *فقط نسخهٔ د و ب و ی دارند.
۲ـ د : زین چنین ـ ب : در چنین   ۳ ـ ی : چکند زحا.. (ناخوانا)
٤ـ د وی : چرکس   ۵ـ د : گوش ـ درل بخط ریز تر از متن و بالا : عود
٦ـ نسخه ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل   عنوان‌نسخه‌ها : وله فی المقطعات (آ) ـ قطعة فی المدیحة (چ) ـ وله ایضاً (ل) ـ در مدح وزیر و استدعای اسباب فراغت (ی)
۷ـ چ و ب وی : طره   ۸ـ چ وی : شکار ـ د : شکاف   ۹ ـ چ : وز
۱۰ـ چ : عرضه کرد   ۱۱ـ چ : رشتهٔ ـ نسخهٔ د این‌بیت را ندارد ـ ی : در یتیم
۱۲ـچ وی : کاخر   ۱۳ـ ب وی : خسته   ۱٤ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد .
۱۵ـ ی : نازك بدن در سایهٔ   ۱٦ـ چ و د وی : درعهدهٔ   ۱۷ـد وب وی : گرندیدی

پیش رای غیب دانش چرخ طالع گیر[1] گفت
هیچ نگشایدمرازین تیره اصطرلاب[2] خویش

جام روشن گوهرش می گفت روزی کوه را
دل نمی گیرد ترا از لالهٔ سیراب خویش

صاحبا چون بخت بر خاك درت لازم شدم
گرچه آنجا نیستم درزمرهٔ احباب[3] خویش

در شکرریز مدیحت پر جواهر یافتم
دامن طبع سخن پیرای معنی یاب[4] خویش

وقت آن آمد که ازعون نوال وافرت
منتظم یابم چودیگر بندگان اسباب خویش

[عشق پیری][5]

ای آفتاب برج سعادت عجب مدار
گر برمثال جاه تو انجم شود نقط[6]

آگه شود زمانه ز اسرار لوح غیب
گرقوت بیان تو ماند برین[7] نمط

آنجا که کلك مدح تو خواند مشیر[8] عقل
از شاخ سدره دست عطارد کند مقط[9]

یك نکته استماع کن ازعقل خرده دان[10]
دانسته ئی که عقل برون[11] باشد ازغلط

۱۵۸۰ چون مشك گیسوی تو بکافور شد بدل
زین پس مگیر دامن خوبان مشك خط

[مدح قتلغ صدرالدین][12]

آفتاب مطلع اقبال قتلغ سعد دین
ای بنور رای روشن کرده اسرار ازل

بر فراز بام قدرت[13] هندوی چوبك زنست
پاسبان قلعهٔ هفتم که خوانندش زحل

چون بپرواز اندر آمد خامهٔ سر تیز تو[14]
تیغ طوطی رنك را معزول کردند ازعمل

تیغ[15] هندی گوهرت چون خون بدخواهان بریخت
آسمان گفتا زهی لالابك[16] ای میر اجل

۱ـ ب و ی: طالع گیر گفت ـ بقیه: طالع گر گرفت ۲ ـ چ و دو ب: اسطرلاب ۳ـ ب: اصحاب ـ چ : گرچه اینجا نیستم از زمرهٔ ٤ـ آ و ل: آب ـ چ و د وی : یاب ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد. ۵ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ب ، ی عنوان نسخه ها: وله ایضاً (آ و ل) ـ قطعه (چ) درنصیحت و مدح گوید (ی) ٦ـ ب : سقط ۷ـ چ وی : ماند بدین ـ د : یابد بدین ۸ـ د وی : تو پوید مسیر ـ ب : « آنجا که هست کلك مدیح مسیرتو » ۹ـ چ : نقط ـ ی : سقط ۱۰ـ چ : نکته دان ۱۱ـب وچ ـ و د وی : مصون ۱۲ـ نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ب ، ی عنوان نسخه ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ در طاب پوستین من آثار طبعه (چ) ـ فی المدیح (ی) ۱۳ـب: قصرت ۱٤ـ ی : او ۱۵ـ د : خون بد خواهانت ریخت ـ ب : کلك ـ ی: کلك هندو ۱٦ـ چ و د و ب وی : لالابك میر اجل

روزگار از دور حلم ساکنت را دید گفت[1] دور بادا آفت چشم بدان نعم الجبل[2]
حاسدان دو گهت‌را چرخ[3] شیطان‌می‌شمرد منهی فکرت ندا کردش که لابل‌هم‌اضل
دی‌در آن‌وقتی که‌این‌سلطان[4] سیم اندوده‌تخت چون کفت‌می کردخودرا[5] درزرافشانی‌مثل
هاتفی گفت از ورای عرش در گوش دلم کای‌ضمیرت‌مشکلات‌تیر[6] گردون کرده‌حل
خیز و وجه پوستینی کن که از تاثیر طبع گونهٔ رخسار بستان شد برنگ زر بدل
۱۵۹۰ گفتمش رو کز دم سرد زمستان فارغم زانك از مهر کرم گرم است بازار امل
بس خنك‌باشدحدیث پوستین کردن[7] مرا زانکه‌برما[8] تافت اکنون دولت‌صدر[9] اجل
آنکه‌گریك شعله‌در گردون‌فگندی رای‌او[10] پوستین‌ازسورت[11] گرما برون کردی‌حمل
حاسدانش را که هستند ازدر صد پوستین هردم آسیبی رسد زین عالم روبه حیل
آسمان عزما ازین پس‌عزم آن می داشتم تا براندازم طریق مدحت و رسم غزل
لیکن از بهر مدیح خاطر افروز تو باز لفظ من در باب شیرینی سبق‌برد از عسل
با خلل باد اعتقادم گر ز ابنای زمان هیچکس بیتی‌تواند گفت‌زین‌سان[12] بی‌خلل

[مدح صدر الدین][13]

دوش وقتی که صبا طرهٔ سنبل می تافت همچو گل خنده زنان یاردرآمد[14] ز درم
گفت بر خیز رسولی سوی‌خورشید فرست تا مگر باز[15] خرد زین فلك عشوه گرم
هیچ تاخیر مکن رطل گران پیش من آر تا بتاثیر[16] می از حد جهان درگذرم
۱۶۰۰ پیش کز باغ گل سبزقبا کوچ کند با تو برطرف چمن یك دو قدح بازخورم[17]
چون مرا یافته‌ئی دادخود از من بستان زانك ترسم که بجویی و نیابی دگرم[18]

---

۱ ـ چ : دید و گفت ۲ ـ چ : نعم الجیل ؛ ب : نعم الحیل! ۳ ـ چ : عقل
٤ـ د : شیطان ٥ـ ب : لقب می آورد خود را ٦ ـ ی : سیر گردون ـ چ : سرگردون ـ ب : کرد ۷ـ د : گفتن ۸ـی : من ۹ـ چ : میر ـ د : سرو !
۱۰ـی : «آنکه‌گر یك شعله برگردون فتد از خشم او » ۱۱ـ ب و چ وی: شدت
۱۲ـی:ازینسان ۱۳ـنسخه ها : آ،چ ، د ، ل ، ب ، ی عنوان نسخه ها : ایضاً (آول) ـ درحسب حال‌خود گوید ومدح‌مخدوم(ی) ـ وله (چ) ۱٤ـ ب : برآمد ۱٥ـ آ : بار ـ ب؛ این فلك ۱٦ـ چ : تا بتائید ۱۷ـ ب و چ وی : « با تو درطرف چمن یکدو قدح باده خورم » ۱۸ـ چ:اثرم

گفتم ای بوده غم عشق تو شبهای دراز اصل آشوب دل و مایهٔ سوز جگرم[1]
باده امروز بزرگی کن و بی‌من[2] می‌نوش که من تشنه جگر غرقهٔ کار دگرم[1]
چشم دارم که همین لحظه فلك بیند باز بر در عالی دستور ستوده سیرم[3]
صدردین آصف ایام که در حضرت او زیر پی تارك خورشید فلك می سپرم
آنك با خشم[4] قضا حملهٔ مرد افگن او سوی گردون همه از روی ترحم نگرم
وانك[5] با دولت تابنده[6] ثابت قدمش کوه را سر زده و شیفته دل[7] می شمرم
صاحبا لطف و کرم هیچ زمن باز مگیر زانك در مهر تو هردم ز دمی[8] تیزترم
طوطی بال زنم خاسته از مورد غیب داده از منطق شیرین تو گردون شکرم
۱۶۱۰ چرخ‌درباب[9] من‌خسته کجا کردی‌جور[10] گر ز دیوان قبول تو رسیدی نظرم
گرخرد خاصیت خاك درت شرح دهد بیش از این مشك سیه دل ندهد درد سرم
گر بصدر تو رسم‌هیچ عجب‌نیست که‌هست وهم کردار سوی حضرت بالا سفرم[11]
همچو گل پیش صبا چاك کنم[12] پیراهن تا کی[13] از بوی خوش خلق تو آرد خبرم
تا که جان از تن من رخت بصحرا نبرد از دل و جان و هوس مدح تو بیرون نبرم
آفت چشم بد از خاك درت بادا دور تا ازو[14] چرخ دهد مایهٔ نور بصرم

[مدح رشید الدین][15]

رشید دین و دولت[16] مرشد عقل کزو قد ضلالت شده خمیده
علی علمی که در چشم جلالت[17] سنان خامهٔ او شد خلیده
زمانه تار گیسوی خط او ز بهر گیسوی دانش تنیده[18]
سمند قدر او راه فلك را ز بس تیزی بیك ساعت بریده

۱ــ نسخهٔ ب این بیت را ندارد. ۲ــ ی : تنها می نوش ۳- چ :« بردر عالی دستور مبارك نظرم » ٤ــ ی : خشم، درل دوبیت‌ادغام‌شده ٥ــ چ : انکه ٦ــ ب وی : پاینده ۷ــ سر زدهٔ شیفته دل ۸ــ د : زدمی ــ چ و آ : زدنی ـ ی : زدفی ۹ــچ :درکارمن ۱۰ــ ی: ظلم ۱۱ــ چ : مقرم ۱۲ــ چ و د و ب و ی : خرقه کنم ۱۳ــ ب و چ و د و ی : تا که ۱٤ــ چ : تا از آن ــ نسخهٔ ب این بیت را ندارد .
۱٥- نسخه ها : آ ، چ ، د ، ل ، ب ، ی عنوان نسخه ها : و له ایضاً (آ و ل) ـ وله(چ)- المقطعات ، فی المدیح (ی) ۱٦ ــ د و ی : رشید الدین دولت ۱۷ــ ی : جهالت ۱۸ــ کذا ل ، ولی : « ز بهرتار گیسوی دانش‌تنیده » ــ آ : « ز بهرتارگیسویی تنیده » ــ چ و د و ب وی :« ز بهر کسوت دانش‌تنیده»

شمال قدر[۱] او باد هری را	بعهد خود به نیشابور[۲] دیده
۱۶۲۰ که پرواز مرغ همت او	بگرد خرمن مه دانه چیده
زشاخ گاواین طاحون بی‌سنگ	نهال دولتش برتر رسیده[۳]
فریب روزگار و غدر گردون	زمیمون حضرتش غیبت گزیده
ز بهر پاس حال عالم پیر	دمی[٤] بخت جوانش نغنویده
ز مرغ عشرتش یعنی که عنقا	چه باد[٥] سرد بلبل بر کشیده
زعود مجلسش یعنی که مزهر[٦]	چه[۷] آتش بر سر عنبر دویده
بخار غیرت[۸] عنقای بزمش	رباب[۹] زهره را پرده دریده
ز بهر افسر خورشید اسمش[۱۰]	فلك در[۱۱] مدیح او خریده
سرشتش را که فهرست هنر شد	خدا[۱۲] از عنصر مجد آفریده
نهادش را که قانون خرد شد	قضا در مهد[۱۳] عصمت پروریده
۱۶۳۰ زگرد مرکب اقبال اوساخت	سپهر کحل پیکر کحل دیده
جهان جاه او را مرغزاریست	براق وهم در وی ناچریده
صدای کوس صیتش گوش عنقا	زکوه قاف هر ساعت شنیده
یکی قطره شمر دریای اخضر	که شد از ابر احسانش چکیده
چه[۱٤] دستست انك[۱٥] فرش بی‌نیازی	بعون جود او شد گستریده
چه‌طبع است[۱٦] انك گلزار شریعت	زفیض فضل او شد بشکفیده
ز باب[۱۷] حلم او قافست حرفی	بحیله در برش عنقا خزیده*
مگر عنقای دریای کرم شد	زقاف کاف ونون آنجا[۱۸] پریده

۱ـ چ‌وی: شمال‌خاق ۲ـ آ ول: بنیسابورـ ی: بعهداوـ دوچ‌وی: به‌نیشابورـ نسخهٔ ب این بیت‌را ندارد.
۳ـ نسخهٔ چ این بیت‌را ندارد. ٤ـ د: دم ٥ـ چ‌و دوب و ی: کذاـ آول: چه پای‌وسرکه‌بلبل
٦ ـ چ: مجمر ۷ ـ چ و ی: چو ۸ ـ چ و د و ب: بخار سرزنش
ـ ی: بجای سر زنش ۹ـ د: زبان ؛ ۱۰ـ چ وی: از شمس ـ ب:
او شمس ۱۱ـ ی: درج ۱۲ـ ی: خدای ۱۳ـ ی: عهد ۱٤ـ چ: چو
۱٥ـ ی: اینکه ۱٦ـ د: چه طلعت ۱۷ـ چ: تاب * نسخهٔ ب و ل و آ این
بیت را ندارند. ۱۸ـ چ و د و ب: اینجا ـ ی: اینجا رسیده

اگر زین پیش عنقا بود با قاف | کنون با عین لطفست[۱] آرمیده
فلك حکما[۲] به‌بین مداح خودرا | ز بحر طبع درها آوریده
۱۶۴۰ مگر در گلستان فکرت او | نسیم شیمت[۳] تو شد وزیده
وگرنه[٤] آخر ازبهرچه معنیست | درو چندین گل معنی دمیده
ستوده نام تو حرز خرد باد[٥] | کزو خیل[٦] شیاطین شد رمیده
حسودت راکه شیطان‌عادت آمد | هزاران ناسزا هر دم شنیده

[ذم کرگس][۷]

آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار | مدتی می‌سود بر گردون کلاه سروری
باد کبر وسلطنت[۸] گوش دلش را می‌نماند | کز خلیل الله شنیدی حجت[۹] پیغمبری
لاجرم دارای گیتی پشهٔ را نصب کرد | تا دهد هرلحظهٔ با او مصاف داوری[۱۰]
پشه چون بی‌اعتضاد نیزه و عون سپر[۱۱] | یافت از تائید حق بر کشتن او قادری
قابض‌ارواح را فرمان رسیداز کردگار[۱۲] | کای همای‌جان‌ستان زین‌ذروهٔ[۱۳] نیلوفری
خیز تا جان هوس پروردهٔ آن خاکسار | از پی آرایش دوزخ سوی مالك بری
۱۶۵۰ آن[۱٤] بلادانی بنمرود ازچه معنی می‌رسید | با تو گویم گرمرا از اهل تهمت نشمری
ایزدش‌هر لحظه‌می‌فرمود تعریکی[۱٥] دگر | تا چرا آورد بیرون رسم کرکس پروری

[هجو نصیرخزاوی][۱٦]

زهی زخم شمشیر دریا فروزت | برون‌برده[۱۷] ازشیروصف‌شجاعی
مگرطبع‌ازآن‌چار شد تا برآید | زدیوان جاهت بنام[۱۸] رباعی

۱ـ چ: لطفت ـ د : لطفش ۲ـ ی : قدرا ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد ۳ـ آول : شمت
ی : شمیت ! ٤ـ ی : نی ٥ـ ب : خرد شد ٦ ـ چ د و ب : حزب ـ ی: صوب
۷ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل ، ی، لباب‌الباب چاپ لیدن عنوان نسخه‌ها: وله ایضاً (آ و ل) فی‌العبرة والتنبیه (چ) ـ این‌قطعه درهجو کرکس گفته‌است (لباب) ـ التمثیل وذم‌الکرکس شاعر(ی)
۸ـ ی : کبر سلطنت ۹ ـ چ : حجة ـ د و ب : معجز ۱۰ـ د : حیدری ـ لباب : مصاف و داوری ـ ی : تا کند هرلحظهٔ با او مصاف وداوری ۱۱ـ د: وفرعون سیر
۱۲ـ لباب و د : از فیض حق ۱۳ـ ب و د : از ذروهٔ ـ ی ولباب : جان ستان ذروهٔ
۱٤ـ آول و چ : این ۱٥ـ چ : تادیبی ـ د : تحریکی ـ لباب : تعذیبی ـ ب : تعریضی
۱٦ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل ، ی عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ قطعه (چ)
۱۷ـچ : برد ۱۳ـ ب : بنام ـ ی : بنامت ـ آول : ببام

نواهای کلك تو خواهم شنیدن — که مرغی ندیدم بدین‌خوش‌سماعی
زلال ظفر چون خضر نوش کردی — باقبال شاه سکندر مساعی
مرا تشنه[1] مگذار در چاه حرمان — که دریای‌کان دست ابر[2] اصطناعی
بطعن زبان آوری چون من آخر[3] — زبان می‌گشاید نصیر[4] خزاعی
زبانش برون کن[5] چنین سهل‌کاری — تو دانی برون بردن از بهر[6] داعی
مثال تو بادا چنان عدل‌گستر[7] — کزین پس بود گرگ درحکم راعی

[مدح][8]

۱۶۶۰ ای همایون صاحبی کز بهر اظهار شرف — همچو کیوان‌تکیه‌بر گردون‌والامی کنی
کارهای ملك را کز نظم دور افتاده بود — دور بادا چشم بد یا رب چه زیبا می کنی
دست دربار ترا نقاش جان ترکیب کرد — تا که هردم بخششی‌دیگرچودریا می کنی
ماه را پیرایهٔ نور از پی[9] آن بسته اند — تا که هرشب با[10] جمال او تماشا می کنی
چون‌توئی[11] خورشیداوج آفرینش‌پس‌چرا — در مقام همت از گردون تبرا می کنی
دوش رآی روشنت با صبح‌صادق گفت باز — خویشتن را درمیان خلق رسوا می کنی
می‌شنیدم دی که گردون خسیس بدگهر — آنك پنهان دلش را آشکارا می کنی
دردسرمی‌داد[12] گوشت‌را که‌آخرسال وماه — قصهٔ سرگشتگان‌چندین‌چه‌اصغا می کنی
دست احداث جهان از دامنت کوتاه باد — تا که با جمع فرودستان مدارا[13] می کنی

۱۴

آن غلامی که از پی امرش — آسمان زحمت دواج کشید
۱۶۷۰ یك‌زمان ازمیان کمر نگشاد[15] — لاجرم چون نگین بتاج رسید

۱ــ ی : بسته ۲ــ چ : دریا وکان ــ د : که دریا وکانست ـ ی : که در پای کان دست
۳ ــ ی : ارچه ۴ــ چ و ی : عزیز ـ ب : بصیر ۵ــ ی: برون‌کن زبانش ۶ــ ب: برون بردن‌کار ۷ــ چ و ی : امرگستر ــ ب : سایه‌گستر ۸ــ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ
د ، ل ، ی عنوان نسخه‌ها : قطعه (چ) و له ایضاً (ل) ۹ــ ی : بهرآن در بسته‌اند
۱۰ــ ی: تو جمال او ۱۱ــ ی: توی ۱۲ــ د: میداشت ۱۳ــ چ: تماشا ــ غیراز ب: محابا
۱۴ ــ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل ، ی عنوان نسخه‌ها و له ایضاً (آ و ل) ــ فی‌المطایبه (ی) ــ قطعه (چ) ۱۵ــ چ ود : بگشاد ـی : « چندگه خدمتش چو نیکو کرد »

۱

دی سید شرق با غلامی[2] کز بار غمش خمیده قدم
بر خاك نهاده سینه می گفت یکبار دگر بحق جدم

۳

ترا بتیغ هجا پاره پاره خواهم کرد که خدمت تو مرا شد فریضهٔ کلی
خدایگان‌وزیران‌مرا چه‌خواهد گفت[4] زبهرچون[5] تو یکی زن بمزد معتزلی

۶

چون نگارم ز مه[7] نقاب انداخت در دل آفتاب تاب انداخت
هر شب از شرم روی او گردون گوی خورشیدرا درآب انداخت
ای که[8] در درج سر گشادهٔ گوش لفظ تو[9] لؤلؤ خوشاب انداخت
بر در بخت دیدبان صفتم دست هجرتوقفل‌خواب‌انداخت[10]
ابر در کام لاله هر سالی از هوای لبت شراب انداخت
۱۶۸۰ قصهٔ غصهٔ تو می خواهم پیش صدر فلك جناب انداخت[11]

۱۲

بی‌عکس رخت شمع جهان[13] تاب ندارد بی رنگ لبت[14] زادهٔ کان آب ندارد
زان غالیه کز طرهٔ گل‌پوش[15] تو خیزد یك ذره دل لالهٔ سیراب ندارد
تشریف خیال تو مهیاست ولیکن آنرا که چو اختر هوس خواب ندارد
گفتم بسر گوهر[16] مقصود رسد دل خود عشق‌تو بحریست که پایاب ندارد[17]
تا بر سر بیداد بود[18] چشم تو گردون دست از من درباخته اسباب ندارد

۱ـ نسخه‌ها: آ ، ب ، د ، ل ، ی عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ فی الهجو (ی)
۲ـ د : « دی رفت جماع با غلامی » ـ ی : « دی سید شرقه ! با غلامی» ۳ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، ل عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آول) ـ قطعه (چ) ٤ـ چ : کرد ٥ـ چ : خون ٦ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ بمدح اصیل‌الدین (چ ، در جزو قصائد) ۷ـ چ : ز رخ ۸ـ کذا آ و ل ، نسخ دیگر، «بسکه ۹ـ ایضاً ، نسخ دیگر : او ۱۰ـ کذا آ و ل ، نسخ دیگر : « دوش چون بر در حدیقهٔ چشم‌ دست ایام قفل خواب انداخت» ۱۱ـ ب و د این بیت را ندارند. ۱۲ـ نسخه‌ها : آ، ب ، چ ، ل ، ی عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ ایضاً له (ی) ۱۳ـ ی : شمع فلك چ : بیشمع (بی‌شمع) رخت شمع فلك ... ۱٤ـ ی : بی‌لعل لبت ۱٥ـ چ : گلبوی تو ۱٦ـ ی : بسر گوشهٔ ۱۷ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد. ۱۸ـ ی : بود

گیتی[۱] رقم کفر کشد بر دل آنکس — کز طاق دو ابروی تو محراب ندارد
در فرقت بادام تو از دیده ببارم[۲] — آن قطره که خاصیت عناب ندارد
ازعمر کجا برخورد آنکس که شب‌وروز — بر یاد لبت جام می ناب ندارد

۳

چون جزع تو از حقهٔ تقدیر برآمد — بس ناله که از جادوی کشمیر برآمد
۱۶۹۰ زنجیر شب از فرق تو ایام درآویخت — تا این دل دیوانه بزنجیر بر آمد
ای بس که‌صبادرچمن‌حسن‌فسون‌خواند — تا سرو[٤] سرافراز تو چون تیر برآمد
بر بوی سر زلف تو از بادیهٔ غیب — تعجیل کنان باد جهانگیر بر آمد
آن دم که صبا نافهٔ گیسوی تو بگشاد — آه از جگر سوختهٔ قیر بر آمد
مانند بهاران رخ گلرنگ تو بشکفت — هر نقش که از حقهٔ تقدیر برآمد[٥]
جان دست زنان درسر زلفین تو[٦] هرروز — زین چاه گل آلودهٔ دلگیر بر آمد
از صحبت جان آن نفس امید بریدم — کز رزمگه چشم تو تکبیر برآمد[۷]

۸

ای لعل تو آورده آئین شکر باری — در عالم دل کرده جزع تو ستمکاری
چون‌پسته دلم خشکست[۹] ازآتش‌اندیشه — تا عادت بادامت گشتست جگرخواری
چشمم که خیالت را شد منظرهٔ روشن[۱۰] — تعلیم ده ابرست از روی گهرباری[۱۱]
۱۷۰۰ گشتست‌دهان‌ تو تنگی که شکر بارد[۱۲] — جان آمده پیش او از بهر خریداری
گر چشم خرد بیند زنجیر سر زلفت — در حال زند آتش در خرمن هشیاری
در مملکت خوبی شد خطبه بنام تو — زین بیش‌مباش‌ای‌جان درشیوهٔ دلداری[۱۳]

۱ـ ب : گفتی! ۲ـ ی : نبارم ۳ ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، ل ، ی
عنوان نسخه‌ها: وله ایضاً (آ و ل) ـ ایضاً (ی) ٤ـ چ : قد ٥ـ نسخهٔ چ و ی این بیت
را ندارند. ٦ـ ب و چ و ی: در رسن زلف تو ۷ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد.
۸ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، ل ، م ، ی عنوان نسخه‌ها : غزلیات (آ و ل) ـ الغزلیات (ی)
۹ـ آول : چون تشنه لبم خشك است ۱۰ـ چ : که خیالت را شد آینهٔ روشن ـ
آ و ل : که خیالت شد منظرهٔ روشن ۱۱ـ ی : گهرداری ۱۲ـ ی : دهانت
تنك تنگی که ۱۳ ـم : جان‌داری!

۱

با انك همیشه یار در کینهٔ ماست　　زو روی نتابیم که آیینهٔ ماست
هرگز نرود[2] خیال آن سرو سهی　　زین شکل صنوبری که در سینهٔ ماست

۳

گردون که بعشوه طاق چون ابروی تست　　دربند جفا و جور چون گیسوی تست
بر حاشیهٔ سوسن آزاد ز مشك[4]　　پیوسته[5] خطی که یاسمن هندوی تست

۶

کرگس سخنانت ناصواب افتادست　　میلت همه بر ایر ذیاب افتادست
تو جغد نهٔی کرگسی ای مادر غر　　چونست که موضعت خراب افتادست

۷

ای منهی غیب کلك خوش گفتارت　　جاسوس فلك وهم سبك رفتارت
۱۷۱۰ دستور ممالك فلك یعنی تیر[8]　　شد موی زعشق طره دستارت

۹

دی باآن بت که[10] روی از مهر بتافت　　مه زیور نیکوئی[11] زرخسارش یافت
گفتم که چرا موی نمی بافی گفت　　بی[12] کارگه آخر بجهان شعر که بافت

۱۳

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت　　با پشت تو شد جفت[14] وزمه روی بتافت
تاخود چه رسد بروی شمشاد[15] اکنون　　چون گیسوی پرخمت چنان پشتی یافت

۱ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ، د ، ل ، ی　　۲ـ ب ، نشود　　۳ـ نسخه‌ها : آ ، ب ،د ، ل ، ی
۴ـ د و ی : آزاده ـ ب: بمشك　　۵ـ ب و د بنوشته ـ ی: بنوشت... یا سمین　　۶ـ نسخه‌ها:
آ ، ب ، ل　　۷ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، چ ، ل ، ی　　۸ـ آول : مستوفی گردون که عطارد
نام است (در رباعی ص ۱۰۳ تکرار شده)　　۹ ـ نسخه‌ها: آ ، ب ، د، ل ،ی، لباب الالباب چاپ لیدن
۱۰ـ لباب : دی ، آن مه من چو روی　　۱۱ـ ی: زیور بندگی　　۱۲ـ لباب : نی
۱۳ـ نسخه ها : آ ، ب ، ل ، م ، ی ، لباب الالباب چاپ لیدن　　۱۴ـ ی : خفت
۱۵ـ ب : بر او که شمشاد ـ م : کنون

۱

دوش از غم او[۲] دیدهٔ من در می‌سفت — خاك سر کوی او[۲] بمژگان می‌رفت
از ابرو و گیسوش مرا یاد آمد — در گوش دلم گفت که طاقی یا جفت

۳

بر برگ گلت مورچه ره خواهد کرد — بر لاله بنفشه تکیه‌گه خواهد کرد
جانا زسیه‌گری بدان جای رسید — خط تو که ماه را سیه خواهد کرد

٤

آن‌خط[۵] که‌طواف گردمه خواهد کرد — در شب زسر طنز[٦] نگه خواهد کرد
۱۷۲۰ بر آتش رخسار تو می‌دانی[۷] چیست — دودی که هزار دل[۸] سیه خواهد کرد

۹

آن بت[۱۰] که زپسته شور می‌انگیزد — وز شاخ شکر میوهٔ جان می‌ریزد
موذن[۱۱] نسبست و هر دم از قامت او — فریاد ز سرو بوستان میخیزد

۱۲

بستان ارم بگرد کویت نرسد — آسیب فلك بماه رویت نرسد
خورشید که او آینهٔ گردونست — گر شانه شود[۱۳] بتار مویت نرسد

۱٤

آنکس که جهان سرفرازی آمد — نزدش کرم محیط بازی آمد
در پای‌کشان دامن اقبال و شرف — مهمان شه دودهٔ غازی آمد

۱۵

یارم دل سرو[۱٦] سایه‌ور می‌شکند — بر برگ سمن سنبل تر می‌شکند[۱۷]
شیرینی آن نبات نو رستهٔ اوی[۱۸] — هنگامهٔ بازار شکر می‌شکند

۱ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، د ، ل ، ی ۲ـ ب : تو ۳ـ نسخه‌ها : آ و ل ٤ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، د ، ل ، ی ۵ـ د و ی : آن شب ـ ب : زان خط ٦ـ د : در مه زسرطنز ب : در شب زسر طیره ـ ی : در مه زسیر طیره ۷ـ د : مه دانی ۸ـ ب : جان ۹ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، د ، ل ، ی ۱۰ـ ب: آنکس ۱۱ـ فرهنك نظام : نوژن (ناژو، سرو) ـ ب : موزن : (= موذن ، یا : موژن) ۱۲ـ نسخه‌ها : آ ،ب ، د ، ل ، ی ۱۳ـ ب : بزد ـ ی :گرسایه شود ۱٤ـ نسخه‌ها : آ ، ب ، د ، ل ۱۵ـ نسخه‌ها : آ، ب ، د ، ل ، ی ۱٦ـ ی : قد سرو ۱۷ـ ی : رخسارهٔ او قدر گهر می‌شکند ۱۸ـ کذا ل ـ آ و د و ی : او ـ ب : خود رستهٔ او

۱

ایزد که کند غالیه از فرق پدید — وز در سحاب[2] خندهٔ برق پدید

۱۷۳۰ آورد زهاب چشمهٔ فتح و ظفر — از تیغ ملك طغانشهٔ شرق پدید

۳

بی کلك تو ملك[4] عقل منشور ندید — بی رآی تو چشم آسمان نور ندید

مستوفی گردون که عطارد نام است[5] — فرخنده‌تر از تو هیچ دستور ندید

٦

هر گه که پراگنده شود رآی دلم — خوی بد او کند بدل[7] جای دلم

چون زلف معنبرش زسر بینم باز[8] — در حال بگل فرو شود پای دلم

۹

با ابر[10] همیشه در عتابش بینم — جویندهٔ آب و آفتابش بینم

گر مردمك دیدهٔ من نیست چرا — چندانك[11] نگه کنم در آبش بینم

۱۲

ای روی تو کرده شمع گردون روشن — خورشید تو در نقاب شبگون روشن

از چشم ستم دیدهٔ من روی مپوش — تا بوك کند بسعی او خون روشن

۱۳

نقشیست در این دیدهٔ بی‌خواب از تو — داغیست برین[14] سینهٔ پرتاب از تو

۱۷٤۰ ای چشمهٔ خورشید لطافت مپسند — چندین دل تشنه مانده بی‌آب از تو

۱۵

ای پیش تو شمع بنده‌وار ایستاده[16] — چون دود خطی زشمع رویت زاده[17]

خورشید که اوشمع[18] وچراغ فلکست — با سرزنشت چو شمع تن در داده

۱ــ نسخه‌ها: آ، ب، ل، م ۲ــ غیراز م و ب: داردز ۳ــ نسخه‌ها: آ، ب، ج، ع، ل، ی
٤ــ ع: فلك ۵ــ ج «دستور ممالك فلك یعنی تیر» ٦ــ نسخه‌ها: آ، ب، د، ل، ی
۷ــ د و ی: خوی بد او بدل کند ۸ــ د و ی: رسن بینم باز ۹ــ نسخه‌ها: آ، د، ل، ی
۱۰ــ د: ای آنکه همیشه ـ ی: با آنکه ۱۱ــ ی: هرگه که نگه کنم ۱۲ــ نسخه‌ها: آ، ب، ل، م، ی ۱۳ــ نسخه‌ها: آ، د، ل، م (در نسخهٔ م بغیر از مصراع آخر بقیه، زتو)
۱٤ــ ی: درین ۱۵ــ نسخه‌ها: آ، ب، د، ل، ی ۱٦ــ ب و د و ی: استاده
۱۷ــ د: داده ـ آول: شبی زشمع رویت زاده ۱۸ــ ی: چشم و چراغ (ظ: بهتر)

۱

ای زلف تو بر[۲] قافلهٔ زنك زده — سودای تو شعله در دل تنك[۳] زده
در پیش رخت آینه را نستایم[٤] — آری چکنم حکایت زنك زده

۵

ای انك زمه[٦] گرد شب انگیخته‌ئی — بر سرو روان رنك گل آمیخته‌ئی
آن زنگی سر گشته[۷] راه که زدست — کز کنگرهٔ مهش در آویخته‌ئی

۸

وهم تو سپرد[۹] طارم زنگاری — بخت تو کشید[۱۰] سرمهٔ بیداری
برخاك درت که مشرب[۱۱] امیدست — سرمست شدم زجام بر خور داری

۱ــ نسخه‌ها : آ ، ب ، ل ، ی ۲ــ ی : در ۳ــ د و ی : سنك ٤ــ ی: نستانم
۵ــ آ ، د، ل، ی، لباب‌الالباب‌چاپ‌لیدن ٦ــ د : ای‌آنکه زشب گردمه ۷ ــ ی:شکسته
۸ ــ نسخه ها : آ ، ب ، چ ، د ، ل ، ی ـ عنوان نسخهٔ ی : الرباعیات ۹ ــ چ :
سپرده ــ د : عقل تو سپرد ۱۰ــ چ : کشیده ۱۱ــ د و ی : مشرق

ضمیمه

از سایر نسخه‌ها

[مدح امیر ضیاء الدین][1]

پیش از آن کاید پدید از نفثۀ[2] صبح آفتاب	ماه رویا در[3] صبوحی در فگن جام شراب
۱۷۵۰ بادۀ مشکین بده چون صبح کافوری سلب[4]	طرۀ مشکین شب را می کند بی پیچ و تاب
تا[5] عروسان سپهر سیم سیما می برد	خسرو سیارگان از جلوه گاه اندر نقاب[6]
بر مثال برق گردون بادۀ درده چنانك	گل زرشك رنك و بوی آن عرق ریزد گلاب[7]
بادۀ چونانکه غم باعکس اوخورشیدوار[8]	باز نتواند چخیدن چون قصب با[9] ماهتاب
مجلس ما از سماع و نقل و می آباد کن	وانگه از رطل دمادم مستمان گردان[10] خراب
هین که پیدا گشت زرین خیمۀ خورشید را	ازافق بر روی صحرای فلك زرین[11] طناب
کرد پنهان مهره های سیم گردون بلعجب[12]	وینك اکنون می بر آرد شعلۀ آتش ز[13] آب
رایت منصور سلطان کواکب شد بقهر	بر پی انجم روان حتی توارت بالحجاب[14]
منهزم گشتند از باز سفید[15] مشرقی	بر فلك طاوس رنگین[16] بر زمین خیل غراب
چرخ کحلی سرمۀ شب را بمیل مهر صبح[17]	همچو کحالان کشید اندر دو چشم آفتاب
۱۷۶۰ نور آل بوتراب روز پیدا شد زکوه	دولت عباسیان شب پذیرفت انقلاب
زرگر گردون زیور بسته گویی برافق[18]	از میان بوتۀ شب می برآرد زر ناب
یا نه گوئی میکشد بهر نقاب دشمنان[19]	میر زنگی صبحدم شمشیر هندی از قراب

۱ـ نسخه‌ها : ب ، چ ، د ، ی عنوان نسخه‌ها : من دررافکاره (چ) ـ بسم‌الله الرحمن الرحیم (ب) وله بمدح الامیر ضیاء الدین البلخی گوید (ی) ۲ـ د ؛ از بوتۀ صبح ـ چ: از آتش صبح ـ ب : از پس کوه ۳ـ ب و چ و د : هر ـ ی : بر ۴ـ ی : نسب ۵ـ ب : با ۶ـ د : گاه اندر پیچ و تاب ۷ـ چ : « همچو گل از عشق او اندر عرق یابد گلاب » ـ د مثل چ ، فقط، عرق آمد ۸ـ چ: با عکس چون خورشید او ۹ـ غیر از چ و ی : در ۱۰ـ چ: مستمان کن پس خراب ۱۱ـ غیر از ی: سیمین ـ نسخۀ د این بیت را ندارد. ۱۲ـ تصحیح قیاسی ، اصل : بوالعجب ـ ب : سیم گردون شب بگفت ـ ی (ناخوانا) : شب درین گردون بلعب ۱۳ـ بغیر از ی ، بقیۀ نسخ: از ۱۴ـ نسخۀ د این بیت را ندارد. ۱۵ـ ب: سپید ۱۶ـ د : زرین ۱۷ـ د: میر صبح دوش ـ ب : بمیل زر صبح ـ چ: بمیل صبح دوش ۱۸ـ غیر از ی: زرگردون زیوری بسته که گوید ـ از افق ۱۹ـ چ ندارد ـ ب : از بهر قهر دشمنان

آفتاب چرخ جباری ضیاءالدین که اوست[١] پیشوای ملك ودین ومقتدای شیخ وشاب[٢]

فتح و نصرت را بحسبت[٣] آب شمشیرش قرین عزوحشمت را زحرمت خاك درگاهش[٤] مآب

حاسدش گشته در آتش مضطرب همچون شرار دشمنش در آب دیده سر نگون همچون حباب

ای زمان سروری را ذات تو صاحب قران وی جهان مکرمت را رای تو مالك رقاب

شعلهٔ خشم تو گر بر کوه[٥] آسیبی زند زو بر آید همچنان کزدود[٦] دوزخ التهاب

ور نسیم لطف طبعت در بیابان بگذرد چشمهٔ آب حیات آرد پدید اندر[٧] سراب

عزم تو گر سایهٔ تعجیل بر کوه افگند برخلاف طبع کوه آید چو باد اندر شتاب

١٧٧٠ ورثبات حزمت ازصرصر براندیشه کند پاره برخود بوقبیس ازغصهٔ صرصر ثیاب

ور[٨] شعاع آتش تیغ تو بر بحر اوفتد در مکنون را کند اندر صدف لعل مذاب

اندرآن منزل که میغ ازتیغ برتابدعنان وندران میدان کاجل اندر امل کوبد[٩] رکاب

دیده بان سازد هوا را رمح[١٠] ازچشم سنان سایه بان بندد زمین را آتش ازپر عقاب[١١]

نعرهٔ مردان هفت[١٢] اقلیم اندر وقت حرب بگذرد ازهفت گردون چون دعای مستجاب

از برای دفع خصمان دغابازان[١٣] چودیو شل هندی درهوا پران شود[١٤] همچون شهاب

از زبان تیغ باشد هرکرا باشد سؤال وزسفیر تیر[١٥] باشد هر کرا باشد جواب

تو به پیش صفت درآیی همچو کوه آهنین کوه را باتاب گرزت نه توان باشد نه تاب[١٦]

نعل اسپان لعل گون گردد زمیدان چون کند خنجرت ازخون مردان خاك میدان را خضاب[١٧]

گوهر رمحت کند حلق دلیرانرا صدف برق شمشیرت کند جسم[١٨] سوارانرا سحاب[١٩]

١ـ چ و ب : که هست ٢ـ ب : ... ملك و دولت دستگیر شیخ و... ٣ـ د: بجنبش
٤ـ د : عزوحشمتش راز حرمت! ـ ب: عزوحشمت را قرین خاك... ـ نسخهٔ چ این بیت را ندارد،
٥ـ د : آب ٦ـ چ : زو براند همچنان کز تف دوزخ ٧ـ چ : آرد پدیدار
٨ـ غیر از ی : گر ٩ـ غیر از ی : کامل اندر اجل ١٠ـ چ : هوا بر رمح
او ـ ب : هوا را رمحت از چشم سنان (در اصل : جسم) ١١ـ د : اندر پر عقاب ـ
ب: بر تیرت از پر عقاب ـ چ: زمین برآتش ١٢ـ ب: مردان بهفت اقلیم اندر کر و فر ـ
د: مردان بهفت اقلیم اندر وقت خواب ـ چ: مردم بهفت اقلیم اندر وقت خواب ١٣ـ چ وب:
دفع دیوان دغا پران شود ١٤ـ ب : میل هندی در هوای معرکه ١٥ـ چ : نیزه ـ
ب : وز سنان نیزه ١٦ـ فقط نسخهٔ د و ی دارند . ١٧ـ فقط نسخهٔ ی دارد .
١٨ ـ چ : حلق ١٩ـ ب : حباب ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد .

۱۷۸۰ سرور اصاحب‌قرانا گرچه ازاقران[1] من — در سخن با من نباشد هیچ کس را انتساب
طبع من دریای لطفست وز ابر خاطرم[2] — باغ لطف و کشت معنی راست هردم فتح‌باب
کلك کژدم شکل من درلعب دارد نکتها — همچنان شیرین که زنبور عسل اندر لعاب
لیکن ازدولت نیم خرسند ازان معنی که او — از جناب تو مرا دادست چندین اجتناب[3]
من نیم آنکس که بعداز دربدر گشتن زتو — چون بیابد نام و نان وعز وجاه وقدر و آب[4]
خویشتن رادرچنان منصب بحق گوید مصیب — تاز گفت و کردخود گردد از آنگونه مصاب[4]
نفی[5] بدگویان بنزدیك خرد نبود[6] خطا — رای تو خود نیك داند آنچه آن باشد صواب
تا درستست[7] اینکه ازاولاد بوسفیان بسی — ظلمها رفتست بس ناحق بر آل بوتراب
باد اندر شاه راه حادثه بدخواه تو — پایمال آفت گردون بمانند تراب[8]
آشیان جغد بادا خانهٔ خصمت ازانك — آشیان هرگز نسازد جغد الا در خراب

[مدح اصیل‌الدین][9]

۱۷۹۰ چون[10] نگارم زمه نقاب انداخت — در دل آفتاب تاب انداخت*
هر شب از شرم روی او گردون — گوی‌خورشیدرا درآب‌انداخت[11]*
روزگار از خیال گیسوی او — در گلوی دلم طناب انداخت[12]

۱ـ چ: اقوام ـ نسخهٔ د ندارد ۲ـ ب: خاطرت ـ نسخهٔ د ندارد. ۳ـ چ و ب: احتساب نسخهٔ د ندارد ـ ی ، درمصراع اول : خورسند ۴ـ فقط نسخهٔ ی دارد. ۵ـ ب : نهی ۶ـ ب : باشد ـ نسخهٔ چ و د این بیت را ندارند . ۷ـ ب : نادرستست ـ چ : مادر است (شاید: نادر است یا نارواست) آنکه زاولاد ابوسفیان ـ نسخهٔ د ندارد . ۸ـ چ و د ندارند ۹ـ نسخه‌ها: آ ، ب ، چ ، د ، ل : ی (در آ و ل فقط شش بیت وجزو غزلیات، بیت‌ها با علامت* مشخص شده) عنوان نسخه‌ها : وله ایضاً (آ و ل) ـ بمدح اصیل‌الدین (چ) ـ ایضاً بمدح الوزیرالاجل اصیل‌الدین نظام‌الملك (ی) ۱۰ـ ی: تا نگارم ـ چ: چون نگارم ز رخ ۱۱ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۱۲ـ فقط نسخهٔ چ و ی دارند.

پستهٔ در فشان او صد شور — هر زمان در دل کباب انداخت

چشم بی‌آب[1] او مرا بی‌جرم — بر سر آتش عتاب[2] انداخت

ای که[3] در درج سر گشادهٔ گوش — لفظ تو[4] لؤلؤی خوشاب انداخت*

ای که شرم[5] رخ تو هر شامی — روز را در پس[6] حجاب انداخت

ای که[3] گیتی زباد[7] طرهٔ تو[8] — در سر زلف شام آب انداخت

ابر در کام لاله هر سالی — از هوای لبت شراب انداخت*

آتش چهرهٔ تو شعلهٔ رشك[9] — در دل گرم آفتاب انداخت

۱۸۰۰ طرهٔ تو چو خلق خواجهٔ شرق[10] — در جهان بوی مشك ناب انداخت

قصهٔ غصهٔ تو می خواهم — پیش صدر فلك جناب انداخت[11]*

پای مرد هنر[12] اصیل الدین — کز رخ مردمی نقاب انداخت

آنکه تاثیر عزم تیز پرش — در صبا آتش شتاب انداخت

آنکه سلطان رای او هر صبح — فلك شب را در انقلاب انداخت[13]

نکهت مشك خلق او خوی شرم — بر جبین گل گلاب[14] انداخت

طعن کلکش هزار قطرهٔ خون — بر رخ تیغ کامیاب انداخت[11]

دولت از جامه خانهٔ اقبال — در برش احسن الثیاب انداخت

دهر در دور[15] دولتش نگذاشت — تا جهان چشم بر خراب انداخت

از پی رخش او قضا هر ماه[16] — در کنار فلك رکاب انداخت

۱- چ: نیمخواب ۲- ب: عذاب ۳- غیر از آ و ل: بس که (ی) ۴- ایضاً بقیه: او

۵- چ: عکس رخ تو - د: ای که خرم ۶- ب: روز درپردهٔ ۷- چ: بباد - ب: زیاد

۸- د: او ۹- چ: اثر چهرهٔ تو شعلهٔ اشك ۱۰- ب و چ: خواجه شرف

۱۱- نسخهٔ د و ب و ی این بیت را ندارند. ۱۲- چ: امید ۱۳- فقط چ و ی دارند.

۱۴- چ و ی: گل و گلاب ۱۵- ب و چ: درعهد ۱۶- چ: هر شب

۱۸۱۰ پیش دستش زمانه آتش برق | در سرا پردهٔ سحاب انداخت[1]
ذوالفقار زبانش از تیزی | لرزه بر جان شیخ وشاب انداخت[2]
دست جیحون مثال[3] او هر دم | آب را[4] اندر اضطراب انداخت
جود بی‌حد او زبس کثرت | خاك در دیدهٔ حساب انداخت
ای بزرگی که رای[5] روشن تو | پرده از چهرهٔ صواب انداخت
مالك از بهر دشمنان تو مهر | در درك خانهٔ[6] عذاب انداخت
دهر در خشك سال کینهٔ تو | در جهان لمعهٔ سراب انداخت
صعوه از زور بازوی عدلت | پنجه بر[7] پنجهٔ عقاب انداخت
دوش چون بر در حدیقهٔ چشم | دست ایام قفل خواب انداخت*
زورق سیم گون ماه قضا | اندرین بحر پر حباب انداخت
۱۸۲۰ بر سر آشیانهٔ[8] گیتی | آسمان سایهٔ غراب[9] انداخت
زهره بر یاد روز عشرت تو | در فلك نالهٔ رباب انداخت
سوی بدخواه دیو عادت تو[10] | آسمان ناوك شهاب انداخت
در دهانش زبهر قطع نژاد[11] | چرخ نیلوفری سداب انداخت
راه اطناب نسپرم چون عجز | اسپ[12] اندیشه درخلاب انداخت

۱ــ د و ی این بیت را ندارند. ۲ــ د : برخاك بوتراب ــ نسخهٔ چ این بیت را ندارد.
۳ــ چ و د : جیحون نثار ۴ــ چ د: ابر زا ــ ب : آب نی را ! ــ چ :آبرو را دراضطراب
۵ــ : روی ۶ــ چ : بر در خانهٔ ۷ــ چ : در * در نسخهٔ آ و ل :
« بر در بخت دیدبان صفتم » ۸ــ ب : آستانهٔ گیتی ۹ــ چ : سایه بر غراب
۱۰ــ دیو طلعت تو ۱۱ــ غیر از چ و ی : حیات ۱۲ــ نسخهٔ چ این بیت را
ندارد ــ غیر از ی ، بقیه : آب ــ ب : جلاب

[مدح امیر حبش][1]

وصلش بنای خانهٔ عمر استوار کرد | لعلش نگین ملك حیات[2] آشکار کرد
تا هیچ گردنی نزند لاف سرکشی[3] | گیسو کمند رزمگه روزگار کرد
چشمم که باغ نرگس بینائی آمدست | ازخون نگر که طیره گر[4] لاله‌زار کرد
رخساره‌ام که ساحل دریای خون شدست[5] | از اشك بین که طعنه‌زن جویبار کرد
۱۸۳۰ زان می‌نمایم از چمن دیده ارغوان | کز چهره عرض گاه[6] سپاه بهار کرد
هر زر که شد زمعدن رخساره‌ام پدید | آنرا زتاب آتش غم باعیار کرد
ازبس که ریخت دانهٔ در سخن[7] زلعل | مرغ هوا پرست دلم را شکار کرد
درگوش روزگار زبان زمانه گفت | کاین زهره آخرازچه‌زحل دستیار کرد
ای دلبری که سینهٔ گل را هزار بار | سودای چهرهٔ تو پر از خارخار کرد[8]
ناهید کامدست کمال الزمان[9] چرخ | در دامن تو چنگ هوا استوار کرد[8]
بس داو طرح داد[10] رخت آفتاب را | چون با تو دربساط[11] ملاحت‌قمار کرد
دانی چرا خزانه شادیست[12] پاریاب | زیرا که در برتو زمانی قرار کرد
خونم بریز همچو صراحی اگر مرا | از بادهٔ هوای تو هرگز خمار کرد
شبدیزصف فتنه اگر گیسوی تو نیست | صحرای سینه ازچه قبل[13] پرغبار کرد

۱ــ نسخه‌ها: ب، چ ، د ، ی عنوان نسخه‌ها: من اشعاره‌الرشیقه (چ) - بمدح الاجل الاعظم امیر حبش (ی) ۲ــ ی : حیاة ۳ــ ب : سروری ۴ــ چ و د : طنزگه ــ ب : تیره‌گه ۵ــ چ : خونشود (= خون شود) ۶ــ ب و د : عرضه‌گاه ـ ی : عرصگاه ۷ــ ب و د : دانه در درسخن ــ چ : دانه دری زلعل او ۸ــ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۹ــ ب و چ : مدارالزمان ۱۰ــ چ و د : بسیار داوکرد ـ ب: بسیار داو داد ـ بدل ی : ده خصل طرح داد ۱۱ــ ب و د: بربساط ـ چ :کو با تو دربساط ۱۲ ــ چ : شاهیست ۱۳ــ چ : سبب

۱۸۴۰ زلفت که در ممالک خوبی نجاشی[۱] است — سودای خط میرحبش اختیار کرد

کان هنر مقرب دین آفتاب ملک[۲] — آن کآسمان بخاك درش افتخار کرد

آن سروری که قافله سالار صیت او[۳] — دیرست[٤] تا زمنزل اندیشه بار کرد

ایام آبنوس صفت شد متابعش — زان خویشتن بوقت سحر عاج کار کرد

دوش آنزمان که دهر[٥] بعون سرشك من — دریای چرخ پر گهر آبدار کرد

مشاطهٔ قضا سر زلف ظلام را — غیرت فزای نافهٔ مشك تتار کرد

دست زمانه چهرهٔ خاتون زهره را — بر کارگاه صنع نقابی زقار کرد

بی‌عون خامه تختهٔ مینای[٦] چرخ را — نقاش چیره دست قضا پر نگار کرد

ازبهر چنك مطرب روحانیان بساخت — گردون گلی که دیدهٔ غم پر زخار کرد

چون راست چشم وهم بر آن گل فتاد گفت — سردفتر اماثل ازین صد هزار کرد

۱۸۵۰ ای سروری که حلقهٔ زرین[۷] آفتاب — گردون[۸] عروس جاه ترا گوشوار کرد

ازخط شام‌سان[۹] و کف صبح پیکرت[۱۰] — ایام سر[۱۱] جریدهٔ لیل و نهار کرد

از بس که بدسگال تو ازدیده خون فشاند — پنداشت روزگار که عزم شکار[۱۲] کرد

در حقهٔ کبود فلك هر گهر که بود — بر فرق دولت تو زمانه نثار کرد

یا رب چه بحر شد کف گوهرفشان تو — کز وی جهان هوای امل پرغبار کرد

نشگفت اگر مرقع شام و سحر قضا — در چشم روزگار بعهد تو چار کرد[۱۳]

اقبال خادم تو از آن شد که حق ترا — مقبول پادشاه فلك اقتدار[۱٤] کرد

سلطان آفتاب ضمیر آنکه سدره را[۱۵] — محراب آستان ملایك شکار کرد

۱ـ د : بچاوشیست ـ ی : محاسب ۲ـ ب : لطف ۳ـ ب : ای سروری که ... صیت تو ٤ـ غیر از ی ، بقیهٔ نسخ : دیریست ۵ـ د : چرخ ٦ـ ب : ـیمای چرخ ۷ـ غیر از ی : سیمین ۸ـ غیراز ی : گیتی ۹ـ غیراز ی ، بقیهٔ نسخ : زای (د : رای) ۱۰ـ ایضاً بقیه : گسترست ۱۱ـ غیر از ی و ج : بر ۱۲ـ غیر از ی : شیار ۱۳ ـ فقط نسخهٔ ی دارد. ۱٤ ـ د : افتخار (ایطاء) ۱۵ ـ ی : آنکه سده را

ادراك کنه مدح‌تودر وسع طبع نیست — زان پیك وهم[۱] عزم ره اختصار کرد

[مدح الغ حاجب نصیرالدین مرتضی][۲]

چون فلك مشعلهٔ صبح[۳] زسردر[٤] گیرد — کاروان حبشه راه سفر بر گیرد[۵]

۱۸۶۰ قاضی خطهٔ گردون قلم ازدست نهد — مشرف عالم بالا کم دفتر گیرد

روزن چشم پراز پرتو[٦] خورشید شود — خانهٔ گوش همه[۷] نالهٔ مزهر گیرد

عنبرشب زتف روزچنان خوش سوزد[۸] — که از او دهر مزاج دم مجمر گیرد

خازن کوه[۹] دگر باره بسعی خورشید — کمر کوه سراسر همه در زر[۱۰] گیرد

فلك انجم عشرت[۱۱] که‌قدح خوانندش — هردمی تیز ترین[۱۲] دوری از سر گیرد

تا که باید کمرازخرمن شادی‌ابری[۱۳] — سر سجاده نشین راه قلندر گیرد

درخلاب‌افتدتا[۱٤] گردن‌و گوش‌اسپ‌خرد — اگراین زهرهٔ‌خوش‌طبع‌رهی‌تر گیرد[۱۵]

چنك‌درباغ‌طرب کیست[۱٦] نهالی‌همه‌پوست — که زبس بار[۱۷] خم قامت چنبر گیرد

چیست گلغونهٔ رخسارهٔ‌عمر[۱۸] آن‌خونی — که رك چنك ازو رنك معصفر گیرد

درکش آن‌شاخ‌پرازباده[۱۹] ازان کزلطفش — مرغ جان خواهدتا[۲۰] طبع سمندر گیرد

۱۸۷۰ پاسخ[۲۱] تلخ ده ازباده سوال غم را — که دهان دل[۲۲] ازو لذت شکر گیرد

خون‌زنگی بچگان رز میخور پیوست[۲۳] — گرهمی خواهی تا شاخ[۲٤] بقا بر گیرد

۱- غیر از ی : فهم ۲- نسخه ها : ب ، چ ، د، م ، ی ، مونس‌الاحرار خطی آستانه عنوان نسخه‌ها: درستایش یکی از بزرگان (چ و د) - و قال ایضاً فی مدحه(م)- بمدح‌الامیرالاجل الغ حاجب نصیرالدین مرتضی گوید (ی) ۳- چ: روز ٤- غیر ازم و ی : بر
۵- غیراز ب و م : عدم سر گیرد ٦- چ : چشمهٔ خورشید - مونس : روزن خورشید
۷- ی : پر از نالهٔ -چ و د و ی: مزمر ۸- چ: بر سوزد - م: تف دور ۹- چ :کوی -نسخهٔ د این بیت‌را ندارد. ۱۰- د و چ و مونس: همه زیورگیرد - غیرازم: خویش ۱۱- مونس : انجم زهره ۱۲- چ : هردمی تیزتری - ب و د : « هردمی تیزتر ازدوری این سرگیرد»
۱۳- چ: بهری- مونس: تیری- د: عشری -ی: اثری ۱٤- ب: در- د:با ، م: خلاف ۱۵-چ: « اگرآن زهره جبین هیچ نوا برگیرد » - دوی : « اگر این زهره نوا هیچ رهی ترگیرد »
۱٦- چ و مونس : چیست ۱۷- غیر از ی : بارغم - چ : که زبس بار غمش
۱۸- ی : گلگونه رخسارهٔ غم - نسخهٔ د وم این بیت را ندارند. ۱۹- ی : نار - مونس: درکش ازشاخ پر از بار - نسخهٔ چ این‌بیت‌را ندارد- غیرازم: که‌ازبس ۲۰- د: با
۲۱- ی : پاسخی ۲۲- چ : که دهان و دل او ۲۳- مونس : « خون زنگی بچهٔ رومی می‌خور پیوست » - ب و چ : زنگی بچگان رومی جوزا بنوشت — نسخهٔ د ندارد .
۲٤- غیر از م و ی : تاشاه

خنك آن گرم‌روی‌را که زشربت[۱] معنی هرچه در جام سپهرست مزور گیرد

ترك بدگوهری بحر معلق خواند[۲] کم بی‌سنگی طاحون[۳] مدور گیرد

پستهٔ مجلس غم[٤] از دهن یار برد[٥] دانهٔ مرغ حیوة[٦] از لب دلبر گیرد

چون شدش روشن سردی مزاج ایام[۷] سنگ انکار درین شیشهٔ اخضر گیرد

جام را نی غلطم لالهٔ سیراب حیوة از کف ساقی گل روی[۸] سمن بر گیرد

آن‌نگاری[۹] که گه عیش چوساغر گیرد باده از شرم لبش[۱۰] رخ بعرق در گیرد

دامن شب را برچهرهٔ روز افشاند تا که دریای دو چشمم همه عنبر گیرد

زهرهٔ رویش هردم زپی پرده دری در شب فرخ گیسو ره دیگر گیرد[۱۱]

۱۸۸۰ ساخت‌ازعاج رخی[۱۲] روی‌بساط جانرا گرچه از خانهٔ دل عقل رهٔ درگیرد

خرمنی زد مه رخسارش کز دانهٔ او مرغ دل درقفس سینه فغان در گیرد[۱۳]

چه‌نگارست‌اویارب[۱٤] که زشرم رویش[۱٥] هرزمان داغ هوس در دل‌آزر[۱٦] گیرد

دم از آن معنی مانندهٔ آتش کردم تا که با او نفسی بو که دمم در گیرد

جسم[۱۷] او گرچه سلحدار امیراجلست مدد ازکین الغ صاحب[۱۸] صفدر گیرد

کان افضال نصیردین دریای کرم که کف‌وگوش‌امل‌درزرو گوهر[۱۹] گیرد

مرتضی نام ونشانی که خداوند سوال ساعد آز ازو در زر و زیور گیرد

طایر همتش از باد که دارد در سر[۲۰] دانهٔ سنبله با کاه برابر گیرد

بحر کو جوهری[۲۱] رشتهٔ تقدیر آمد پیش او دست‌گه خویش محقر[۲۲] گیرد

پیر نورانی‌رایش که‌خردچاکراوست[۲۳] صومعه برتر از این مینا منظر[۲٤] گیرد

۱ـ مونس: زسیر معنی ۲ـ غیراز م و مونس: گوید ۳ـچ ندارد ـ غیر از د و م : این طاق
٤ـ غیراز موی: مجلس عمر ٥ـ چ : بود ٦ـ چ و د: حباب ! ۷ـ چ: ازین‌سرد مزاجی ایام ـ نسخهٔ د ومونس‌ندارد. ۸ـ ب و ی: مه روی ـ د: شمربر ۹ـ مونس: زان‌نگاری ۱۰ـ غیرازم‌ومونس: رخش ۱۱ـ ب: درشب ـ مونس‌ازشب ـ چ: «درشب تار ره کشور دیگر گیرد»! ۱۲ـ غیر از م و ی: رخ ـ چ: بساطی ۱۳ـ چ و د و ی: برگیرد ۱٤ـ ب و د : مرا یارب ۱٥ ـ چ و د و ی : که ز نقش رویش
۱٦ـ مونس : ساغر ۱۷ـ چ و ی : چشم ـ ب و د : خصم ۱۸ـ ی : حاجب
۱۹ـغیرازب‌وم:دردرو گوهر-مونس: کوز کف گوش ۲۰ـچ: آن‌ناز که‌داردد‌رسرـی‌ومونس: آن‌باد که داردبر سرـ د: آن بادکه در سردارد ۲۱ـ چ: گوهری‌رسته ـ ب : جوهری رشتهٔ تقدیراملـ ی: رسته تقدیر آمد ۲۲ـ د : مزور (ایطاء) ۲۳ ـ ب : خادم اوست- مونس : خاطر اوست ! ۲٤ ـ دوی: ازین برشده منظر

۱۸۹۰ مه نوگشت الغ‌حاجب پیشانی‌چرخ[۱] از لقب تاشی[۲] او منزلت خور گیرد

چون برون‌آمد از پرده عروس رایش شاهد عالم علوی ره خاور گیرد

هر که از نافه[۳] خلقش دم عیسی یابد زان سپس قاعدهٔ عمر مقدر[٤] گیرد

سرورا خصم تو آن مالك دیناری روی[۵] ز آتش دوزخ وقتست که کیفر گیرد

هر که ازحکم‌توسر پیچد[٦] چون کاغذ زر دفتر عمر یقین‌دان که مبتر[۷] گیرد

منصب خادم درگاه تو آنجا برسید[۸] که عرض زین‌پس‌خاصیت[۹] جوهر گیرد

کوکب‌رای‌توازبرج‌سعادت‌چوبتافت[۱۰] چرخ را کی غم این‌چند بداختر گیرد

تاکه آتش صفت خاطر تیز تو گرفت چون‌عروسیست که‌اومعجرعنبر[۱۱] گیرد

باخرد گفتم گیرد پی خصم تو مگر[۱۲] گفت‌این‌خودسخنی‌نیست[۱۳] مگردر گیرد

خویشتن‌را چونهدبالش‌خودخصمت‌را[۱٤] هم غم بالش و هم انده بستر گیرد

۱۹۰۰ مطرب طبعم آهنگی‌عالی[۱۵] برداشت یك دو ابریشم شاید که فروتر[۱٦] گیرد

نیست درشیوهٔ تحقیق دلم تاگه حشر[۱۷] شیوهٔ بهتر ازین هیچ سخن‌ور گیرد

۱- مونس: کوست...صاحب-چ: «ماه نوکیست‌الغ‌صاحب‌این‌گنبد چرخ»- دوی: ماه‌نوکوست...
۲- چ و مونس : باشی ! - نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۳- ی : ازعالم خلقش - ب : دم عیسی یابد باز ٤ - غیر از م وی: مقرر ۵- ی : برو - چ و مونس : دینار بروی - د این بیت را ندارد. ٦- ب: در حکم تو - غیر از م وی : تابد - ایضاً د ندارد. ۷- مونس: که تو ابترگیرد ۸- غیراز م و ی: آن جای رسید
۹ - مونس: که عرض خاصیت وشیوه - د ندارد. ۱۰ - ی: چون‌تافت - ایضاً د ندارد.
۱۱- ی:ازعنبرمعجر، وغیراز م بقیهٔ نسخ: که عنبر گون‌معجر گیرد- د ندارد. ۱۲ -مونس: یکی - چ: «با خرد گفتم گرد پی خصم تو بگیر» - ی: گیرد زپی خصم توکین ۱۳- ب: سخنی هست - ی: دراین سخنی نیست که منکر گیرد ، وغیراز م : «گفت این خود سخنی باشد منکر گیرد» - د ندارد. ۱٤- چ: خود بختش را- ی: چوبختش را - مونس: «چه نهم بالش خود خصمش را - د ندارد. ۱۵-چ: آهنك اغانی ۱٦-ی: فزونتر-چ-فراتر- د ندارد.
۱۷- غیر از م : کو تا حشر-ی : گر تا حشر - مونس: اگرتاکه حشر

[مدح نجیب الدین محمد][1]

یا رب صباست این که بشبگیر می‌رود — یا خود زشست قوس قزح[2] تیر می‌رود
یا دامن حنا[3] صفت شام وسمه رنگ — بهر خضاب ابرو این پیر می‌رود
سلطان دی که برق میانست و ابر دل — در موکب شمال[4] جهان گیر می‌رود
بهمن کمان رستم گیرد بهاروار — از سهم دی[5] که گرم تر از تیر می‌رود
گر نیست برق تیغ زن لشکر سحاب — پس بر زبان رعد چه تکبیر می‌رود
در آب گیراز دم دی چون بلور هست — باد فسونگر از چه بکشمیر می‌رود
شد برق شیر فام که از مهر آفتاب — پستان ابر حامله پر شیر می‌رود
دیوانه‌ایست پیش کف راد خواجه ابر — زین روی در سلاسل[6] و ز نجیر می‌رود
۱۹۱۰ جمشید فضل و[6] آصف ثانی نجیب دین — کز قدر او سپهر بتشویر می‌رود
مستوفی سپهر که دارد شهاب کلك — سوی درش بخدمت تحریر می‌رود
ای آنکه کار دار قضا در امور کل[7] — نزدیك فکرت تو بتدبیر می‌رود
خاك درت که سرمهٔ چشم ملایك است — زرجوی را بمنزل اکسیر می‌رود
در درگهت چو قدر ندیدم زمانه را — گفتم که کارها بمقادیر می‌رود
خصمت که چون پیاز زسر تا بپاست پوست — اینك ببین که کوفته چون سیر می‌رود
در سینهٔ یقین سخن من بمدح تو — بالله[8] که در برابر تفسیر می‌رود
پیك شهاب کرد تمسك بکلك تو — گفتش قضا که باز چه تزویر[9] می‌رود

---

۱ ـ نسخه ها: د ، ی عنوان نسخه ها: ایضاً بمدح نجیب الدین محمد (ی) ۲ـ ی : قوس و قزح ۳ـ د: صبا! ٤ـ د: شمار ! ٥ـ د: وی ٦ـ نسخهٔ د و ندارد
۷ـ د: ملك ۸ـ د: والله ۹ـ د :تدبیر(ایطاء)

از شرم نغمهٔ او اندر صمیم شب — خاتون زهره زارتر از زیر[۱] می‌رود

خورشید تیغ‌زن نکشد هم کمان او — با کلك تو کرا سخن از تیر می‌رود

۱۹۲۰ درمجلسی که ذکر کنند ازضمیر تو — عیسی مریدوار بتذکیر می‌رود

گردر کشم عنان سخن به گزین مدیح[۲] — گرد عدم بعرصهٔ تقریر[۳] می‌رود

دانسته‌ام که جود ترا نیست هیچ عیب — از طالع منست که تاخیر می‌رود

[مدح نجیب‌الدین محمد صدر][٤]

ای که از لعل تو آب باد[٥] عیسی می‌رود — زآتش رویت فروغ از کار[٦] لیلی می‌رود

زلف شب‌رنگت‌چو بر گلگون‌رویت‌شدسوار — بنگر انك تا پری[٧] را با تو دعوی می‌رود

مشکل‌خوبی اگرحل‌شدزروی تو[٨] رواست — چون شب[٩] زلف تو با نور تجلی می‌رود

گرمرا لعلت‌دمی[١٠] عشوه‌دهدزان باك‌نیست — چون‌لب[١١] لعل تو با برهان عیسی می‌رود

سنك من‌ازبی‌نشانی[١٢] همچو بر آبست نقش — تا ز حسن[١٣] صورت تو سنگ مانی‌می‌رود

گوش دار اکنون زنم آیینه رخسار ازانك — زان خمارآلوده چشمت آب تقوی می‌رود

برلبم هرخشك ریشی کامدست از جزع تو — پیش لعلت بر زبان درد آری[١٤] می‌رود

۱۹۳۰ کی‌زلفت‌تاب‌افتدشمس[١٥] راچون‌بردلش — یاد اقبال نجیب دین و[١٦] دنیی می رود

آن محمد فر محمد در[١٧] کمال فضل حق — عرض اوبا خلقت[١٨] عصمت‌چویحیی‌می‌رود

قرة‌العین‌وجودآنکس که‌شمع‌افروز چرخ — سربرآورده بفراشیش چون دی می‌رود[١٩]

دشمنش آن همچو کوه قاف گشته سنگسار — سالها سر بر زده مانندهٔ فی[٢٠] می‌رود

از برای دفع فرعون ستم در راه دین — هرزمانی قهر او بر شکل موسی[٢١] می‌رود

۱- د :تیر ۲- د:بمدح ۳- تقدیر ٤- نسخه ها: ب ، د ، م ،ی عنوان نسخه‌ها: ایضاً بمدح صدرنجیب‌الدین محمد (ی)- وقال ایضاً فی‌مدحه (م) ٥-ب: یاد!-نامه ٦-:: از روی لیلی ۷-ب و د : سامری را ۸- غیراز ب وم: گرددبتوروشن ۹- ب و د : چون سرزلف‌تو ۱۰- ی : دم ۱۱- غیر از ب ول:دم ۱۲- ایضاً: ثباتی ۱۳- غیرازب وم:چین، نقش ١٤- ب و د: ورد الهی-ی:دردآهی ۱٥- د:کی‌زلفت شمس‌راآب‌آورد....-ب‌وم:«گرززلف سایه افتد شمس را چون برزند» ١٦- ب و د: نجیب‌الدین (و) دنیی ۱۷- ب:غیر از ب و م : کز ۱۸- دی: حلیت - درب ناخوانا ۱۹- ی : بهرفراشیش در هرجاوماوی میرود- د: جای(و) ماوی ۲۰- ب :نی - د : پی-ی:بی ۲۱- د : عیسی !-ی : سوی مصر مملکت مانند....

صورت انصاف میخواهد که آید در وجود　　تا قبول ازبهر آن[1] همچون هیولی می‌رود

نیك ماده[2] طبع شد بدخواه رنك آمیز او[3]　　عمر ازدستش ببی کاری[4] چو خنثی می‌رود

هر که چون افعی بود وقت خطاب اواصم　　آن رسد بروی که از زمرد بافعی[5] می‌رود

گرم گشت ازآفتاب رای او بازار شرع　　لاجرم در عز و حفظ[6] حق تعالی می‌رود

گر نهدانگشت اکنون دست‌معنی[7] رارواست　　چون شعاع رای او بر اوج شعری می‌رود

۱۹۴۰ راست از راه تقدم چون‌الف شد وانگهی　　بد سگالش باز[8] پس افتاد چون بی می‌رود

می‌کند املی کف رادش احادیث کرم　　باغ با چندین ورق مانا باملی می‌رود[9]

هر که پرسد کاسمان بردزوه‌قدرش‌رسید[10]　　در جواب او خرد را بر زبان نی می‌رود[9]

دوش گفتم‌می‌رود بروفق‌حکمش[11] روزگار　　سرچنین کرد آسمان یعنی که آری[12] می‌رود

کردقصدحضرتش خورشید پیك وهم گفت　　ذره‌یی‌را بین[13] که چون‌برچرخ‌اعلی‌می‌رود

کرد عزم خدمتش کیوان سفیر عقل گفت　　هندویی‌رابین که چون نزدیك مولی‌می‌رود

ای که گردون از پی نظم امور جاه تو　　روز و شب پیرامن این تیره ماوی می‌رود

پیش درگاه رفیعت چرخ با انبار[14] رزق　　هرزمان[14] خدمت[15] کنان‌ازبهراجری‌می‌رود

بر در معنی[15] ضمیرت عقل با گنج هنر　　هر زمان خدمت کنان ازبهر فتوی می‌رود

افسرخان کی رسد درگرد خاك پای تو　　نی غلط گفتم[16] سخن درتاج کسری‌می‌رود

۱۹۵۰ از پی قصد عدو تا کی عنا حاصل کند[17]　　چون‌بپای[18] خویش سوی دار عقبی می‌رود

گر نشدازجام[19] بی برگی‌عدومست‌وخراب[20]　　این‌چنین‌افتان وخیزان[21] ازچه‌معنی‌می‌رود

۱ـ ی: با قبول او ازان　　۲ـ ب و د : ساده　　۳ـ د : تو　　٤ـ غیرازم: حنی‌اندر دست‌او ببدکاری‌ـ ی: دست‌بدکاری　　٥ـ م: «هر که باشدخضروش‌وقت‌خطاب. . . کاروانی‌نورتر‌ازچشم‌اعمی می‌رود»　　٦ـ ی: درظل‌وحفظ حق تعالی ـ د و ندارد: ظل حفظ　　۷ـ ی و د: معنی دست موسی

۸ـ ب و د : تا ز پس ـ غیر از م : افتاده　　۹ـ نسخهٔ ب ندارد .　　۱۰ـ ب و د : هر که پرسد کاسمان بر شده ـ ی: هر که بیند. . . برسده جاهش رسد.　　۱۱ ـ ی‌ود: امرش

۱۲ـ ی و د: فرو کرد آسمان‌درحال یعنی　　۱۳ـ ب و د: ذره را بینی　　۱٤ـ ی ود: انبان‌ـ نفس

۱۵ـ ی و د: نزد مفتی ضمیرت عقل‌ـ سجده　　۱٦ـ ی و د : غلط کردم　　۱۷ـ ب : عدو تاکه عنا حاصل کند !ـ ی و د : قصدت عدو خود را بلاحاصل　　۱۸ ـ ی و د : او بپای

۱۹ـ ی : از شاخ　　۲۰ ـ د : مست خراب　　۲۱ـ ب و ندارد .

[مدح صدرالدین نظام الملك][1]

دوش در موکب سپاه ظلام / خوار شد خسرو ولایت شام
نا نموده سپاه شب سیهی[2] / تیغ خورشید باز شد به نیام
چون نهان گشت[3] زیر گیسوی شب / سایه کردار مهر آینه فام
خوش زصحن افق[4] برون آمد / رایت ماه پیکر اجرام
از سر زلف شام بیرون تافت / نعل خورشید آفتاب کرام
نعل رخش وزیر نیست که هست / مهچهٔ زلف مشکبوی ظلام
فکرتم در جواب اشارت کرد / کای بدست خرد سپرده زمام
هین که فرخ همای[5] روزه رسید / سایه گسترد برخواص و عوام
۱۹۶۰ از پی خدمت نظام الملك / آنکه گیتی بدو[6] گرفت نظام
صاحب شرق و غرب صدرالدین / آن فلك موکب مجره ستام*
آنکه از ابتدای خلقت[7] کون / حلقه درگوش اوست ماه صیام
وانکه از قدر، خاك درگه اوست / برتر از حد جنبش و آرام*
شده با تازیانهٔ حکمش / ابلق بد لگام گردون رام
مانده از شرم فضلهٔ خوانش[8] / قرص خور درتنور گردون خام
باغ[9] در نوبهار معدلتش / از گل سرخ کرده دفع زکام[10]
نزد خشم گران رکابش سهل[11] / بعدم باز بردن اجسام
حلقه سان خدمت نگینش را / سر در آورده[12] چرخ مینا فام
حلقهٔ او که رایت فتحست / نصب کرده بنصرت اسلام*
۱۹۷۰ کرده بر فرجهٔ انامل او / قسمت رزق انس و جان قسام[13]

۱ــ نسخه ها: ن، مجمع الفصحاء (چاپ سنگی) عنوان نسخه ها: وله ایضاً (مجمع) ــ در مدح نظام الملك وزیر (ن) ۲ــ ن: «تا نمود از سیاه شب سبهی» ۳ــن: مه نهان گشت ٤ــ ن: چون ز صحرا افق ٥ــ ن: که همچون همای ٦ــ ن: ازو
* مجمع این بیت را ندارد. ۷ــ ن: فطرت ۸ــ ن: جودش ۹ــ ن: باد
۱۰ــ ن: کرده طیبت وام ۱۱ــ ن: «برد خشم گران رکابش خوار» ۱۲ــن: درآورد
۱۳ــن: «بود آغاز دور دولت او ــ قسمت رزق جن (و) انس اقسام»

عقل از خوان او در اندیشید[۱] آز را یافت[۲] ممتلی ز طعام
بزمین[۳] بوس کردنش اطفال سر نگون آمدند از ارحام
مطرب چرخ میزند شب و روز راه خصمش بخنجر بهرام
نیست جز در هوای خدمت او چرخ خورشید برقرار وقوام*
آسمان اوج قدر او میجست عقل گفت: ای گدا! کجاو کدام
رفعت قدر او از آن بیش است که پسندد ز کاینات مقام
ای که عرش بلند پایه کند هردم از همتت بلندی وام
پیش دست گهرفشان تو، رعد هر زمان[۴] بانگ برزند بغمام
جگر تفتهٔ حسود تراست مشرب عذب چشمهای حسام
۱۹۸۰ بنده سالیست تا بقوت ذهن مینماید بخدمت تو قیام*
روز و شب خاك آستانهٔ تو بر زمین بوس میکند آرام*
بخدا و بدین نمط رفتست نوعروسی بشاهراه کلام*
به زکلك تو هیچ تیر نجست از گشاد لیالی و ایام[۵]

[درمدح][۶]

دوش در گردن شب عقد ثریا دیدم نوعروسان فلك را بتماشا دیدم
رانده‌برادهم شب گرد زوایای فلك ماه را در طلب عقد ثریا دیدم[۶]
بودآوردهٔ غواص‌شب ازقلزم[۷] غیب هرجواهر که درین حقهٔ مینا دیدم
نی که برخنده مه بود زشاخ طوبی هرشکوفه که‌براین گنبذ[۸]خضرادیدم
حیدرجرم‌فلك‌را که‌لقب‌مریخ‌است عاشق شیفتهٔ زهرهٔ زهرا دیدم
در بیابان تخیل گرهی می‌رفتند همه را در هوس عالم بالا دیدم[۹]
۱۹۹۰ سیل‌اشکم‌چو بزدموج‌ز گردون‌بگذشت چشمهٔ میزان پر آب مصفا دیدم
تا کند برسرخورشیدسحر گاه نثار دامن چرخ پر از لولو لالا دیدم
این‌غزل زهره‌ادا کردمگر خرم‌بود که شفق درقفس مصفی صهبا دیدم
باز برطرف مه ازغالیه‌طغرا دیدم باز بر[۱۰] صفحهٔ جان خط معما دیدم

---

۱ ــ ن : دراندیشند ! ۲ ــ ن : دید ۳ ــ ن : از زمین ٤ ــ ن : هر نفس
* مجمع این‌بیت‌را ندارد. ۵ـ نسخهٔ ن این‌بیت‌را ندارد. ٦ـ نسخه‌ها:م، مونس‌الاحرار خطی
وقال ایضاً فی مدحه (م) ۷ـ مونس: پرده ۸ـ مونس:قبه ۹ـ فقط م دارد. ۱۰ـ مونس: زبر!

تا بر اطراف چمن گشت محقق خط او — بندهٔ عارض او روح معلا دیدم[۱]
دل من خسته چو[۲] خرماست که در اول کار — خار بیداد بدیدم همه خرما دیدم
دیده ابر صفت کرد کنارم دریا — تا بر اطراف رخش[۳] عنبر سارا دیدم
چرخ دیار شب و روز کمر ساخته را — بندهٔ آن سرزلف چو چلیپا دیدم[۱]
بدو دم جان ز تن رفته بمن باز آمد[٤] — تا در آب خضرش باد مسیحا دیدم
مگر اوهم صفت جان من آمد که مرا[٥] — بر در آصف جان‌بخش[٦] جم آسا دیدم
۲۰۰۰ مشفق‌دین که فلك در[۷] مجره شب و روز — کمر طاعت او بسته چوجوزا دیدم
گوهر افسر اقبال که بر افعالش — چرخ را شیفته چون‌سعد[۸] بر اسما دیدم
پیش بحر[۹] سخن در صفتش لولو را — حلقه در گوشی بی کنیت لالا دیدم
مدتی آرزوم بود که بر گردون چیست — شکر حق را که رسیدم بدرش تا دیدم
کوه سنگین دل خارا سلب سر کش را — دی ز فیض کرمش کسوت دیبا دیدم
همتش را که جهان خواند مطرا دشمن — دوش آتش زده در عود مطرا دیدم
بخدایی که بحکمش زشب سودایی — در کواکب همه آثار ز صفرا دیدم
آیت مغفرتش در دل نادان خواندم — کلهٔ معرفتش بر سر دانا دیدم
خلعت موهبتش در بر جان پوشیدم — گوشه مملکتش عرصهٔ دنیا دیدم
نغمهٔ حمدش در قبهٔ چرخ افگندم — آتش چرخش در سینهٔ حربا دیدم
۲۰۱۰ که اگر درهمه انواع هنر ذات ورا — درجهان مثل شنیدم ز کسی یا دیدم
ای بزرگی که در آینهٔ رایت امروز — بنخستین نظری چهرهٔ فردا دیدم
چرخ را عالی ازقدر تو پنهان دیدم[۱۰] — جود را مسکین در طبع تو پیدا دیدم
بردر طور تجلی تو هر مادح را — بوعلی فضلی بی کنیت سینا دیدم
چرخ یك‌روزسوی درگه تو بر نگرید[۱۱] — با قضا گفت که ارباب هنر را دیدم
غم رنجم چو ثناهای‌تو روز افزون باد[۱۲] — گر ثناهای تو را مقطع و مبدا دیدم

[مدح الغ حاجب][۱۳]

حقهٔ دیده پر از عقد گهر[۱٤] می بینم — صفحهٔ چهره پر ازنقطهٔ وزر می بینم
تا بدیدم خط او بر ورق عارض گل[۱٥] — دفترعمر[۱٦] همه زیرو زبر می بینم

۱ـ فقط م دارد ۲ـ مونس: چه، (وچنین‌است درموارد دیگر) ۳ـ مونس: گلش ٤ـ مونس: آورد ٥ـ مونس: کورا ٦ـ مونس: قدر ۷ـ مونس: راز ۸ـ م : چرخ ۹ـ مونس: لعل ۱۰ـ مونس: خواندم ۱۱ـ مونس: بگرائید ۱۲ـ مونس: افزون بادا ۱۳ـ نسخه‌ها: ب ، چ ، د، م ، ی ، مونس‌الاحرارخطی ـ عنوان نسخه ها ؛ من لالی بحار طبعه (چ) ـ بمدح الغ حاجب نصیرالدین مرتضی گوید(ی)ـ وقال ایضاً یمدح الغ‌حاجب(م) ١٤ـ غیرازب‌وم: لولوتر ۱٥ـ د : تازهٔ روی ـ چ : تازه زری ـ مونس : تازهٔ گل ۱٦ـ دوی : دفترصبر

از پی بلبل دل در چمن عارض آن[۱] — هر نفس خرمن گل گرد قمر می‌بینم

هر که طوطی خطش بیند هردم گوید[۲] — کین[۳] چه‌مرغیست[۴] که‌برشاخ‌شکر می‌بینم

۲۰۲۰ رویش[۵] ازناوك‌مژگان‌پس‌ازین‌نندیشد[۶] — زانك او را زره ماه سپر می بینم

تیغ خورشیدرخش‌مایهٔ مرهم گشتست — گرچه‌آبش[۷]سبب خون جگرمی‌بینم

طرهٔ عود نسیم او تابی دارد[۸] — که ازو مجمر دل پرزشرر می‌بینم

دردل‌حادثه روزی[۹]من آخرچه‌هواست — که درو مرغ خرد سوخته پرمی بینم

درمیان‌آیم‌باداوپس‌ازین‌همچون کارد[۱۰] — که خرد[۱۱] بستهٔاو همچو کمرمی‌بینم

طبع بخت[۱۲] فلك دولت دارد چشمم — زانك‌چون کوکب‌میلش‌بسهر[۱۳]می‌بینم

بینش ازدیده زحد بیرون آبی دارد — زهره را رود ازان کار بتر می‌بینم[۱۴]

مردم دیدهٔ اقبال نصیر دولت[۱۵] — که زرمحش حشر دیده سپر[۱۶]می‌بینم

ابروی جبههٔ اقبال الغ حاجب شاه[۱۷] — که ز لفظش[۱۸]گهرعقد هنر می‌بینم

گفت گردون‌زمرد گون‌چون‌رمحش‌دید — کین[۳]چه‌افعیست که بر گنج‌ظفر[۱۹]می‌بینم

۲۰۳۰ برلب جویچهٔ خنجر[۲۰] او گردون را — از پی کشت[۲۱]ظفر چشمه شمر می‌بینم

خط او دیدم برفرمان گفتم مانا[۲۲] — زلف شامست که برروی سحر می‌بینم

ای خداوند بطبع[۲۳]ودل‌وجان‌پیش‌درت — فلك حلقه صفت حلقهٔ در می بینم

ای که از طبع تو دررشتهٔ[۲۴]بازارخرد — ناقد[۲۵] تازه رخ تیز نظر می‌بینم

۱ـغیرازم:او ۲ـکذای‌وم و مونس ، نسخ دیگر: گوید هردم ۳ـ چ و د وی:این ٤- ی: مرغست ۵ـ چ: خطش ٦ـکذا م و ی، بقیه نسخ: بند نشد ۷-کذا م و ی، بقیه: تابش ۸ ـ مونس : « طرهٔ عود نسیم لب او دارد ازانك » ـ چ و د این بیت‌را ندارند . ۹ـ د : روزمن ۱۰ـکذا م وی و مونس، نسخ دیگر: همچو کمان ۱۱- چ و د : چون خرد بستهٔ او ۱۲ـکذا م وی ـچ: بخت طبع ـ نسخ دیگر: طمع بخت ۱۳ـ ب: بسحر چ:زانکه‌چون‌دولت‌میلش‌ـد: چون کوکب‌چشمش ۱٤ـی: ـپیش‌او...ـرودزهره‌زپی‌کاری‌تر‌ـبقیه‌ندارند. ۱۵ـغیرازب‌وم: «مردم دیدهٔ‌اسلام‌نصیرملت» ۱٦ـد: دیدهٔ‌سرـغیرازم: خسك‌دیده ۱۷ـچ: «ابروی جبهت اقبال الغ صاحب انك » ـی: ابروجبهٔ ۱۸ـ دو مونس: نطقش ۱۹ـ چ: گنج‌گهر ـ نسخهٔ د این بیت را ندارد. ۲۰ـ چ : برلب جوی خرد ۲۱ـد و ی: کسب شرف‌ـ مونس: از پی کسب هنر چشمهٔ خور ـ نسخهٔ ب این بیت را ندارد. ۲۲ـ د: فرمانبر ـ چ: خط او دیدم بررویش و گفتم یا رب » ـ مونس ندارد. ۲۳ـ ایضاً مونس این بیت را ندارد ـ غیر از م: بطوع دل و ۲٤ـچ وی : رسته ـ مونس : ای‌که در طبع تو در رشته ۲۵- ب و چ و م و مونس : ناقد ـ د و ی: ناقدي

دوحهٔ بخت ترا سدره نشان می‌یابم — نفحهٔ[1] خلق ترا نافه اثر می بینم
یافت قوس فلك جاه تو در ره تیری[2] — که نشانه گهش این هفت سپر می بینم
کرد در خطهٔ قهر تو قضا این کینه — که سرا پردهٔ او چشمهٔ خور می‌بینم[3]
دیده‌ام شاهی بر روی بساط جاهت — کافسر مهرش بر تارك سر می‌بینم
کردصدره فلك اقرار که همچون الحمد — علم لشکر جاه تو زبر می بینم
هست دریای سیادت[4] را آبی کانرا — جوی بر سبزهٔ تیغ توممر می بینم
۲۰۴۰ چون ترا دیدجهان[5] گفت علی نامی بین — که برو قاعدهٔ عدل عمر می بینم
گفت خصم تو چوتیغ ازوجان بر کند — سبب فتح چرا موجب جر می‌بینم[6]
تحفهٔ این مهٔ فرخنده سوی حضرت تو — شکر حق را که همه مایهٔ فرمی‌بینم
موجز اولیتر اوراد ثنا[7] گرچه هنوز — روی شمشیر زبان[8] پر ز گهر می‌بینم
باد تازه[9] گل اقبال تو تادی مه حشر — که زتو روضهٔ دین پر زثمر می‌بینم[10]

۱۱

✡

خدایا دور کن چشم بد ازاین[12] دولت میمون — ازین شاه مبارك رای عالی قدرروز افزون
شه مشرق طغانشه آنکه هست اندرجهانداری[13] — بفیروزی چو اسکندر ببهروزی[14] چوافریدون
بهر ماهی که نو گردد نصیب اوزهفت اختر — یکی ملکست دیگرسان[15] یکی فتحست دیگر گون
خردمندان دولت را بتاریخ فتوح اندر — شگفتیها زیادت گشت ازین معنی که رفت اکنون[16]

۱ــ غیراز م و ی‌ومونس: نفحهٔ ۲ــم: ترادرتیزی؛ـمونس: حادثه‌دررده ۳ــچ: «کرددرخطه قدر توقضا آن کعبه» ـی: «گرچه درخطهٔ قدر تو قضامی گوید» ـ در مونس مصراع اول این بیت مثل چاست. ٤ــی: درگاه سیاست،نسخ دیگر: درگاه‌سیادت گهت آبی ـ نسخهٔ چ این بیتدرا ندارد. ۵ــ چ و د: فلك گفت ٦ــ فقط نسخهٔ ی ومونس‌دارد،م مغشوش ۷ــ کذای وم، نسخ دیگر: اورا و ثنا ۸ــ د: بیان ۹ــ غیرازم: تازه‌بادا ۱۰ــی: که ازوــ شجر، بدل: ثمرــد: مه اقبال چ: «باد تازه گل رخسار تو تادی مه حشرــ که زتو روضهٔ دین پرز ثمر می‌بینم» ــ ب مثل چ ولی: گل امید تو بادی تا حشر ــ مونس: «بادتازه گل اقبال تو تا دی مه حشرــ که زتو روضهٔ دین پرز گهرمی بینم» ۱۱ــ نسخه ها: چ ،تاریخ بیهقی (تعلیقات آقای سعید نفیسی) دیوان ظهیر فاریابی نسخهٔ خطی آستان قدس (نسخهٔ الف) عنوان نسخه‌ها: طبع آزمائی غلبه بدشمن بفتح وفیروزی (چ)ـ در مدح قزل ارسلان؛ (نسخهٔ الف: حاشیه) ۱۲ــ الف: بدان زان ۱۳ــ چ و بیهقی: آنکه در مغرب بمثل وی؛ ۱٤ ــ الف: ببهروزی ... بفیروزی چو افریدون ۱۵ــ چ: شان؛ نسخهٔ الف این بیت را ندارد. ۱٦ــ ایضاً الف ندارد.

ملك چون سوی مرو[۱] آمد جهان را داد دستوری   بقهر و کردن غارت کسان مفسد[۲] ملعون

۲۰۵۰ سپاه او همه بودند شیران و جهانگیران   ظفر بر تیغشان عاشق، هنر بر طبعشان مفتون

زدوده تیغها اندر کف ایشان چو نیلوفر   شده نیلوفر ازخون بداندیشان چو آذریون[۲]

زمین ازعکس خنجرشان شده مانند بیجاده   هوا ازرنك مغفرشان شده مانند بوقلمون[۲]

یکی شد کشته در وادی، یکی شد مرده در بیشه   یکی شدخسته بر بالا، یکی شد بسته بر هامون[٤]

یکی را باده در ساغر زتلخی گشته چون حنظل   یکی رامغزدر تارك زسردی گشته چون افیون

یکی را شد بطبع اندر زفکرت شادمانی غم   یکی را شد بچشم اندر زحسرت روشنایی خون

برفتند ازمیانشان چند کس سر گشته و حیران   بجستند[۳] از کرانشان چندتن بیچاره ومحزون[٤]

چنان رفتند کز غیرت بدیشان طعنه زد گیتی   چنان جستند کز حیرت بدیشان خنده زد گردون[٤]

زهی رای سرشاهان زعزم شه شده توران   بدار دولت عالی دلیل طالع میمون[٤]

دلیران را بکردار زبونان خسته جان در تن   امیران را بکردار اسیران کرده خوار ودون[٤]

۲۰۶۰ اگر لشکر کشد[۵] آیدسوی مغرب زترکستان   خطر جفت بلا گردد بلا جفت بلاساغون[٤]

سنانش برخراسانست و اسبش برلب دجله   رکابش در نشابوراست و بیمش برلب جیحون[٤]

تف خشم ودم تیغش[٦] همیشه بر بداندیشان   بسان دعوت موسیست برهامان و برقارون

یکی را تیغ او درآب باهامان کند همبر[۷]   یکی راخشم او درخاك با قارون کند مقرون

همیشه روزگار خسرو مشرق چنین خواهم   سعادت را شده تاریخ ودولت راشده قانون[٤]

خدایش ناصر ورهبر، سپهرش بنده وچاکر   حسودش هرزمان کمتر، فتوحش هرزمان افزون[٤]

ولی درخطفرمانش عزیز از طالع فرخ   عدو دربند زندانش ذلیل از اختر وارون[٤]

۸

*

. . . .[۹]   مانا فروغ مشعله کوکب سحابی

گفتی که هستم آتش واز دوده ابترم   گر آتشی زبهرچه درآبگون حجابی

۱ــ چ و: بیهقی: سوی من ۲ــ بیهقی: مفلسان؛ــ فقط نسخه الف دارد. ۳ــ تصحیح قیاسی: دراصل: بخفتند. نسخهٔ الف ظهیر این بیت را ندارد. ٤ــ ایضاً نسخه الف ظهیر ندارد. ٥ــ بیهقی: لشکر کشی
٦ــ چ و بیهقی: تف تیغ ودم خشمش ۷ــ چ: رهبر! ۸ــ فقط نسخهٔ ی دارد، بدون عنوان ۹ــ کذا در اصل

دانستهٔ که در دل سنگست جای انس — بی سنگیت چرا و زبهر چه می شتابی

۲۰۷۰ عالی نژادی وز زمی بوس کردن تو — معلوم شد که بندهٔ صدر فلك جنابی

والا نظام ملك که کلك گره گشایش — بر سروران ملك کند مالك الرقابی

ان پیره زن که مطربهٔ خوش سرای چرخست — در بزم دولتش بسر آمد مگر شبابی

کرده زبهر خدمت بزم بهشت سانش — ماه تمام قحفی آب بقا شرابی

ای صدر روزگار زعرش بلند پایه — شدسالها که صاحب صاحب قران خطابی

جایی که بهر تو فلك اسباب بزم سازد — خورشیدچشم دار که باشد یکی سرابی

ازبهر نقل مجلس غم کرده دشمنت را — هم سوزسینه ناری هم اشك دیده آبی

نا دیده جزخزینه زجود تو کم یساری — نا کرده جزشراب در ایام تو خرابی

کرده زبهر قدر تو بر ابلق زمانه — هم کهکشان عنانی هم ماه نو رکابی

پیوسته وقت راه علو با سپاه انجم — از توفقع گشاید این گنبد سدابی

۲۰۸۰ شددردسینه سوزجگرخواره سوی خصمت — تا داد خصم جاه تواو را زدل کبابی

[درجواب نویسد][1]

خداوند شاه سعادت جرس — ملایك مطیع و مسیحت نفس

زهی دولتت بر یمین و یسار — چو[2] چاکر دوان بخت از پیش و پس

بعز همای تو عالم چنان ... — که ظالم چو[2] مرغی است اندر قفس

اگر شحنهٔ شام ندهد خراج — بروز سپیدش بگیرد عسس

ز دریای فضل تو گوهر برند — همه خوشه چینان چو[2] شمس طبس

شه از کس چه پرسد دوای خمار — شهانرا دو چیز است فریاد رس

دوای خمار خداوند ملك — طرب های ساقی می لعل بس

۳

✩

قلزم احسان[4] زفیض دانشت — بانوا شد دوحهٔ گفتار شمس

۱ـ مونس الاحرار خطی، نسخهٔ آستانه (فصل دویم از باب نهم دردکر قطعات) ۲ـ دراصل: چه

۳ـ نسخه ها : ب ، ج ، د ، م ، ی عنوان نسخه‌ها : من اشعة شموس طبعه (ج) ـ وله ایضاً فی المدح (ی)ـ وقال ایضاً فی مدحه (م) ۴ـ غیراز م : احسانا

زاب تیغ نطق تو سر سبز شد[۱] | شاخ طبع بی بر و بی بار شمس

۲۰۹۹ کلکلت آب روی زهره می برد | با[۲] صریر اوست موسیقار شمس

از پی تحصیل درس مدح تو | کرد کر گوش جهان[۳] تکرار شمس

گردن گردون و گوش[۴] زهره را | داد زینت[۵] لفظ گوهر بار شمس

می نویسد بر حواشی فلك | صاحب دیوان[۶] چرخ اشعار شمس

کرد روشن مشکل معنی[۷] عقل | شمس ذهن آفتاب انوار شمس

کرد[۸] تازه روی گلزار سخن | آب اشعار گهر کردار شمس

بر سر آمد طیلسان مشتری | تا که شد حال کهن دستار شمس[۹]

بارها از بارهٔ گردون گذشت | مرکب وهم زمان رفتار شمس

دیدهٔ کان پر سرشك لعل شد[۱۰] | از هوای طبع گوهر دار شمس[۱۱]

این ترازوی معلق را جوی[۱۲] | برندارد طبع چون[۱۳] معیار شمس

۲۱۰۰ راستی به این[۱۴] همه لافست ازانك[۱۵] | نیست[۱۶] رای انورت غمخوار شمس

کار گردونست بی آبی از انك | کرد صفرا بر دل پر بار شمس

گوئیا آمد بلا و فتنه را | خوش بدندان ولبش رخسارشمس[۱۷]

نیست از انبار دهقان فلك | جز دل جوجوشده[۱۸] ادرار شمس

در ترازوی سپهر خوشه دار[۱۹] | کمتر از کاهی بود[۲۰] مقدار شمس

آسمان چون قرص خورهر گزنخورد | از چه معنی می‌خورد زنهار شمس

تیغ مهر از بهر چه کندست[۲۱] اگر | نیست آهن سودهٔ[۲۲] آزار شمس

بر کلاه ماه صد کرت بسوخت | قندز شب[۲۳] ز اتش تیمار شمس

در شبستان فلك صد ره نمود[۲۴] | شمع مهر از باد دی آثار شمس[۲۵]

۱ـ چ و د: نطق تو سر سبزگشت ـ ی: نطق سوسن‌وارگشت ۲ـ غیرازم: تا ۳ـ چ: فلك
۴ـ د و ی: چشم دهر ـ چ: گوش‌دهر ۵ـ د : رتبت ۶ ـ د و ی ومونس: صاحب‌الدیوان ـ ب : صاحب‌الدیوان‌شمس ۷ـ د و ی‌ومونس: مفتی ۸ـ د: کرده ۹ـ نسخهٔ ب‌وی‌ندارند ـ چ: حالی‌کهن ی: شدخاك‌گفت ۱۰ـ ب و د و ی: کرد ۱۱ـ چ: «ازهوای طبع‌گوهربار شمس» ۱۲ـ غیرازم: بجو
۱۳ـ ب وی‌وچ: جان ۱۴ـ د: بهزین ۱۵ـ غیرازی: زانك ۱۶ـ ب و د: هست ۱۷ـ فقط م دارد
۱۸ـ د: جوشیده ـ ی: جزدل خوشیدهٔ. ـ چ: خوردنی چوجو شده ـ م: ازدار ۱۹ـ د: خوشه‌وار
۲۰ـ ب: کاهی نبد ۲۱ـ چ و د و ی: گرمست ۲۲ـ چ و ی و ب : آهن‌سوز ۲۲ـ د: قدر شب راآتش ـ چ: تندر، نسخهٔ ب این‌بیت‌را ندارد ۲۳ـ غیرازچ‌وم: بمرد ۲۵ـ ب: «شمس دی از باد دی آثار شمس» ـ چ و د : « شمس مهر از بازوی آثار شمس » !

قاف حلما همچو فرض عین شد — خدمت درگاه تو ناچار شمس[1]

۲۱۱۰ درمشوش کردن گیسوی نظم — نیك داند رای تو هنجار شمس

چون بخدمت گاری درگاه تو — قاضی گردون ببست[2] اقرار شمس

چرخ را گو تا بسنك حادثات — بشکند هر لحظه‌یی بازار شمس

برسپهر گوژ[3] قامت بانگ زن — تاکه دارد بعد ازین تیمار شمس

کارجود چرخ خود معلوم تست — مرحمی نه بردل افگار شمس[4]

مطلع خورشید جودی دور نیست — گرزتو گیرد فروغی[5] کار شمس

مرکز اقبال بادی زانك شد — خاطرت ازراستی پرگار شمس[6]

۷

✩

سرصدور جهان شاه شرع سیف‌الدین — که هست دست سخن را ثنای تو یاره

تراست دولت طفلی که می‌سزد انصاف — مجرهٔ فلکش تاربیخ و گهواره

نه‌جزمواهب تو درزمانه دانش دوست — نه جز مکارم تو در جهان هنر باره[8]

۲۱۲۰ زرشك قدر تو این بس که بر بهانهٔ دو[9] — همی به پیچد بر خود سپهر بیچاره

بدان امید که درجود تو رسد دریا — باسم موج زند دست[12] و پای همواره

غلام دست چو ابر توم که صیت سخاش — همی رسد بسپهر[10] برین و سیاره

هنرزتو طلبم چون سرای دانش را — ز فضل و علم تو کردند غرفه و باره

عدو بباددهد خویشتن چو گل هرچند[11] — چولاله گرد خود ازخون دل زند باره

مرا بلطف خود این بار مرهم افزون کن — که نیست دردمن این بار همچو هر باره

منم که گر بکنم[12] موی خویش برجوشد — هزار چشمهٔ مهرت ززیر[13] هر تاره

دو دیده هست مرا از فراق خدمت تو — دو دیده‌چه که پرازخون شود دوفواره

سرشك دیده مرادر فراق روی توشد — وگرنه دیده بنده نبود این کاره

---

۱ ــ فقط م دارد ۲ ــ غیر از ب وم : شنید ۳ ــ د : گوش قامت ٤ــ ب و د و ی این بیت‌را ندارند . ٥ــ ب : فروغ ٦ــ ب و ی این بیت را ندارند.
۷ــ نسخه ها : ب ، م ــ وقال ایضاً فی مدحه (م) ۸ ــ ب :یاره ۹ــ دراصل: ای ــ ب : او
۱۰ــ ب: زسپهر ۱۱ــ ب:هردم ۱۲ــ تصحیح قیاسی، دراصل:موج‌ــ نکنم ۱۳ــ ب: بزیر

رسید لشکر دُرد فراق و من تنها کجائی آخر ای صبر رفته آواره

۲۱۳۰ غمی بر این نسق انکه مرا ازچندین دوست نبود هیچکسی غمگسا رو غمخواره

زچرخ چاره امیدم نبود و هم گه گه گرم دهد ز دل دوستان دهد چاره

همی ندانم تا فرقت جناب ترا چگونه سازم درمان و چون کنم چاره

زمانه بارنگیرد وگرنه من دارم دلی ز فرقت دیدار تو بصد پاره

☆

۱

اجل نور ملت مبادا که هرگز ز تو شمس خسته دمی دور ماند

چه گوئی چه حاجت بود شرح دادن ز احوال شمسی که بی نور ماند

☆

۲

کم نشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را پارهٔ ابر نا پدید کند

☆

۳

یکروز بپرسید منوچهر ز سالار کاندرهمه عالم چه به ای سام نریمان

او دادجوابش که درین مرکز خاکی گفتار حکیمان به و کردار کریمان

☆

٤

۲۱٤۰ عروس صبح چو آئینهٔ ضیا برداشت نقاب دعوی از چهرهٔ هوابرداشت!

فلك چو بحر نمود اختران جواهر او که‌وقت‌صبح‌چوغواصشان‌ضیابرداشت

دو کرسی که‌فلك راست‌هریکی گفتی میان بحر چو بط راه آشنا برداشت

رسید همچو سلیمان پادشه خورشید ندای هب لی درعرصهٔ سبابرداشت

☆

۵

گلش تا خط زنگاری بر آورد عقیقش سر بخونخواری بر آورد

۱ـ نسخهٔ ب و م ـ ایضاً له (م) ۲ـ آتشکدهٔ آذر، ریاض‌العارفین هدایت ۳ـ آتشکدهٔ آذر
٤ـ مجمع الفصحاء ۵ـ مولانا شمس‌الدین طبسی فرماید (مونس‌الاحرار خطی)

چوکافورش زعنبر حله پوشید | دمار از مشك تاتاری بر آورد
چوعکس سبزه دید آن نرگس مست | فغان از جان هشیاری بر آورد
مرا آن چشم جادو آشکارا | بکشت وسر به بیماری بر آورد
رخش جانم ببرد وطرفه اینست | که گوید خط بیزاری بر آورد
مرا گفتا که جانت برلب آمد | خطش جانیست پنداری بر آورد
۲۱۵۰ نصیب شمس گفتی خار غم شد | گلش تا خط زنگاری بر آورد

[مستزاد][1]

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد | ای سیم ذقن
وزسبزه بنفشه تکیه گه خواهد کرد | ای عهد شکن
ازآتش رخسار توبرخواهد خاست | دودی و چه دود!
دودی که هزار دل سیه خواهد کرد | اول دل من

✡

۲

آن ماه که بود گلبن باغ وفا | افسوس که گشت خستهٔ خار فنا[3]
فتح سپهٔ نشاط ازو بود مرا | با آنکه نباشد سبب فتح بلا

✡

٤

ای آنك رخت گلشن سودای دلست | وصل لب تو اصل تماشای دلست
هم زلف تو پای بند دام فلکست | هم خط خوش تو التمغای دلست

✡

٥

زلفت که شکسته بند هر افگاریست | در عالم دلبری چه خوش دلداریست
گر شد بنهٔ لشکر شب نیست عجب | آخر شبش افتاده ز بهر کاریست

۱- بهترین اشعار پژمان ۲- نسخه‌ها: د، ی ۳- د: بارجفا ٤- نسخه‌ها: ب و م
٥- نسخه ها: د، ی - عنوان: ایضاً له (ی)

۱

دیوانه دلم که یافت از زلف تو بند — وزسحر دوچشم تو بسی دید گزند
۲۱۶۰ درپیش رخت دوش بشادی میگفت — کاخر که مراچنین بدین روز[۲] افگند

✩

۳

یادم چو از آن عزم سفر می‌آید — بر من همه خوش دلی بسر می‌آید
گلگون سرشکم که چو آبست روان — از گرم روی بروی در می‌آید

✩

٤

یاران من از چه زجفا بیزارید — یکبار گیم زدل فرو مگذارید
دربزم طرب چوجام بر کف گیرید — زنهار کزین خستهٔ خود یاد آرید

✩

٥

از هر سخنی که در غمت دارد در — برخاك زدیده اشك می‌بارد بر
ره‌ره چوچکیده خون ببینی جایی — پی بر که بچشم من برون آرد سر

✩

٦

کو آن شب خلوت که غنودیم بهم — وان راز که گفتیم و شنودیم بهم
آیا بودا که باز بینیم شبی — یکبار دگر چنانکه بودیم بهم

✩

٧

ای رایت ورای توهمایون چوهمای — وی نامه ونام تو رسیده هرجای
۲۱۷۰ گیتی چوسرایی[۸] بتو دادست خدای — شاهان جهان ترا غلامان سرای

۱ــ نسخه‌ها : د ، ی ــ ایضاً له (ی) ۲ ــ د : دور ۳ ــ نسخهٔ ب و م
٤ــ نسخهٔ ب ٥ــ نسخهٔ م ٦ ــ نسخهٔ ب ۷ ــ هفت اقلیم نسخهٔ خطی آستانه ، نسخهٔ چاپ هند ۸ــ خطی در اصل : سرای

من اعجاز بیانه [۱]

ای جهان‌خرم ز دور روزگارت / وی ره تقدیر کلك کامکارت
نیر اعظم ضمیر نوربخشت / قلزم رادی یمین کان یسارت [۲]
طارم اخضر سرابستان قدرت / افسر شاهی دواج تاجدارت
کوه وهامونرا ببیك‌جو ناخریده / ابلق هامون نورد که گذارت
از روانی خاك درچشم فلك زد / بارهٔ هامون‌سر گردون غبارت
هرچه‌خواهدبودبررای‌تو گردون / عرض کرده [۳] تاچه‌باشداختیارت
گردن و گوش‌هنر در زر وزیور / شد زانعام کف گوهر نثارت
فتنه در کنج فنا ساکن نشسته / از که از تأثیر کلك بیقرارت
جبرئیل ازسدره سوی در گه تو / طرقوا گویان درآمد روزبارت
۲۱۸۰ چرخ کو خلوت‌سرای‌انجم‌آمد / ایستاده پیش طبع بردبارت
عقل کومقبل‌وش‌ورنگی‌جواداست / کرده شاگردی‌برای هوشیارت
ازبدخشان سوی دست‌تونشسته [۴] / کان که‌خون‌شددل‌مرا ازانتظارت
مجمع‌البحرین را دست جوادت / گفته‌ما هرگزنداریم استوارت
نافهٔ خسته جگررا دل‌شده‌خون / ازچه ازسودای کلك مشکبارت
چرخ‌را همت‌بلند ازبهر آن شد / تاچودولت راه جوید درجوارت
روز وشب زیرلگدکوب‌حوادث / مانده‌چون‌انگورخصم‌جانسپارت
فتنه‌راخوش‌خوابگاهی گشت‌حاصل / در زوایای عدم در روزگارت
گراشارت یابد از صاحب نتابد / شاه انجم رخ زروی مه عذارت
گفت‌توپرس ازشهاب دیوپیکر / کزبرای‌چیست‌چندین گیرودارت
۲۱۹۰ قندز شب آمدت زیبا ولیکن / زود بینم همچوقندز سوکوارت
بوسه دادندآستانت بخت‌ودولت / چون نهادند آرزوها در کنارت
صاحبا،صدرا،خداوندا،اگرچه / هست مداح‌سخن‌ران صدهزارت

۱ــ نسخهٔ چ ۲ــ در اصل : وکان یسارت ۳ــ شاید : عرض داده
٤ــ شاید : نوشته (به‌تناسب خبرمصراع بعد)

برامید بندگی گشتند حاضر پادشاهان سخن از هر دیارت

برامید آنکه درشان سایه گیرد آفتاب دولت ثابت مدارت

ای‌خداوندی که‌هرگز کس نبیند در همه عالم بچیزی افتخارت

فخرعالم‌چون‌تویی‌هرگزکی‌آید با کمال کبریا از شمس عارت

چون مروت یاور تو هست بادا حق تعالی در همه احوال یارت

چون‌جهان ازماه‌وهفته‌هست‌قائم تا قیامت حفظ حق بادا شعارت

وقال ایضاً فی مدحه (نسخهٔ م)

از طرهٔ تو قاعده مشك خطا گرفت از چهرهٔ تو خسرو انجم ضیا گرفت

۲۲۰۰ بربوی انك بر سر زلف تو بگذرد شد مدتی که پیکی عالم صبا گرفت

صیاد دل که عشق لقب گشت هیچ دل بی‌ترك‌تاز نرگس مستت کجا گرفت

هر دل که در هوای تو افتاد ذره‌وار گرد ازسرش‌برآمد وانگه‌هوا گرفت

آنکه دلم زصحبت جان پای در کشید کارام گه درین سر زلف دوتا گرفت

می‌خواند مشك مدحت زلف‌تو آسمان برروی خویش‌زلف‌تودم‌زدخطا گرفت

جانرا بنوش‌خنده خبرداد زاب خضر لعلت که کارسازی ملك بقا گرفت

در آسمان بچشم حقارت نگاه کرد جزعت که پیشوایی ملك فنا گرفت

با خلق دادکن که جهانرا بداوری صدر سپهر منصبه دریا عطا گرفت

چرخ هنر مقرب دین انك برفلك زهره زترك‌تازی جودش نوا گرفت

فکرت که‌درمحیط‌هنرغوطه می‌خورد ازبحر خاق او گهرجان بها گرفت

۲۲۱۰ موسی ندید سحرنمایی طبع آن بردست‌خویش‌معجزخودراعصا گرفت

موضوع دستکاری آن بی‌نظیر داد هر زینتی که مملکت پادشا گرفت

هم طبع او مرقع گردون خلق نمود هم عقل مهریاری گردون هبا گرفت

سلطان شرق وغرب که‌گرد سمند او گردون سرمه رنگ پی‌توتیا گرفت

در دولتش که باد نیارد ربود کاه از چهرهٔ عروس جهان کهربا گرفت

گشنیزوار مغز عدو سرسبك چو دید زان دهر را بخنجرچون گندنا گرفت

ای مکرمی که [شام] تهی دست تنك عیش — از خاك آستانهٔ تو کیمیا گرفت
چون صبح عاج کار دم خدمت تو زد — گیتی زشرم صبح عنان مسا گرفت
دولت چو با عدوی تو بیگانگی نمود — درموج خون دیده خود اسیا گرفت
بسیاردان ملکت فطرت که هست عقل — امر ترا نتیجهٔ صدق قضا گرفت
۲۲۲۰ اقطاع خوار ملك ریاحین که هست مو — خلق ترا شکوفهٔ باغ رضا گرفت
گرچه چرخ نیست لازم درگاه عالیت — از کارگاه صبح دوتایی چرا گرفت
بر [illegible] آستان رفیع تو عرش را — کرسی نهاد و کنگرهٔ کبریا گرفت
مدحی بدین نمط نطرازند در جهان — هر کو طرازجامهٔ مدح وثنا گرفت
زان در دعات خوض نکردم که آسمان — از درگه تو کعبهٔ حاجت روا گرفت
روشن شدست صیقل اندیشهٔ مرا — کز هفت بوی[1] آینهٔ جان صفا گرفت

وقال ایضاً فی مدحه (نسخهٔ م)

عروس ملك چو آیینهٔ صفا برداشت — نقاب عودی از چهرهٔ هوا بر داشت
کشید تیغ چو صبح از کمین برون آمد — گشاده گیسو چون ازرخ رجا برداشت
فلك چو بحر نمود اختران جواهر او — که وقت صبح چو غواصیان قضا برداشت
دو کر کس این که فلك راست هر یکی گفتی — میان بحر چو بط راه آسیا برداشت
۲۲۳۰ زآشیانه چو باز سپید صبح بخاست — زروی بحر بیك حمله هردو را برداشت
رسید همچو سلیمان پادشه خورشید — ندای هب لی درملکت سبا[2] برداشت
جهان که برسرما همچو باد می گذرد — بدیده تخت سلیمان پادشا برداشت
دلم بوقت صبوحی چو جام عشق گرفت — برفت عقل وسبك سبحه[3] ریا برداشت
مراچو مطرب گردون خمیده یافت چو چنگ — بساخت این غزل تازه وین نوا برداشت
تویی که درغم تو جان دل ازبقا برداشت — بعهد عشق تو اومید[4] از وفا برداشت*

۱ـ ظ: سوی ، توی
۲ـ تصحیح قیاسی ، در اصل: صبا
۳ـ ظن، دراصل بی نقطه ومبهم
۴ـ کذا دراصل ، وهمه جا اومید را کاتب همین شکل نوشته
* این بیت در اصل بهمین وضع نوشته شده است.

رهی چو برسر بازار عشق تو ره یافت / بخاك‌پای تو جانرا روان بها برداشت
گرفت مهرهٔ عشق مرا بششد ره در! / هوای تو چو سر حقهٔ دعا برداشت
دلم شد از کلهٔ دلبری پریشان تر / چو ترك غمزهٔ تو خنجر جفا برداشت
زمانه برتن تو چون قباء حسن بدید / زبهر ماه کله‌دار ازان قبا برداشت
۲۲٤۰ زچین[1] تاب سرزلفت ازغنیمت مشك / خراج‌چین‌وختن هرسحرضیابرداشت
عناء هجر تو اندازهٔ فنا بنمود / عنایت لبت آوازهٔ بقا برداشت
فگنده کبر تو در خاك ره مرا لیکن / چو باد لطف شه آل‌مصطفا برداشت
درین مقام چو تندی نمود خاطرمن / خرد به‌پیش دلم‌رفت وماجرا برداشت
دلم که پیر جوانان خانقاه تنست / سبك بقصد ادب کرد پس‌عصا برداشت
چو دید خاطر من نکتهٔ ز دشواری / یکی‌قصیدهٔ‌خوش‌حسب‌حال‌مابرداشت

زمانه پردهٔ شرم ازرخ‌رجا برداشت / زروی پرده‌دری خنجر جفا برداشت*

سر وفا چو گیا سبز بود لیکن زهد / بگندنا گون دهره چو گندنا برداشت
فلك بپشتی دست امان هم ازتن تو / دوتا سر ندق از پای ما بقا برداشت
همین که درد من از مادر زمانه بزاد / قضا دو پستان از مادر وفا برداشت
۲۲۵۰ شنیده بودم کاندر زمانه عافیتست / که ملك کون‌نشین‌راه اقتضا برداشت
بسی بجستم وز عافیت نداد نشان / خدای‌پاك چنان خاك از کجا برداشت
بلای‌دورفلك‌چون‌نم ازدودیده‌بریخت / مگر حدیث شهیدان کربلا برداشت
ازانك مردم چشمم برسم عاشورا / زخاك پای خداوند توتیا برداشت
خجسته ناصر دین سیداجل که کفش / نقاب روی حیا در صف سخا برداشت
پناه دولت عالی علی بن احمد / که‌رسم‌وسیرت‌نیکوچومرتضی‌برداشت
یگانه‌ی[2] که کله‌دار هفت گردونرا[3] / بگاه قدر بانگشت کبریا برداشت
بنای‌آز وامل را زصحن سینهٔ خلق / زابر جود بسیلاب یك عطا برداشت
زهی‌خجسته لقایی که‌شدخجل‌خورشید / زدیده‌ی[4] که زتو بهرهٔ لقا برداشت

۱ـ دراصل : حین نسخه ، و چنین است در جاهای مشابه دیگر

* دراصل این بیت بهمین شکل نوشته شده‌است.

۲ـ کذا رسم‌الخط

۳ ـ رسم الخط

٤ـ ایضاً = دیده‌یی

جهان بنام تو چون برگماشت کوری را
بباد حمله سر از خصم اژدها برداشت

۲۲۶۰ زسامری چه عجب زرگری که در کوشش
زخاك مرکب شه بل که کیمیا برداشت

شکفته باد گل فتح تو که بلبل روح
نوای عشقش در گلشن رضا برداشت

خجسته باد سرسال تو که صوفی عقل
بپای داری تو دست بر دعا برداشت

بزی بکام که داس مه نو سرسال
سر مخالف جو پیشه[1] چون گیا برداشت

*

هرگز بود بسر شده فرجام روزگار
صبح امید برزده از شام روزگار

کی باشد آنکه نوش توان کرد شربتی
ممزوج نی بدرد وغم از جام روزگار

بهر نجات اهل هنر وقت آن شده است
کاندر سر آید ابلق ایام روزگار

باز سفید روح چه پروازها کند
ناگه اگر برون جهد از دام روزگار

دریای حادثات سماوی چه خوش بود
گر هیچ سر نگون شود اعلام روزگار[2]

چونانك[3] گم شدست سررشتهٔ امید
گم باد رشتهاء[4] سرانجام روزگار

۲۲۷۰ هرگز بود که میل دهد دیده را بخواب
چوبك زنی که هست برین بام روزگار

تا چند برخلاف شریعت بیان کند
قاضی مشتری لقب احکام روزگار

ای ترك شوخ دیدهٔ خونخواره قطع کن[5]
از تیغ جانربای خود ایام[6] روزگار

ای مهرماه چهره ازین پس نگه مکن[7]
در روی روز تیرهٔ شب فام روزگار

شرم ازعذار زهره اگر بیش جرعه‌ی
نوشد زقحف شادی اوجام روزگار[8]

بادا شکسته دست عطارد اگر کند[9]
بر[10] روزنامهٔ فلك ارقام روزگار

شاید که ماه نو نشود بیش ازین که بود
نعل سمند سرکش بدرام روزگار

بس دل که سوخت زاتش حسرت درین هوس
کاخر بود که پخته شود خام روزگار

برکنده باد چشم وفا گر نگه کند
بر تختهٔ جفا بالف لام روزگار

۱– ظن : در اصل : ریشه   * نسخه ها : چ ، م   عنوان نسخه‌ها : من محاسن افکاره (چ) – در نسخهٔ م ناقص است   ۲ – تا اینجارا نسخهٔ م ندارد (برای این که ازاول دیوان چند صفحه سقط شده) – چ : دریای روزگار سماوی   ۳ – چ : چونانکه
۴– م: رستهاء   ۵– چ : این ترك ... کرد   ۶– چ : اقدام   ۷– چ : نظر مکن
۸– نسخهٔ چ این بیت را ندارد.   ۹–چ : کنند!   ۱۰–چ : در

درچاربند حبس[1] طبایع چه‌مانده‌ایم — برماچو نیست‌بیم‌جزازدام روزگار

۲۲۸۰ جز غم بنام اهل حقایق نیافتم — سرتاسر[2] جریدهٔ انعام روزگار

درحیز وجود اگر با هنر یکیست — خاص‌ازبرای‌اوست بادغام روزگار[3]

ازدست شهسوار اجل کاشکی رسد — برسر گشاده[4] ضربت‌صمصام‌روزگار

تا کی بخیل[5] شام سیه‌کاسه داردم — صبح سپید جامهٔ نمام روزگار

زان نامطیع باشم هر دم بسوی من — گردون بخشم‌آرد پیغام روزگار

برسنگ‌امتحان مگراندرنیافتست — زر طلی[6] خاطرم اوهام روزگار

ای‌طبع‌دلگشای چه‌آلوده می کنی — بحر ضمیر خویش بدشنام روزگار

زین‌بس‌بهمتی که‌مرا کسب‌حد کنم[7] — تا می‌زیم[8] هرآینه بربام روزگار

گر دفترقضا بکف‌آرم یقین بدان — درصفحه‌هاش[9] محو کنم نام روزگار

۱ــ م : حسن، این بیت درنسخهٔ چ بعدازسه بیت بیش ازاین است ومصراع دوم‌آن‌مغشوش.
۲ــ چ: سرتا بسر ۳ــ نسخهٔ چ این بیت را ندارد. ٤ــ چ: گشاد ٥ــ چ : بجنك ٦ ــ چ : زر طلای خاطرم ۷ــ چ : بهمتی‌که مرا هست در جهان
۸ــ چ : تا می‌زنم هرآینه برگام ۹ــ چ: کزصفحه‌هاش

نامه

(منسوب)

از شمس به صدرالدین محمد نظام الملک

مولانا شمس‌الدین روزی مفلس بود[۱] ازخدمت وزیرصدرالدین نظام‌الملك یك هزار دینار قرض خواست و تمسك مرهون بدین منوال انشاء کرده بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسك اینست :

قال‌الله سبحانه و تعالی و أقرضوا الله قرضاً حسناً[۲] ، مقصود ازین حکم آن است که خداوندان نعم وارباب علو همم از انعام عام واکرام تام اهل‌الله را دستگیری کرده‌اند وآنرا در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرده ، بنابراین مقدمه قرض داد خزانه‌دار عطا وسخای مخدوم اعظم سلطان افاضل‌الوزراء فی‌العالم ، اشرف اصحاب‌الوزارة، الطف ارباب الامارة ، صدرالحق والدین المخصوص بعنایة رب‌العالمین، نظام‌الملك محمد اعزالله انصاردولته القاهرة واعوان حضرته‌الزاهرة[۳] از نقرهٔ رائج من فضة واکواب بکاتب حروف نامالوف بندهٔ ملهوف شمس‌طبسی داد و او بدین مبلغ مذکورمدیون گشت ،هرچند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه فله عشر أمثالها[۴] برکرم باری تعالی عزشانه است اما رهن کرد مقر مذکور ومستقرض مسطور عوض این مال در مقرله عزنصره وابده[۵] عصره جمله باغی کجنة قطوفها دانیة[۶] در شهرستان بلدة طیبة[۷] ورب غفور[۸] و در محکمهٔ والذین أوتوا العلم درجات[۹] مزارع آن کمثل‌الحرث، اشجارآن کشجرة مبارکة[۱۰] زیتونة لاشرقیة ولاغربیة موصوفست باصلها ثابت[۱۱] وفرعها فی‌السماء[۱۲] نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأئة حبة[۱۳] هر یك از حساب سنابل آن کانها کوکب دری[۱۴] شرب‌آن از بحرو کأساً دهاقاً[۱۵] مدخل آن أدخلوها[۱۶] بسلام آمنین بمساحت عرضها کعرض السموات والارض[۱۷] و این باغ را چهارحدست : حد اول‌بسرا بستان عقل، حد دویم‌بحجرهٔ خیال، حد سیوم بشارع فکر، حد چهارم بکوچهٔ وهم ، رهنی درست وشرعی، بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجارت گرفت بوقت استماع ندای یاأیتهاالنفس[۱۸] المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بحکم لهم أجرعظیم[۱۹] هرسال به پنجاه عقدگهر سلك نظم که هر عقد آن ان من الشعرلحکمة[۲۰] معدن عقود همین باغ محدود عبارت از هر عقدی قصیدهٔ متین‌غرا که اگر برکوه خوانند لرأیته[۲۱] خاشعاً متصدعاً من خشیةالله و مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجارت را بی‌اهمال و امهال جواب گوید بشهادت وکفی بالله شهیداً[۲۲]

تذکرهٔ دولتشاه ؛ چاپ لیدن ، ص: ۶ - ۱۶۵

۱- نسخهٔ خطی نگارنده : مفلس بود روزی از خدمت ۲- حدید : ۱۱، مزمل : ۲۰
۳- نسخهٔ خطی: الطاهره ۴- انعام: ۱۶۰ ۵- نسخهٔ خطی: اید ۶- حاقة: ۲۳
۷- سبأ: ۱۵ ۸- سبا : ۱۵ ۹- مجادله: ۱۱ (قرآن چاپ دارالکتب مصر : درجت)
۱۰- نور: ۳۵ (ایضاً : مبرکة) ۱۱- ابراهیم : ۲۴ ۱۲- ایضاً : ابراهیم
۱۳- بقره: ۲۶۱ ۱۴- نور : ۳۵ ۱۵- نبا : ۳۴ ۱۶- حجر: ۴۶
(قرآن چاپ دارالکتب مصر: أدخلوها بسلم) ، ق:۳۴ (ایضاً چاپ مصر: أدخلو بسلم ذلك‌الیوم)
۱۷- آل عمران: ۱۳۳ ،حدید: ۲۱، درقرآن چاپ مصر: عرضها السموت والارض (آل عمران) کعرض‌السماء والارض(حدید) ۱۸- فجر: ۲۷(درچاپ مصر:یأیتهاالنفس) ۱۹-مائده:۹
حجرات : ۳ ۲۰- از سخنان رسول اکرم است : ان من‌الشعرلحکمة ، و ان من‌البیان لسحراً (التمثیل والمحاضرة ثعالبی ، ص: ۲۷) ۲۱- حشر: ۲۱ (درقرآن چاپ مصر:خشعاً)
۲۲- یونس: ۲۹

تعليقات

یادداشتهای استاد مینوی

(راجع به نسخهٔ چستر بیتی)

دیوان کمال‌الدین اسمعیل	۱ - ۱۲۲	یازده ورق از آخر ناقص است
دیوان عبدالواسع جبلی	۱۲۳ - ۱۶۰	چهار ورق ازابتدا ناقص‌است، بعلاوه یك ورق سفید در اول
دیوان رشیدالدین وطواط	۱۶۱ - ۲۱۶	
دیوان ابوالفرج رونی	۲۱۷ - ۲۳۲	
دیوان شمس‌الدین ازرقی	۲۳۳ - ۲۴۷	سه ورق از آخر ناقص است
دیوان شمس‌الدین طبسی	۲۴۸ - ۲۵۷	هشت ورق از ابتدا ناقص است
دیوان نجیب‌الدین جرفاذقانی	۲۵۸ - ۲۷۱r	
دیوان رفیع‌الدین لنبانی	۲۷۱v - ۲۸۵	
دیوان امامی هروی	۲۸۶ - ۳۰۵	
دیوان انوری	۳۰۶ - ۴۰۱	

انوری

تمام شد دیوان امیر حکیم اوحدیملة ... ... اد الاسلام والمسلمین
تاج‌الشعرا علی‌بن محمدبن اسحق ...
... بردست بندهٔ ضعیف
محمد شاه‌بن علی‌بن محمودبن شاد
بخت اصفهانی ساکن محلت کران در
روز شنبه بیست وسوم ذی‌الحجه
سنه تسع وتسعین وستمایه.

۴۰۱ v

شمس طبسی

شعری که در آثار البلاد قزوینی آمده از: شمس‌طبسی قاضی عالم و فاضل و خوش طبع بود وچون آوازهٔ علم و فضل و شعر و طبع صدرالشریعه شنید از خراسان علیحده (؟) بعزم صحبت او ببخارا رفت وازگرد راه بمدرسهٔ او درآمد وسلام‌کرد و در حوزهٔ درس بنشست وقتی‌که او بر شاگردان قصیدهٔ شب گفتهٔ خود میخواند وهریکی‌ازشاگردان بقوت‌طبع‌خود دران سخنی می‌گفتند و دخلی می‌کردند واین چهار بیت ازان قصیده است ، نظم :

برخیز که صبحست وشرابست ومن و تو
آواز خروس سحری خاست زهرسو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای
بنشین که نشتست صراحی بدو زانو
می نوش ازان پیش‌که معشوقهٔ شب را
با صبح بگیرند وببرند دو گیسو
از شیشهٔ مینا می رنگین خور وبفگن
سنگی دو برین شیشهٔ گردندهٔ مینو

از جنك قرن نوزدهم در ایندیا افیس بنشان ۱۵۲۱ ورق ۹۳r

حکایت را همین طور ناتمام گذاشته ، بنا بر سیاق مطلب مراد این بوده که بعد ازان شعر شمس طبسی راکه درجواب اوگفته بیاورد. قصیدهٔ مزبور درمنتخب دیوان او (در ضمن مجموعهٔ شش دیوان نسخهٔ ایندیا افیس ۱۳۲) در ورق ۹۱v آمده است.

دولتشاه (ص۱٦١) این جمله را حکایت کرده است.

* شمس الدین محمدبن عبدالکریم طبسی درسمرقند فضایل‌اوسمرشد وصاحب اجل نظام‌الملك صدرالملة والدین او را درظل عنایت خود آورد.

صاحبقران مسند اقبال تاج دین　　کابی دگر گرفت ازو گوهر قصی

والا محمدبن محمد ....

قصیده واویه ،

قطعهٔ هجوکرگس... «کرگس پروری»

لباب ج ۲　　۳۰۷ تا ۳۱۱

در ذیل فیش آثارالبلاد مؤلف ٦٧٤ آمده در ذیل طبس ص ۳–۲۷۲

صدرالشریعه منصوربن محمد قاضی مقیم بخارا بود

مجمع‌الفصحا ج ۱: ۳۰٦ «شمس اورجندی»

فیش مجمع‌الفصحا ج ۱ : ۳۰٦

نسخهٔ دیوان ظهیر فاریابی چاپ طهران حاوی بسیاری ازقصاید شمس طبسی‌است همچنانکه گاهی قصاید شعرای دیگر نیز درآن داخل شده‌است ، ناشر درابتدای‌کتاب میگوید ظهیر گاهی شمس تخلص می‌کرده ؛ این غلطیست که ازگنجاندن همین قطعات در دیوان ناشی شده.

دیوان شمس‌طبسی

از ورق ۹ دیوان موجود است وباین بیت شروع میشود

درپای حادثات سماوی چه خوش‌بوذ　　گرهیچ سرنگون‌شوذ اعلام روزکار

(۲٤۸ r) مدح کسی نیست

چون فلك مشعلهٔ صبح زسر درگیرذ

. . . .

جسم او گرچه سلاحدار (کذا) امیر اجلست

مدد ازکین الغ صاحب (ظ: حاجب) صفدرگیرذ

کان افضال نصیرالدین....　۲٤۸ r

مرتضی نام ونشانی که....

ماه نوگشت (ظ : کوست) الغ حاجب پیشانی چرخ

از لقب تاشی او منزلت خور کیرد

مدح الصدرخواجه اصیل‌الدین
طرهٔ تو چو خلق خواجه شرف
پای مرد هنر اصیل‌الدین (آ: دین)
۲٤۸v

ایضاً یمدح ألامیر الغ حاجب
مردم دیدهٔ اقبال نصیر دولت....
ابروی جبهت اقبال الغ حاجب شاه
چون ترا دید جهان گفت علی نامی بین
کی برو قاعده عدل عمر می‌بینم !
۲٤۸v

ای‌که از لعل تو آب باذ عیسی میروذ ..
یاذ اقبال نجیب دین ودنیی میروذ
آن محمد فر محمد
۲٤۹ r

از قلزم کف تو امل سلسبیل یافت
. . . .
مخدوم زاده را خلفی بس **اصیل** یافت
فرزند نیکبخت **نجیب** این چنین بوذ
۲٤۹ r

مشفق دین ، مقرب دین میرحبش ، ضیاء دین [این‌گویا از خانواده نعمه و از اولاد علی باشد :
نور آب بوتراب روز پیدا شد زکوه
دولت عباسیان شب پذیرفت انقلاب]
ناصر دین (که او را سید اجل میخواند ونامش را علی‌بن احمد می‌گوید) ، قتلغ سعددین لالابك (افسرگوهر غازی) ، علاءالدین قتلغ ، سعد دین سعید (که مراد ، همان شخص سابق است) ، امیر عمادالدین (عماد دولت ماکی .... بهار دودهٔ غازی ...) ، شمس‌الدین اکدش تکسین (که او را الغ تکسین هم میخواند) ، قاضی صدرالدین ، ناصر دین (که‌گویا لقب است نه صفت زیرا تکرار میشود ،) تکسین بك ابوبکر، علاء دین، امیر میرزیاد شرف دین، رشید دین و دولت (شمال خلق او باذ هری را ـ بعهد خود بنیسابور دیذه) ، شمس دولت، سیف دین (منم آن مرغ خوش سخن که شتافت ـ سوی صدر تو از هوای طبس) : هجای کرگس ، دستور صدر دین ، مکین دولت و دین (خانه‌ای ساخته بوده ؛ در سال پانصد و نوذ یك تمام شد ،) هجای بصیرخزاعی قاضی
(انوری مرده بوده است: زنظم دلفریب معجز من ـ طرب زاید روان انوری را)

ایضاً له الغزلیات ۲٥۷ r
الرباعیات من کلامه ۲٥۷ v

تمام شذ دیوان شمس‌الدین طبسی **(ایضاً)** «پایان یادداشتهای استاد مینوی»

فهرست اشعار در نسخهٔ م (چستربیتی)

دربای حادثات سماوی جه خوش بوذ	(از وسط قصیده)	۲٤۸ آ
جون فلك مشعلهٔ صبح زسر درکیرذ	وقال ایضاً فی مدحه	»
جون نکارم زمه نقاب انداخت	وقال ایضاً فی مدح الصدر خواجه اصیل الدین	۲٤۸ب
حقهٔ دیده برز عقد کهر می‌بینم	وقال ایضاً یمدح الامیر الغ حاجب	»
ای‌که از لعل تو آب باذ عیسی می‌روذ	وقال ایضاً فی مدحه	۲٤۹ آ
از قلزم کف تو امل سلسبیل یافت	» »	»
دوش درکردن شب عقد ثریا دیذم	» »	۲٤۹ ب
باز برطرف مه از غالیه طغرا دیذم	—	»
از طرهٔ تو قاعده مشك خطا کرفت	» »	»
بیش ازان کایذ بدیذار از بس کوه افتاب	» »	۲٥۰ آ
عروس ملك جوآیینهٔ صفا برداشت	» »	»
تویی‌که در غم تو جان دل از بقا برداشت	—	۲٥۰ب
زمانه بردهٔ شرم از رخ رجا برداشت	—	»
روی افاق زشب خال معنبر دارذ	وقال ایضاً فی مدح الصاحب سعدالدین	»
صبا زمهد هوا جون دم مسیحا زذ	و قال ایضاً فی مدحه	۲٥۱ آ
طی کرد زمانه مفرش قار	وقال ایضاً فی‌مدح‌الامیرعلاالدین قتلغ (کذا)	»
ای مدار آسمان افرینش	و قال ایضاً فی مدحه	۲٥۱ ب
یك روز بشکنم در زندان روزکار	وقال ایضاً یمدح الامیر سعدالدین سعد	»
سبیذه دم که جهان بوی زلف یار کرفت	و قال ایضاً فی مدح الامیر عمادالدین	۲٥۲ آ
ای برق شب زدای مکر تیغ آفتابی	وقال ایضاً فی مدحه	»
آخر ایینهٔ روی ازجه سبب ننمائی (کذا)	وقال ایضاً یمدح‌الامیرشمس‌الدین اکدش تکسین	»
دوش کز طرهٔ معنبر شام	وقال ایضاً فی مدحه	۲٥۲ ب
هرصبحدم‌که شاهد مه روی خاوری	وقال ایضاً یمدح‌الصدرالامام اقضی‌القضاة صدرالدین	»
حاصل سیر قمر عاقلهٔ دور فلك	و قال ایضاً فی مدحه	۲٥۳ آ
برطرف مه نظاره‌که جان بما نمایذ	» »	»
جون جاذر ظلام جهان در سر افکند	وقال ایضاً یمدح الملك‌علاالدین (کذا)	۲٥۳ ب
عشق زمیدان دل سوار برامذ	وقال ایضاً فی مدح‌الامیر میرزیاد	»
مرکز برکار عالم نقطهٔ دور زمان	وقال ایضاً فی مدحه	۲٥٤ آ
از لعل بین کی نسخت لطف زلال کرد	» »	»
رشید دین ودولت مرشد عقل	» »	۲٥٤ب

قلزم احسان زفیض دانشت	وقال ایضاً فی مدحه	۲۵٤ ب
وصلش بنای خانهٔ عمر استوارکرد	« «	۲۵۵ آ
طراز کسوت روزست کیسوی زره سانش	« «	«
داور ملك شرع سیف دین (ظ : سیف‌الدین)	« «	۲۵۵ب
سرصدور جهان شاه شرع سیف‌الدین	« «	«
می‌کفت عقل دوش که صاحب قران شرع	وقال ایضاً فیه	«
صبحدم وقتی‌که یارم کاروان خوش را	وقال ایضاً فی مدحه	۲۵٦ آ
صاحبا افریذکار ترا	« «	«
دوش وقتی‌که صبا طرهٔ سنبل می‌تافت	« «	«
ای همایون صاحبی‌کز بهر اظهار شرف	« «	«
آن شنیدستی‌کی نمرود از مقام افتخار	ایضاً له	۲۵٦ ب
صاحبا بامداذ کز رایت	«	«
خذایکان شریعت علای دین خذای	«	«
ای آفتاب برج سعادت عجب مدار	«	«
آفتاب مطلع اقبال قتلغ سعد دین	«	«
والا مکین دولت ودین آفتاب ملك	«	«
زهی زخم شمشیر دریا فروزت	«	۲۵۷ آ
من از طعن تو ای قاضی خزاعی	«	«
دی سید شرق با غلامی	«	«
آن غلامی‌که از پی امرش	«	«
ترا بتیغ هجاباره باره خواهم‌کرد	«	«
اجل نور ملت مباذا که (کذا) هرکز	«	«
ای لعل تو آورده آیین شکر باری	ایضاً له الغزلیات	۲۵۷ آ
بی‌عکس رخت شمع فلك تاب ندارد	« »	«
جون جزع تو از حقهٔ تقدیر برامذ	« «	«
جون نکارم زمه نقاب انداخت	« «	۲۵۷ ب
وهم تو سبرد طارم زنکاری	الرباعیات من‌کلامه تجاوز الله ببیانه	«
بی‌کلك تو ملك عقل منشور ندیذ	(عنوان ندارد)	«
ای منهی غیب کلك خوش‌کفتارت	«	«
ایزد که کنذ غالیه از فرق بدیذ	«	«

انکس کی جهان سرفرازی آمذ (عنوان ندارد) ۲۵۷ ب
ای روی تو کرده شمع گردون روشن
زان خط که طواف کرد مه خواهذ کرد
با انك همیشه یار درکینهٔ ماست
نقشیست درین دیذهٔ بی‌خواب از تو
دی با ان بت که روی ازمهر بتافت
ای انك زشب کرد مه انکیخته‌ی (کذا)
بستان ارم بکرد کویت نرسذ
کیسوی تو در سیه‌کری موی شکافت
انکس که زبسته شور می انکیزذ
یارم دل سرو سایه‌ور می‌شکند
ای زلف تو بر قافلهٔ زنك زذه
دوش از غم تو دیذهٔ من در می‌سفت
هرکه کی براکنده شوذ رای دلم
ای بیش تو شمع بنده‌وار استاذه (کذا ، ،)
ای انك رخت کلش سودای دلست
کردون که بعشوه طاق جون ابرویست
از هر سخنی که در غمت دارد در
یاذم جو از ان عزم سفر می‌آیذ
یاران من ارجه از جفا بیزاریذ
کو آن شب خلوت که غنوذیم بهم

تمام شد دیوان شمس‌الدین طبسی ۲۵۷ ب

فهرست اشعار درنسخهٔ ل (ایندیا افیس)

هر دل کی سوء عرصهٔ تحقیق راه یافت	قاضی شمس‌الدین طبسی	۸۸v
زهی بذیل تفاخر سبرده کوشهٔ مسند	در مدح نظام‌الملك کویذ	«
مرا زمانه بدور سبهر ثابت رآی	وله ایضاً	«
سبیذه دم کی شهنشاه لاجورد سریر	«	«
ای‌کلك خوش خرام تو سرو بهار ملك	«	۸۹r
صدرا طلوع صبح امیذ از در تو باذ	«	«
خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب	«	«
خیز که شذ منهزم کوکبهٔ زنکبار	«	«
سبیذه دم کی بذیرد جهان زروء تو رونق	(عنوان ندارد)	۸۹v
جون جهرهٔ تو قاعدهٔ روز برکرفت	—	«
دوش صذ کنج کهر در دیذه پنهان یافتم	—	«
آخر کشیذ کرد مهش خامهٔ ازل	—	«

ای زجشمت جو یار حسن عبهر یافته	وله ایضاً	۹۰r
خیز ای کرفته روء کل از عارض تو خوی	«	«
صاحبا مشتری غلام تو باذ	«	«
ان دزوه می ندانم یا چرخ مستدیرست	«	«
طالع صدر دین همایون باذ	«	۹۰v
دولت خوش طلعت کشاذه جبین را	«	«
ای جرم نوربخش ندانم جه پیکری (کذا ، پ)	وله ایضاً فی مدح نظام‌الملك محمد	«
زمانه داذ بفرمان کردکار جهان	وله ایضاً	«
دوش خرد بیك نافه کرد صبا را	«	۹۱r
برخیز کی شب خیمه بصحراء عدم زذ	«	«
باز برطرف مه از غالیه دام آوردی	«	«
صبح جو روء توکرد پرده دری اختیار	«	«
بیا کی جرخ زرخسار مه نقاب انداخت	«	«
از روء تو جون کرد صبا طره بیکسو	«	۹۱v
زلف تو شذ کمین که اشوب روزکار	«	«
ای بر سر تو سایهٔ اقبال جاوذانی	«	«
هر صبحدم کی مرغ سحرخوان فغان برآرذ	«	۹۲r
لاف ضیا می‌زند مشعلهٔ خاوری	«	«
رو که بکام تو شذ مملکت دلبری	«	«
ای‌که فلك تخت کبریآء تو آمذ	«	«
جون صبح جمال او بر امذ	«	۹۲v
روی افاق زشب خال معبز دارذ	در مدح سعدالدین غازی کویذ	«
صبا زمهد هوا جون دم مسیحا زد «	وله ایضاً	«
طی کرد زمانه مفرش قار	«	۹۳r
ای مدار اسمان آفرینش	«	«
یکروز بشکنم در زندان روزکار	«	«
ای برق شب زدآی مکر تیغ افتابی	«	«
دوش کز طرهٔ معبز شام	«	۹۳v
سبیذه دم‌که جهان بوء زلف یارکرفت	وله فی مدح عمادالدین	«
آخر ائینه رو از جه سبب ننمائی	وله ایضاً	«
هر صبحدم که شاهد مه روی خاوری	«	«
حاصل سیر قمر دایرهٔ دور فلك	«	۹٤r
برطرف مه نظاره‌که جان بما نمایذ	«	«
جون جادر ظلام جهان در سر افکند	«	«
عشق زمیدان دل سوار بر امذ	«	«

مرکز پرکار عالم نقطهٔ دور زمان	وله ایضاً	۹٤v
ان لعل بین‌که نسخهٔ لطف زلال‌کرد	«	«
رشید دین ودولت مرشد عقل	«	«
طراز کسوت روزست کیسوء زره سانش	«	«
خیز ای کرفته رنك کل از عارض تو خوی	«	۹٥r
از قلزم‌کف تو امل سلسبیل یافت	«	«
صبحدم وقتی‌که یارم کاروان مشك را	«	«
دوش وقتی‌کی صبا طرهٔ سنبل می‌تافت	«	«
داور ملك شرع سیف‌الدین	«	۹٥v
می‌کفت دوش عقل کی صاحب قران شرع	«	«
ان شنیدستی‌کی نمروذ از مقام افتخار	«	«
ای همایون صاحبی‌کز بهر اظهار شرف	«	«
صاحبا آفریذکار ترا	«	«
والا مکین دولت ودین آفتاب ملك	«	«
خذایکان شریعت علآء دین خذاء	(عنوان ندارد)	«
افتاب مطلع اقبال قتلغ سعد دین	وله ایضاً	«
زهی زخم شمشیر دریا فروزت	«	«
من از طعن تو ای قاضی خزاعی	«	«
ای آفتاب برج سعادت عجب مدار	«	۹٦r
صاحبا بامداذ کز رأیت	«	«
دی سید شرق با غلامی	«	«
آن غلامی‌که از پی امرش	«	«
ترا بتیغ هجا پاره پاره خواهم‌کرد	«	«
ای لعل تو آورده آئین شکرباری	غزلیات	«
بی‌عکس رخت شمع جهان تاب نداردْ	وله ایضاً	«
جون جزع تو از حقهٔ تقدیر بر امذ	«	«
جون نکارم زمه نقاب انداخت	«	«
وهم تو سپرد (کذا ، پ) طارم زنکاری	رباعیات	«
بی‌کلك تو ملك عقل منشور ندیذ	وله ایضاً	«
ای منهی غیب کلك خوش کفتارت	«	«
ایزد کی‌کند غالیه از فرق بدیذ	«	«
انکس‌که جهان سرفرازی آمذ	«	«
ای روی توکرده شمع کردون روشن	«	«
ان خط کی طواف کردمه خواهذ کرد	«	«
با انك همیشه یار درکینهٔ ماست	«	«
نقشیست درین دیذهٔ بی‌خواب از تو	«	«

تمام شذ دیوان امیر حکیم ملك‌الکلام اعجوبة‌الزمان
شمس‌الدین جمال‌الاسلام محمودالطبسی روح‌الله روحه
در ذی قعده‌سنه ثلث‌عشروسبعمایه بخط‌العبدعبدالمومن
العلوی الکاشی
غفرالله له

فهرست اشعار درنسخهٔ ی (کتابخانهٔ آقای دکتر مهدی بیانی)

سپیده دم که جهان بوی زلف یار گرفت	بمدح الامیر عمادالدین الغازی گوید	۶
ای که از لعل تو آب باد عیسی میرود	بمدح الصدر نجیب الدین محمد گوید	۷
یارب صباست این که بشبگیر می‌رود	ایضاً بمدح نجیب الدین محمد	۸
هر صبحدم که مرغ سحرخوان فغان بر آرد	بمدح الوزیر صدرالدین نظام الملك گوید	«
باز برطرف مه از غالیه دام آوردی	وله ایضاً بمدحه طیب‌الله مضجعه	۹
روی آفاق زشب خال معنبر دارد	بمدح الامیرالاجل قتلغ سعدالدین الغازی گوید	۱۰
چون چادر ظلام جهان در سر افکند	بمدح السید علاءالدین محمد گوید	«
چون فلك مشعلهٔ صبح زسر درگیرد	بمدح الامیرالاجل الغ حاجب نصیرالدین مرتضی گوید	۱۱
آن لعل بین که نسخهٔ لطف زلال کرد	بمدح شرف الدین زیاد المنجم	۱۲
وصلش بنای خانهٔ عمر استوار کرد	بمدح الاجل الاعظم امیرحبش	۱۳
برطرف مه نظاره که جان بما نماید	بمدح ناصرالدین تکسین بك گوید	۱٤
حقهٔ دیده پر از لولو تر می‌بینم	بمدح الغ حاجب نصیرالدین مرتضی گوید	۱۵
برخیز که شب خیمه بصحرای عدم زد	بمدح الوزیر صدرالدین محمد	«
صبا زمهد هوا چون دم مسیحا زد	بمدح الامیر قتلغ سعدالدین الغازی گوید	۱٦
دولت خوش طلعت گشاده جبین را	بمدح الوزیر صدرالدین محمد نظام الملك گوید	«
دوش خرد پیك نافه کرد صبا را	ایضاً بمدحه غفره الله تعالی	۱۷
ای که فلك تخت کبریای تو آمد	بمدح السید الاجل تاج الدین محمد	۱۸
چون صبح جمال او بر آمد	وله ایضاً بمدحه قدس‌الله روحه	«
عشق بمیدان دل سوار بر آمد	وله بمدح شرف الدین زیادالمنجم	۱۹
صدرا طلوع صبح امید از در تو باد	بمدح الوزیر صدرالدین نظام الملك	۲۰
صاحبا مشتری غلام تو باد	ایضاً بمدحه طیب‌الله مرقده	«
طالع صدر دین همیون باد	وله ایضاً بمدحه طیب‌الله مرقده	۲۱
آن دزوه می‌ندانم تا چرخ مستدیرست	ایضاً بمدحه غفرالله ذنوبه	«
طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش	بمدح الاجل الاعظم شمس الدوله الطبیب گوید	۲۲
لاف ضیا میزند مشعله خاوری	بمدح الاجل الاعظم علاءالدین البرهانی	۲۳
رو که بکام تو شد مملکت دلبری	بمدح السیدالاجل تاج الدین محمد	۲٤
ای جرم نوربخش ندانم چه پیکری	بمدح الوزیر صدرالدین محمد نظام الملك گوید	۲۵
هر صبحدم که شاهد مه روی خاوری	بمدح قاضی القضات صدرالدین گوید	«
خیز که شد منهزم کوکبه زنگبار	بمدح الوزیر صدرالدین محمد گوید	۲٦
صبح چو روی تو کرد پرده دری اختیار	وله ایضاً بمدحه طیب‌الله مرقدهما	۲۷
زلف تو شد کمین که آشوب روزکار	ایضاً بمدحه غفره الله	۲۸
طی کرد زمانه مفرش قار	بمدح الامیر علاء الدین مسعود	«
ای برق شب زدای مکر تیغ آفتابی	« امیرالاعظم عمادالدین الغازی	۲۹
مانا فروغ مشعله کوکب سحابی	(عنوان ندارد)	۳۰
پیش ازان کاید پدید از نفثه صبح آفتاب	وله بمدح الامیر ضیاءالدین البلخی گوید	«

آنکس که جهان سرفرازی آمد	وله ایضاً	٤٥
ای روی توکردهشمع کردون روشن	»	»
هرکه که پراکنده شود رای دلم	»	»
آن شب که طواف کرد مه خواهد کرد	»	»
با آنکه همیشه یار درکینهٔ ماست	»	»
نقشیست درین دیدهٔ بیخواب از تو	»	»
زلفت که شکسته بند هر افکاریست	»	»
دی با آن بت که روی از مهر بتافت	»	»
ای انکه زشب کرد مه انیگختهٔ	»	»
ای پیش تو شمع بندهوار استاده	»	»
بستان ارم بکرد کویت نرسد	»	»
کردون که بعشوه طاق چون ابروی تست	»	»
کیسوی تو در سیه‌کری موی شکافت	»	»
دوش از غم او دیدهٔ من درمی‌سفت	»	»
با انکه همیشه در عتابش بینم	»	٤٦
آن ماه که بود کلبن باغ وفا	»	»
آن بت که زپسته شور می‌انکیزد	»	»
یارم قد سرو سایه‌ور می‌شکند	»	»
ای زلف تو در قافلهٔ زنك زده	»	»
دیوانه دلم‌که یافت از زلف تو بند	»	»

تم‌تم

هذا ما وجدنا من‌اشعار قدوة الفصحاء والمتکلمین
اسوة الشعراء المتقدمین القاضی شمس‌الحق
والدین الطبسی قد حرره لنفسه
تراب اقدام المساکین
مجدالدین علی القوسی السوستری
بلغه الله تعالی علی مقصده ومرامه
بحق النبی والولی والسلام
علی من اتبع الهدی
فی غره شهر ربیع الثانی سنه ۹۹۵
خمس وتسعین وتسعمائه الهجریه
الهلالیه بدارالمسکنة
السوستر حفظه الله تعالی
عن السخط

اختلافهای نسخهٔ م (چستر بیتی) که در زیر صفحه‌ها ذکر نشده

صفحهٔ ۹ و قال ایضاً فی مدحه (۲٤۹ آ)

بیت ۱۳٦ در جویبار

۱۳۸ که شد نوشته

۱۳۹ جرا که خرذ (ظ : چراگه خود) « درست خوانده نمی‌شود »

صفحهٔ ۱۰ب ۱٤۱ زمین دومین جبرئیل (رسم‌الخط)

۱٤٤ مثل نسخهٔ ب و ج

۱٤٥ » ، اومید (رسم الخط)

۱٤٦ بغضت ـ کز دست و پای حادثه شخصی

۱٤۷ بار امدت رخش تو وبارهٔ فلك

۱٤۸ چون‌گشت از برای چه سر سبز گفت چرخ ـ زان کریهاء ! جاه تو

۱٤۹ مثل نسخهٔ ب

۱٥۰ » ب و ج

۱٥۱ جادو

۱٥۲ از تو آن (رسم‌الخط) زمان

۱٥٤ زمانرا

۱٥٥ تو زمانه

۱٥٦ خدمت

۱٥۷ مثل نسخهٔ ب وج ـ این المقیل

۱٥۸ مثل نسخهٔ ب وج

صفحهٔ ۱۱ب ۱٦۰ گر سنك حادثات‌کبودست شکل او نشگفت ازانك دیده نظیرش مسیل یافت

۱٦۲ دیده‌ی (رسم الخط) ـ گردیدگان بسرمه بغضت‌کحیل یافت

۱٦۳ بر دیده آمدش ـ سنگساری (رسم الخط)

۱٦٤ خوشدلست (رسم الخط)

۱٦٥ نیك‌بخت (رسم‌الخط) ـ کز وی بدین وسیلت ذکری جمیل یافت

۱٦٦ زینت حسین

۱٦۷ چون برطریق ـ سبیل

۱٦۸ خدمت .. ازان ـ نفس ترا چو جوهر کان بی‌بدیل یافت

۱٦۹ خدمت

صفحهٔ ۱۳ وقال ایضاً فی مدح الامیر عمادالدین (۲٥۲ آ)

۱۹٦ مصراع دوم : برفت دامن !

۱۹۷ زجر عهاء

۱۹۸ که از حیات

۲۰٤ عماد دولت ماکی

۲۰٥ بهار دوذهٔ غازی

۲۰٦ ماه جبهت

بیت	۲۱۰	طرب زایت ـ گل فام خوش عذار
	۲۱۱	مسام سحر ـ زهره درکنار گرفت
	۲۱۳	زبس‌که روز وغا ابلق تو جولان‌کرد
	۲۱۸	مگر بدرك ! ـ لوح اختصار
صفحهٔ	۲۱	وقال ایضاً فی مدح الصاحب سعدالدین
ب	۳٤۹	نخل بقا
	۳۵۰	آب طرب
	۳۵۳	عقل آمد
	۳۵٦	تلخست
	۳۵۷	بشب
	۳٦۱	زاده عالم علویست اگرچه تن او — حلم این مرکزتر دامن اغبر دارد ساکن‌خطهٔ سفلیست‌اگرچه‌کف او — فیض این طاس زراندودهٔ انور دارد
	۳٦۳	دولت او
	۳٦٤	مرتبت
	۳٦۵	سده
	۳٦۷	فلك است
ب	۳٦۹	ندارد
	۳۷٤	به بیند
صفحهٔ	۲۳	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵٤آ)
ب	۳۷۸	ازلعل بین‌که نسخت ـ وزلف
	۳۸۲	شب‌گون
	۳۸۳	سایه‌بان
	۳۸٦	نه‌پیش...قدح شکست ـ بسته دل
	۳۸۷	در کسب وحال کرد
	۳۸۸	موخر بر ۳۸۹ است
	۳۸۹	دل را ... زلفش
	۳۹۲	فضل
	۳۹٤	ندارد
	۳۹۷	سطرلاب
	٤۰۱	نیام
	٤۰۲	چون مادرت
	٤۰۳	نکال
	٤۰٤	ندارد
	٤۰٦	ورد ثنا زانك
صفحهٔ	۲۷	و قال ایضاً فی مدح الامیر میرزیاد (۲۵۳ ب)

ب	۴۵۹	جان‌کی (۲۵۳ ب)
	۴۶۳	گلشن
	۴۷۰	بخیه
	۴۷۱	سینه خار
	۴۷۶	که سپهرت !
	۴۸۱	گفت از سفر غیب
	۴۸۴	چه کار (رسم‌الخط)
	۴۸۵	در هوس رویت
	۴۸۶	خوان ـ بهتر ازین
صفحهٔ	۳۳	وقال ایضاً یمدح الملك علاء الدین (۲۵۳ ب)
ب	۵۶۹	در رشتهٔ
	۵۷۱	تا در شود ـ در جنب !
	۵۷۷	تاب دار (رسم‌الخط)
	۵۷۸	مزاحم !
	۵۸۰	ای بحر ـ لعل بار گهرگستر
	۵۸۲	عالی علاء دولت ـ در جیب روزگار
	۵۸۳	خاندان ملك
	۵۹۶	تا مشك او
صفحهٔ	۳۴	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۳آ)
ب	۶۰۱	تا خود دور زمانه
	۶۰۴	شکرین دلش بوستان دلرا
	۶۰۶	بوی نافه
	۶۰۸	برای بزم
	۶۱۰	ناصردین کیمیای نصرت ـ کز خاك پایش افسر خاقان
	۶۱۳	ارکان بما نماید
	۶۱۵	دست گهربار او دان
	۶۱۷	اومید (رسم الخط)
	۶۲۰	خصمش که نیل ارد رنك از سرشك چشمش درج بصر پر از در و مرجان بما نماید
	۶۲۱	چو تابش
	۶۲۴	که کارش کنابت آمد (و مقدم بر بیت قبل است)
	۶۲۳	این گاو را که حاصل ازو کسب عنبرست
	۶۳۰	علو پایه جاهت
صفحهٔ	۳۸	وقال ایضاً فی مدح الامیر علاءالدین قتلغ (۲۵۱آ)
ب	۶۷۱	ای کرد (بعد از دو بیت دیگر)
	۶۷۷	کتابه (نقطه‌کم دارد)

ب ۶۷۹ پهلو جهاندار
۶۸۰ علای دین
۶۸۱ دارای فلك سریر ترغو آن تاج سر زمانه مقدار
۶۸۸ سفیه طبع
۶۸۹ چشمهای پندار
۶۹۲ و۶۹۳ و۶۹٤ و۶۹٤ و۶۹۵ را ندارد
۶۹۹ برخاك در تو بخت هموار
۷۰۰ کر
۷۰۳ اندکست (رسم الخط)
صفحهٔ ٤٤ وقال ایضاً یمدح الامیر سعدالدین سعد (۲۵۱ ب)
ب ۷۸۰ دیوان
۷۸۳ دل شکسته (رسم الخط)
۷۸۵ تیزتر شود ــ کهنهٔ گردان
۷۹۱ نه بخت (رسم الخط)
۷۹۲ روز وغای کینهٔ او
۷۹٤ لاجورد ـ خورده
۷۹۵ افتاده آتش عدم اندر تاب خشم تو !
۷۹۶ گردون نبشسته سوی تو
۷۹۷ تو هم ازمبداء وجود
۸۹۷ غیرت حکم
۷۹۹ سوی جهان جام تو ــ روح امین
۸۰۰ در پرده منامد!
۸۰۱ پناه جست
۸۰۵ گل رنك (رسم‌الخط)
۸۰۸ عالی عماد دولت ودین انك ناس (ظ :ناز)کرد ــ خاك درش برافسر خاقان روزگار
صفحهٔ ٤۷ و قال ایضاً فی مدحه (۲۵۵ آ)
ب ۸۳۸ روحست (رسم‌الخط)
۸۳۹ فشان
۸٤۰ زلف زره سانش
۸٤۲ جان شده
۸٤٤ چه ناهید
۸٤۵ چون تورخاك ...آمد !
۸٤۶ صدف کزگوش (نقطه ندارد) دریا شد همیشه چشم تر دارد
۸٤۸ کانرا
۸٤۹ میخواند (کذا درنسخه ، می وخواند سرهم)
۸۵۲ مطلع اقبال شمس دولت آن رادي ــ عقل گوید

ب	۸۵۳	آن شخصی
	۸۵٤	هر انك از
	۸۵٦	نمی‌دانند
	۸۵۹	جلال او
	۸٦۲	ندارد
	۸٦٤	بی‌نفسی
	۸٦۵	اسیر کنده پای از بهر آن شد همچو پیکانش
	۸٦۷	بچشم مرحمت
	۸٦۸	هلال ابروی
	۸٦۹	مثل ب و د و ی ـ در انبارم
	۸۷۱	عروس نظم ـ گوهری از رشته
صفحهٔ	٤۹	وقال ایضاً فی مدحه (آ۲۵۱)
ب	۸۷٤	تو کرد
	۸۷۸	ندارد
	۸۷۹	دست وبازوی
	۸۸٤	چه خوانند (ناخواناست)
	۸۸۵	چه گفتند
	۸۸٦	دیده‌بان (رسم الخط)
	۸۸۸	کین شهاب تیزرو شد ـ تیر این نیلی
	۸۹۲	که لفظش
	۸۹۸	از نهیب سقطهٔ تو
	۸۹۹	تیز گردان
	۹۰۲	ور نی
صفحهٔ	۵۲	وقال ایضاً فی مدحه (آ۲۵۳)
ب	۹۲۷	عاقلهٔ دور فلك
	۹۲۹	ره ناهید
	۹۳۲	گه رزمش
	۹۳۵	طوبی‌ست (رسم‌الخط)
	۹۳۷	اگر تیره نبودی
	۹۳۸	مشکبن‌خطا او (سهو کاتب)
	۹٤۰	علك
	۹٤۱	نقد حیات عصمت ـ کواکب کندی گردون حك
	۹٤٤	زچه معنی
	۹٤٦	ندارد
	۹٤۸	حسك
	۹۵۰	راه ـ یك خطم از ورق

	۹۵۱	نزهت گه ، خلوت گه (رسم الخط) ـ روی نگاران یمك
	۹۵۲	دعوت دل ساز
صفحهٔ	۵۷	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۲ب)
ب	۱۰۰۸	نقش بند (رسم الخط)
	۱۰۱۰	گفت ای جان
	۱۰۱۷	در بزمگاه (کذا)
	۱۰۱۹	خلق او گوید
	۱۰۲۰	مصراع دوم مثل نسخهٔ ب
	۱۰۲۳	. . . . . . نسخهٔ د
	۱۰۲۵	رفت بیرون
	۱۰۲۶	مثل نسخهٔ چ و ب
	۱۰۲۹	قاطعست (رسم الخط)
صفحهٔ	۶۲	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵٤ آ)
ب	۱۰۹۳	سعد سخا
	۱۰۹٤	نجیب دین
	۱۰۹۶	در جهان
	۱۰۹۷	آسیاء معنی از بس سرزنش در دور او
	۱۰۹۸	مثل نسخهٔ ب فقط : نباشد
	۱۱۰۰	از نهیب (نقطه کم دارد)
	۱۱۰۱	مصراع اول مثل نسخهٔ ب ـ مصراع دوم مثل نسخهٔ د
	۱۱۰۳	خاك افکنده
	۱۱۰۵	مثل نسخهٔ ب و د
	۱۱۹۷	بنده والاء او
	۱۱۰۸	وی جهان فضل را طبع تو گشته قهرمان
	۱۱۱۱	می روی درباب زربخشی علو
	۱۱۱۳	در مصراع دوم و ندارد
	۱۱۱٤	حیدر انك ... کامران (رسم الخط)
	۱۱۱۵	هر دم عقل را
	۱۱۱۷	کز تابش او نقش جهان
	۱۱۲۱	شیر عرب
	۱۱۲۲	فعلت
	۱۱۲۳	اومیدست (رسم الخط)..گاو برده
صفحهٔ	۶۸	وقال ایضاً بمدح الامیر شمس الدین اکدش تکسین (۲۵۲آ)
ب	۱۱۷۹	روی (رسم الخط)
	۱۱۸۲	ارغوان زار رخم تازه شود زاب دو چشم

	۱۱۸۳	که ازو
	۱۱۸۶	که نبشتست
	۱۱۸۷	این چه مشکست (رسم‌الخط)
	۱۱۹۱	یافه رو
	۱۱۹۲	از پی مدح شکر خاصیت او باشد
	۱۱۹۵	پیش تو آید
	۱۱۹۹	تقدیر
	۱۲۰۰	گهری مینائی
	۱۲۰۳	بر موکب
صفحهٔ	۶۹	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۲آ)
ب	۱۲۰۴	رنگ
	۱۲۰۵	علم‌کشیدی
	۱۲۰۶	مصراع اول مثل نسخهٔ ب
	۱۲۰۷	زبانه‌ی (رسم الخط)
	۱۲۰۸	زکات (رسم‌الخط) ـ آن جنابی
ب	۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ را ندارد	
	۱۲۱۳	کرد برون
	۱۲۱۷	شبدیز سام (ظ: شام) را مخرای مه نو ـ از برای مرکب
	۱۲۱۹	مددگرفتست ـ پیش سحاب لطف تو
	۱۲۲۰	رشته (همه جا بجای: رسته) حدوثست
	۱۲۲۱	تیرورت
	۱۲۲۳	نرگس محمود ـ کند سرابی
	۱۲۲۴	زبهر زینت او کمترین رکابی
صفحهٔ	۷۴	وقال ایضاً یمدح‌الصدر الامام اقضی‌القضاة صدرالدین (۲۵۱ب)
ب	۱۲۸۹	داغ سیاه شب
	۱۲۹۳	تاریك بگذری
	۱۲۹۵	کرده‌ی (رسم‌الخط)
	۱۳۰۳	ندارد
	۱۳۰۵	در هردو مصراع : گفت
	۱۳۰۷	صدرا زبهر جرعهٔ جام نوال تو ـ گردآسمان دایره‌کردار منیری
	۱۳۱۱	بیکی جمله نشمری
	۱۳۱۲	صفدران نظر ـ برهمه عالم
صفحهٔ	۸۷	ایضاً له (۲۵۷آ)
ب	۱۴۸۱	زبان ذوالفقار آسا
	۱۴۸۲	توم (رسم‌الخط : توام)

	۱۴۸۳	مانی (نی ، بخط دیگر)
	۱۴۸۵	نه ی (رسم‌الخط) ـ مراعات رشید
	۱۴۸۷	دلفریب (رسم‌الخط)
	۱۴۹۳	خوش‌گوار (رسم‌الخط)
	۱۴۹۵	بود
صفحهٔ	۸۸	
ب	۱۵۰۴	طرهٔ حلقه حلقهٔ (رسم‌الخط)
	۱۵۰۷	ننشینم
صفحهٔ	۸۹	ایضاً له (۲۵۶ ب)
ب	۱۵۱۷	علای دین (رسم‌الخط)
	۱۵۱۸	تاجور نیلگون قباکه بود
	۱۵۲۲	زلفظ عذب
	۱۵۲۴	گشاد چشم ترا دهر ناوکی انداخت ـ بخواهی زین
	۱۵۲۶	روزگار خوش زندگی
صفحهٔ	۹۰	وقال ایضاً فیه (۲۵۵ب)
ب	۱۵۲۸	می‌گفت عقل دوش
ب	۱۵۲۹	گفتم یکی بهار
	۱۵۳۰	از بهر انك
	۱۵۳۳	طالبان او
	۱۵۳۵	از تیر (ان تیر ، هم خوانده می‌شود) ـ گرخویشتن
	۱۵۳۶	گر دل بیاد (بیاد را کاتب شکسته نوشته)
صفحهٔ	۹۰	ایضاً له (۲۶۵ ب)
ب	۱۵۳۷	کوکب زاهر
	۱۵۴۱	تابگردان
	۱۵۴۲	سلحدار کیرتست !
صفحهٔ	۹۱	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۵ب)
ب	۱۵۴۴	پاسبان وعسس
	۱۵۴۵	انك (رسم‌الخط)
	۱۵۴۶	آمد ـ سایل‌آز
	۱۵۴۸	باد هوس
	۱۵۵۰	مصطفا (رسم‌الخط) ـ بر تو اقبال همچو فتنه انس
	۱۵۵۱	درفشانی
	۱۵۵۲	کرکس سفله عادت ناکس
	۱۵۵۶	چکنی (رسم‌الخط)
صفحهٔ	۹۲	و قال ایضاً فی مدحه (۲۵۶ب)
ب	۱۵۶۱	کاروان خوش را ! ـ نسیم طرهٔ پرتاب

	۱۵۶۲	یك دم (رسم‌الخط) ـ می‌زدم از اشك
	۱۵۶۳	دل ما را شکار ـ خمارآلوده پرتاب خویش !
	۱۵۶٤	رشته (کذا در همه جا ، بجای : رسته)
	۱۵۶۵	گفت کاخر
	۱۵۶۶	نیاز خسته
	۱۵۶۸	در عهدهٔ مهتاب خویش
	۱۵۶۹	گر ندیدی
	۱۵۷۲	میگفت (کذا ، استثنائی است زیرا کاتب همه جا **می** را جدا نوشته)
	۱۵۷۳	گر اینجا
صفحهٔ	۹۳	ایضاً له (۲۵۶ ب)
ب	۱۵۷۶	سقط
	۱۵۷۸	مصراع اول مغشوش است
	۱۵۷۹	عقل مصون باشد
		ایضاً له (٤۵۶ ب)
ب	۱۵۸۲	هندویی (رسم‌الخط)
	۱۵۸۳	سر تیز او
	۱۵۸٤	کلك هندی ـ لالا بك میراجل
	۱۵۸۷	چون لقب می‌کرد
	۱۵۸۸	پیر ـ تیر (نقطه ندارد) گردون
	۱۵۸۹	خیز وجه
	۱۵۹۰	گرمست (رسم‌الخط)
	۱۵۹۲	از شدت گرما
صفحهٔ	۹٤	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۶آ)
ب	۱۶۰۰	باده خورم
	۱۶۰۱	یافته‌ی (رسم‌الخط)
	۱۶۰۳	بزرگی کن وتنها می‌نوش ـ ... کاری دگرم
	۱۶۰۶	حشم (ظ : چشم ، خشم)
	۱۶۰۷	سر زدهٔ شیفته دل
	۱۶۱۳	پیش جا!غرقه کنم
	۱۶۱۵	ندارد
صفحهٔ	۹۵	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵٤ب)
ب	۱۶۱۷	جهالت
	۱۶۱۸	زبهر کسوت
	۱۶۱۹	شمال خلق او ـ بنیسابور
	۱۶۲۳	عالم باد

۱۶۲۴	بعد از بیت ۱۶۲۵ است
۱۶۲۵	بحاز (ظ: بخار) سرزنش
۱۶۲۷	خورشید او شمس ـ فلك اندر
۱۶۲۸	خدای
۱۶۳۲	کوس عنقا
۱۶۳۵	چه طبعست (رسم‌الخط)
۱۶۳۶	ندارد
۱۶۳۷	اینجا
۱۶۳۹	ندارد
۱۶۴۰	شیمت
۱۶۴۲	حزب شیاطین
صفحهٔ ۹۷	ایضاً له (۵۵۶ ب)
ب ۱۶۴۵	معجز
۱۶۴۶	پشهٔی (رسم‌الخط) ـ لحظهٔی (ایضاً)
۱۶۴۸	در ذروهٔ
۱۶۵۱	تعریفی ! (ظ : تعریضی)
صفحهٔ ۹۷	ایضاً له (آ۲۵۷)
ب ۱۶۵۳	بنام ، ببام (نقطه ندارد)
۱۶۵۷	نصیر ، بصیر (ایضاً بی‌نقطه)
۱۶۵۹	سایه‌گستر
صفحهٔ ۹۸	وقال ایضاً فی مدحه (آ۲۵۶) ، بعین مثل نسخهٔ **آ و ل**
صفحهٔ ۹۹	ایضاً له (آ۲۵۷)
ب ۱۶۷۰	نگشاد ، بگشاد (در اصل نگشاد ، حرف اول بی‌نقطه)
صفحهٔ ۱۰۰	غزل اول : ایضاً له (آ۲۵۷)
ب ۱۶۷۸	مقدم بر بیت بعد
صفحهٔ ۱۰۰	غزل دوم : ایضاً له (آ۲۵۷)
ب ۱۶۸۱	شمع فلك
	غزل سوم : ایضاً له (آ۲۵۷)
ب ۱۶۹۴	مانند نگاران
۱۶۹۵	رسن زلف
۱۶۹۸	اومید (رسم‌الخط)
صفحهٔ ۱۰۱	ایضاً له الغزلیات (آ۲۵۷)
ب ۱۶۹۸	چون پسته دلم خشکست ـ با عادت

صفحهٔ ۱۰۲ در رباعی اول :

ب ۱۷۰۴ هرگز نشود (حرف اول نشود نقطه ندارد)

در رباعیٔ دوم :

ب ۱۷۰۵ ابرویست ـ گیسویست

۱۷۰۶ بمشك ـ بنوشته ... که یاسمن هندویست

در رباعی چهارم :

ب ۱۷۱۰ دستور ممالك فلك یعنی تیر

در رباعی پنجم :

ب ۱۷۱۳ نتافت

صفحهٔ ۱۰۳ در رباعی اول :

ب ۱۷۱۵ از غم تو

۱۷۱۶ با ابروی وگیسوت

در رباعی سوم :

ب ۱۷۱۹ زان خط ـ در شب زسر طیره

در رباعی : چهارم

ب ۱۷۲۱ انکس که

در رباعی پنجم :

ب ۱۷۲۴ گرشانه برد ، بود (هردو شکل خوانده می‌شود ولی شکل اول‌آن بچشم بیشترآشنا می‌آید ، با قیاس کتابت درموارد دیگر)

صفحهٔ ۱۰۴ در رباعی اول :

ب ۱۷۲۸ خود رستهٔ او

در رباعی دوم :

ب ۱۷۲۹ وز در سحاب

در رباعی سوم :

ب ۱۷۳۲ نامست (رسم‌الخط)

در رباعی چهارم :

ب ۱۷۳۳ خوی بد او بدل کند

در رباعی ششم :

ب ۱۷۳۸ تا بوك کند بسعی او

در رباعی هفتم :

ب ۱۷۳۹ بی‌خواب زتو ـ داغیست درین ، در این رباعی همه‌جا **زتو** است نه از تو ، فقط در مصراع آخر : از تو

صفحهٔ ۱۰۵

در رباعی سوم :

ب ۱۷۴۵ انگیختهٔ (رسم‌الخط)

۱۷۴۶ زنگی سر گشته

	در رباعی چهارم :
ب ۱۷٤۸	اومید (رسم‌الخط)
	این رباعی اولین رباعی بخش رباعیات است ، عنوان این بخش درنسخه چنین است : الرباعیات من کلامه تجاوزالله بیانه (۲۵۷ب)
صفحهٔ ۱۰۷	وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۰آ)
ب ۱۷٤۹	پدیدار از پس‌کوه ـ در صبوحی
۱۷۵۰	سلب .. میکند (کذا ، درصورتی‌که همه جا می جداست).. پرپیچ وتاب
۱۷۵۱	با ... سوم سیما (کذا)
۱۷۵۲	مثل چ فقط : آید گلاب
۱۷۵۳	باده‌ی (رسم‌الخط) چونانك غم با عکس او خورشیدوار... درماهتاب
۱۷۵٤	مست مان (کذا ، رسم‌الخط)
۱۷۵۵	سیمین طناب
۱۷۵٦	چشم‌گردون شب نگفت
۱۷۵۷	برپی‌گنج روان
۱۷۵۸	سپید
۱۷۵۹	زر صبح
۱۷٦۱	از افق
۱۷٦۲	می‌کشد از بهر قهر دشمنان
۱۷٦۳	ضیاء دین
۱۷٦۳	پیشوای ملك وملت دستگیر شیخ وشاب
۱۷٦٤	عز وحشمت را برفعت (در مصراع دوم)
۱۷٦۵	حاسدش در اتش (رسم‌الخط) دل مضطرب
صفحهٔ ۱۰۸ ب ۱۷٦۸	بر بیابان ... پدیدار از سراب
۱۷۷۱	گرشماع
۱۷۷۲	اندران موقف ... کامل اندر امل
۱۷۷۳	هوا را رمحت ازجسم سنان ـ زمین را تیرت (دراصل: تریت) ازپرعقاب
۱۱۷٤	مصراع اول مثل نسخهٔ ب
۱۷۷۵	» نسخهٔ ب وچ ـ شل هندی درهوای معرکه
۱۷۷٦	مثل نسخهٔ ب
۱۷۷۷	مصراع دوم : نی‌توان باشد نه تاب
۱۷۷۸	لعل‌گرداند سنانت چون‌کند ـ ....حباب
۱۷۷۹	حباب
۱۷۸۰	هیچکس (رسم‌الخط)
۱۷۸۱	خاطرت

صفحهٔ ۱۰۹	ب ۱۷۸۳	احتساب
	۱۷۸۴	چون نباشد نام ونان وجاه وعز وقدر واب
	۱۷۸۵	در چنین منصب ـ تا بگفت وکرد خودگردد ازان‌گونه مصاب
	۱۷۸۶	نهی ـ انچ (رسم‌الخط)
	۱۷۸۷	انك از اولاد
	۱۷۸۸	پای مال (رسم‌الخط)
صفحهٔ ۱۰۹		وقال ایضاً فی مدح الصدر خواجه اصیل‌الدین (۲۴۸ب)
ب	۱۷۹۲	طرهٔ (رسم‌الخط) او
	۱۷۹۳	شر و شور
	۱۷۹۴	آتش عذاب
	۱۷۹۵	بس‌که ـ لفظ او
	۱۷۹۶	روز در پردهٔ (رسم‌الخط) حجاب
	۱۷۹۷	زیاد
صفحهٔ ۱۱۰	ب ۱۷۹۹	شرف
ب	۱۸۰۱	ندارد
	۱۸۰۳ و۱۸۰۴	آنك (رسم‌الخط)
	۱۸۱۵	از درك خانهٔ (رسم‌الخط)
	۱۸۱۷	پنجه در پنجه
صفحهٔ ۱۱۱	ب ۱۸۱۹	سیمگون (رسم‌الخط)
	۱۸۲۰	آستانه
صفحهٔ ۱۱۱		وقال ایضاً فی مدحه (۲۵۵آ)
ب	۱۸۲۷	سروری
	۱۸۳۰	عرصه‌گاه
	۱۸۳۱	آتش دل
	۱۸۳۳	کین (رسم الخط)
	۱۸۳۵	ندارد
صفحهٔ ۱۱۲	ب ۱۸۴۰	نجاشی است
	۱۸۴۱	آفتاب لطف
	۱۸۴۳	عاجکار (رسم‌الخط)
	۱۸۴۴	آن زمان (رسم‌الخط)
	۱۸۵۰	حلقهٔ سیمین ـ گیتی عروس
	۱۸۵۱	از خط شام زای ورخ صبح گسترت
	۱۸۵۲	ای بس ... شیار
	۱۸۵۴	بربحارکرد (ظ : پربخارکرد)
	۱۸۵۵	ندارد
	۱۸۵۶	ملك اقتدارکرد
	۱۸۵۷	سدره را

تعلیقات مربوط به متن

ص ۲ ب ٤ درنسخهٔی: **پاکش** (مصراع دوم بجای: آتش)

« ٥ جناب به فتح ج، درگاه و آستانه و گرداگرد سرای (غیاث)

« ٦ کاتب گردون، دبیر فلك، عطارد که فلك دوم به نام اوست. عقل و علم را منسوب بدو می‌دانسته‌اند (غیاث، شرح بیست باب ملامظفر گنابادی)

« ٧ در نسخه‌ی بجای قربان و برگرفت: **فرمان و برگرفته**

« ٨ مسا وقت شام (منتخب). در نسخهٔ آ کاتب برای ج (جبهت) فتحه گذاشته، درعربی این‌طور است (المنجد). درنسخه‌ی: جبهه. معنی آن: پیشانی است (فرهنگ تازی بپارسی استاد فروزانفر بخش نخست، ص: ٢٤٦)

« ٩ در نسخه‌ی بجای کشت رجا: روی گیا

« ١١ غاشیه زین‌پوش اسپ وپالان (غیاث)، بالاپوش (شرح مشکلات دیوان انوری باهتمام استاد مدرس رضوی)

« ١٢ عطر را کاتب در نسخهٔ آ به‌کسر **ع** نوشته، در عربی چنین است (دزی **P: 137** و **v: 2**)

میدانی درشرح باد صبا می‌نویسد: «آن باد که ازپس پشت جهد چون روی بقبله داری» (السامی فی‌الاسامی؛ چاپ سنگی، ص: ٩٨)
در فرهنگها می‌نویسند:
باد بهاری، شرقی، مطلق باد، باد لطیف وخنك وخوشبو (آنندراج)
دراین بیت شاعرمی‌خواهد بگوید باد صبا دربرابرخلق‌خوش تو(ممدوح) ارزشی‌ندارد، این تعبیریعنی‌خلق خوش، درشعرشمس به‌صورتهای‌مختلف‌و در موارد متعدد ذکرشده است: نسیم شیمت (ص ٩٧ ب: ١٦٤٠)، نکهت خلق (ص ٢٩ب٣ ٥٠٣) و.... کلمهٔ بادبیز که درنسخهٔ ل وآ آمده ظاهراً غلط نیست چه می‌توان‌باد بیختن را مثل‌آب درهاون کوبیدن وگره برباد زدن‌کنایه ازکارعبث وبی‌ارزش‌کردن گرفت (امثال‌وحکم دهخدا، ج ١) ولی ضبط نسخهٔ **ی** وج و د **خاك بیز** بهتر بنظر می‌رسد. این ترکیب در شعر قدما: **نظامی، عطار، مولوی** و... کنایه از پستی‌آمده‌است رك: آنندراج، حافظ بهمین قیاس: گل‌بیز گفته است (دیوان حافظ باهتمام مرحوم قزوینی، ص: ٣٠)

« ١٣ **خطا** در نسخه‌های ما با ط نوشته شده، در متون و نسخه های قدیم نیز با **ط** ضبط ونوشته شده‌است ولی‌امروز بیشترآن‌را با ت: **ختا**، می‌نویسند (برهان قاطع، حواشی آقای دکتر معین).

درنسخه **آ** و **د** مشك رای نوشته شده، این احتمال می‌رود که اگر سهوالقلم کاتب نباشد رای به معنی نهاد وسرشت وراه باشد (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین).

در نسخه‌ی: **مشك سای** ، ودرمصراع دوم: برسر **آتش** نشانده

ص ۲ ب ۱۴ درنسخه‌ی : **خیمهٔ ما را** ، ولی چشمه ازخیمه بهتراست زیرا می‌خواهد از بخشش وکرم ممدوح تعریف‌کند.

« ۱۵ دیدهٔ سپیذ یعنی چشم‌کور ونابینا ، قدما معتقد بودندکه بینائی در سیاهی چشم است واگر سفید شود دیگر نمی‌بیند. نظامی‌گوید: بسیاهی بصرجهان بیند (هفت پیکرباهتمام مرحوم وحید ، چاپ اول، ص : ۱۸۱)

آنندراج: چشم سفید شدن = چشم باختن

نعم می‌سراید ، ظ : جواب نفی نمی‌دهد و دست رد بر سینه تقاضاکنندگان نمی‌گذارد

در نسخهٔی : نغم سرا (در مصراع اول) ـ زار وجود سپید دیدهٔ لا را (مصراع دوم)

ص ۳ ب ۱۸ عرض دادن سپاه را درفرهنگها به‌معنی شمارکردن سپاه آورده‌اند (غیاث) دزی : « فلان من عرض الجند » را سرباز ساده معنی کرده است (ج ۲ ص: ۱۱۲) . درواقع عرض نوعی تفتیش یا رژه بوده وسربازان را پیش از آن که عازم کارزار شوند عرض می‌دیده اند. کار **عرض** بر عهده **عارض** بوده واین عارضها مردانی سخت‌گیر و خشن و معتمد بوده‌اند شغل عارضی کاری مهم وارجمند بوده است بهمین جهت در دیوان شعرای بزرك ومتون قدیم غالباً مدایحی به‌نام‌آنان دیده می‌شود مثلا **فرخی** در مدح ابوسهل قهستانی که عارض محمود بوده، قصائدی دارد. رك : دیوان فرخی سیستانی باهتمام مرحوم عبدالرسولی، بیهقی مکرر ازعارض مسعود یاد می‌کند و در جایی می‌نویسد : « عارض مردی سخت‌گیر بود گفت : معلوم است پیشهٔ من عارضی است من ازآن فراتر ندانم شد چنان‌گران است شغل عرض که ازآن بهیچ‌کاری نباید پرداخت» (تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض، ص: ۵۳۱) .

برای شغل عارض رك : The life and times of Sultan Mahmud of Ghazna , by Mohammad Nazim

چاپ‌کمبریج ۱۹۳۱ ، ص ص : 138 - 137

دزی‌دربارهٔ‌صاحب‌دیوان‌عرض Le Chef de bureau des revues می‌نویسد کسی بوده است که سربازان آماده بخدمت را می‌دیده ودرکار آنها تفتیش ورسیدگی می‌کرده است. (ج ۲ ، ص: ۱۱۳)

یك وقتی در آستانه (آستان قدس رضوی در مشهد) کتابهای‌کتابخانه را بازدیدکرده‌اند وکسانی‌که مأمور این‌کار بوده‌اند نوشته‌اند : داخل‌عرض شد (اغلب این عبارت درپشت نسخه‌های کتابخانهٔ آستانه دیده می‌شود و بیشتر سرهم : داخلعرض شد) رك: نامهٔ‌آستان قدس ؛ شمارهٔ ٤ ،ص:٦٦

در نسخه‌ی : **عرضه** دهد

ص ۳ ب ۲۵ — در نسخهٔ ن : وزیر ملك **تکین** ، **کاشغری** تکین را با ك و ت مکسور ضبط کرده ـ به معنی بنده (عبد) ولی در دورهٔ **آل افراسیاب** همراه با نام پرندگان به عنوان اسم متداول بوده (دیوان لغات‌الترك ج ۱ ، ص: ۳۴۷) . آقای دکتر معین به نقل از **لغات النوائیه** تکین را با گ Tagen به معنی خوش شکل ضبط کرده اند (چهار مقاله عروضی ، ذیل صفحهٔ ۲۳) . تکین یا تگین در آل افراسیاب حکم لقبی داشته است (معجم الانساب (ترجمهٔ عربی) زامباور، ج ۲ ص: ۱۳-۳۱۲ ؛ طبقات‌ـ سلاطین اسلام ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ، ص: ۱۲۲)

« ۲۶ — سماحت (به فتح س) ، درعربی سماحة ، به‌معنی بخشنده شدن (المنجد) و جوانمردگردیدن وبخشیدن (منتهی‌الارب) . محیط دریا (غیاث)، آب آبرو (امثال وحکم دهخدا) ، یمین دست راست (غیاث) .

در نسخه‌ای: کابخور آز یافت در ثمین را

« ۲۷ — رزین محکم واستوار (غیاث) ، درنسخه‌ای: **زرین** ولی سهوالقلم‌کاتب‌است

« ۲۸ — در نسخهٔی : صدر ملت ودین (ترکیب خوبی است)

« ۲۹ — این بیت در نسخهٔ ل و نسخهٔ آ نیست . در نسخه‌های دیگر مختلف ضبط شده ، در نسخهٔی چنین است :

زآتش غیرت طناب خیمه جاهش یافته با تاب سننه ؛ حبل متین را

حبل متین اشاره است به آیهٔ : اعتصموا بحبل‌الله (آل عمران : ۱۰۳)

« ۳۰ — مفهوم کلی بیت اینست که صدای قلم ممدوح خوشتر از آهنگ زهره رب‌النوع موسیقی است ، ولی تطبیق این معنی برالفاظ‌آسان نیست: کلمهٔ **پرده‌گیان** (ضبط نسخهٔ ل ، دراصل: برده‌کیان ، یا **پردگیان** (ضبط نسخهٔ آ) در فرهنگها به‌معنی مخدرات ، پرده‌نشینان، پوشیدگان ، زنان پوشیده ، صور فلکی ضبط شده (رشیدی ، مصطلحات‌الشعراء ، آنندراج غیاث). اگر جمع پردگی باشد بنظردرست نمی‌آید زیرا فاعل « دید » مطرب‌گردون (زهره) است واگر آن را صفت بدانیم مرکب از پردگی و ان (علامت صفت حالیه) برخلاف قیاس می‌شود زیرا خود پردگی‌این معنی را در بر دارد در هر حال مثل این‌که پرده‌گیان به معنی درحال شرم و شرمساری باید باشد ، شمس در جای دیگر گفته است : در پردهٔ شرم رفت بلبل (ص ۳۰ ب ۵۱۳)

در نسخه‌های دیگر: چ و ن (و ی) **پرده‌کنان** نوشته شده و این به‌لحاظ پردهٔ موسیقی و پرده‌کندن کنایه ازعجز (که مصطلح هم بوده) باحتمال مناسب‌تر می‌آید (این احتمال را آقای دکتر یوسفی داده اند) . استاد **مدرس رضوی** نظر داشتندکه ممکنست پرده‌کنان (به ضم ك) باشد به قیاس **دندان‌کنان** در شعر انوری (دیوان انوری ج ۲ ص ۵۵۹ و تعلیقهٔ مربوط بآن ، ص : ۱۱۲۰) **کنان** که به فتح ك

نیز آمده معانی مختلفی دارد : زاری ، ترسان ، رسوائی و بی‌قراری (آنندراج) وشاید پرده‌کنان مثل عقدکنان ترکیبی باشد به معنی حالی وکنایه از درحال شرمساری یا شرمساری و یا شرمگین شدن .

درمورد ه آخر پرده‌که بآن های غیرملفوظ یا های بیان حرکت می‌گویند عقیده‌اینست‌که درپهلوی ك بوده (پردك) وهمین ك است‌که‌طبق قاعدهٔ زبان‌شناسی به‌گ تبدیل‌می‌شود. ک را آوائی و گ را بی‌آوائی می‌گویند بنابراین این حرکت درتلفظ هست ولی درکتابت نیست، اگر تابع اصل « خط تابع لفظ است » باشیم باید ه را بنویسیم وپرده‌گیان صحیح است (یادداشت از آقای دکتر **عفیفی**) .

آقای **دکتریوسفی** دریادداشتی نوشته‌اند: «درکلماتی ازقبیل پردگی ه به **گ** تبدیل نشده است بلکه ك درآخر شکل مفرد اسم بوده وحذف شده است ولی در جاهایی‌که **ك** در وسط‌کلمه بوده حذف صورت نگرفته است که اینك ه به گ بدل‌گردد یعنی همان حرف‌که در صورت اصلی در وسط کلمه بوده باقی مانده است . اما ك حرف بی‌آوا Voicelles وگ حرف‌آوایی Voiced است وبراثراستمال‌وبخصوص وقوع بین دومصوت حرف بی‌آوای ك به‌آوائی گ تبدیل میشود چنان که حرف بی‌آوای **ت** به حرف آوایی **د** تبدیل شده است در **پرورتن** و امثال آن وحرف بی‌آوای **ف** به حرف آوایی **و** بدل‌گشته است دریافه و غیره »

مطرب گردون ، مطربهٔ فلك زهره یا ناهید است که او را زهرهٔ چنگی نیزگفته اند

حافظ‌گوید :

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد   درآن مقام که حافظ بر آورد آواز

شاهد نثر: « زهره چنگی از رشك او چنگ خود را برزمین انداخت » (بدایع‌الوقایع واصفی چاپ مسکو ، ج ۲ ص: ۱۰۵۲)

حزین و نغمه : نغمه در اصطلاح موسیقی قدیم «آوازیست‌که او را زمانی درنگ باشد ازحدت وثقل » (مقاصدالالحان مراغی ، نسخهٔ کتابخانهٔ‌آستانه : ۵ ب). موسیقی‌دانان قدیم برای نغمات انواع (ایضاً، ۶ آ و ۷ ب) واعدادی (جدول نسب اعداد مقادیرنغمات: ۱۱ آ ــ ۱۱ب) قائل بوده‌اند. وبعدها در موسیقی اسم‌گوشه‌ای شده است (بحورالالحان فرصت شیرازی چاپ بمبئی ، ص: ۳۷ــ۳٤) حزین ونغمه جزوگوشه‌های ماهور ، چهارگاه ، راست پنج‌گاه ونوا دیده می‌شود (موسیقی در دورهٔ ساسانی تألیف آقای برکشلی ، ص ۲۷ ــ ۲۵ و بحورالالحان ، همان صفحات) . از کلمهٔ حزین درست معلوم نیست که غم‌انگیز بوده یا نشاط‌انگیز یا غم‌انگیز دلنشین زیرا از اشعار ومتون این قدر برمی‌آید که آوازی معروف ولطیف بوده است :

نظامی در داستان فرخی می‌نویسد : «فرخی برخاست وبآواز حزین وخوش این قصیده بخواند» (چهار مقاله بکوشش آقای دکترمعین ص : ٦٣).

از خاقانی :

خلق‌تو از راه‌لطف‌جان‌برباید زخصم چون حرکات فلك درنغمات‌حزین

(دیوان خاقانی بکوشش آقای دکتر سجادی ص : ۳۳۵)

از انوری: که با نوای حزینش همی نماند حزن

(دیوان انوری بکوشش استاد مدرس ج ۱ ، ص: ۳٦۹)

ص ۳ ب ۳۱ گنبذ کحلی‌سلب کنایه از آسمان است. کحل ، به ضم ك ، سنگ سرمه سرمه وکحلی منسوب بدان سرمه‌ای (غیاث). سلب به‌فتحین پوست حیوان ونوعی لباس درشت مثل خفتان (ایضاً).

« ۳۲ باره (در اوستا : واره Vâra) سد ، دفاع ، پشتوانه . و در فارسی دری دیوار وحصار قلعهٔ شهر (برهان قاطع باحواشی آقای دکتر معین) پرده‌در کنایه از افشاءکنندهٔ راز (مصطلحات الشعراء) . در نسخهٔ ی **هلال قصر** (بجای : فراز قصر) اشاره به‌کنگره های هلالی شکل‌قصرها (ترکیب قشنگی است)

« ۳۳ طیره گرشبیه: اخترگر، درگر، تیرگر، دیوارگرکه درشاهنامهٔ فردوسی ومتون دیگر آمده است (یادداشت‌آقای دکتر یوسفی) ـ طیره به‌کسر ط خشمگین و به‌فتح ط خجل (شرح مشکلات دیوان انوری).گر پسوندکار وپیشه ومبالغه‌است (دستورنامه‌آقای دکترمشکور ،چاپ اول ، ص:۳۰۱)

مناسب مقام شرم وخجلت است زیرا می‌خواهد بگوید زمین با آن‌که ساکن است دربرابر رای ثابت و عزم استوار او جلوه‌ای ندارد. رقعه (به ضم ر) در آنندراج ومنتخب به معنی پارچه‌وپارهٔ کاغذآمده ، دزی این‌کلمه را معادل: سپر ، جا ، ناحیه و تکهٔ پارچه (بشکل سکه) ضبط‌کرده است (ج ۱ ، ص: ٥٤۸) . درنسخه‌های دیگر (چ ، د ، ن و ی) **وقفه** واین با موضوع **سکون زمین** بهتر می‌زیبد.

« ۳٤ زاغ‌کمان‌که شمس درجای دیگر(ص ۱٥ ب ۲٤۳) آورده به‌معنی‌گوشهٔ کمان است (آنندراج ، رشیدی). دو سرکمان خمیدگی یا انحنائی قلاب مانند برای انداختن زه داشته است (برای شکل‌کمان رك: المنجد ، در موزهٔ‌آستانه دوکمان خوب هست: راهنمای موزه، ص:٦۲) واین قسمت را از باب شباهت به سرزاغ یا رنگ زاغ (رشیدی) زاغ کمان می‌گفته‌اند.

فردوسی : دو زاغ کمان را بزه برنهاد (شاهنامهٔ فردوسی چاپ آقای دبیر سیاقی ، ج ۲ ، ص : C ۱۳)

درنسخهٔ‌ی : **کمان تیره** ، معنی شعرخیلی‌واضح نیست ممکنست این‌باشد: قلم (فرمان) ممدوح بقدری نفوذ داشت‌که‌کمانها به‌فرمان‌اوبود (زه را بر زاغ می‌نهادند) . قلم را به مرغ تشبیه‌کرده (قلم‌های پری)

ومناسبت کمان وزاغ را در نظرداشته .

ص ٤ ب ۳۷ شبه به فتح ش وب : سنگ سیاه ودانه‌های شیشه‌ای و مهره سیاه (غیاث) واینجاکنایه از نقطه‌های سیاهی‌است که‌برای س یا ش می‌گذاشته‌اند(درقدیم س را هم با سه نقطه می‌نوشته‌اند ولی در زیر) ،یعنی برای شین نقطه‌هایی مانند شبه می‌گذارد .

خاقانی گوید : شصت بسیصد رسید چون سه نقط یافت سین (دیوان خاقانی بکوشش آقای دکتر سجادی ، ص : ۳۳۵) .

در بعضی از نسخه‌ها (چ ، د ، ن) بجای گاه ثباتش هست : **گاه‌کتابت** ولی در معنی شعر تفاوتی حاصل نمی‌شود زیرا ثبات به معنی قرار است (غیاث) ومجازاً شامل‌کتابت وثبت هم می‌شود. در نسخه‌ی : برسم‌گاه کتابت وغرض از رسم شیوه یا رسم الخط است .

« ۳۸ خان ومان را امروز بیشتر خانمان ، بصورت ترکیب مزجی، می‌نویسند (فرهنگ نظام) خان به معنی سراست (برهان قاطع) ، مان درکلماتی نظیر: دودمان به معنی خانه وجا می‌آید ولی پسوند **مان** در شادمان و پشیمان وغیره از ریشه دیگری است ومعنی دیگر دارد.

« ۳۸ چکین یا چکن نوعی بخیه‌دوزی و زرکش دوزی بوده (برهان قاطع). هفت ترك ظاهراً کلاهی بوده مثل عرقچین ، ترك ترك (آنندراج)

« ۳۸ جنین صحیح است ، می‌خواهد بگوید باآن که روز وشب پردهٔ جنین‌را می درد بدخواه شکم‌پرست او سیر نمی‌شود. در نسخه‌ی : ابر در ! روز وشب زمانه جنین را

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی: واندرجنبیدن رکها وپیوندها که بدان رحم پیوسته است بکسلد وبرکردد وبیرون‌آمدن کوشد واندرین‌کوشیدن غشاها که اندر میان آن باشد بدرد (باب سیوم از جزو دوم از **گفتار** نهم ازکتاب دوم ـ نسخهٔ خطی آستانه وقفی مرحوم نائینی)

« ۳۹ درنسخهٔ ی: ای‌که نوید شب‌کمان تو هردم (مثل چ) ، وظاهراً مراد از شب، سیاهی زاغ‌کمان است.

« ٤۱ آب بردن کنایه از بردن‌آبرو (آبرو ریزی) و بی‌قدر و اعتبار کردن (امثال وحکم) ، به قول عوام : از سکه انداختن

انوری‌گوید: ببرد آب همه معجزات عیسی را (دیوان انوری باهتمام استاد مدرس رضوی ، ج ۱ ص : ۱)

« ٤۳ شبرنك ، بەرنك شب ، سیاه ، اسم اسب سیاوش (برهان جامع).

سرین (پهلوی : Sarun سرون ، Saron) تهی‌گاه وکفل حیوانات (برهان قاطع ، حواشی آقای دکتر معین).

شب را به اسبی تشبیه‌کرده که بر کفل او داغ ممدوح‌زده ـ شده است. داغ‌کردن اغنام و احشام از دیر باز مرسوم و نشانهٔ تجمل و مالکیت بوده است ، داغ اسبان طی مراسمی انجام می‌شده که نمونه آن

را فرخی در قصیده‌ای آورده . رك : داستان داغ‌گاه امیر چغانی در چهار مقاله عروضی (باهتمام آقای دکتر معین ، ص : ۵۸)

ص ٤ ب ٤٤

چاربالش مخفف چهار بالش یا چهار بالشت (مسند) وکنایه از عناصر اربعه‌است (برهان‌جامع). قدما معتقدبودندکه‌جهان‌ازچهارعنصر:خاك،آب هوا (باد) وآتش تشکیل‌یافته‌است. می‌گویند انباد قلس) **Empedocle** (قرن ۵ ق ـ م) این نظریه را بنیان‌گذاشت و بعد ارسطو عنصر پنجمی بنام اثیر Ether اضافه‌کرد وآن را ماده اصلی آسمان و افلاك فرض کرد وبرای عناصر صفاتی قائل شد (برای هر عنصر دو صفت) مثلا گفت آب تر و سرد است و آتش گرم و خشك (عناصر ، سخنرانی استاد جناب ص ۲) . همین عقیده بدست مترجمان وشارحان آثار یونانی به ـ ایران آمد وبصورتهای مختلف درحکمت وادب تجلی‌کرد. جرجانی‌که در روزگار خوارزمشاهیان می‌زیسته در کتاب معروف خود می‌نویسد : « بباید دانست‌که تن مردم و تنها (تن‌ها) دیگر جانوران و جزجانوران یعنی نبات همه فراز هم آورده است و آمیخته و سرشته . مثلا ازآتش و هوا و آب وخاك . و ماده همه هستیها که زیر فلك ماست این چهار ماده است. واین چهار ماده را بتازی: ارکان گویند وعناصر نیزگویند و هر یك ازین چهار ، جسمیت یکسان وجزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست. لکن هر جزوی ازان‌که در وهم آری ، همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها . و آمیختن همه چیزها ازین مایها (= مایه‌ها) بکمابیشی است . و هر چیزی را از یکدیگر جدایی بکما بیشی این مایهاست . چنانکه چیزی را که دروی مایه آتشی بیشتر باشدگویند گرم وخشکست وچیزی را که مایه هوائی بیشتر باشدگویند گرم [و] ترست وچیزی راکه مایهٔ آبی بیشتر باشدگویند سرد و ترست وچیزی‌که مایهٔ خاکی بیشتر باشدگویند سرد وخشکست. واین چهارمایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگرند وبا یکدیگر ناکنجنده و ناسازنده وایزد تعالی این چهار دشمن را باهم بیامیخته است ومیان ایشان صلحی کرد تا مدتی‌که معلوم اوست.» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، نسخهٔ مورخ۹۸۸ کتابخانهٔ آستان قدس ، وقفی مرحوم نائینی . باب سیوم ازگفتار نخستین ازکتاب نخستین)

اصطلاح چهاربالش بجای چهار عنصر درشعر فارسی سابقه دارد ظهیر فاریابی گوید :

واثق‌مشوبعمرکه درخواب‌غفلتست　　آن‌کس‌که چهاربالش‌ارکانش‌متکاست

(دیوان ظهیر فاریابی باهتمام تقی بینش ، ص ۱۷)

آب در زندگی نقش بزرگی برعهده دارد . « وجعلنا من‌الماء کل شي حي » (سورهٔ انبیاء ، آیه: ۳۰). ماء معین یعنی آب گوارا یا

آب‌صاف (غیاث، تفسیرابوالفتوح رازی) ومأخوذاست ازآیهٔ قرآن (سورهٔ ملك، آیهٔ ۳۰). معین را بمعنی «الظاهر للعیون» نوشته‌اند (جوامع‌الجامع شیخ طبرسی، نسخهٔ خطی نگارنده). «تالیس ملطی‌ازتوراة نقل کرده‌است: که حق جل و جلاله اول جوهری آفرید و در وی نظری به هیبت کرد آن جوهر بگداخت وآب گشت واز آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد» (رسالهٔ اسکندریه، نشریه فرهنگ خراسان شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ سال ٤، ص: ٤٥) ـ درنسخه‌ی: نار که سلطان چهار بالش ارکانست ـ نایب عنف‌تو خوانده ماء مهین (ظ: معین) را

ص ٤ ب ٤٥ سحر مبین درقرآن (ازجمله در: سورهٔ یونس آیهٔ ۷٦) بمعنی «جادوئی آشکارا» آمده است (کشف الاسرار باهتمام آقای حکمت ج ، ص ۳۱۷)

« ٤٦ راعی شبان (غیاث)، گوسپند یا گوسفند فلك (نسخهٔ چ وی) برج حمل است (شرح بیست باب ملا مظفر چاپ سنگی). غث بالفتح لاغر وکم گوشت (منتهی‌الارب)، سمین بفتح اول فربه (غیاث).

« ٤۷ سنگ کنایه از تمکین ووقار وگرانی‌است (غیاث). نکت بضم ن وفتح ك جمع نکته (غیاث) ـ نسخهٔ ی: سنك شمرده بعون گوهر مدحت (مصراع اول)

« ٤۸ کمین لهو خانه و کمین خانه لهو در معنی یکی است ولی چون معمولا خانه درآخر می‌آید (مثل: سردخانه، قهوه‌خانه، مهمانخانه و ...) ضبط نسخه‌های: چ و د و ن و ی بهتر بنظرمی‌رسد. درجای دیگر نیز شاعر خانه را در آخر آورده است (صفحهٔ ۱۰ ب ۱۵۳ چشم خانه)

« ٤۹ قضا حمله، وصفی‌است برای قلم ممدوح وبه‌تناسب زمانه‌کمین ازقضا جمله (نسخهٔ چ و) بهتر است. نسخه ی مثل چ و ن: سرفکنده

« ۵۰ حمله گرین‌مرکبست ازحمله گر + ین In (پسوند یا اداة اتصاف ونسبت) گر در ترکیبات شعری سابقه دارد، عنصری گوید:

نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر (سفینهٔ فرخ ص ۳۹٦)

ولی گرین با حمله ظاهراً استعمال نشده است (یا من ندیده‌ام) در نسخه‌های چ و د و ن وی، حمله‌گزین‌است ولی این ترکیب اگرچه مانوس‌تر است اما به زیبایی ورسایی حمله‌گرین‌نیست: انوری‌آشتی‌گزین (ج ۱ ص: ۳۷٦) وحمله‌گزین‌آورده است: وآنکه یمینش برزم حمله گزین است (دیوان انوری باهتمام استاد مدرس رضوی ج ۱، ص: ۸۷)

ص ۵ ب ۵۲ نطع: بساط و فرش چرمین یا گام (غیاث و منتخب)، طی نوردیدن (منتهی‌الارب). در بعضی از نسخه‌ها (از جمله ی) منزل آخر (بجای منزل اول) ولی چندان تفاوتی در مفهوم شعر بوجود نمی‌آورد. منزل اول یعنی هنوز اول کار است ومن مبتدی هستم یا در آغاز مدح تو هستم ومنزل آخریعنی مدح تمام شد و باید سخنی نگویم زیرا هرچه توانسته‌ام در مدحت گفته‌ام.

ص ۵ ب ۵۴ — این بیت را نسخهٔ ی ندارد .

« ۵۶ — ی : در جام ... کنیم (برای کنیم **در** و برای کشیم **از** خوبست)

« ۵۷ — در ده روان یعنی فوراً بده (دست نویس نسخهٔ چ). عبهر را درفرهنگها بهمعنی نرگس میان زرد (غیاث) و گل بستان افروز (شرح مشکلات دیوان انوری) نوشته اند . درنسخهٔ ی: شراب چو عبهر. درشعر خاقانی می عبهری آمده (دیوان خاقانی ، ص: ۵۶۸)

« ۵۸ — نسخهٔ ی : بر آفتاب

« ۵۹ — اشاره به گیسوی معشوق است. می گوید اگر یك تار موی به آسمان بفرستی در کناره لاله خورشید عنبر قرار می گیرد چنانکه تو هم عنبرمویت درکنار لالهٔ رخسارت قرار دارد. در دو بیت بعد (ب ۶۱) نیز به زلف چلیپائی یا صلیب شکل معشوق اشاره شده است (برای صلیب وچلیپا رجوع کنیدبه: برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین وقاموس کتاب مقدس ص: ۹ـ ۵۵۷)

« ۶۰ — پس در نسخه آ و ل ونسخهٔ ی بس نوشته شده (در دو نسخهٔ **آ** و **ل** همه جا پ و ب مثل هم نوشته شده) . پس برای تعلیل مصراع اول مناسب است ولی بس هم بی تناسب نیست. درکلیه ودمنه: «کنیزك بس نمی آمد» (چاپ آقای قریب ص ۷۰)

« ۶۳ — ماه سیم وصفی است برای روی معشوق : روئی مثل ماه تمام ونقره گون. درنسخه‌های: چ و د و ن و ی ومخصوصاً **ع** (مجموعهٔ عکسی قرن هفتم) چاه سیم است واین با یوسف مناسب تر می نماید. حافظ گوید:
هزار یوسف مصری فتاده درچه ماست (دیوان حافظ باهتمام علامه قزوینی ص ۱۸) چاه سیم کنایه از چاه زنخدان است زیرا چاه استعاره‌ای است برای گودی چانه (شرح سودی ج ۱ ص ۹۲) و از سیم مراد رنك است (سفیدی)

« ۶۴ — طوبی نام درختی است بهشتی با شاخه‌های کشن ومیوه‌های گوناگون (رك: تفسیر ابوالفتوح رازی و کشف الاسرار) ـ در نسخهٔ ی : بستان سرای چرخ !

« ۶۶ — مضمر (بر وزن مکرم) نهان داشته (غیاث) ـ در نسخهٔ ی : والا نظام ملك محمد که چرخ یافت

ص ۶ ب ۷۰ — آزر **Azar** درقرآن مکرر آمده او را تاره **Tarah** یا تارك **Tarakh** هم خوانده‌اند(دائرةالمعارف اسلام ج۱،ص:۵۳۸). «کارش بت گری بود و بت خانه در دست او بودونزدیك نمرود مقرب بود» (قصص الانبیاء نیشابوری باهتمام آقای حبیب یغمائی ص ۴۳) . دراین بیت بهداستان ابراهیم خلیل وبت شکنی او اشاره است) تفصیل داستان در: قاموس کتاب مقدس ص۴ـ قصص الانبیاء نیشابوری ص۴۹ (قصهٔ چهاردهم) .

ص ٦ ب ۷۱	نوال بر وزن سحاب بخشش (شرح قاموس) ـ در نسخهٔ ی: میشود
« ۷۲	به‌جای خون‌گریسته در نسخهٔ ی : خون‌گزیند
« ۷۳	خنیاگر مرکب از خنیا + گر (پسوند پیشه وکار و مبالغه) در پهلوی Hunivakar . سازنده ، سرودگوی ، خواننده ، مطرب (برهان‌قاطع با حواشی‌آقای دکتر معین). درسروری: رودزن (نسخهٔ خطی نگارنده).
« ۷۵	درنسخهٔ ی : نمی‌شود (درآخر مصراع اول) واین (در اول مصراع دوم)
« ۷۷	قدما معتقد بود که جهان مثل پیاز مطبق است . مرکز عالم زمین است (نفایس الفنون نسخهٔ خطی نگارنده ؛ فن هیأت) و افلاکی دور زمین قرار دارند. هرفلك به‌کوکبی تعلق دارد مثلا آفتاب درفلك چهارم‌است (رك : نظریهٔ بطلیموس در تاریخ علم ساتن ترجمهٔ آقای‌آرام ص ٥٤٩) شاعر می‌گوید: بقدری رای تو بلند وعالی‌است (مخاطب: ممدوح) که اگر اراده‌کنی آفتاب از فلك چهارم هم برتر می‌رود .
« ۸۰	دزه و آفتاب مثلی بوده مشهور (امثال وحکم دهخدا ، چاپ اول ج ۲ ص : ۸٥٤). ذره ذره‌کاندرین ارض وسماست ـ جنس خود را همچوکاه وکهرباست. همه دزه‌ها بسوی آفتاب می‌روند و جاذبه خورشید آنها را بسوی خود می‌کشد، در نسخهٔ ی : گرزانکه (اول مصراع دوم)
« ۸٤	ضبط نسخهٔ ی مثل نسخهٔ چ است ، چون قدما مشك را خون دل آهو می‌دانسته‌اند ، پرخون لطفی دارد.
« ۸۵	در نسخهٔ ی هم جهان است نه چمن ، ولی ژاله درچمن می‌نشیند نه در جهان !
« ۸٦	بیت مثل این‌که الحاقی است ، رباب در قافیه بیت دیگری (ب : ۸۹) تکرار شده واین عیبی‌است بنام ایطاء جلی (المعجم) گرچه بعضی تکرار قافیه را بعد از هشت بیت مجاز دانسته‌اند . مصراع اول در نسخهٔ ی : **طرب سرای شهنشاه‌گل مگر چمنست** (خیلی بهتر است)
ص ۷ ب ۸۹	در نسخهٔ ی : **پردودلاله**، یعنی شاعر سیاهی یا داغ لاله را به دودتشبیه کرده .
« ۹۲	در نسخهٔ ی : برای مجلس (اول مصراع دوم)
« ۹٥	رباب در فارسی به ضم ر تلفظ می‌شود (برهان قاطع)کاتب ، درنسخهٔ ل بالای ر فتحه‌گذاشته واین تلفظ عربی آنست (المنجد) . قدما رباب را جزو «آلات الاوتار مقیدات» بشمار می‌آورده‌اند (مقاصد الالحان مراغی ، نسخهٔ آستانه : ٦٨ ب) ،آملی رباب را جزو « ذوات اوتار از نوع مهتره » آورده (نفایس‌الفنون نسخهٔ خطی نگارنده) سازی بوده با چند رشته (شکل رباب درالمنجد وبرهان قاطع) : سه ـ

یا چهار یا پنج (تاریخ موسیقی شمس‌العلماء قریب،ص: ۳۸) . عبدالقادر مراغی توضیح با ارزشی دربارهٔ رباب می‌دهد: « واما رباب وآن سازی بودکه بعضی بر آن سه وتر بندند و بعضی جهار و بعضی بنج و اوتار آن « را » مزوج «بندند» (**را وببندند** الحاقی است وکسی برمتن افزوده زیرا شیوهٔ تحریرش با متن فرق‌دارد وازلحاظ دستور زبان‌فارسی بودن‌را لزومی‌ندارد) جنانك هردو وتر‌راحکم یك وتر باشد واصطخاب «اصطخاب اختلاط اصوات ، نفیسی» معهودآن همجون اصطخاب معهود عود باشد» (مقاصد الالحان مراغی، نسخهٔ‌کتابخانهٔ آستانه مورخ : یوم الخمیس‌ثانی عشرمن ... (محو شده،رمضان) المبارك فی سنة احدی وعشرین وثمانمایه الهلالیه ـ منتخب مقاصدا لالحان چاپ دانشگاه پنجاب ، ص : ۱۳) . تارهای رباب از ابریشم بوده و آنها را بهم می‌بافته یا می‌پیچیده‌اند :

دانی چرا خروشد ابریشم رباب   از بهرآنکه دائم هم‌کاسهٔ خر است

(سعد کافی ، سفینهٔ فرخ ، ص : ۸٤)

در ترانه منسوب به بابا طاهر:

دو زلفانت بود تار ربابم

(دیوان بابا طاهر با مقدمه‌آقای‌عرفانی،چاپ سنگی بمبئی‌مورخ ۱۳۵٦)

در نسخهٔ ی :

قضا زغیرت شبرنك‌ماه جبههٔاو   بسا گره که برین‌ابرش‌شهاب‌انداخت

دراین صورت بیت ۸٦که در قافیه آن **رباب** آمده زائدنیست

ص ۷ ب ۹۵   در نسخهٔ ی : بروز دولت

« ۹٦   ذیاب ، ذئاب جمع ذئب عربی به معنی گرك (منتهی‌الارب). گرك وطفل داستان یوسف را به ذهن می‌آورد و باین نکته می‌رسدکه در زمستان گرك می‌آمده وبچه‌ها را می‌برده ویا در بیابانها خطر گرك وجودداشته دور نیست غرض گرفتاری و ذلت واسیر دام مکر شدن مراد باشد زیرا خبث وطمع گرك ضرب‌المثل است.

درنسخهٔ آ **ذهاب** به‌معنی رفتن ،ولی اینجا مناسبتی با مضمون شعر ندارد. **ذباب** که در نسخهٔ ج و مونس الاحرار خطی آستانه آمده بی‌تناسب نیست. سعدی گوید :

تو آنی که از یك مگس رنجه‌ای   که امروز سالار و سرپنجه‌ای

(بوستان باهتمام مرحوم فروغی ، ص: ۲۰٦)

وغرض بیان این مطلب‌است که‌آدمی درکودکی ذلیل پنجهٔ مگس وموجودی ناتوانست ولی در بزرگی فراموش می‌کند وبه‌نیروی جوانی و فر وبر خویش غره می‌شود.

« ۹۷   خضر در فارسی به کسر خ تلفظ می‌شود ولی در عربی به ضم خ است (المنجد) . حکایت خضر والیاس از داستانهای دینی ومشهور است. رك :

قصص‌الانبیاء نیشابوری قصهٔ هفتاد ویکم ، ص: ۳۳۸ ـ اقبال‌نامه نظامی
وخلاصهٔ مطلب در: معجم‌المنجد

ص ۷ ب ۱۰۱ — سپر انداختن کنایه از اظهار عجز و اقرارکردن به توانایی حریف است (امثال وحکم دهخدا ، چاپ دوم ؛ ج ۲). آقای دکتریوسفی دریادداشتی نوشته اند : « فرخی سپر برآب افگندن را بهاین معنی بکار برده است:
نصیب روزه نگهداشتم دگرچکنم   فگند خواهم چون دیگران برآب‌سپر
(فرخی سیستانی تألیف آقای دکتر یوسفی ، ص: ۵۹۳)

« ۱۰۲ — در نسخهٔ ی : که روزگار درو (اول مصراع دوم)

« ۱۰۳ — تولا محبت وامید (غیاث) ، سعدی‌گوید :
بتولای تو درآتش محنت چوخلیل (طیبات، غزلیات سعدی باهتمام مرحوم فروغی ، ص : ۲۰۸) در نسخهٔ ی : فلك تولا کرد

« ۱۰۵ — فتنه درخواب، ظاهراً مثلی بوده (امثال وحکم چاپ اول ، ج ۲ ، ص: ۱۱۳٤) . سعدی‌گوید : گفتم این فتنست خوابش برده به (گلستان چاپ مسکو ، ص: ٦١)

ص ۸ ب ۱۰۸ — بولهب ، ابولهب‌کنیهٔ عم پیغمبر بوده بوتراب یا ابوتراب کنیهٔ حضرت امیر (ع) وبرای هرکدام ازاین دوکنیه وجهی ذکرشده‌است، رك: غیاث لغت نامه دهخدا ـ دائرةالمعارف‌آریانا چاپ افغانستان ج ۲ ،ص ٤٤ اعلام قرآن تألیف آقای دکتر خزائلی : گفتار پنجم ، ص:٧٦ ـ ٧١

در ادبیات فارسی غالباً این دوکنیه برای نشان دادن اضداد بکار رفته‌است یعنی‌نام ابولهب معاند سرسخت‌رسول‌اکرم(ص)، خالص‌ترین دوستان آن حضرت را که مولای متقیان باشد بیاد می‌آورد به عنوان نمونه می‌توان‌به‌اشعار خاقانی وسعدی ومولوی وسنائی رجوع‌کرد (اعلام قرآن ، ص: ۷۵)

« ۱۱۰ — مسیحا لقب حضرت عیسی است که در عربی مسیح می‌گویند (غیاث) الف آخر مسیحا ممکنست نشانهٔ تفخیم باشد (لغت‌نامه : الف) . بعضی اشتقاق‌آن را ازمسح « بر روی دست بسودن وبریدن بشمشیر وبشستن» (المصادر زوزنی بکوشش تقی‌بینش ج ۱ ، ص: ۲۲۸) یا «روغن‌مالی کردن و راه نوردیدن بسیار » (المنجد) دانسته اند ولی عده‌ای از محققان معاصر ایران ریشه آن را فارسی می‌دانند و می‌گویند: مهر ، میثره ، میسه ، میشه ، میهر ، مهری ، مشی ، میر ، مسیح ، مسیحا ، Messi و Messiah همه وهمه صورتهای مختلف‌ومتطور یك کلمه‌هستند (یادداشتی دربارهٔ مهر و زمان او نگارش آقای دکتر مقدم در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال ۷ شمارهٔ ۱ ، ص: ٦٨ ـ ٦٧)
در نسخهٔ ی : مسیحا برآسمان خود را (مثل بقیهٔ نسخ)

ص ۸ ب ۱۱۱ نسخهٔ ی : تا چرخ

« ۱۱۲ نسخهٔ ی : که بدین

« ۱۱۳ نسخهٔ ی این بیت را ندارد .

« ۱۱۴ نسخهٔ ی : **بر سپهر شرف مهر مستدیرست**

« ۱۱۵ سدره ، سدرة المنتهی (سورهٔ نجم ، آیهٔ : ۱٤) ، بار درخت سدر ، برای آن منتهی خوانندکه علم خلایق تا بآن جا باشد (تفسیرابوالفتوح رازی چاپ سوم ، ج ۹ ، ص : ۲۵۳ ـ کشف الاسرار ج ۹ ، ص : ۳٦۰)
درختی است در جانب راست عرش بالای‌آسمان هفتم وکسی از آنجا برتر نمی‌تواند شد و دانش ملائکه بآنجا ختم می‌شود و جز ذات پروردگار کسی نمی داند وراء آن چیست (ترجمه و تلخیص از : جوامع الجامع نسخهٔ خطی نگارنده)
در نسخهٔ ی به جای بال ، پر

« ۱۱٦ نقیر چاهك دانهٔ خرما (صراح) ، گودی (منتهی الارب)ـ بسیار بی‌چیز و مگس سیاه ونقطه‌ایست پشت خسته (=هسته) خرما (شرح قاموس)
دزی : Canal (v : 2 , P : 47o)

« ۱۱۷ سگ خوار، شایدکنایه از حرص وپستی طبع بدخواه باشد زیرا جوع‌ـ الکلب مثل بوده. رك:التمثیل والمحاضره ثعالبی، چاپ مصر، ص:۳۵٤ـ مجمع‌الامثال میدانی چاپ مصر، ج ۱ ، ص: ۱۷۳ـ امثال وحکم دهخدا: جوع‌الکلب ،«سك خود راگرسنه‌دار تا درپی توآید ، (ج۲،ص:۵۹۲)

نسخهٔ ی این بیت را اضافه دارد :

آندم‌که بربساط زمین اسب او روان شد تقدیر گفت این چه سپهر زمان مسیراست . زمان مسیر، با سرعت زمان

« ۱۱۹ در نسخهٔ ی : **فطیرست** (درآخرمصراع دوم)

« ۱۲۱ طارم معرب تارم (برهان قاطع) و مثل کلمات مشابه املای عربی آن بیشتر رواج داشته . معنی طارم ، تارم : خانهٔ چوبی ، پشت بام (ایضاً برهان) ، بالا خانه (غیاث) و سقف ! (شرح سودی برحافظ ج ۱ ص : ۱۹۱): در مشهد به‌نرده‌های چوبی جلوی ایوان و نرده‌های باغ **طارمی** می گویند.
در نسخهٔ ی : **سیاح وهم** (درآغاز مصراع اول)

سنائی گوید: سك دون همت استخوان جوید (به‌نقل مرحوم دهخدا در امثال وحکم). صورت مفعولی کلمه : سك خورد ، سك خور نیز آمده. در مشهد هنوز می‌گویند سك خور ! یعنی خیال می‌کنم سك خورده‌است (امثال و حکم : سك خورد) خوردهٔ سك از باب نجاست و کثافت و پستی مثل بوده ، در فقه **ولوغ‌الکلب** عنوانی دارد (معتقد الامامیه به تصحیح آقای دانش پژوه ، ص : ۱۸۵)

ص ۸ ب ۱۲۳ براق مرکبی است که رسول اکرم با آن به معراج رفته (صراح) ، در حدیث چهار پایی وصف شده بالدار که پیغمبر را از مکه به مسجد اقصی (اورشلیم) برد ، گویند از الاغ بزرگتر و از استر کوچکتر بود ورنگی سفید داشت و چنان سبك رو بود که تا آنجا که چشمش می‌دید در یك گام طی می‌کرد (معجم المنجد) .

توتیا : سرمه (غیاث) ، سنك سرمه (منتخب) ، دارویی دارای انواع مختلف‌وخواص مختلف که برای «تقویت روح باصره وقرحهٔ چشم» بکار می‌رفته (تحفهٔ حکیم مؤمن نسخه خطی نگارنده) ـ ضریر: کور و نابینا (منتخب)

محصل معنی بیت : در عجبم آسمان با این همه ستارگان که چشمشان را از گرد سم اسب ممدوح سرمه کشیده اند چرا کور است و عظمت و جلال ممدوح را نمی‌بیند .

ص ۹ ب ۱۲۵ ناهید یا اناهید ، ونوس Venus مطربهٔ فلك (غیاث، حواشی ـ آقای دکتر معین بر برهان قاطع) .

صریر : صدای در و قلم (صراح) ، المصادر زوزنی : جرمت قلم در نسخهٔ ی : نفیر (ولی این کلمه در چند بیت قبل قافیه شده بود)

« ۱۲۶ روز باز یعنی از آن روز به بعد ، رك : تعلیقات کتاب المصادر زوزنی (بکوشش تقی بینش) ، توضیح راجع به کلمهٔ «فراز و باز» ص : ۴۳۸

« ۱۲۷ نسخهٔ ی این بیت را ندارد .

« ۱۲۸ عمید: سردار قوم وسید قوم (نفیسی) ، دزی : Chef « رئیس » (ج ۲ ص۱۷۰) این کلمه کم کم بصورت‌لقبی درآمده است. در متون به‌نام کسانی بر می‌خوریم که ملقب به عمید بوده اند مثلا در اسرارالتوحید روایتی از عمید خراسانی نقل شده است (اسرار التوحید باهتمام مرحوم بهمنیار ، ص : ۷۱) از متون ادبی این قدر برمی‌آید که عمید دارای مقامی دولتی و یا شغلی دیوانی بوده است. درنسخهٔ ی : میر عمید (در مصراع اول) و اهل خرد زبهر چه (درآغاز مصراع دوم)

« ۱۲۹ مزهر بالکسر سازی عودی که می‌نوازند (منتخب) ، در مقاصدالالحان نامی از مزهر نیست ولی به قرینه عود معلوم می‌شود سازی بوده دارای

تارهای مرتعش ودر اصطلاح قدیم جزو : «آلات الاوتار مقیدات» (نسخهٔ خطی آستانه ، ص : ٦٩ ب ، (شکل عود در المنجد) از شعر خاقانی بر می‌آید که مزهرسازی بوده است دارای زبانه‌هایی :

زخمهٔ مطربان صلاح صبوح　　در زبانهای مزهر اندازد

(دیوان خاقانی بکوشش آقای دکتر سجادی ، ص : ۱۲۲)

شعرای قدیم مزهر را به‌معنی ساز بکار برده‌اند چنانچه سنایی گفته‌است:

نه صوت ازبهرآن‌آمدکه سوزی مزهر زهره (شاهد ازآقای‌دکتریوسفی)

احتمال این نیز می‌رود که مزهر از مادهٔ زهر (سفیدی ، روشنی یا درخشندگی) باشد (لسان‌العرب چاپ بولاق ج ٥ ، ص : ١-٤٣٠)

سیوطی‌کتابی دارد به‌نام :المزهردر المنجد مزهر به ضم م اسم‌فاعل : من یوقد النار للاضیاف ودرقاموس:الذی یزهرالنار ،وشاید شعر در وصف خط سیاه ممدوح باشد. بیت مورد بحث در نسخهٔ ی چنین است :

ازشب‌نمای سلسله برروی روزخطش　　برپروزجمال توزنجیرهٔ زقیرست

پروز اینجا به معنی سجاف است (سروری، نسخه خطی نگارنده)

ولی در شعر فردوسی به معنی نژاد و اصل نیز آمده (ایضاً) . شاهد برای سجاف از خاقانی :

گوی‌گریبان توگربنماید فروغ　　زرین پروز شود دامن روح الامین

(ایضاً : سروری)

و در اینجا نسخهٔ ی بیتی اضافه از سایر نسخه‌ها دارد : اول صفحه ۱۸۰

« ۱۳۰　شوخ در شعر قدیم فارسی (به ویژه شعرای خراسان) بیشتر به‌معنی چرك و بعدها بر اثر تطور زبان به معنی جسور و بی‌باك هم آمده است :

جمله شوخ شیخ آورد پیش روی او (عطار)ـبخواهد هرچه ـگوید شوخ بی‌رنج (ویس ورامین ۵۳/۳۲)

رك: تاریخ تطور شعرفارسی‌استاد بهار، بکوشش وتحشیهٔ تقی‌بینش،ص : ۵۸

سعیر : زبانه آتش سوزان ، آتش سوزان ، آتش افروخته (منتخب)، نام طبقهٔ چهارم ازهفت طبقهٔ دوزخ (غیاث). برای‌توضیح بیشتر رك : جهنم چگونه جائیست (مقالهٔ‌آقای دکتر معین درنامهٔ تمدن)

در نسخهٔ ی : **سخت سردست** (ولی شوخ بهتر است)

ص ۹ ب ۱۳۱　نسخهٔ ی : گوهر ، ولی جوهر با سبك شمس (یعنی آوردن کلمات عربی و پرطنین) بهترمی‌آید ازآن‌گذشته کاتب جای دیگر در همین نسخهٔ ی جوهر نوشته نه‌گوهر (رك : همین‌کتاب ، ص : ۱۱ ب ۱٦٨)

« ۱۳۲　مصراع دوم در نسخهٔ ی : در ملك نظم خاطر او زین قبل مسیرست

(ظ : مشیرست)

از بس که بد سگال تو برخویشتن بجوشید
پنداشت آسمان که مگر جوشش عصیرست

ص ۹ ب ۱۳٤ مصراع دوم در نسخهٔ ی : اسرار مدحت تو پیوسته در سریرست .

« ۱۳۵ در نسخهٔ ی : بشیرست ، و با مژده مصراع اول ، بشیر بهتر می‌آید .

« ۱۳٦ قلزم در قاموس به ضم ق و ز ضبط شده ولی صاحب غیاث می‌نویسد تلفظ آن به فتح ز نیز جائزاست. دربارهٔ قلزم (بحر یا دریای قلزم) داستانها نقل کرده اند : « با طول زیاد وکوههای مخفی برای کشتی‌رانی خطرناك و توفنده که فرعون درگذرگاههای آن غرق شد و دارای نهنك بسیار .» (جهان نامه ، نسخهٔ عکسی مورخ ٦٦۳ چاپ مسکو ، ص : ۲۱–۲۰)
صاحب غیاث می‌نویسد : دریایی است منسوب بشهری در ساحل آن .

مرحوم قزوینی ، علامه ، در یادداشتهای خود متذکرشده است به‌عقیدهٔ ابن عربشاه قلزم همان بحر خزر است و نسوی نیز در سیرهٔ جلال‌الدین بحر خزر رابحر قلزم نوشته است (یادداشتهای قزوینی ج٦)در شعرفارسی از قلزم دریای وسیع و بی‌کران اراده شده است (غیاث ، مؤید)
سلسبیل (به فتح دو س) نام چشمهٔ است دربهشت ، چیز نرم وخوشگوار وشراب را نیز سلسبیل خوانده‌اند (غیاث) .
فیروزآبادی در قاموس می‌نویسد : « اللبن الذی لاخشونة فیه و الخمر وعین فی‌الجنة .
شاعر دست یاکف ممدوح را ازغایت بخشندگی به دریایی تشبیه کرده است که آرزوها ازآن سیراب می‌شوند. در نسخهٔ ی و م : در (در آغاز مصراع دوم)

« ۱۳۷ صلیل : صوت وطنین (لسان‌العرب چاپ بولاق ج ۱۳) ، به‌ویژه: آواز کردن آهن (منتخب) .

« ۱۳۸ حاتم از قبیلهٔ طی بوده است . قبیلهٔ طی بعد از شمر بزرگترین قبیلهٔ عرب بود (معجم قبائل العرب تألیف عمر رضاکحاله ج ۲ ص ٦۸۸) وبعد از خرابی سد مأرب به شمال جزیرة العرب کوچ کرد و در آنجا اقامت جست وبه‌سال ٦۳۰ م اسلام‌آورد(معجم‌المنجد). حاتم‌ابن عبدالله-بن سعد از جوانمردان (شوالیه) وشاعران دورهٔ جاهلی است‌که از نیمه آخر قرن ششم تاآغاز قرن هفتم میلادی (؟– ٦۰۵) می‌زیسته (معجم – المنجد) وبا نابغه وبشربن ابی‌خازم وعبید بن الابراز معاصر بوده است (دائرةالمعارف اسلام). درسخا وکرم آن چنان شهره شدکه بنامش مثلی

گفتند : اجود من الحاتم (معجم المنجد) و او را الجواد یا الأجود نیز می‌خواندند . روایت کرده‌اند که مهمان سرای او تا مدتها پس ازمرگش دائر بود وکسانی که برای زیارت آرامگاه او می‌رفتند درآنجا پذیرائی می‌شدند . یاقوت می‌نویسد بقعهٔ حاتم بر روی کوه تنغا در وادی حائل قرار داشت ولی مسعودی نام کوه‌را بقا واسم وادی‌را خائل ضبط کرده‌است . المقدس می‌نویسد عده‌ای از دختران جوان را دیده‌اندکه برمزار حاتم می‌گریسته اند. رك : دیوان شماره ١٤ و هزار و یکشب ج٢) . نزدیك آرامگاه حاتم بقایای آشپزخانه‌ای راکه درعهد وی دائر بوده (دیگدان) مشاهده کرده‌اند . بنا بر قول Palgrave (ج ۱ ص ۲۲٤ به بعد ، چاپ پاریس ١٨٦٦) بقعهٔ حاتم هنوز در آن ناحیه باقی است (رك :Basset یادداشتهائی در بارهٔ هزار و یکشب : شب ۳، مجلهٔ Traditions Populaire سال ١٨٩٧ ص١٤٦تا١٥٢). بیشتراشعار حاتم‌درستایش‌آزادی‌وجوانمردی‌است ودیوانش که‌مقداری‌اشعار دخیل دارد در اصل کوچکتر بوده است (فهرست ص ١٣٢ در حدود ٢٠٠ ورق).

حاتم در تاریخ و ادب بسیار معروفست . در ایران قهرمان داستانی شیرینی است به‌نام : قصهٔ حاتم طائی یا قصه هفت سیر حاتم طائی. این داستان را D . Forbes (لندن ١٨٣٠) ترجمه کرده است ولی بین آن و منظومه‌ای‌که درکلکته (چاپ ١٨١٨ Atkinson و چاپ ١٨٢٧) بنام هفت انصاف حاتم‌طائی‌بچاپ‌رسیده تفاوت بسیار است (رك : Forbes مقدمه ، ص ٧٠). [ملا] حسین واعظ کاشفی (متوفی: ٩١٠ ه = ٥ ـ ١٥٠٤ م) درکتاب قصص و آثار حاتم طائی یا رسالهٔ حاتمیه (طبع Schefer ج ٢ ص ١٣٧ به بعد) شرح مختصری در بارهٔ زندگی وکارهای حاتم نوشته است . ترجمهٔ ترکی این داستان بنام « داستان حاتم طائی » (قسطنطنیه ١٨٧٦) و به‌شعر تاتاری (چاپ ١٨٧٦)آن‌نشرشده‌است. فهرستی ازترجمه‌وچاپهای مختلف قصهٔ‌حاتم به‌نام آرایش محفل درفهرست ایندیا افیس ج ٢ (کتابهای‌هندی ص١٣٥ به‌بعد) داده شده است (به‌قلم Blumhardt) . رك : گارسن دوتاسی، تاریخ ادبیات هندویی وهندوستانی ج ١ ص ١٤٨، که سه فصل‌ازآن (بدون‌تعیین نام) در مالزی بوسیله Roorda ترجمه و چاپ شده است :

TJêritera dari Pada Sê orang bêrname Hatimtayi

و نسخه‌ای از این ترجمه در کتابخانهٔ پاریس موجود است (فهرست Cabaton ص٢٢٧ شماره ٦١ ، ج ٢) . به هلندی هم ترجمه شده است :

(دائرة المعارف اسلام ج ٢ ص:٨-٣٠٧)

دیوان حاتم اول بار در سال ١٨٧٢ در لندن وبعد در ١٨٩٧ در آلمان ترجمه وچاپ شده است (معجم المنجد) .

کلمه طی ایهام دارد زیرا به معنی نوردیدن و پیچیدن (برای نامه وبساط) نیز هست. درنسخهٔ ی و م : که شد نوشته بساط نیاز ، واین هم درستست زیرا نوشته بهمان معنی طی آمده است .

ص ۹ ب ۱۳۹ گاو فلك کنایه از صورت فلکی ثور است (از صور منطقةالبروج) ، ثور ۳۲ ستاره دارد (شرح بیست باب ملا مظفر) وستاره معروف **پروین** که درشعرفارسی مکررآمده درکوهان همین ثور واقعست، در رباعی منسوب به خیام نیز بهمین مطلب اشاره شده: گاوی است درآسمان سنامش پروین (مجموعهٔ اشعار دهخدا باهتمام آقای دکتر معین ، ص : ۱۷)
صهیل (به فتح ص) آواز اسب (غیاث) ، شیهه .
محصل‌معنی‌بیت : اسب‌توبقدری تیز تك‌است که بادبگردش‌نمی‌رسد (باد را از حسدزرد چهره می‌کند) و صدای شیهه او به‌چراگاه ثور(آسمان)می‌رسد.
در نسخهٔ م و ی : گاو فلك چرا که خرد (ظ : خود)

« ۱٤۰ بر بط سرای بزم فلك کنایه از زهره است (که پیش از این شرح داده شد) ، رسیل یعنی پیغام برنده و فرستاده و همراه آمده (غیاث)
سنائی‌گوید : ولیك آن‌که خجل گردی‌که استادی ترا گوید۔
که با داود پیغمبر **رسیلی** کن دراین صحرا (شاهد ازآقای دکتریوسفی)

ص ۱۰ ب ۱٤۱ نسخهٔ م و ی : زمین دومین جبرئیل

« ۱٤۲ آبی ، به ، سفرجل عربی (برهان جامع) ، منسوب به آب (از باب تری وآبداری)
نار خلیل اشاره به داستان ابراهیم خلیل و گلستان شدن آتش بروی ، رك : قصص الانبیاء نیشابوری ، ص : ۵۲ ـ ٤۲
ملخص معنی شعر: حاسد تو مثل به‌زرد روی می‌شود (ازحسد وخودخوری) برای این‌که می‌بیند طبع تو مثل باغی‌است پراز گل وآراسته‌کرده است.

« ۱٤۳ دلیل: راهنما و راهبر (غیاث)، عزم درست‌کردن‌کنایه از قصد و آهنك مجدانه یا تصمیم استوارکردن است (نفیسی)
ملخص معنی شعر : آرزوها را بسر منزل مقصود رساندی (برآوردی) و آز بدست تو چنان از بین رفت که دیگر مفهومی ندارد

« ۱٤٤ در نسخهٔ ی : دریا دهان گشاد بتکرار مدح تو ، نسخهٔ م مثل ب و ج است

« ۱٤۵ در نسخهٔ م و ی : رسد اومید (در نسخهٔ ی همه جا کاتب این کلمه را

چنین نوشته (بغیر از یك دفعه : امید)

« ۱۴۶ در نسخهٔ م و ی : شربت بغضت (مصراع اول) ـ کز دست و پای حادثه شخصی (مصراع دوم)

« ۱۴۷ در نسخهٔ م و ی : بارامدت رخش توو بارهٔ فلك (مصراع اول)

فصیل یعنی : « دیوار بیرون حصار سور شهر» (منتخب)
باره به معنی دیوار قلعه ، اسب (برهان جامع) ، کنایه از صورت فلکی فرس. بارهٔ فلك ممکنست صورت فلکی باشد یا تشبیه فلك به اسب (ازباب تحرك): برای فرس رك: صورالکواکب چاپ‌هند،الفرس‌الاعظم (ص۲۲۰)
« Pegasus » Fig : 19

« ۱۴۸ ظل ظلیل سایه دائم (منتخب) ، اشاره به سدرةالمنتهی که سایه همیشگی دارد ، رك : تفسیر ابوالفتوح رازی .
درنسخهٔ م و ی: چون گشت ازبرای‌چه سرسبز گفت‌چرخ‌ـزای کریهاء!...

« ۱۴۹ جزیل : بسیار و پر (منتخب) ، در نسخهٔ م و ی و چ **زرد** : زرد روی (به جای : سرخ روی) ظاهراً اشاره به‌لعل‌است‌که سنگی بوده قیمتی‌ومورد توجه ، قدما برای لعل خواصی قائل بوده‌اند (از قبیل :گرم و خشك ، مفرح ، صافی خون) وصلایه‌آن را با نبات وگل برای سرخی روی بکار می‌برده‌اند ، لعل انواعی داشته برنگهای مختلف : سرخ ، زرد ، بنفش و سبز (گوهرنامه محمد بن منصور ، فرهنك ایران زمین ، دفتر ۳ ج ٤ ص : ۲۲۷-۲۲۳) اینجا **سرخ روی** بهتر است زیرا می‌خواهد بگوید اگر کان سرخ رویست از پرتو لطف و سخای ممدوح است .

« ۱۵۰ خسرو رومی نژاد یعنی خورشید و هندوی شب‌کنایه از سیاهی شب ، شعرا از رومی سفیدی و از هند سیاهی اراده‌کرده‌اند مثلا زلف معشوق را هندو می‌گفته‌اند (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین) . در نسخهٔ چ و م و ی : **نیلی نژاد**

« ۱۵۱ لاژورد ، شکل معرب آن : لازورد Lazuli ، Lazulite (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . از قدیم به عنوان دارو و رنك نقاشی مصرف می‌شده (جواهر نامه منسوب به خواجه نصیرطوسی، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران ، دفتر دوم ، ص : ۱۹۲)
در نسخهٔ م و ی : **چادر جادو**

ص ۱۰ ب ۱۵۳ نیل معانی مختلف دارد ولی در اینجا : رود بزرك مصر که قدما آن را بزرگترین رود جهان می‌دانستند (جهان‌نامه، چاپ مسکو، ص: ۲۷-۲۶) دریا ، بحر مصر ، بحر یوسف ، بحرالغزال (دائرةالمعارف اسلام ، ج۳ ص : ۸۴ - ۹۷٤ آرتیکل : al - Nil)
در نسخهٔ م و ی : یك پشت دست خورد چنان از تو آن زمان ، تا این اواخر رسم بود برای تنبیه به بچه‌ها پشت دستی می‌زدند .

« ۱۵٤ کلیل: کند (منتخب) ، کلیل زبان، کسی که زبانش می‌گیرد .
در نسخهٔ م و ی : زمانرا (ممکنست سهوالقلم کاتب باشد)

« ۱۵۵ در نسخهٔ م و ی : وصف مناقب تو زمانه

« ۱۵٦ نسخهٔ م : خدمت

« ۱۵۷ مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیمروز عام که خواب باشد یا نباشد (منتخب) ، در نسخهٔ م و ی : این المقیل یافت

« ۱۵۸ عذاب وبیل: عذاب دشوار وناگوار (منتخب) ، درنسخهٔ م و ی : **از تاب روزگار** (با شمع تاب خوبست)

ص ۱۱ ب ۱٦۰ نشکفت (با گ) یعنی شگفت نیست ، عجب نیست ، در جای دیگر نیز شمس این کلمه را بکار برده رك : ص ۹ ب ۱۳۳
نسخهٔ م و ی مثل ب،فقط :کبودست شکل او (درمصراع اول) و ـ نظیرش مسیل یافت (در مصراع دوم)

« ۱٦۱ نیل در اینجا به معنی مشهورست ، ماده نقاشی و دارو ، رك : تحفهٔ حکیم مؤمن

« ۱٦۲ شوخ اینجا معنی مجازی دارد ، شوخ دیده یا شوخ چشم کنایه از بی‌شرم وجسوراست (مصطلحات‌الشعراء چاپ کان پور)
شاهد از سعدی: « گفت ای خداوند جهان از بهر خدای این شوخ دیده را بصدقات گور پدر آزاد کن » (گلستان باب اول ص ٤۰ ، شاهد از آقای دکتر یوسفی)
شاهد از حافظ : شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت (دیوان حافظ باهتمام مرحوم قزوینی ، ص : ۸۷). برای معانی شوخ رك: برهان قاطع کحیل بر وزن امیر چشم سرمه‌گون و با سرمه (آنندراج) این بیت در نسخهٔ م و ی چنین است: تو نور چشم عقلی وهر شوخ دیده‌ی (= یی) - گر دیدگان بسرمهٔ بغضت کحیل یافت

ص ۱۱ ب ۱۶۳ اصحاب فیل، اصحاب‌الفیل (سورهٔ‌الفیل ،آیه ۱) اشاره است به‌لشکرکشی ابرهه (Abraha صورت حبشی کلمهٔ ابراهیم Abraham) به مکه (تفصیل قضیه در : تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ سوم ، ج ۱۰ ص: ۳۶۱ ـ ۴۰۰ ـ قصص‌الانبیاء نیشابوری باهتمام آقای یغمائی ، قصهٔ نود وچهارم ص : ۴۰۰) در نسخهٔ م و ی : دل و بر دیده (مصراع اول) ـ سنگساری (مصراع دوم)

« ۱۶۴ مخدوم زاده، امروز: آقا زاده . درنسخهٔ م و ی : خوشدلست (رسم‌الخط)

« ۱۶۵ ذکرجمیل، درگلستان آمده (گلستان چاپ مسکو ، ص : ۱۱) در نسخهٔ م و ی : کز وی بدین وسیلت ذکری جمیل یافت (متن بهتر است) در مصراع اول : نیك‌بخت (رسم‌الخط)

« ۱۶۶ عقیل برادر حضرت امیر (ع) ، فرزند ابی‌طالب ، درشرح حالش نوشته‌اند که تا مدتها اسلام نیاورد و در جنك بدر برخلاف میلش (برطبق بعضی روایات قدیمی) درصف مکه‌یی‌ها بود ، اسیر شد اما عباس او را با دادن فدیه آزادکرد (روایت ابن هیثم در طبری و یعقوبی) ، پیش از سقوط مکه اسلام آورد و در مدینه اقامت جست . چون علی به خلافت رسید عقیل به معاویه پیوست و در جنك صفین او را تبعیت کرد (قول بلاذری) ، وفات وی درعهد خلافت معاویه و به‌قول بعضی درآغازخلافت یزید اتفاق افتاد (درمعجم‌المنجد : ۶۶۴ م) در علم انساب دست داشت و در تهیهٔ دواوین با دیگران همکاری کرد. (نقل به اختصار از دائرة‌ـ المعارف اسلام، ج ۱ ص : ۲۴۳ آرتیکل : AkIl)

نسخهٔ م و ی : او زینت حسین

« ۱۶۷ سلیل معانی مختلف دارد : فرزند ، شمشیر آخته ، بچه شتر ، بیابان پر درخت و وسیع ، شراب خالص ، میانه بیابان ، مهر (منتهی‌الارب ، لسان‌العرب)، کثیر(معیاراللغة) ،پادشاه وبزرك (ترجمهٔ فارسی مطول به‌قلم مرحوم نخجوانی : انت سلیل‌الناس ، درمجلهٔ یادگار ج ۵ شمارهٔ ۹ـ۸) نسخهٔ م و ی : حون برطریق مدح تو خاطر **سبیل** یافت (شاید به‌تناسب گنج معنی بهتر باشد)

« ۱۶۸ در نسخهٔ م و ی :
برخدمت جناب تو اقبال‌کرد ازان ـ نفس ترا چوجوهرکان بی‌بدیل یافت

« ۱۶۹ نسخهٔ م و ی : زعشق خدمت

ص ۱۱ ب	۱۷۰	سلیل در این بیت به معنی آخته است ، شاعر فصاحت را به تیغی آخته تشبیه کرده در دست نطق .
«	۱۷۲	سرادق (به ضم س) خیمه و سراپرده (غیاث) ، ق در این کلمه نشانهٔ تعریب و اصل کلمه سرایه است (از افادات استاد فیاض)
«	۱۷۳	رخ وپیاده و شاه اسم مهره‌های شطرنج است ، شعر متضمن عقیدتی است که قدما در بارهٔ عقل ونفس (روح) داشته اند.
«	۱۷۵	دست درکمر زدن (یا = برکمر زدن) کنایه از خودنمایی و رعنایی است (مصطلحات الشعراء) ، سبز قبا صفت آفتاب است زیرا اگر رنك آسمان را سبز (یا مایل به سبز) بگیریم آسمان برای آفتاب مثل قبایی سبز می‌شود ، حافظ نیز رنك آسمان را سبز خوانده : مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو (دیوان حافظ به‌اهتمام علامه قزوینی ، ص: ۲۸۱) شرح سودی : طارم فیروزه (ترجمهٔ بانو ستار زاده ج ۱ ، ص : ۱۹۱)
ص ۱۲ ب	۱۷۶	گشاد: فتح و نصرت، خوشی وعیش، رهاکردن تیر از شست (برهان‌جامع)
«	۱۷۹	قدما برای کواکب آثاری قائل بودند ، ماه در اوستا موجدگیاه و رستنی خوانده شده است (ماه یشت، بند ٤) ودر یسنا فرشتهٔ نگهبان وتشکیل‌دهنده تخمه ونژاد ستوران (حواشی‌آقای دکترمعین بر برهان قاطع) ، منجمان در نیمه اول هرماه (از اجتماع تا بدر) نشو و نمای گیاهان وگلها را مربوط به تابش نور ماه می‌دانستند (نفایس‌الفنون : احکام نجوم ، نسخهٔ خطی نگارنده) و معتقد بودند ماهتاب در رنك‌گرفتن گلها و میوه‌ها اثر دارد (عجائب المخلوقات قزوینی چاپ هند ، ص : ۳۳-۳۲) ظهیر فاریابی گوید : قمر با گل سخاوتها کند لیك ـ بسا ظلما کز او برخویش باشد (دیوان ظهیر فاریابی بکوشش تقی بینش ، ص : ۳۰۳)
«	۱۸۰	راه : مقام وپرده موسیقی (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) ، نغمه و اصول خوانندگی و نوازندگی (برهان قاطع) به‌اصطلاح امروز : آواز (فرهنك نظام) . مصنف در لغت به‌معنی با هم آورنده وفراهم آورنده (فرهنك تازی بپارسی استاد فروزانفر ، ج ۱) و در موسیقی : تصنیف ساز یا قوال داود David – Dâ ' ud فرزند اشیا وپدر سلیمان یکی از اجداد مسیح (معجم‌المنجد)، کتاب‌او زبوریامزامیرPsaumesیکی‌ازچهارکتابی است که‌درقرآن به‌عظمت‌یاد شده، از ده سالگی نبوغ وی‌آشکارگشت،بسیار خوش صدا بود ، جالوت (گولیات) را با فلاخن کشت و دختر طالوت

(سائول) را بهمسری خود درآورد واز بیم حسد طالوت بهغاری پناهنده گشت.. مسعودی می‌نویسد محراب عبادت‌گاه داود در بیت‌المقدس قرار دارد و بر بحرالمیت مشرف است . طبری سرگذشت داود را به تفصیل آورده ، صوفیان برای داود مقامی خاص قائلند : جلال‌الدین رومی در مثنوی بارها از داود نام برده ، کشف‌المحجوب (یکی از قدیم‌ترین کتابهای صوفیه) مطالب زیادی در بارهٔ داود در بر دارد ، مانند آبها از جریان‌می‌افتاد ، داستان بیهوشی۷۰۰زن و۱۲۰۰مرد ازشنیدن‌آوازخوش داودوجمع‌شدن پرندگان‌وجانوران وحشی‌بگرد او وبی‌خودی مردم و... در کردستان هنوز عدهٔ کمی از پیروان داود در ناحیهٔ کوهستانی کرند (نزدیك خانقین) اقامت دارند وعده‌ای نیز در مندله **Mandala** (شمال بغداد) بسر می‌برند (نقل به اختصار ، دائرة‌المعارف اسلام ج ۱ ص:۹۵۲) برای‌اطلاع بیشتر رك: قصص‌الانبیاء نیشابوری قصهٔ پنجاه ونهم

ص ۱۲ ب ۱۸۱ داستان یوسف وچاه معروفست ، رك : قصص‌الانبیاء نیشابوری ، قصهٔ سی ودوم .

پس یا بس ؟ کاتب در نسخهٔ ل وآ برسم قدیم پ و ب را مثل هم نوشته و اینجا بهردو شکل معنی دارد : یوسف پس‌ازافتادن در چاه به‌اوج شاهی رسید یا از بس در چاه ماند مقام سلطنت یافت . آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته‌اند پس‌از بس بهتر وباکلمهٔ اول نیز سازگارتر ومناسب‌تر بنظر می‌رسد.

مضمون این شعر شبیه است به : تا پریشان نشودکار به‌سامان نرسد، یا: تا خراب نکنند آباد نمی‌شود . مولوی گوید :

هر بنای کهنه آبادان کنند نی که اول کهنه را ویران کنند

(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

« ۱۸۳ دو تاه یعنی دولا (برهان قاطع)ـتاه ،تا ، لا (سروری) ـ پشت دوتاه یا پشت دو تا یعنی خمیده (فرهنك نظام)

« ۱۸٤ سنبله (به ضم س) خوشه‌گندم (آنندراج) ،گردن‌کش کنایه از متکبر و سرکش و مغرور (مصطلحات الشعراء). محصل معنی بیت : بیش ازاین مثل خوشه‌گندم سرکشی مکن زیرا اگربا ترازوی عقل وبدقت ، ارزش خود را بسنجی پی می‌بری‌که از کاه کم‌تری

« ۱۸۹ واهب : بخشنده (منتهی‌الارب) و اینجا مراد خداست چه یکی از نامهای خدا رحیم یا رحمن است معادل بخشاینده و بخشایشگر (تفسیرابوالفتوح رازی ، نامهٔ آستان قدس شمارهٔ ٦ ص : ٥١ ، در نسخهٔ چاپی تفسیر ابوالفتوح ج ٥ ص : ٣٧ و السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ص : ١٠ رحمن به مهربان ترجمه شده است)

عنا (به فتح ع) : رنج و مشقت (منتهی‌الارب)

ص ۱۲ ب ۱۹۰ — جباه (به‌کسر ج) جمع جبهه ، پیشانی‌ها (آنندراج)

ص ۱۳ ب ۱۹۵ — در نسخه ل **عذار** را کاتب به فتح ع نوشته ولی در کتب لغت بر وزن کتاب و به‌کسر ع است . رك : المنجد ـ منتهی‌الارب
عذار خط ریش (منتهی‌الارب) ، قسمتی از ریش یا مو که نزدیك گوش است (المنجد)

« ۱۹۶ — شمامه : بوی خوش و دستنبوی معطر (آنندراج) ، شمامهٔ کافور کنایه از آفتاب و ماه و روشنایی روز (برهان قاطع)
محصل معنی شعر : از بس هوا روشن شده انسان خیال می‌کند حصار یا یا کوهسار آسمان سبز را برف پوشانیده است .
آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته‌اند: شاید سبزی با کوهسار متناسب‌تر از حصار باشد بخصوص که حصار در بیت ۲۰۱ قافیه شده است

« ۱۹۷ — خمار (به ضم خ) : ملالت و کدورت که بعد از رفتن کیف شراب وغیره حاصل شود (برهان قاطع)
در چهار مقاله نظامی : خمار عربده بردماغ او مستولی گشت (ص : ٥٦)

« ۱۹۸ — حلیه (به ضم ح وبه‌کسر): زیور که از جواهر ، طلا و نقره ومانند آن سازند (آنندراج)

« ۱۹۹ — در نسخهٔ م و ی : حیات ؛ ولی **حباب** خوبست . نویسندهٔ ناشناسی در حاشیه نسخهٔ چ (ص: ۲۹) نوشته است : « حباب مقصود حبابهایی است که روی شراب پیدا می‌شود » ، ظاهراً شاعر حبابهای شراب را به سوار تشبیه کرده که خرد را درهم می‌شکند

« ۲۰۵ — تموز در برهان قاطع به فتح ت ضبط شده ، در لهجهٔ مشهدی به ضم تلفظ می‌شود : Tomuz ، معنی‌آن: ماه اول تابستان ، گرمای سخت ، آفتاب در برج سرطان (برهان قاطع) ، مجازاً به شدت گرما گفته می‌شود (آنندراج) ، تموز نیاز را باید شدت احتیاج معنی کرد ، سعدی نیز گوید:
عمر برفست وآفتاب تموز (گلستان چاپ مسکو ، ص : ١٦)
در نسخهٔ ن : نیار (= نیاز) سهوالقلم کاتب‌است. ضبط آ و ب نیز خوبست:
تموز بهار و در نسخهٔ م و ی : بهار **دورهٔ غازی**، معلوم می‌شود خانوادهٔ ممدوح اهل غزو بوده و در لشکر کشی‌های آن وقت شرکت می‌جسته‌اند باین نکته باید توجه داشت که در آن ایام شرکت در غزوات مایهٔ فخر و مباهات بوده واهمیت واعتباری داشته‌است.

ص ۱۳ ب ۲۰۶ ماجهئیه (در نسخهٔ ل درست خوانده نمی‌شود) ، ماج هیئت ، ماه هیئت به‌شکل ماه . ماچ که در اوستا آمده درسنسکریت Mas ودر سغدی ماخ ودرخوارزمی ماه ودرکوشانی ما تلفظ‌می‌شود (حواشی‌آقای‌دکترمعین بر برهان‌قاطع). ابلق معرب ابلگ ، نوعی اسب سیاه وسفید (برهان قاطع)
از آنچه نظام‌الدین احمد در بارهٔ اسبهای سفید می‌نویسد : «آنچه بجای آن نقطها گلهای بزرك باشد مثل پلنك بد است و همچنین ابلغ (کذا ، ظ: سهوکاتب) وچنین مشهوراست که اسب نجیب عربی ... (درنسخه سفید مانده) وابلغ نمیباشد » (مضمار دانش به‌خط میرزا محمد مورخ ۱۲۱۶ کتابخانهٔ استاد فرخ ، ۸ a) بر می‌آید که ابلق اسب خوبی نبوده و اینجا شاعر روز وشب را باعتبار دو رنگی یا سیاه وسفیدی به ابلق تشبیه کرده است .
در نسخهٔ ی : ماه جبهت او ، و در مصراع دوم : ابلق خوش‌گام

« ۲۰۸ نسخهٔ ی : چه آتشیست (رسم‌الخط)

« ۲۰۹ نسخهٔ ی مثل چ : پیرایهٔ وقار

« ۲۱۰ نسخهٔ م و ی : طرب زایت ، و در مصراع دوم : گلفام خوشگوار (ی)- گل فام خوش عذار (م)

ص ۱٤ ب ۲۱۱ خوی با واو معدوله: عرق انسان و حیوان (برهان قاطع) در پهلوی : Xvay یا Xvai (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)
مسام درعربی مشدد تلفظ می‌شود ، سوراخهای پوست بدن (آنندراج)
نسخهٔ م و ی : سحر (مصراع اول) ، ترا زهره (مصراع دوم)

« ۲۱۳ وغا ، وغی، بانك وخروش ؛ روز وغا کنایه از روز جنك « جهة شور و غوغای آن » (منتهی‌الارب)
ابرش اسبی‌که بدنش از نقطه‌های مخالف رنك اصلی پوشیده شده (برهان قاطع) ، نظام‌الدین احمد درکتابی‌که برای شاه عباس دوم تألیف کرده می‌نویسد : « ورنگها آنچه ابرش باشد یعنی نقطهائی‌کوچك مخالف رنك اصلی بدن داشته باشد وچندان خوب نیست» (مضمار دانش مورخ ۱۲۱۶ نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ استاد فرخ ، ۸ a)
نسخهٔ ی : جولان زد ، در مصراع دوم : فیروزه
نسخهٔ م : ابلق تو جولان‌کرد

« ۲۱٤ نسخهٔ ی : درآنزمان ... هیأت تو ، ودر مصراع دوم : زبهر گوش ظفر

« ۲۱۵ فرسا از فرسودن ، کهنه‌کردن و ریزانیدن به اعتبار الفاظ (دست‌نویس نسخهٔ ج)
در نسخهٔ ی : فام زنگبار
محصل معنی بیت : علمهای سیاه آن قدر بلند بوده اند که سر برآسمان سوده اند و از عکس آنها آسمان سیاه شده است ، افراختگی وبلندی علم نشانه قدرت ودولت بوده چنانکه اعلام منکوسه نمودار ادبار وذلت.

« ۲۱۶ اسد یا ارسلان (ترکی) یعنی شیر،شیر فلك یا شیرگردون یا شیر مرغزار فلك یا برج اسد کنایه از آفتاب است (آنندراج) باین جهت که برج اسد (برج پنجم فلك) به شکل شیر است وخانه آفتاب نیز هست (ایضاً)

« ۲۱۸ اقتصار از ریشهٔ ق ص ر : کوتاهی ، بسنده‌کردن ونگذشتن از چیزی (منتهی‌الارب) ، قصر اصطلاح ادبی نیز هست (در عروض) رك: رسالهٔ جمع مختصر تألیف وحید تبریزی ، به تصحیح برتلس ، چاپ مسکو ، ص : ۲۵) ، درنسخهٔ م و ی (مثل : ج و د و ن) **اختصار** نوشته شده: دور کردن زوائد از چیزی (منتهی‌الارب) ولی اقتصار با عجز که در مصراع اول‌آمده متناسب‌تر بنظر می‌رسد ، و ایهام هم دارد
لوح صفحه مشق است : پادشاهی پسر بمکتب داد ـ لوح سیمینش برکنار نهاد (گلستان چاپ مسکو ، ص : ۳۷۵). درنسخهٔ ی : زدرك مدیح تو (در آغاز مصراع اول) در نسخهٔ م : مگر زدرك ...

« ۲۱۹ عودی : رنگی مایل به سیاهی، مانند عود (آنندراج) وعود چوبی بوده سیاه رنك ومعطر که می‌سوزانده‌اند (برهان قاطع) ، حجاب عودی کنایه، از سیاهی و پردهٔ ظلمت شب است

« ۲۲۰ ابره بر وزن قطره روی‌کلاه و قبا ومانندآن (برهان جامع) ، منوچهری ابره را به معنی رویه لباس (در مقابل آستر) آورده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، در این بیت نیز بهمین معنی است.
در نسخهٔ ی : دیبای هفت توی سما (اشاره به‌طبقات آسمان یا افلاك)

« ۲۲۱ نسخهٔ ی : خلوت سرای

« ۲۲۳ نسخهٔ ی : نهانخانهٔ کمال

« ۲۲۵ نسخهٔ ی : گونهٔ مهد بصر!

« ۲۲۶ قفص ، قفس هر دو شکل نوشته می‌شود ولی‌کتاب ونساخ قدیم شکل عربی آن را (قفص) بیشتر می‌پسندیده اند (از افادات استاد فیاض) .

کلمه در اصل یونانی است **Kapsa** به معنی جعبه و صندوقچه (حواشی آقای دکترمعین بر برهان قاطع)

ص ۱۴ ب ۲۲۷ در نسخهٔ ی : نفس سرد ، ولی نفس‌گرم بمناسبت آمدن کلمهٔ **با انك** در مصراع دوم بهتر است .

ص ۱۵ ب ۲۲۹ شمس مکرر صدرالدین‌محمدنظام‌الملک را **آصف ثانی** یا **آصف** خوانده است وغرض او نشان دادن پایگاه و عظمت آن مرد دانش پژوه بوده ، آصف یا آصف بن برخیا وزیرسلیمان بوده‌است ودر داستانها و روایتهای مذهبی وتاریخی به بزرگی وجلالت قدر یاد شده ، نیشابوری می‌نویسد: «آصف‌برخیا (خواندن‌پسر‌بنام‌پدر رسمی‌بوده که‌هنوزهم دردیه‌های‌خراسان وبعضی شهرهای ایران باقی مانده است)کتاب‌خوان بود. هیچ‌کس‌تورات ظاهر نتوانست خواندن مگر اوکه عالم‌ترین زمانه بود . ویرا وزیرخود کرد (یعنی سلیمان کرد) ، (قصص الانبیاء باهتمام‌آقای یغمائی، ص:۲۸۲) حافظ نیز وزیر دیار خود را (شاید برهان‌الدین) آصف می‌خواند :
دوش از جناب آصف پیك اشارت آمد (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۱۱۶) ــ رك : حافظ شیرین سخن ، ص: ۲۸۱
پس باید گفت که آصف مثل عالی وزارت بوده و هر وزیر صاحب جلال ومحتشمی را آصف می‌خوانده‌اند و یا می‌گفته اند که مثل آصف است .
اما لعل کنایه از لب معشوق است زیرا لب را به‌لعل تشبیه می‌کرده اند (انیس العشاق رامی ، ص : ۳۱) ،آب صفت لعل است زیرا لعل خوب باید آبدار باشد ، قدما برای لعل خواص و صفاتی قائل بوده اند از آن جمله آب‌داری (جواهرنامه منسوب به خواجه نصیر طوسی وگوهرنامه محمدبن منصور « فرهنك ایران زمین دفتر ۳ ـ ۴ ، ج ۴ ، باب هفتم »

« ۲۳۰ چار بالش دین یعنی ارکان دین . چار بالش را در فرهنگها کنایه از عناصر اربعه نوشته‌اند (برهان قاطع)،صاحب‌آنندراج می‌نویسد چاربالش به معنی چار تکیه است و مجازاً به مسند گفته می‌شود ، رك : تعلیقهٔ ص : ۱۷۱

« ۲۳۲ در حال ، فی‌الحال ، فوری (آنندراج) . در متون قدیم وقتی **در** جلوی ظرف زمان می‌آید معنی فوریت می‌دهد : درساعت ، در زمان ، در **وقت** در حال ، وامثال آن (یادداشت آقای دکتر یوسفی).
کلاه نشانه سروری‌وبزرگی‌بوده، **حافظ** کلاه‌داری وسروری را مرادف هم آورده : کلاه‌داری و آیین سروری داند (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص: ۱۲۱) و **دواوی** نیز :کلاه رفعت وتاج سلیمان (امثال‌ـ

وحکم دهخدا ، ج ۳ ، ص : ۱۲۲۵).
در نسخهٔ ی : کلاه وکمر، ترک گفتن وترک کردن وترک دادن (آنندراج)

ص ۱۵ ب ۲۳۳ ستاره ، دانه اشك ؛ **جامی** گوید :
ریزم زمژه کوکب بی‌ماه رخت شبها تاریك شبی دارم با اینهمه کوکبها
و دیگری راست :
شبان تیره که تا بامداد بیدارم بیاد صبح جمالت ستاره می‌بارم
(گلچین جهانبانی ، ص: ۶۰۲)
عطارد دبیر فلك است (آنندراج) وممدوح که پیشه وزارت داشته واهل قلم ودیوان بوده محسود عطارد شده است .
ملك قدر دولت ایلك خانیان است : ایلك خانیان قومی بوده‌اند ترك نژاد ، اصل‌آنان ازآسیای مرکزی بوده‌است (بارتولد به‌نقل‌آقای‌سعید۔ نفیسی در تعلیقات تاریخ بیهقی : ج ۳ ، ص : ۱۱۶۹)که وارث تمدن و فرهنك‌وعظمت سامانیان شده‌اند ووزیرانی شعر دوست وآزاده داشته اند که وسیله تربیت شاعران و بزرگان ایرانی نژاد شده اند . آنان را به نامهای مختلف : ایلك الخان (حاشیهٔ مترجم عربی معجم‌الانساب زامباور ج ۲ ، ص : ۱۲-۳۱۳) ، خانیه ، آل افراسیاب (باین مناسبت‌که نسب خود را به افراسیاب می‌رسانده‌اند یا خود را از نژاد او می‌دانسته‌اند) خاقانیان ، آل خاقان ، قراخاقانیان ، ایلك خانیه خوانده‌اند (تعلیقات آقای سعید نفیسی ، ص : ۱۱۶۰) بعضی از امیران این خاندان ملقب به **قدر** بوده اند ، از جمله: یوسف بن قارون بغراخان قدر خان اول و دیگر جبرائیل بن عمر بن احمد خان بن خضر قدر خان دوم و دیگر جلال الدین الغ سلطان قدرخان . (معجم الانساب زامباور : ج ۲ ، ص : ۱۳-۳۱۲) .
صدرالدین محمد نظام‌الملك ممدوح خاص شمس وزیر **نصرة الدین** ابراهیم قلج **طمغاج** خان بوده است (معجم الانساب ، تعلیقات بیهقی) و بقراری‌که عوفی نوشته در سفری‌که به سال ۵۹۷ به سمرقندکرده شمس طبسی را در دربار این نظام‌الملك دیده است (لباب‌الالباب عوفی، چاپ لیدن ؛ ج ۱ ، ص : یج ـ ید) پس احتمال می‌رود شمس از آوردن ملك قدر اشاره به‌دودمان وعظمت خاندان قلج طمغاج خان‌کرده است . کلمهٔ قدر ایهام هم دارد زیرا قدر به معنی قسمت و روزی نیز می‌آید (غیاث)

« ۲۳۵ **خوان** را درنسخه‌ها **خان** نوشته اند ولی خان ، خانه وکاروان سراست (برهان قاطع) اینجا خوان است با واو معدله از Xvân پهلوی (= طبق وسینی) به معنی خوردنی وطبق بزرك چوبین (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین) . سیاه کاسه کنایه از بخیل و ممسك است (آنندراج) .

ص ۱۵ ب ۲۳۶ — صاحب : وزیر ، خداوند ، مالك (غیاث) و اینجا وزیر است .
دزی : Un Officier de Plume
سودی درشرح حافظ متذکر شده است که صاحب دیوان لقب ، نظام‌الملك (وزیر ملکشاه) بوده و بعدها علم شده است برای وزراء (شرح سودی ترجمهٔ بانو ستار زاده ؛ ج ۱ ص: ٤٥٤)
در نسخهٔ ی : سیمای زرگرفت (آخر شعر)

« ۲۳۷ — در گرفتن ؛ آتش گرفتن ، بر افروختن آتش در چیزی (آنندراج)
حافظ گوید : کار چراغ خلوتیان باز درگرفت (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۵۹)
درلهجهٔ مشهدی : درگرفتم Dar Giriftom ، آتش‌گرفتم ، داغ شدم

« ۲۳۸ — جنیبت شکل فارسی یا مستعمل در فارسی جنیبة عربی : اسبی با زین و لگام و آماده که جلوی امرا و شاهان می‌برده اند تا در موقع احتیاج و از کار افتادن اسب سوارشان بتوانند از آن استفاده کنند (آنندراج ص : ۳۷) .
در تاریخ بیهقی **جنیبتی** به معنی یدك‌کش آمده است (یادداشت آقای دکتر یوسفی) .
حشر : جمع‌کثیر و مردم بسیار (گنج سخن آقای دکتر صفا ؛ ج ۱ ، ص : ۳۱۹) و در این بیت منظور انبوه ستارگان است.
در نسخهٔ ی : رخسارهٔ سما زکواکب (کلمهٔ **سما** مخدوش است)

« ۲۳۹ — میل در زبانهای اروپایی تقریباً بهمین‌صورت وجود دارد: انگلیسی Mile لاتین Mila و Millia (هزار قدم) . مقدار آن در همه جا یکسان نیست : در رم قدیم برابر ۱٤۸۲ متر بوده ودر مآخذ عربی ثلث فرسنگ محسوب می‌شده‌است) حواشی آقای دکترمعین بربرهان قاطع) دربعضی مآخذ بریك **مدبصر** اطلاق شده، محمد مؤمن در رسالهٔ مقداریه می‌نویسد: «آن قدر مسافت که در زمین هموار نظر مردم ـ که در دیدن ایشان قصوری نباشد وبسیار تیز بین نباشد ـ تا آنجا که بتواند رسید » (نقل از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فرهنك مشهد نگارش تقی‌بینش ، فرهنك ایران زمین ج ۱۰ دفتر ؛ ۱ـ٤)

« ۲٤۰ — در نسخهٔ ی : افعی مثال بی سر گنج

« ۲٤۱ — ارغنون مأخوذ از Organon یونانی (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) سازی بوده مرکب از لوله های صوتی که بوسیله دمیدن

هوا در آنها می‌رفته و تولید صدا می‌کرده است (تاریخ موسیقی تألیف مرحوم شمس‌العلماء قریب ، ص : ۳۶) این ساز انواع مختلفی داشته از قبیل : ارغنون دستی و ارغنون بربری Barbarie (حواشی برهان ، نقل از لاروس)
آهنك تیز کرد : گرم کرد ، برانگیخت (مصطلحات الشعراء) ، سعدی راست : بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی (غزلیات سعدی ، ص ۳۵۱ با تصحیح مرحوم فروغی)

« ۲۴۳ راجع به زاغ کمان پیش از این توضیح داده شد. برات فنا یعنی حواله یا دستور فنا (برهان قاطع) ، شیرعلم نقشی بوده که برعلمها می‌نگاشته‌اند مولوی گوید : ما همه شیران ولی شیر علم (مثنوی علاءالدوله ، ص ۱۶ ج ۱)
در نسخهٔ ی : زیر پنجه داشت

« ۲۴۴ این المفر: کجاست گریزگاه ، طوطی هندی ایهام دارد زیرا تیغهٔ شمشیر را ازباب رنگش به‌طوطی تشبیه می‌کرده‌اند وطوطی را ازهند می‌آورده‌اند همچنان‌که تیغهای‌خوب‌را از هند می‌آورده وتیغ هندی یا مهند می‌گفته‌اند ودرآن روزگاران سخت معروف بوده است. شهرت تیغهای هندی عالم‌گیر بوده وحتی شعرای عرب در اشعار خود از آن سخن‌گفته‌اند :
عنترة بن شدادالعبسی گوید : خلق‌الرمح الکفی **والحسام الهندوانی**
طرفة بن العبدگوید : وظلم ذوی‌القربی أشد مضاضة ـ علی‌المرء من وقع **الحسام المهند** (شاهدها از آقای دکتر یوسفی است)

« ۲۴۴ نسخهٔ ی : بلك (رسم‌الخط)

« ۲۴۵ نسخهٔ ی : چون سنان

ص ۱۶ ب ۲۴۷ نسخهٔ ی : بیقرار

« ۲۴۸ در نسخهٔ ی اینجا همیون ولی در جاهای دیگر : همایون

« ۲۴۹ جفته ، چفته (به ضم یا به فتح اول) ، چفت ، چخت Choxt (در لهجه مشهدی) ، جفت (یادداشتهای قزوینی) صورتهای مختلف یك کلمه هستند. در آنندراج چفته به معنی طاق ایوان وسقف خانه ضبط شده ، و علامه قزوینی معنی کنائی جفت را طاق سپهر نوشته است (یادداشتهای

قزوینی ؛ ج ۷ ، ص : ۱۱) ، در مشهد به چوب بست یا داربست انگور **چفت** میم می‌گویند و به سقف خانه **چخت** .
رایت فریدون درفش یا کاویان معروفست که از چرم و پوست (به‌اختلاف روایت : پوست شیر، بلنك ، خرس ، بزغاله) بوده وبر آن گوهر نشانده ـ بوده‌اند (یسنا تألیف‌آقای پور داود ؛ ج ۱ ، ص : ۱۷۵ ـ حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ نوشتهٔ آقای دکتر رضائی در نشریهٔ فرهنك خراسان ؛ سال اول ، شمارهٔ ۲)

« ۲۵۳ در نسخهٔ ی : رایش

« ۲۵٤ طبرخون : بید سرخ (برهان قاطع) ، دراصطلاح گیاه شناسی : **Salix Purpurea** (درختان‌جنگلی‌ایران تألیف‌آقای مهندس‌ثابتی).
پی زدن : بریدن گوشت پاشنهٔ پا (آنندراج)
در نسخهٔ ی : **پی‌نهی** (قدم بگذاری)

« ۲۵۵ ربع در نسخهٔ ل به ضم ر نوشته شده ، درلغت به معنی یك چهارم یا چهار یك (چارك) است (لسان‌العرب). وقسمت مسکونی زمین یا خشکی را به‌ـ اعتبار این‌که یك چهارم تمام سطح زمین است ربع مسکون می‌گویند (چهار مقاله عروض باهتمام‌آقای دکتر معین). اما بعضی‌از فرهنك‌نویسان آن را به فتح ر ضبط کرده اند (آنندراج) ، صاحب لسان العرب ربع (به فتح ر) را خانه و منزل و وطن معنی‌کرده است ، دزی می‌نویسد: زمین مسکونی و بخش مسکونی یك شهر (v : 1 ، p : 503)

« ۲۵٦ جیحون رود بزرگی است در ترکستان ، **مقدسی** می‌نویسد سرچشمه جیحون در دیار وخان است و از آنجا به ختل می‌رود و شش نهر از آن جدا می‌شود (اسامی نهرهارا ذکر کرده) ، جیحون ازشرق به‌غرب جریان دارد ویکی از چهار نهری است‌که از بهشت در زمین جاری شده (احسن‌ـ التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، چاپ لیدن ؛ ص : ۲۳ ـ ۲۲) ، جیحون پر آب و مایهٔ برکت وآبادانی بوده وآبی‌گوارا وحاصل‌خیز داشته است جرجانی می‌نویسد : « و آب این ولایت (مراد خوارزم است) از آب جیحون است و از جملهٔ آبها ستوده است و هر زمین‌که ازین آب خورد نبات او خوشتر وگوارنده‌تر شود » (ذخیرهٔ خوارزم شاهی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استاد فرخ)
بعدها کلمهٔ جیحون علم شده و بر رود بزرك اطلاق شده است : « عوام رود بزرك را جیحون خوانند اما جیحون در لغت عرب نام او روذ بزرك است کی بر ترمذ کذرد و بخوارزم آید » (جهان نامهٔ محمد بکران ،

یا : مکران ، چاپ عکسی مسکو، ص : ۲۶) ؛ (عوام مشهد ودهاتی‌ها کشف رود را که در نزدیکی مشهد جاری است دریا می‌گویند) ، علامه قزوینی می‌نویسد جیحون به‌معنی رود بزرگ آمده (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۲ ، ص : ۱۹۶).

« ۲۵۸ محنون : دیوانه (شرح قاموس) ، صرع زده (آنندراج)
محیط به‌معنی دریای بزرگ وتشبیه دل به‌دریا ازباب‌عظمت وبخشندگی‌است
دریادل : سخی وبخشنده (آنندراج)

« ۲۵۹ سدره ، سدرة (در عربی) درخت سدر ، یك درخت سدر (منتهی‌الارب)
سدر درختی است که انواع مختلف دارد : Zizphus Spina
شجرالنبق ، السدر ، کنار ، سدر (واژه‌نامه گیاهی آقای دکتر زاهدی ص : ۱۹٤)
سدرة المنتهی درختی در آسمان هفتم (عرش) که دانش بشر بدانجا ختم می‌شود (منتخب). بهمین جهت از سدره در شعر فارسی بلندی وبالایی وحد اعلی اراده شده است. درشعر نظامی سدره‌نشین به‌معنی بالانشین‌آمده (مخزن الاسرار ، چاپ روسیه ، ص : ۲٤)
امکان این فرض نیز هست‌که صدره بوده وکاتب سدره نوشته ، صدره (به ضم ص) : سینه ، « و چیزی که باعلای آن قریب و مشرف باشد » (شرح قاموس)
در نسخه‌های : چ و د و ن و ی : سده (به‌ضم س) باب‌الدار (معیاراللغة) آستانه (شرح مشکلات دیوان انوری) ، مسند وآنچه مثل منبر برآن نشینند (المنجد ، وشکل)

« ۲۶۱ در نسخهٔ چ خوانندهٔ ناشناس مصراع اول را این‌طور تصحیح کرده‌است:
پاسخ سائلان راه نیاز، ودر شرح آن نوشته : سبب و امید

« ۲۶٤ ثری : خاك (معیاراللغة) ، نشیب ثری اشاره به داستان قارون است
نوشته اند قارون مردی خودکامه بود وچهل خانه گنج داشت و با آنها بزمین فرو رفت ، وهنوز هم می‌رود (آنندراج).
خلاصه از دائرة المعارف اسلام : نام قارون در قرآن آمده ومثل هامان وزیر فرعون از وی مذمت شده است ، در انجیل Korah نام برده شده مردی بوده عالم وثروتمند ولی خودخواه ، در قرآن‌آمده‌که علم قارون ازجانب خدا بود ولی چون عاصی‌شد با تمام‌گنجهایش در زمین قصر خود فرو رفت ، ظاهراً قارون در شیمی قدیم دستی داشته (گزارش ابتدائی فهرست شیمی ص ۳۱۵ ج ۱ ، مروج‌الذهب ، ج ۱ ص : ۱۷۷)

مقریزی درالخطط می‌نویسد بنام او برکه‌ای نزدیك برکةالفیل درجنوب قاهره ونزدیك مسجد ابن طولون وجود داشته و داستانی راجع به برکه قارون نقل می‌کند که جن‌ها کافور را که در آنجا خانه‌ای ساخته بود دزدیدند . نام این برکه در تاریخ جدر ذکر شده ودر نسخه‌های عربی (مصری) هزار ویکشب (شب ۶۰۶ تا شب ۶۲۶) از برکه قارون عجائبی نقل شده است . هنوز دریاچه موریس واقع در فیوم بنام قارون شهرت دارد فن هامر Von Hammer حدس زده است که مطالب مربوط به قارون قرآن با Charon مصری مخلوط شده است »
(v : 2 ، p : 827 – 28)
در شعر و ادب فارسی قارون شخصیت قابل ملاحظه‌ای است و سخنوران بزرك نام او را مکرر در شعر خودآورده‌اند ، حافظ گوید : گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز (دیوان حافظ به تصحیح علامهٔ قزوینی ص : ۳۵)

ص ۱۷ ب ۲۶۵ در نسخهٔ ی **چشمه های او** (بجای : چشمه‌سار او)

« ۲۶۷ نسخهٔ ی : تابع (بجای : صادر)

« ۲۶۸ شب حاسد را از سیاهی ونابسامانی به روز مجنون تشبیه کرده است .

« ۲۶۹ در نسخهٔ ی : آن در (مصراع دوم)

« ۲۷۰ نسخهٔ ی : آب رویت

« ۲۷۲ خیلی شبیه است به سخن مجیر بیلقانی : استجابت با دعاهای بنده مقرون کرده‌اند (راحةالصدور راوندی چاپ لندن ، ص : ۳۰۵)
استجابت دعا : قال ربکم ادعونی استجب لکم (سورهٔ مومن آیهٔ۶۰) امام، فخر رازی در تفسیر این جمله گفته است : انسان وقتی دعا می‌کند خدا را می‌خواند و در زندگی این خواهش او بی‌ریا نیست زیرا دلش دنبال آرزویی است ، از قبیل مال ومنال ومقاصد مادی. لذا دعا موقعی مستجاب می‌شود که دم مرك باشد وآن‌آمرزش باری‌تعالی است. شیخ طوسی در این زمینه معتقد است که استجابت دعا بسته به مصلحت خداوند است .

« ۲۷۴ فراهانی صمیم شب را پایان و ته شب معنی کرده (شرح مشکلات دیوان انوری باهتمام استاد مدرس رضوی) ولی ظاهراً صمیم شب نصف شب است

صاحب آنندراج معانی صمیم را : خالص ، خلاصه ، **وسط** نوشته **ونظامی** نیز صمیم تابستان را دربرابر قلب الاسدآورده (چهارمقاله نظامی به‌اهتمام و با جواشی آقای دکتر معین ، ص ۸۶)
در نسخهٔ ی : بر صمیم !

۲۷۶ روح ناطقه همان نفس ناطقه است که به‌اعتقاد فلاسفه و حکمای قدیم با روح حیوانی فرق داشته (فرهنگ علوم عقلی آقای دکتر سجادی ج ۱ ص : ۲۷۹) . خواجه نصیر گوید : « ولکن مردم را نفسی دیگر است که دیگر جانوران را نیست وآن را نفس ناطقه خوانند یعنی نفس‌گویا » (رساله در تولا وتبرا ضمیمه اخلاق محتشمی ، به‌تصحیح آقای دانش پژوه ص : ۵۶۲) ـ در نسخهٔ ی : برحقهٔ دهان

« ۲۷۹ این بیت‌رافقط نسخهٔ ن‌وی دارند و کلمهٔ‌هیچ درچاپ‌افتاده : **هیچ باك نیست**

« ۲۸۰ در نسخهٔ ی : سعادتیست

« ۲۸۲ مصراع اول در نسخهٔ ی : در گرمسیر اگر چه دل گرم کردهٔ

« ۲۸۳ نسخهٔ ی : روح پرور وخلق

ص ۱۸ ب ۲۸۴ سایه روی زمین می‌افتد یا می‌خوابد بهمین جهت شاعر برای ظل صفت خفته‌آورده وسایهٔ خوابیده (پهن‌شده) را به ردای فتح مانندکرده است. در نسخهٔ ی : ظل رایت او

« ۲۸۵ نسخهٔ ی : آنجا (در آغاز مصراع اول)

« ۲۸۶ جنیبه‌کش ، جنیبت کش، یدك‌کش. کسی بوده که اسب یدك حاضر به‌سواری را همراه می‌برده تا امیران و رجال وقتی اسبشان درمانده می‌شود ازآن استفاده کنند ، وچون این‌کاری کم ارزش وفرومایه بوده ، در شعر فارسی نشانهٔ کوچکی وانقیاد وپستی‌کار شده است. مرحوم ناظم‌الاطباء جنیبه‌کش را میرآخور! معنی کرده است (فرنود سار). درنسخهٔ ی (مصراع دوم) : عزم قضا جنیبت او رهبر تو باد، دراین‌صورت‌شعرشکل مخاطبه پیدامی کند.

« ۲۸۷ یاوه ، یافه (فرهنگ نظام) : بیهوده گو . یاوه شو : بگو ثمری ندارد بی‌فایده وعبث است .

شاعر ماه را به قلادهٔ سیمینی تشبیه کرده (توجه شبه شکل و رنگ ماه) که هر روز با دست سیم بخش ممدوح نمودی ندارد:

۲۸۹ همواره، همیشه، مدام و مراد از همواره رفتن گردون حرکت دوری فلک است زیرا قدما معتقد بودند که آسمان کروی و در حرکت دائمی و ذاتی است (شرح چهارمقاله المقالة الاولی، ص: ۷) بیرونی فلک را به بادریسه (تقریباً دوک) تشبیه کرده است (التفهیم، به تصحیح استاد همایی ص: ۵۶) ظهیر فاریابی گوید: پیوسته در تحرک دوری چو آسیاست (دیوان ظهیر فاریابی به کوشش تقی بینش، ص: ۱۷ وتعلیقات ص: ۴۹۱)

۲۹۰ درج: جعبه جواهر وصندوقچه پیرایه‌دان (نفیسی)، هنوز درمشهد نوعی از آن که با چوب می‌سازند و روپوش مخملی و منجوق دوزی دارد بنام **مجری** ساخته می‌شود.

۲۹۲ نسخهٔ ی مثل چ و د و ندارد.

۲۹۵ در نسخهٔ آ: دیدبان ولی در فرهنگها دیده‌بان و دیدبان بهر دو شکل ضبط شده (رشیدی، برهان قاطع)، دیده‌بان حصن دفاع چشم است و سرمه برای زیاد شدن نور چشم وگاهی معالجه چشم بکار می‌رفته، گرد سم اسب ممدوح را به سرمه تشبیه کرده واسب را به شب (در رنگ) و ماه (در خرامیدن و حسن)

۲۹۷ چاشنی گیر: خادم مطبخ (آنندراج)، اما اگر چاشنی را به‌معنی **مزه** بگیریم چاشنی‌گیر جام خانه کسی می‌شود که در می‌خانه برای میخوران غذا ومزه آماده می کرده، کلمهٔ مزه هنوز بهمین معنی (خوراك بامشروب) گفته می‌شود.

جرعه: آنچه در یك دم آشامیده می‌شود (غیاث)، در امروز **قورت** می گویند. مدام (به ضم م) درعربی شراب وهمیشه (آنندراج)، حافظ گوید: ای بیخبر زلذت شرب مدام ما (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی، ص: ۹)

۳۰۰ در نسخهٔ ی: تیز کام (بجای: شادکام)

۳۰۱ هما، همای لغتی است بسیار قدیمی، در اوستا: **Hu - Mâyâ** و **Hu - Mayâ**، در پهلوی **Hu Mâk**، مرغی که راجع به‌آن داستانها نوشته‌اند. استخوان می‌خورد وسایه‌اش بر سر هر کس که افتد

سعادت می‌آورد ». در کشورهای قدیم برای تعیین جانشین سلطانی که می‌مرد وخلفی نداشت آن را بپرواز در می‌آوردند و بر سر هر کس که می‌نشست به شاهی بر می‌داشتند (تعلیقات آقای دکتر معین برچهار مقاله ص: ۵ ـ ٤۳٤). در فرانسه به آن Ossifrage می گویند که از Os استخوان گرفته شده (ایضاً). ولف هما را نوعی عقاب می‌داند (ایضاً) آملی می‌نویسد : « مشهور است که هر که همای برسر او سایه کند بلند قدر وسعادتمند شود و او را بواسطه‌آنکه استخوان دوست دارد کاسرالعظام گویند » (نفایس‌الفنون ، نسخهٔ خطی نگارنده)

ص ۱۹ ب ۳۰۳ احتراق نجوم یا احتراق کواکب اصطلاح نجومی است و عبارتست از قران آفتاب با یکی از خمسهٔ متحیره (پنج سیارهٔ : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره وعطارد) . شمس را به‌آتش و « اختفاء کوکب تحت شعاع» او را به‌احتراق تشبیه می کرده‌اند (شرح بیست باب ملامظفر،چاپ‌سنگی) بد سگال : بد فکر ، کج فکر ، کج اندیش (برهان قاطع) ، سگال با ك نیز آمده : **سکال** (غیاث ، برهان قاطع)

« ۳۰٤ نسخهٔ ی : رونق و نظام (در مصراع دوم)

« ۳۰۵ رخام (به‌ضم ر) سنك مرمر Marbre (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

« ۳۰٦ حمام (به فتح ح) کبوتر بیابانی وحشی ، هر پرنده طوق‌دار (قاموس) کبوتروقمری (منتخب) ، هرچه طوق دارد ازمرغان (السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ، ص: ۷۲) ، Pigeon (تعلیقات آقای دبیر سیاقی بر دیوان منوچهری ، ص: ۲۹۳)

« ۳۰۷ رائض ، رایض : چابك سوار ، رام‌کننده ومربی اسب (آنندراج) . از باب اهمیت اسب در جنگهای قدیم کسانی‌که این‌کار را برعهده داشته‌اند مورد توجه بوده‌اند ، بیهقی در داستان حسنك ازمردی بنام علی رایض که از اطرافیان بوسهل بوده نام می‌برد (تاریخ بیهقی ، به تصحیح استاد فیاض ، ص : ٦٤)

« ۳۰۹ یکران: اسب (آنندراج) ، نوعی اسب مرغوب برنك سرخ یا زرد (اشقر یا سمند) ودارای صفاتی مخصوص (غیاث) .
وصف‌اشقروسمند: «واگرسرخ‌رنك‌یامایل بسفیدی‌باشداشقر،وبهترین‌رنگهای اشقرآنست که‌بگل‌ارمنی‌شده‌باشد،واسبان‌اشقرتندودونده‌باشندامّا سم وکمر

ایشان پست میباشد و بر گرسنگی و تشنگی . و آنچه از کمیت و اشقر کم رنگ باشند مثل سرخی گل که گلاب از آن گیرند و در هیچ شائبه از رنگ دیگر نداشته باشند خوب است و از رنگهای زرد که سمند گویند...» (مضمار دانش، نسخهٔ مورخ : ۱۲۱۶، کتابخانهٔ استاد فرخ)

« ۳۱۱ سقام بر وزن سحاب : مرض (قاموس)

« ۳۱۲ نسخهٔ ی : **قبله و امام**

« ۳۱٤ هیون : شتر (نسخهٔ چ ، ص : ۹۰) شتر جماز ، شتر بزرگ و هر جانور بزرگ ، اسب (برهان قاطع) ولف می‌نویسد هیون در شاهنامه مکرر به معنی اسب و مرکوب (وگاهی راکب) آمده
(Glossar Zu Firdosis Shahname)

« ۳۱٦ سماك : ستاره ، منزل چهاردهم ماه (آنندراج) .
قاموس : ماسمك رفعه به الشي در نسخهٔ ی : **منزلتا** (بجای: مقدارا)

« ۳۱۷ خواننده ناشناسی در حاشیهٔ نسخهٔ چ (ص : ۹۱) نوشته است ستام زین ولگام است ، برهان می‌نویسد : « لجام و سر افسار محلی بزر و نقره ویراق زین اسب » .
درست : زر تمام (غیاث) ، دینار (رشیدی) ، کلمهٔ درست برای زر در برابر قراضه درمتون زیاد دیده می‌شود ظاهراً در موقع خرج زر درست را می‌بریده وبقدر لزوم به‌فروشنده می‌داده‌اند (از افادات استاد فیاض)

۳۱۹ توسن بر وزن کودن به معنی وحشی و سرکش است (برهان قاطع) و با تسن ترکی (که به ضم اول و فتح دوم تلفظ می‌شود) نزدیکست (حواشی آقای دکتر معین بر برهان) . توسنی‌کردم ندانستم همی ـ کز کشیدن تنگتر گردد کمند « رابعه بنت‌کعب قزداری » (شاهد ازآقای دکتریوسفی)

ص ۲۰ ـ ب ۳۲۱ ناردان ، ناردانه یا دانهٔ انار (گنج سخن تألیف آقای دکتر صفا ، ج ۱ ص : ۲۳۸) شاعر قطره‌های اشك خونین را به دانه‌ای انار تشبیه‌کرده است. شعرا از ناردان به مناسبت رنك قرمزش بسیار یاد کرده اند :
مسعود سعد سلمان: گشته چو نارکفته اشکم وچو ناردان (دیوان مسعود ـ سعد باهتمام مرحوم یاسمی ، ص : ٤۲۹)
رضی در تشبیه لب : ای حسن بسته بر قهرت رنك ارغوان ـ ایزد نهاده در شکرت شکل ناردان (شاهد از بهار عجم)

معزی ایضاً درتشبیه لب : سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون (منتخبات ادبیات فارسی از استاد فروزانفر ص : ۸۹)
خاقانی در صفت لب : بشکن صفرای او زان لب چون ناردان (دیوان خاقانی باهتمام آقای دکتر سجادی ص : ۳۳۱)
ضبط نسخهٔ د : **ناروان** نیز صحیح وشاید بهتراست برای‌این‌که **ناروان** به معنی **گل انار** آمده و با ردیف **بر آرد** مناسب‌تر بنظر می‌رسد.
منوچهری گوید : از نارون پیاده و از ناروان سوار (دیوان منوچهری به‌اهتمام آقای دبیر سیاقی ، چاپ دوم ، ص : ۳۱)
ولف **Von Frity Wolff** ناروان‌رامعادل **Grantapfel** = انار آورده (فرهنگ لغات شاهنامه ، ص : ۷۹٤)

«	۳۲٤	نسخهٔ ی : خیره کارش
«	۳۲۵	نسخهٔ ی : چهره ، حمله
«	۳۳۰	صاحب قران : شاهی که یك قرن زندگی کرده (مصطلحات الشعراء) کسی که هنگام ولادت یا بستن نطفهٔ او زحل و مشتری را قران عظمی روی بدهد (غیاث) ، علامه قزوینی اصطلاح صاحب قران را مأخوذ از قران‌کواکب می‌دانند نه قرن به معنی سی سال یا صد سال (یادداشتهای قزوینی ، ج ۵ ، ص : ۲٤۹)
«	۳۳٤	گاو صورت یاگاو روی درشاهنامه‌آمده (چاپ بروخیم ، ج ۱ ،ص: ٤۰) و بشکل گاو چهر به معنی بشکل گاو در متون‌آمده است (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، درامثال واشعار فارسی‌گاو مثل : نادان پرخوار ، نعره‌زن است (امثال و حکم دهخدا). درنسخهٔ ی مثل بقیهٔ نسخ **کاه صورت** است ومراد از آن زرد رویی است (از غصه خوردن و حسد و امثال آن) و شاید به‌مناسبت کلمهٔ خون (سرخی آن) در مصراع دوم و **کهکشان** ، کاه صورت بهتر باشد.
«	۳۳۵	در نسخهٔ ی : زبرج کمان
«	۳۳٦	طیلسان (به فتح ط) چادر (منتهی الارب) ، معرب تالسان به‌کسر لام (معیاراللغة) یا تالشان (منتهی‌الارب)
«	۳۳۸	ژیان (به‌کسر ژ) تند وخشمناك وقهرآلود (برهان قاطع)
«	۳۳۹	نسخهٔ ی : اسباب ملك ، و بدل در حاشیه همین نسخه : اسباب رزم
ص ۲۱ ب	۳٤۰	نسخهٔ ی : مهر زآتش

» ۳۴۱ نسخهٔ ی : چشمهٔ گرم

» ۳۴۴ یاره ، ایاره : دست بند ، طوق ، گردن بند (برهان قاطع) ، منوچهری گوید : معشوقکانت را گل و نسرین و یاسمن ـ از دست یاره بربود از گوش گوشواره (شاهد از آقای دکتر یوسفی) ، غیاث : یارهٔ مذهب = طوق‌زرین ـ سرمه ؛ اول ماه ، حقهٔ مکوکب‌حقه‌ای که بامیخهای‌طلاونقره بشکل ستاره زینت یافته (غیاث)

» ۳۴۶ نقط جمع نقطه (معیاراللغة)

» ۳۴۸ شحنه به‌کسرش : ضابط ، نگهبان شهر (غیاث) ، نایب (شرح سودی بر حافظ ، ج ۱ ، ص : ۳۵۱)
دزی :
تدارکات ومهمات جنگی که محلی باید داشته باشد
v : I , p : 739
نظامی گنجوی گوید : شحنهٔ مست‌آمده در کوی من (مخزن اسرار چاپ مسکو ، ص : ۱۱۱ ، ب ٤ ؛ از زبان پیره‌زنی‌که برای دادخواهی دست بدامن سنجر زده بود). ونظامی عروضی می‌نویسد : « خواجگان خواف تمکین‌نکردند وگفتند ما را شحنه‌ای باید با ده تن» (چهارمقاله به‌اهتمام آقای دکتر معین ، ص : ٤۳)
خوانندهٔ ناشناسی در شرح این بیت چنین نوشته است « شحنهٔ ملك و باغ ممدوح از نظر عقل از نهایت روشنی خورشید است . (نسخهٔ چ ، حاشیهٔ صفحهٔ : ۸۳)

» ۳۴۹ درنسخهٔ ی : نخل وفا بردارد، ولی نخل بقا بنظر نگارنده بهتر می‌آید.

» ۳۵۰ در نسخهٔ م و ی : **آب طرب**

» ۳۵۲ خوانندهٔ ناشناسی در حاشیهٔ نسخهٔ چ نوشته است (ص : ۸۳) : بکار آب‌بودن یعنی شراب نوشیدن ، درنسخهٔ ی: **چون خم** (به‌جای : با خم)

» ۳۵۳ روح را به مرغی عرشی تشبیه کرده که فریفته دانه (جام ، عشق) شده به‌قول حافظ: گل‌آدم بسرشتند و به پیمانه زدند (دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۱۲٤) .
در نسخهٔ م **عقل** است (بجای عرش) ولی عرش از این لحاظ بهتر است که قدما روح را جوهری عرشي و عالي مي‌دانستند که از مبدء فیض بر

حسب فیضان به بشر داده شده ، در قرآن آمده : قل الروح من امر ربی
(بنی اسرائیل [یا : اسری] : ۸۵)
ملا صدرا گوید : « روح جوهر مخلوقی است که الفت مخلوقات است و ملکوتی است و جسمی است لطیف و نورانی » (فرهنگ علوم عقلی تألیف آقای دکتر سجادی ، ج ۱ ، ص : ۹۰ – ۲۷۸)

« ۳۵٤ نسر طائر ، آلفا عقاب (نجوم بزبان ساده نگارش آقای دکتر ریاضی در مرزهای دانش ، ج ۱ ، ص : ۳۰) Aquila ، صورت فلکی مرکب از ۹ ستاره در صورت و ٦ ستاره خارج صورت که ۳ ستاره آن نسر طائر خوانده می‌شود (صورالکواکب صوفی چاپ حیدرآباد،ص: ۱۳–۱۱۰ (Fig : 76

« ۳۵۵ زنك : روشنایی ماه ، رنك مهتاب (فرهنك نظام) رنك: خون (آنندراج)
می را به رنك یا زنك تشبیه کرده‌اند ، در شعر دقیقی « می‌چون رنك » یا « می چون زنك » ـ بهر دو شکل ـ روایت شده است (سخن و سخنوران تألیف استاد فروزانفر ؛ ج ۱ ، ص: ۱۵ ـ فرهنك نظام) . آقای دکتر یوسفی یادداشت کرده‌اندکه « می خون رنك » نیز روایت شده نظر نگارنده اینست که **زنك** در این بیت شمس بهتر است زیرا زنك با ایهامی که دارد در قبال آینه زیباتر است .

« ۳۵۷ مصراع اول در نسخهٔ ی : هست گلگون عرقی زادهٔ گلبرك نقاط

ص ۲۲ ب ۳٦۰ غازی اسم فاعل از غزو ، غزا کننده ، کشنده کفار (آنندراج). ابوسعید راست : غازی بره شهادت اندر تك وپوست ـ غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست (مجمع الفصحاء باهتمام آقای مصفا ؛ ج ۱ ، ص : ۱٤۳)
غازیان یا مطوعه کسانی بوده‌اند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار لشکری ترتیب می‌داده‌اند، وآن که براین جمع فرمانروایی می‌کرد. بنام سالار غازی یا سالار غازیان خوانده می‌شده است (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۲۳ و یادداشت استاد در ذیل همان صفحه).
بعضی ازامرا وشاهان را که درجنك با کفار شرکت داشته‌اندویا بغزو می‌رفته‌اند غازی می‌گفته‌اند مثلا سلطان محمودغزنوی غازی بوده(دیوان فرخی باهتمام مرحوم عبدالرسولی ، ص: ٤۰ وفرخی سیستانی تألیف آقای دکتر یوسفی ، ص : ۲۰۸) و اکبر شاه (متوفی : ۱۰۱٤) غازی خوانده شده است (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۱ ، ص : ۸٦) . در این اواخر محمد شاه وفتحعلی شاه قاجار (بمناسبت جنك با روسها) در قصائد ومدائح شعرای

معاصر خود غازی لقب گرفتند (مجمع‌الفصحاء : سپهر کاشانی ، ج ٤ : ص : ۳۸۲ ـ صبای کاشانی ، ج ٥ ، ص : ٥۸۲)

« ۳٦۱ هفت سراپرده یا هفت طبقهٔ آسمان (تحلیل هفت پیکر نظامی تألیف آقای دکتر معین). اخضر صفت آسمان است ، حافظ گوید :

مزرع **سبز فلك** دیدم‌وداس مه‌نو یادم از کشتهٔ خویش آمدو هنگام‌درو

(دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص: ۲۸۱)

« ۳٦۲ خطهٔ سفلی : زمین ـ اغبر : گردآلود (منتخب). ناصر خسرو گوید :

بگذشت زهجرت پس سیصد نود و چار ـ بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

(شاهد ازآقای دکتر یوسفی) در نسخهٔ م و ی :

زادهٔ عالم علویست اگر چه تن او
حلم این مرکز تر دامن اغبر دارد
ساکن خطهٔ سفلیست اگرچه کف او
فیض این‌طاس زراندودهٔ انور دارد

در بیت اول اشاره به سکون زمین و قرار داشتن آن برروی دریا و در بیت دوم دست ممدوح را از بخشش به‌خورشید تشبیه کرده است

نسخهٔ ی این بیت را اضافه دارد :

ابر می‌رفت بنزدیك کفش دریا گفت
تشنهٔ بین که هوای لب کوثر دارد

« ۳٦۳ نسخهٔ ی در مصراع دوم : رونق خورشید

« ۳٦٤ سعد اکبر : ستارهٔ مشتری (غیاث) . منجمان زهره و مشتری را سعد می‌دانستند ومعتقد بودند این دو مقتضی حرارت و رطوبت هستند و قوام حیات به حرارت ورطوبت است ، مشتری گرمتر و زهره مرطوب‌تر است چون حرارت کیفیت فاعله و رطوبت کیفیت منفعله است پس مشتری سعد اکبر وزهره سد اصغر است (نفایس‌الفنون ، نسخهٔ خطی نگارنده) باید توجه داشت‌که این شعر ایهام لطیفی دارد زیرا لقب ممدوح **سعدالدین** بوده و **سعد** چنان‌که گفته شد لقب **مشتری** است.

« ۳٦٥ صفه ، صف : ایوان وجای سرپوشیده (منتخب ، غیاث) ، اما بنظر نگارنده **سده** (که درنسخهٔ م وبعض‌نسخ دیگر آمده) بهتراست زیرا این‌کلمه در شعر شمس مکرر آمده و چنان‌که پیش از این توضیح داده شد به معنی آستانه ، کرسی ، مسند و درباراست (المنجد). درنسخهٔ ی: **سده میمون**

« ۳٦٥ رنگ که در نسخهٔ اول آمده معانی متعدد دارد (در غیاث : ۳۱ معنی) از جمله خال ولی **زنگ** (درنسخهٔ ی وبعض دیگر) بهتر بنظر می‌رسد.

زمینهٔ شعر وصف روز یا صبح است ومراد از سپاه زنگ ، تاریکی وظامت است به‌ویژه که تفاوت این دوکلمه‌فقط در یك نقطه است وکتاب نسخه‌های قدیم چندان در گذاشتن نقطه‌ها دقت نمی‌کرده‌اند (یا بمرور محو شده)

« ۳۶۸ در نسخه ی : « باز سفید » (مصراع اول) و « نام تو از بر دارد » (مصراع دوم)

« ۳۶۹ نسخهٔ ی : مدیح تو برابر دارد .

« ۳۷۲ مسطر به‌کسر اسم آلت سطر (معیاراللغة) ، خط‌کش (آنندراج) ، به‌فتح جای سطور (منتخب) ، در قدیم کاغذها عموماً بی‌خط بوده وکتاب یا نساخ برای اینکه سطور وابیاتی که می‌نویسند کج و بی‌نظم نشودکاغذ را خط‌کشی می‌کرده اند و بعد می‌نوشته‌اند واین‌کار مخصوصاً در دیوان شعرا انجام می‌شده و نمونهٔ آن در نسخه‌های دیوان شمس ملاحظه می‌شود ، رك : مقدمهٔ همین کتاب ، معرفی نسخه‌ها

« ۳۷۳ نسخهٔ ی : بحر نژاد تو چه جوهر دارد .

« ۳۷۵ در نسخهٔ ی : « از شرف » (مصراع اول) و « هر زمان » (مصراع دوم) ولی در زیر آن نوشته شده : **هر نفس**

« ۳۷۶ ظلام را کاتب در نسخهٔ ل همه جا به ضم ظ نوشته (اینجا و صفحهٔ ۳۷ ب ۶۵۳) ولی درکتابهای لغت به‌فتح ظ ضبط شده (منتهی‌الارب ،منتخب المنجد ، معنی‌آن: تاریکی اول شب ومطلق تاریکی (ایضاً) ، ذهاب‌ـ النور و اول اللیل (المنجد) ، مقدمة‌الارب : تاریکی (ج ۱ ، ص: ۲۸)

« ۳۷۷ عسکر در عربی به معنی سپاه است ولی از باب اطلاق حال به محل بر اردوگاه یا محلهٔ سپاه نشین گفته شده است ، در کتب بلدان ۸ چند جا (حتی مجاه) بنام عسکر دیده می‌شود . رك . چاپ مصر ، ج ۶ ص : ۷۷ ـ ۱۷۵ که در بین آنها عسکر نیشابور (مراصدالاطلاع) و عسکر اهواز شاید معروف‌تر بوده‌اند. عسکراهواز را عسکرمکرم نیز می گفته‌اند و این مکرم (به ضم م وفتح ر) بقراری که نوشته‌اند سردار عربی بوده که در زمان حجاج برای فرو نشاندن آتش فتنه به اهواز می‌آید و در کنار خرابه‌های شهر قدیمی « رستم‌گواد » اقامت می‌گزیند. از آن پس عسکر مکرم آباد و پر جمعیت می‌شود (سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ آقای عرفان ، ص : ۵-۲۵۴) و رجالی مثل ابوهلال ـ صاحب ترسلات عربی ـ را در دامان خود می‌پروراند (تاریخ ادبیات درایران تألیف

آقای دکتر صفا ، ج ۱ ، ص: ٦٤٧). درعسکر نیشکر وخرمای خوب بعمل می‌آمده وبدیگر جاها حمل می‌شده است ، دور نیست قند پارسی حافظ و قند عسکری خاقانی همین نیشکر عسکر باشد ، همچنین در انگورعسکری وشراب نسکری (شراب نیشکر) اسم این‌شهر باقی مانده‌باشد. شمس طبسی نیز در این بیت از زادهٔ عسکر ، نیشکر اراده کرده است.
در نسخهٔ ج : عسکر = نیشکر (صفحهٔ ٨٤)

ص ۲۳ ب ۳۷۸ درنسخهٔ ی : وان لطف (مصراع دوم) ، ضبط نسخهٔ م تعریفی ندارد اما **نسخت** از لحاظ رسم‌الخط قابل توجه است .

« ۳۷۹ نسخهٔ ی : طارم پیشانی !

« ۳۸۰ در جوال شدن : فریب خوردن (دست نویس خوانندهٔ ناشناس در حاشیهٔ صفحهٔ ۵۷) ، فریب دادن یا فریب خوردن (امثال وحکم ؛ ج ۱ وج ۲) امروز کنایه از دشواری وصعوبت کار نیز هست : « باید با فلانی درجوال بروم». مرحوم دهخدا این‌بیت شمس‌را به‌ظهیر فاریابی نسبت داده وجزو شواهد آورده (امثال و حکم ؛ ج ۱ ، ص : ٤-۲۹۳) ولی منشاء این تغلیط نسخهٔ چاپ سنگی دیوان ظهیر فاریابی است ، رك . مقدمه

« ۳۸۱ نسخهٔ ی : لشکر رومی کنایه از آمدن روشنایی صبح

« ۳۸۵ نسخهٔ ی این بیت را ندارد.

« ۳۸٦ خوانندهٔ ناشناسی در حاشیهٔ صفحهٔ ۵۷ از نسخهٔ چ نوشته است : « سفال شاید اشاره بگلدان سفالین است »
در نسخهٔ ی : قدح شکست (مصراع اول) ـ از چه روی اسیر سفال‌کرد (مصراع دوم) ، ضبط نسخهٔ م : « لاله اگر زپیش دهانش قدح شکست » از همه بهتر است ولی **بسته دل** بجای تشنه دل تعریفی ندارد (در مصراع دوم) .

« ۳۸۷ نسخهٔ م خوبست : در **کسب وجال**

« ۳۸۹ هندوی زلف مجازاً زلف سیاه معشوق است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . در نسخهٔ ی: هندو زلفش (مصراع اول) و : رای صدر جهانرا خصال‌کرد (مصراع دوم). صحیح‌تر چنانکه درنسخهٔ م نیزآمده

زلفش است برای اینکه در بیتهای دیگر از معشوق به صورت مغایب یاد کرده نه مخاطب و التفات از مغایب به مخاطب که در شعر فارسی هنری بوده اینجا لطفی یا موردی ندارد.

« ۳۹۱ در نسخهٔ ی : شرف‌الدین

« ۳۹۲ در نسخهٔ م و ی : شاخ فضل

« ۳۹۳ نسخهٔ ی : دنال کرد ، و بیت بعد را نیز ندارد .

« ۳۹۵ کله (مشدد ومخفف) ، اینجا مشدد است : سقف ، پرده ، پشه‌بند ، پرده آرایش عروس ومعانی دیگر (برهان قاطع، ۱۱ معنی دارد). زمخشری نوشته است : کله (با ل مفتوح مشدد و به کسر ك) پشه خانه ، پشه‌بند (مقدمة الادب به‌اهتمام آقای امام ، ج ۱ ، ص : ۱۵۱)

« ۳۹۸ قدما علوم نجوم را معجزهٔ ادریس پیامبر می‌دانستند (راهنمای ادبیات فارسی‌تألیف بانو دکترخانلری ، ص: ۳۰)، داستان ادریس: قصص‌الانبیاء نیشابوری ، ص : ۳۲ ـ ۳۰

ص ۲٤ ب ۳۹۸ در نسخهٔ ی : مجلس اعلای آسمان

« ٤۰۰ سوسن Lilum ، گلی سفید یا نارنجی ودارای انواع مختلف(گیاه‌شناسی آقای گل گلاب) ، نوعی از سوسن که ده برك دارد سوسن‌آزاد نام داشته ومی‌گفته‌اند ده زبان دارد وخطیب چمن است (برهان قاطع) .
مصراع اول در نسخهٔ ی : سوسن که او زجمله ریاحین **زبان ور**ست

« ٤۰۲ صارم : شمشیر (شرح قاموس) ـ دوال درپهلوی Davâl = تسمهٔ چرمین و بند و در فارسی دری : چرم حیوانات (برهان قاطع و حواشی آقای دکتر معین)
نسخهٔ ی : چون بادرت (درمصراع اول) و ، تو گیتی (در مصراع دوم)
در نسخهٔ م : مادرت !

« ٤۰۳ نسخهٔ ی : شیطان نشد مطیع بامر تو لاجرم ، واین بیت را اضافه دارد:
کلکت که زلف ظلمت ازو صد شکن گرفت ـ بنگر که بر جبین معالی چه خال کرد

٤٠٤ زگال ، زغال (برهان قاطع) . نسخه بدل **نکال** که در نسخهٔ م نیز آمده با چار سو بیشتر مناسبت دارد. چارسو یا چهارسو (چارسوق) حکم چهار راه‌های امروز را داشتند ومرکز تردد و آمد و شد واجتماع مردم بوده ، اخبار و اوامر را سر چهار سو جار می‌زده واعلام می‌کرده‌اند . همچنین مجازات مجرمین وبدکاران سرچارسو انجام می‌شده . در مشهد هنوز **چار سوی نوغان** باقی مانده و بازار چارسو نیز محلی است معروف . در داستان حسین کرد وصف چارسوق هست ، ظاهراً آن را آیین می‌بسته‌اند وشبها مشعل می‌افروخته و پاس می‌داده اند (حسین‌کرد چاپ هند ، ص : ٤)

٤٠٥ قال : گوی بازی (شرح قاموس) ، چوبی که بر قله زنند (آنندراج)

٤٠٦ موجز : کوتاه وکم (شرح قاموس) ، در بدیع وبیان ایجازآن است که ترتیب معانی بیش از الفاظ باشد (راهنمای ادبیات فارسی بانو دکتر خانلری ، ص : ٥٩)
در نسخهٔ م (مثل نسخهٔ آ و د) : انك (انکه) ولی زانکه بنظر نگارنده بهتر است زیرا ، از افاده معنی علیت می‌کند ، حافظ گوید :
ازآن بدیر مغانم عزیز می‌دارند (دستور نامه آقای دکتر مشکور ؛ چاپ دوم ، ص : ١٣٦)

٤٠٨ صهبا : شراب (مصطلحات الشعراء) ، درمقدمة الادب: صهبا، می سرخ آب آتش رنك ، آب گلگون ، آب آتشین (ج ١ ص ٣١٠)

٤٠٩ خوانندهٔ ناشناسی راجع به مهره به‌طاس انداختن‌درنسخهٔ چ نوشته است: « رسم سلاطین قدیم بوده و برای اعلام سواری مانند توپ در این زمان » (حاشیهٔ صفحهٔ٨١) . آنندراج وبرهان قاطع : مهره وطاس از هفت جوش (آلیاژ هفت فلز) ساخته می‌شده وهنگام سواری برای اطلاع دیگران از سوار شدن پادشاه مهره بطاس می‌انداخته‌اند.
در نسخهٔ ی : سفید (به جای سپید) وملك دارا (به‌جای تخت دارا)

٤١٠ راه عنقا ، بانك عنقا ، نغمهٔ عنقا (غیاث) : نوایی از موسیقی (آنندراج)
در نسخهٔ ی : خوش زخمه ، وبدل که در حاشیه نسخه نوشته‌اند : نغمه

٤١٢ نام وامق وعذرا از دیر باز به‌عنوان عاشق ومعشوق راستین درشعر فارسی آمده ، عنصری ولامعی گویا پیش از دیگران داستان این دو دلداده را به شعر درآورده‌اند. مثنوی عنصری گم شده وابیاتی پراکنده ازآن جای

به‌جای درفرهنگها باقی مانده است ولی نسخه‌ای از وامق وعذرای لامعی در کتابخانهٔ چلبی استانبول موجود است (مقالهٔ آقای تربیت در مجلهٔ ـ اینده ج ۲ شمارهٔ ۷). آقای دکتر یوسفی در یادداشتی متذکرشده‌اند که: «گمان می‌کنم جایی خوانده‌ام که آقای پروفسور محمد شفیع درپاکستان نسخه‌ای از وامق و عذرای عنصری را دراختیار دارند». راجع به اصل این داستان اختلاف‌نظر وجود دارد، گفته‌اند: ایرانی، عبری یا یونانی است ویونانی بودن‌آن ظاهراً بیشتر طرفدار دارد (ازجملهٔ دلایل تصریح صاحب مجمل التواریخ و القصص است رك. ایضاً: آینده ص ۵۲۸) آقای تربیت به‌قدری که ممکن بوده واز ابیات باقی مانده عنصری می‌شده است، اطلاعاتی فراهم آورده اند. رك: مجلهٔ آینده، تاریخ ادبیات در ایران آقای دکتر صفا

« ۴۱۱ در نسخهٔ ی: **چه** (به‌جای چو)

« ۴۱۲ در نسخهٔ ی: چه مژده رسید

« ۴۱۳ در نسخهٔ ی: زعشق روی تو [چون] تیغ رنگ سودا زد

« ۴۱۶ در نسخهٔ ی: نهال دولت (در مصراع اول) ومصراع دوم: که تیغ زخم کینهٔ او بیخ عمر اعدا زد

ص ۲۵ ب ۴۱۹ وانگهی در شعر معاصر: وانگهی گفتار (لآلی مکنون، ادیب نیشابوری ص: ۴۵)، هنوز در زبان محاوره گفته می‌شود.

« ۴۲۰ نکته‌گزار درنسخه‌های تازه مثل ی و ج (ص: ۸۲) با **ذ** نوشته شده ولی با **ز** صحیح است، گزاردن «ریشه پهلوی‌آن وچاردن، وزاردن(به‌اختلاف لهجه)» به‌معنی: اداکردن، تعبیر، ترجمه وتفسیرکردن وگاه به‌معنی نقش‌کردن جامه‌آمده است (مجلهٔ یادگار سال دوم صفحهٔ: ۸ـ۵۷ مقالهٔ محققانه مرحوم عباس اقبال) و نکته‌گزار یعنی نکته‌گو. مختصر و مفیدترین مطلبی که راجع به‌گزار وگذار نوشته‌شده مقالهٔ **استاد مینوی** است در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال سوم شمارهٔ ۱ ص: ۱۶ـ۱۳) خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ ج (حاشیهٔ ص:۸۲) راجع به **حمل راه دریا** چنین نوشته است: « جواهر است که بار کرده می‌آورند وزبان ممدوح از گهرباری گویا راهٔ قافلهٔ دریا زده وگوهر آورده است. »

« ۴۲۲ خرگاه هاله ماه است (دست‌نویس خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ ج؛ حاشیهٔ ص: ۸۲)

۴۲۳ نطاق نطام، جواری (التفهیم) ، منطقة الجوزاء ، نجم الجوزاء (شرح بیست باب) ، نطاق‌الجوزاء ، نظم (المنجد). عبارتست ازسه ستاره به‌شکل کمربند واقع درکمر صورت فلکی جبار یا جوزاء ، نطاق به‌معنی کمربند است (ترجمهٔ شرح سودی بر حافظ ، ج ۱ ، ص: ۲۱۳). جبار یا جوزا مجموعه ستارگانی است که درنجوم قدیم جزو صور فلکی جنوبی‌محسوب می‌شده وبه شکل مردی ایستاده با شمشیری درمیان وعصائی دردست تصویر یا تصور می‌شده (صورالکواکب صوفی ، چاپ هند : Fig : 35) . ولی نکته قابل توجه اینست که صورت فلکی دیگری بنام توامان یا توامین و دو پیکر که از صور شمالی بوده جوزا خوانده می‌شده (شرح بیست باب ملا مظفر) و منشاء آن اشتباه عوام بوده است . بیرونی می‌نویسد : « در میان عوام تومین (توامین، توامان) به جوزا مشهور است » (التفهیم به تصحیح استاد همایی ، ص: ۹۱). غرض شمس از نطاق جوزا همان ستارگان کمر جبار است وحافظ نیز جوزا را معادل جبار آورده :

جوزا سحر نهاد حمایل مقابلم   یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم

(دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۲۲۴) و بیرونی می‌نویسد : « صورت جبار را جوزا نام کردند و کمر او را نطاق و نظام و نیز جواری زیراك رده‌اند » (التفهیم ، ص : ۱۰۵)

درست وخالص صفت زر است (راجع به زر درست توضیح داده شد)،کنایه از تمامی وکمال ماه نیز هست زیرا ماه شب چهارده قرص تمامست .

آسمان رخش مثل بارهٔ فلك، وصفی‌است ازاسب ممدوح وبالتبع ازخود او

در نسخهٔ ی : **فلك زبهر**

۴۲۴ دروا ، اندر وا (صورت اصیل‌تر وکهنه‌تر آن)، درپهلوی : Andervâg مرکب از اندر (حرف اضافه) + وای (باد وهوا) ، دراصل به معنی : معلق ودر هوا (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ سبك شناسی استاد بهار ؛ ج ۱ ، ص : ۳۰۲) وکنایه از بی‌تکلیفی (ایضاً سبك‌شناسی)

فرخی گوید ؛ در وصف ابر :

چوگردان گشته‌سیلابی‌میان‌آب‌آسوده   چوگردان‌تندگردی‌تیره‌اندروا

(شاهد ازآقای دکتر یوسفی)

خوانندهٔ ناشناسی درنسخهٔ ج نوشته است : بازگون و سرگشته (حاشیهٔ صفحهٔ ۸۲) سبز طاق دروا کنایه از آسمان است که به طاقی سبز (یا مایل به سبزی) ومعلق می‌ماند .

استاد فیاض **نگر** را بر **مگر** ترجیح داده اند.

درنسخهٔ ی : زشرم جناب عالی تو .

* ٤۲٦ خشك لب صفت نیاز است ، نیاز خواهش وعطش است وآن که عطش دارد لبش خشك می‌شود .

* ٤۲۷ وبال در لغت دشواری وسختی است (بهار عجم) ،ولی در نجوم اصطلاحی بوده . وبال کوکب یعنی قرارگرفتن ستاره درخانه هفتم ازبروج (مدخل منظومه خواجه نصیردرحاشیهٔ نسخهٔ چاپ سنگی شرح بیست‌باب ملامظفر)
اختر وارون : اختر شوم ، ستارهٔ نحس (بهار عجم)
ثریا ، پروین (فارسی) ، Pléiade (فرانسه) ، و به‌اعتقاد بعضی: Paoiryaêini (اوستا). مجموعه چند ستاره کوچك است، به‌شکل خوشه انگور واین ستارگان در کوهان ثور (صورت فلکی) قرار دارد (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ التفهیم ، ص : ۱۰۸) . در امثال فارسی پروین مثل پیوستگی واجتماع است (امثال وحکم دهخدا : مثل پروین) .
دراین بیت شمس از ثریا بلندی یا اهمیت آن را (درقدیم) اراده کرده وگفته است ممدوح علم بر سر ثریا می‌زند ، منوچهری در بیتی ثریا را به علو واهمیت یاد کرده
ثریا جون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن
(دیوان منوچهری بکوشش آقای دبیر سیاقی ، چاپ دوم ، ص : ٦۲)
آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته اند : « شاید تنها پروین نباشدکه بلندی را به خاطر می‌آورد بلکه ذکر آسمان ودیگر ستارگان هم بدین صورت همین مفهوم را دارد. »

* ٤۲۷ بطحا (املاءآن عربی:بطحاء) درلغت به‌معنی مسیل وزمین شن‌زار نرم‌آمده (المنجد ، منتخب)
زمخشری می‌نویسد : رود فراخ‌که درو سنك ریزها باشد، رودخانهٔ فراخ (مقدمة الادب به‌اهتمام آقای امام ؛ ج ۱ ، ص : ٦۹)
شاید بهمین جهت بر ته دره مکه که خانه کعبه در آنجا واقعست اطلاق شده است (تاریخ اسلام استاد فیاض ، چاپ سوم ، ص : ٥٦) . درتاریخ و روایات مربوط به حضرت رسول (ص) بطحا مکرر ذکر شده از جمله یاقوت می‌نویسد رسول‌اکرم زیر درختی‌درآنجا فرودآمد (معجم‌البلدان: ج ۲ ، ص : ۲۱٦) ، در اشعار فارسی بطحا مترادف با کعبه‌آمده است: سنائی گوید: چو علمت هست خدمت‌کن چو دانایان‌که زشت‌آید ـ گرفته چینیان احرام ومکی خفته در بطحا (شاهد از آقای دکتر یوسفی)
آصفی : سوی کعبه چه روم جانب بطحا چه کنم (بدایع الوقایع ؛ چاپ مسکو ، ج ۲ ، ص : ۱۱٤۸) ـ خاقانی : سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضا ـ تکبیر آن فریضهٔ بطحا برآورم (دیوان خاقانی ، ص : ۲٤٦)

در نسخهٔ ی : **بصحن بطحا**

« ۴۲۸ رقم : خط جامه ، نوشته ، فرمان(آنندراج). شاعرروز را به‌دیبا (بافتهٔ ابریشمی سفید) وشب را به‌رقم‌آن (نقش سیاه) تشبیه‌کرده . **رقم مشکین** یعنی سیاهی شب .
معزی گوید : از مشك سوده‌کشی بر سیم ساده رقم (به نقل استاد بهار در سبك شناسی : ج ۱ ، ص : ۴۳۱ « چاپ دوم »)
در نسخهٔ ی : برکنار دریا زد

« ۴۲۹ هفت چرخ ، هفت آسمان ، هفت طبقه یا هفت فلك (تحلیل هفت پیکر نظامی نگارش آقای دکتر معین ، ص : ۹۷). **نظامی** گوید:
گردنکش هفت چرخ گردان (ایضاً ص : ۱۰۱)
سرا پردهٔ مطرا : خیمه یا چادر آبدار وتازه (آنندراج)

« ۴۳۰ طاس زرین: طاس زر،آفتاب (آنندراج). این بیت درنسخهٔ ی چنین‌است:
که‌کون لشکرجاه‌تو چرخ زرین‌طاس برون زدایرهٔ دارملك اشیا زد
استاد فیاض **کوس** را بهتر از گوش می‌دانند ، آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته اند : « بنده نیز همین عقیده را دارد »

« ۴۳۱ بارنامه در فرهنگها به معنی : فرمان ، حکم ، پروانه ، اجازه دخول ، اسباب تجمل ومدح وستایش آمده (غیاث ، آنندراج). استاد فیاض در در تعلیقات تاریخ بیهقی، نوشته‌اند بارنامه به معنی منت و غرور واسباب تجمل یا حشمت است (تاریخ بیهقی ، ص : ۷۰۵) .در قابوس نامه : « بارنامه‌کند » آمده (به نقل استاد مینوی در مجلهٔ یغما)

ص ۲۶ ب ۴۳۳ قدم « به‌کسر ق » : کهنگی (غیاث) ، دیرینگی*(آنندراج) ، اصطلاح کلام وفلسفه وتصوف نیز هست (فرهنك مصطلحات عرفا ازآقای دکترسجادی).
گویا مراد از دیوان قدم فلك باشد زیرا در فلسفهٔ قدیم افلاك بحسب ذات قدیم شمرده می‌شده‌اند (نفایس‌الفنون ، نسخهٔ خطی نگارنده)
نسخهٔ ی این بیت را اضافه دارد :

اطراف جهان شد همه خوشبوی نپرسی
تا باز شب لخلخه پرداز چه دم زد

« ۴۳۴ تشویر: خجلت وشرمساری (غیاث)، انفعال (شرح مشکلات دیوان انوری)
در نسخهٔ ی : زخمهٔ بم (مصراع دوم)

« ۴۳۵ نسخهٔ ی و ندارد : دور پدیدار

« ٤٣٦ غالیه : مخلوط چند ماده معطر ، مشك وكافور را سائیده در عنبر حل می‌کرده‌اند وبعدآنها را در روغن بان یا روغن‌نیلوفرمخلوط‌می‌کرده‌اند (بحرالجواهر چاپ سنگی: غ ١) ، زمخشری می‌نویسد: «غالیة : غالیه مشك آمیخته ، مشك پخته » (مقدمة الادب زمخشری ج ١ ، ص : ٣٠٧) در فارسی غالباً به معنی مطلق خوشبوی (عطر) است (آنندراج). شعرا زلف یا موی معشوق‌را ازباب خوشبویی وسیاهی به‌غالیه تشبیه می‌کرده‌اند **معزی** گوید:

بر سمن از مورچه داری نشان   بر قمر از غالیه داری اثر

(به نقل صاحب آنندراج)

در نسخهٔ ی: ساقی مهوش (آخرمصراع اول) ـ بر صفحهٔ خورشید (مصراع دوم) و در زیر آن نوشته شده : صفحهٔ رخسار

« ٤٤٨ دهان را به پسته تشبیه می‌کرده‌اند (انیس‌العاشقین یا انیس‌العشاق رامی: دربیاض الله وردی بیك ص: ٤٣٨ نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ استاد فرخ ، برای اسم کتاب رك : نشریهٔ فرهنك خراسان سال ٨-٩ سال سوم ، ص : ٤٠ نوشتهٔ تقی بینش). ظهیر فاریابی پستهٔ تنك‌گفته (دیوان ظهیر ، ص:٧٩) در نسخهٔ ی : فروشد (در مصراع اول) ـ فیروزه (در مصراع دوم)

« ٤٤١ «برفرق مه وتارك (سر) خورشید قدم زد» مدحی‌است، قدم برتارك چیزی زدن کنایه از پامال‌کردن وترك دادن آن است (آنندراج)
در نسخهٔ ی : **سلیمان زمان** (مصراع اول)

« ٤٤٣ نسخهٔ ی مثل چ است

« ٤٤٤ نسخهٔ ی : بوی خوش : خلق کریمت (ولی و نمی‌خواهد ، در شعر شمس مکرر خوشبو صفت خلق آمده)

« ٤٤٤ بستان ارم ، باغ ارم ، روضهٔ ارم (در شعر حافظ) ، بهشت شداد بحث است که ارم اسم شخصی بوده یا اسم قبیله‌ای از قبایل عاد وراجع به‌محل آن نیز عقاید مختلف است : دمشق ، اسکندریه ، میان صنعا وحضرموت واقع در جنوب عربستان (اعلام قرآن تألیف آقای دکتر خزائلی ، ص: ٩٣تا ٩٦) مرحوم دهخدا می‌نویسد: «ارم را شداد ساخت بنام‌جدش ارم بن نوح درصحاری عدن وآن شهری بود دوازده در دوازده فرسنگ» (لغت نامه) ،کتابهای قصه و تفاسیر از داستانهای ارم پر است ، رك : هزار ویکشب: حکایت ارم ذات‌العماد (ج ٢ ، ص : ٣٢٥ چاپ خاور)

« ٤٤٦ عطارد : دبیر فلك (آنندراج) ـ تیر ، جیوه (مقدمة الادب زمخشری به‌اهتمام آقای امام ؛ ج ۱ ، ص : ۲۷)

« ٤٤٧ در نسخهٔ چ راجع به جذر اصم چنین توضیح داده شده : « جذر عددیست که در مثل خود ضرب کنند ومفرد را جذر وحاصل را مجذور خوانند و این بر دو قسم است : اصم ومنطق . جذر اصم آنست که او را عدد صحیح نباشد و منطق آنست که او را عدد صحیح باشد چون تسعه که جذر او ثلاثه است سه در سه نه شود و مجذور او صحیحست بخلاف عشره که اصم است وجذر او ثلاث وثلث ثلاثست ومجذوری که در او کسر باشد چندین جذر در کسر او پیدا شود که عقل سر در گم شود. معنی بیت فضل وهنر ممدوح است که گوئیا از حدت و روشنی ضمیر اوست که چندین گره بر جذر اصم زده است. انتهی » (حاشیهٔ صفحهٔ ۸۹)

خلاصهٔ مطلب ، قدما به اعدادی مثل ۲ ، ۳ ، ٥ که جذر کامل نداشته‌اند **اصم** می‌گفته‌اند و معتقد بوده اند که فقط خدا می‌داند جذر اعداد اصم چقدر است . حکما می‌گفته اند سبحان الله من لایعلم جذر الاصم (شرح مشکلات دیوان انوری : جذر اصم) . این نکتهٔ ریاضی با مناسبات معنی اصم (گنگ) واین که کر مادرزاد ، گنگ هم هست یکی از مضامین جالب توجه ومهم شعر قدیم فارسی بشمار می‌رفته.

ظهیر فاریابی گوید: زین سبب حکم کری لازم جذر اصمست (دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ٤۹ ، ب : ۱). راجع به‌این موضوع به تعلیقه مربوط به صفحهٔ ٥۲ نیز رجوع کنید.

« ٤٤٨ داو : زیادکردن شرط بازی ونوبت بازی (غیاث) ، در بازی نرد امروز دو Dow می‌گویند ، دو به دست کسی افتادن مثلی است (فرهنك لغات عامیانه تألیف آقای جمال زاده ، ص : ۱٥۱) . کلمهٔ داو از لغات شایع بوده ، ظهیر فاریابی گفته است :

لاجرم چون کعبتینش بازمالیدی بوقت ـ داوافزون کردواندرششدرخزلان فتاد

(دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۲۳۲)

« ٤٤۹ خنده برسبلت زدن مثل به‌ریش خندیدن است که امروز گفته می‌شود . ارباب نعم : صاحبان مال و ملك ، در نسخهٔ ی : **بر ثروت**

« ٤٥۰ نعم یا نغم ؟ ممکنست نعم (= بلی) را کنایه از بر آوردن تقاضای ارباب حاجت گرفت یا نغم (جمع نغمه) ، معروفست که بلبل برای گل می‌خواند ، اسکار وایلد شاعر معروف انگلیسی درقطعه زیبایی این‌مضمون را بزیبایی تمام پرورانده، رك : مجلهٔ روزگار نو؛ جلد٤ ، سال۱۹٤٥

ص : ۲۸-۲۲ گل وبلبل از OSCAR WILDE
کلمهٔ نعم یا نغم در نسخهٔ ی نقطه ندارد.

ص ۲۷ ب ۴۵۱ یم در عربی مشدد تلفظ می‌شود ، دریا (المنجد)
در نسخهٔ ی : آه شرروار (ظ : آه شرردار یا ـ شرربار)

« ۴۵۲ تافته ، تفته ، در اوستا : Tap (گرم) و Tafim (گرما و تب) ، در پهلوی : Tâften (جوشیدن) رك . حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ سعدی : آهك تفته (گلستان چاپ فروغی ص : ۵۰) ودر چاپ مسکو: آهن (ص:۱۱۳)ـ در دری : تاب = رنج ومشقت وسختی (گنج سخن : ج ۱ ، ص : ۲۹۴) عیبش نتوان کرد ، از عیبش نتوان گفت (ضبط نسخهٔ چ) بنظر بهتر می‌رسد زیرا شواهدی از شعرای بزرك داریم که‌عیب را با کردن آورده اند ؛ حافظ گوید : عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت (غزلهای حافظ به‌اهتمام آقای دکتر خانلری ، ص : ۳۸)

« ۴۵۴ بقم ، بکم ، بگم : Hematoxylon ، درختی از تیره پروانه‌واران (گیاه شناسی آقای گل گلاب ، ص : ۲۳) ، ودارای انواع مختلف ، نوعی ازآن Bois de Rose بقم مرجانی یا بقم اصفر(دزی:v:1وp:104) به عنوان دارو بکار می‌رفته (تحفهٔ حکیم مؤمن : بقم) و از چوب آن ماده قرمز رنگی برای رنك رزی تهیه می کرده‌اند (بحرالجواهر)
خاقانی گوید :
آب بقم شد شفق مه‌خم وشب رنگرز(دیوان خاقانی ، ص :۲۶۱) به‌مناسبت رنك قرمزآب بقم کنایه از اشك خونین است (آنندراج)

« ۴۵۵ در نسخهٔ ی : هر سال (ولی هرشام بهتر است)

« ۴۵۶ سوار درقدیم به ضم س تلفظ می شده : Suwâr (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ولف : Suvar (p : 530) ، در نسخهٔ ل کاتب نیز سوار را با ضم س نوشته ، در نسخه ای از **قابوسنامه** مکتوب به سال ۶۲۴ هجری نیز چنین است (یادداشت آقای دکتریوسفی) وهنوز در طهران این کلمه را Suwâr تلفظ می‌کنند. صاحب آنندراج می‌نویسد تلفظ آن به‌ضم وفتح س جایزاست. asbâr ودرفارسی باستان asabâra بوده است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) و مرحوم بهار شکل قدیمی آنرا **اسوبوار** می‌داند که الف آن بتدریج حذف و به **اسوار** تبدیل شده است (سبك شناسی : ج ۱ ، ص : ۳۰۱ چاپ دوم)
در نسخهٔ ی : عشق بمیدان دل

« ۴۵۷ نسخهٔ ی این بیت را **ندارد** .

« ۴۵۹ در نسخه م و ی : جان که (کی)

« ۴۶۱ در نسخهٔ ی : لطف تو !

« ۴۶۲ درنسخهٔ ی: زبس نازکی بگلشن‌رویت ـ م : **بگلشن**، تشبیه روی به‌گلشن از مولوی :
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست (شمس الحقایق چاپ سنگی بخط عسکراردوبادی ، کتاب غزلیات ، ص۱۴۶ ـ کلیات شمس با تصحیحات استاد فروزانفر ؛ ج ۱ ، ص : ۲۵۵)

« ۴۷۰ در نسخهٔ م : **بخیه** و این از بقیه نسخه‌ها بهتر است زیرا دورویی حاسد را به‌بخیه تشبیه کرده چه حاسد ظاهرش با باطنش فرق دارد وبخیه نیز پشت ورویش یکی نیست .

« ۴۷۱ جعبه : ترکش (آنندراج) ، تیردان (منتهی‌الارب) ، دزی : **Coffert** (صندوقچه) ، **Etui** (غلاف) 197 :p و l : v ـ زمخشری: تیردان ، کیش ، ترکش ، شگاد ، شغا ، شکا (مقدمة الادب ، ج ۱ ، ص: ۴۱۶)
درنسخهٔ م **خار** نوشته شده ولی به‌قرینه جگرسوز ، سینه خوار بهتر بنظر می رسد ـ خار : مثل خار ، خارنده و خلنده

ص ۲۸ ب ۴۷۲ قار : قیر سیاه (برهان جامع) ، مثل قیر سیاه و چسبنده (امثال وحکم دهخدا) ، سیاه ، سیاه‌رنك (ولف: 619)
در نسخهٔ ی : خامهٔ او را نقاب قار

« ۴۷۴ در نسخهٔ ی : بحر نژادش

« ۴۷۸ نسخهٔ ی در ابتدای مصراع اول : تا که خورشید !

« ۴۷۹ نسخهٔ ی : **نیلگون حصار**، ولی درمعنی با **آبگون حصار** فرقی ندارد

« ۴۸۰ خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ چ (حاشیهٔ صفحهٔ ۸۱) نوشته است « شکرریز نثار عروس » مصطلحات الشعراء : نثار شیرینی بر سر عروس و داماد

« ۴۸۱ چهار وپنج کنایه از عناصر یا امزجه اربعه و خواص خمسه (گنج سخن ج ۱ ، ص : ۲۲۹)

منسوب به خیام :

ای آمده ازعالم روحانی تفت حیران شده درپنج وچهار وشش وهفت

(ایضاً گنج سخن)

نسخهٔ ی : کز سفر غیب ـ نسخهٔ م : از **سفر غیب** وضبط این نسخه از همه بهتراست ، می‌خواهد بگوید ممدوح نمونه یا مثل انسان‌کامل ومعتدل است زیرا مفهوم ترکیب عناصر وتعدیل امزجه مصداق وجود اوست.

« ٤٨٢ خوانندهٔ ناشناسی درنسخهٔ چ (حاشیهٔ ص : ٨١) نوشته است : «بارعلامت جای افزونست .مانند رودبار و دریابار » ـ دار مستتر: بار پساوندی‌است دال برمکان ومحلی درساحل دریا یا رود مثل هندو بار، زنگبار ، دریا- بار ، جویبار (دستور نامه آقای دکتر مشکور ، چاپ دوم ، ص:٢٦٧) بار : جای انبوهی وبسیار چیزی (برهان قاطع)

در نسخهٔ ی : ز زنگبار آمده

« ٤٨٣ در نسخهٔ ی : اگر زحصه حلقت !

« ٤٨٤ سطرلاب ، اسطرلاب (املای عربی آن که درقدیم بیشتر می‌پسندیده‌اند) مأخوذ از Astralobos یونانی (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، اسبابی‌که با آن ارتفاع ستارگان وطول و عرض شهرها ، عمق و ارتفاع اجسام را اندازه می‌گرفته اند (التفهیم ، ص : ٢٨٥ ـ رسالهٔ معرفة اسطرلاب خواجه‌نصیر نسخهٔ خطی‌نگارنده)ـ خواننده ناشناسی در نسخهٔ چ (حاشیهٔ ص: ٨١) نوشته است: «اسطرلاب را از برنج میسازند و زرد است » در نسخهٔ ی :

هست سطرلاب تو دفین هنر را همچو درستی که باعیار برآمد

« ٤٨٥ این بیت تصریحی دارد به‌اطلاع ممدوح از علم نجوم . خوانندهٔ ناشناسی در نسخهٔ چ (حاشیهٔ ص : ٨١) نوشته است : « با دل پر خون. اشاره بخطوط سرخ است در تقاویم قدیم که خطی بوده »

در نسخهٔ ی : در هوس رویش ! ، و در نسخهٔ م : در **هوس رویت** ولی به‌نظر نگارنده رایت صحیح‌تر است زیرا فضیلت معنوی ممدوح را ستایش می‌کند (منورالفکربودن)، نه فضیلت صوری (روی نورانی داشتن) اورا!

« ٤٨٦ گهر،درپهلوی Gohr یا Gohar : ماده وجوهر (حواشی‌آقای دکتر- معین بر برهان قاطع) ولی درشعر بیشتر به‌معنی نژاد واصل ونسب‌آمده (برهان جامع)ـ ولف: طبیعت ، استعداد ، اصل ومنشاء ، جنس ونوع و خانواده (p: 742) در نسخهٔ م وی : **بد گهرم خوان** .

« ۴۹۰ تنك‌بار: عزیزالوجود، مشکل‌الحصول (برهان‌قاطع)، ودرشاهنامه نیزآمده (ولف : 248) ـ خاقانی‌گوید : درگاه ترا بتنك باری (دیوان‌خاقانی ص : ٦٦٩)

« ۴۹۱ نسخهٔ ی مثل چ است.

ص ۲۹ ب ۴۹۵ خوانندهٔ ناشناسی **در سر** را در نسخهٔ چ تصحیح کرده و **برسر** نوشته و و توضیح داده است که بر سر یعنی بر زمین خورد (حاشیهٔ ص : ۸۵)

« ۴۹۹ بخت یا تخت (نسخهٔ ل) ؟ هر دو خوبست. نگین تاج قیصر، ستارهٔ بخت ممدوح است یا تاج قیصر تخت اوست.

« ۵۰۰ در تفسیر آیهٔ « النساء : ۱۲۵ » نوشته‌اند که یکی‌از: سنن ملت ابراهیم سرتراشی (حلق راس) بوده است (تفسیرکشف‌الاسرار) ونیز درمراسم حج تراشیدن سر واجب است . شیخ حر عاملی می‌نویسد : « یجب‌الحلق اوالتقصیر علی الحاج بعدالذبح فان زارالبیت قبل الحلق عمداً وجب علیه دم شاة » (بدایةالهدایة نسخهٔ خطی مورخ ۱۱۱٦، متعلق به‌نگارنده) و در کتاب معتقد الامامیه آمده است : « تنث : سر تراشیدن از مراسم حج بوده ، واز حضرت رسول روایت شده: انحروا واحلقوا » (به‌تصحیح آقای دانش پژوه ، ص : ۳۳۰) . در مقابل بعضی از اخبار حکایت دارد پیامبر اسلام گیسو داشته است (پانزده قصیده از ناصر خسرو با تعلیقات آقای دکتر محقق ، ص : ۵۵) . علامه قزوینی می‌نویسد شواهدی در دستست که علویان دو گیسوی بافته داشته‌اند ، از جمله‌آن مآخذ ترجمهٔ سید ابوالحسن ذواتباه است در دمیة القصر (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۵ ص : ۲۳۹) چند شاهد برای گیسو داشتن سادات :

شیادی گیسوان بر تافت یعنی‌که علویست (گلستان سعدی باهتمام مرحوم فروغی ، ص : ۴۷)

اگر مار سیاه بیند بر سینه خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان و فاطمیان (النقض ، ص : ۷۲۵)

هارون چون علویان موی داشتی (قصص‌الانبیاء ، ص : ۲۱۷)

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست ـ گرسوی تو برتافته مار آید (ناصر خسرو به نقل استاد بهار در سبك شناسی ، ج ۱ ص : ۴۲۴ چاپ دوم)

تا این اواخر در مشهد صدیق الدوله (متولی باشی و مؤلف کتابچهٔ معروف موقوفات‌آستانه) گیسو داشت (از افادات استاد فیاض).

« ۵۰۳ مشك اذفر : مشکی در نهایت نیکوئی (شرح قاموس) ، مشك تیز بوی

وخالص (آنندراج به نقل از صراح)
در نسخهٔ ی : **اندوده** (به‌جای اندود) ودر مصراع اول **تو** (به‌جای او) ولی **او** صحیح بنظر می‌رسد زیرا در بیت بعد خطابست .

« ۵۰۴ در نسخهٔ ل زیر **حیدر** نوشته اند : علیه‌السلم

« ۵۰۸ مزعفر: زعفرانی ، زرد رنك(آنندراج)ـدزی: برنك آهو 593: **v:1دp**
از همین جهت به نوعی غذا که با برنج و ماش سیاه وگوشت وروغن و آب قند وزعفران تهیه می‌شده مزعفر می‌گفته‌اند (دیوان **بسحق اطعمه** چاپ شیراز ، ص : ۱۲۱) دقیقی :

زدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی ارغوانیّ دگر زعفرانی

(سخن وسخنوران استاد فروزانفر؛ج ۱ ، ص : ۱۵)
باید توجه داشت که در بعضی کتابها بجای ارغوانی **پرنیانی** (گنج سخن؛ ج ۱ ، ص : ۳۰) و بجای دگر **یکی** (فرائدالادب تألیف آقای قریب دورهٔ پنجم ، ص : ۱۶) آمده است .

« ۵۰۹ در نسخهٔ آ وچ ول و ی : رنك نوشته شده ـ خواننده ناشناسی نسخهٔ چ را تصحیح کرده **زنك** نوشته است و در حاشیه‌آن صفحهٔ (۸۶) توضیح داده « زنك بازای معجمه نور آفتاب است و دقیقی گفته است : می چون زنك و دین زردهشتی». نگارنده نیز معتقد است که چون دراین بیت کلمهٔ آینه آمده زنك بهتر از رنك است. تذکر این نکته را لازم می‌داند که در شعر دقیقی: زنك ، رنك (خون) ، دین ،کیش، می خوشرنك باختلاف روایت ذکر شده است رك. سخن و سخنوران استاد فروزانفر؛ ج ۱، ص : ۱۵ ـ گنج سخن ؛ ج ۱ ، ص : ۳۲

ص ۳۰ ب ۵۱۳ در نسخهٔ ی : رفته بلبل

« ۵۱۵ مزمر « به‌کسر اول و فتح سوم » مخفف مزمار (غیاث) : دف (فرهنك نفیسی) ، عود ، بربط ، نای ، دف و بطور کلی آلت نوازندگی (غیاث وآنندراج).
در مقاصد الالحان مراغی : « مزامیر و جمیع آلات ذوات النفخ (ظ : النفخ) را بنی اسرائیل وضع کرده بشکل حلق » (نسخهٔ خطی آستانه: ورق ۷٤ ب) و ایضاً در همین کتاب زیر عنوان « آلات ذوات‌النفخ » نام زمر (سیه نای) را ذکر شده (ورق : ۷۲ آ) . از شعر شمس بر می‌آید که مزمر سازی بوده منحنی خمیده قامت و اگر فرض کنیم **مزهر** باشد نه مزمر شاید معنی شعر روشن‌تر بشود به‌ویژه که در نسخهٔ **ل** کاتب این کلمه را طوری نوشته که مزهر یا مزمر خوانده می‌شود ، آنچه فرض

ما را تأیید می‌کند شکل مزهر یا عود است که در **المنجد** چاپ شده .
زمخشری می‌نویسد : « مزهر ، بربت ، بربط ، کران » (مقدمةالادب ج۱
ص : ۲۹۹)
در نسخهٔ ی : بشکل ساغر آمد (و نسخه بدل در همان نسخه : مزمر)

« ۵۱۷ در نسخهٔ ی : نه پایهٔ چرخ

« ۵۲۰ طراز به کسر ط ، گاهی به فتح (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) معرب تراز (لغت‌نامه) . شهری حسن خیز از بلاد ترك (دیوان‌ـ لغات الترك : ج ۱ ، ص ۱۸ نقشه) . این شهر امروز **Aubie Ata** نام دارد و بر لب رودخانه تلاس بین سیحون و رود جو **Chu** واقعست (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۵ ، ص : ۲۹۲) . گ یا در آنجا جامه‌های نیکو و زیبا می‌بافته‌اند (منتهی الادب) زیرا کلمهٔ طراز (به‌کسر ط و فتح ر) برمنسوج خاص سلاطین و بردری، دور پارچه (دزی: v:2،p:34 ـحواشی برهان قاطع به‌نقل آقای دکتر معین از دزی) ، نقش ونگار جامه (سروری) و زینت و آرایش (آنندراج) اطلاق شده و از همین لغت مصدر طرازیدن یا ترازیدن ساخته شده که به معنی : نیکوکردن و زینت دادن و با نقش و نگار کردن است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)
طراز جامه در متون و اشعار فارسی به‌معنی: حاشیه ، زینت یا سجاف مکررآمده ومرحوم دهخدا به‌استناد شعر **بدایعی** بلخی نظر داده‌است که طراز جامه‌ها در قدیم قرمز بوده (لغت نامه) . زمخشری می‌نویسد :
« طراز (به‌کسر ط) علم جامه» (مقدمةالادب؛ ج ۱، ص : ۲۸۹)
چند شاهد :
طرازی سخت باریك داشت (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۱۵۵ ، شرح خلعت وزارت خواجه مشکان)
نام او بر درم ودینار و **طراز** جامها (= جامه‌ها) نبشتند (ایضاً ، ص:۱۴۲) **طراز** پیرهن زرکشم مبین چون شمع (حافظ به‌نقل مرحوم دهخدا درلغت‌نامه). درشعر فرخی‌کلمهٔ طراز آمده است (ایضاً لغت‌نامه) شمس مکرر کلمهٔ طراز را آورده : طراز آستین (ص ۳۲ ب ۵۴۸) و فعل : نطرازم (ص ۳۱ ، ب ۵۴۵). در اینجا طراز دفتر به‌معنی زینت ونقش ونگار وشاید به اصطلاح امروز تذهیب باشد .

« ۵۲۱ تخفیف : سبك‌کردن (منتهی‌الارب) ، واینجا شاید: کوتاه‌کردن سخن

« ۵۲۳ خوانندهٔ ناشناسی درحاشیهٔ نسخهٔ چ (ص : ۸۷) ، نوشته‌است: « یعنی خورشید تشنهٔ عقل تو است »

» ۵۲۶ جان‌گزا : آسیب رساننده ، کاهنده جان (برهان قاطع) ، قس : مردم گزای (سعدی) ـ مخفف گزاینده ـ گزا ، گز ، گزش ، گزیدن .

» ۵۲۹ گیسوی دو تا : گیسوی بافته (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۵ ، ص : ۲۳۹) چنان که پیش از این توضیح داده شد علویان گیسو داشته اند و این تاج‌الدین محمد بطوری که از اشعار شمس برمی‌آید چنین بوده

» ۵۳۰ از فرق تا قدم ، از سر تا قدم ، از سر تا کف پا ، سراپا
سعدی گوید : جانا هزاران آفرین برجانت ازسر تا قدم (غزلیات سعدی؛ به تصحیح مرحوم فروغی ، ص : ۱۹۳)

» ۵۳۲ کله (درنسخهٔ ل زیرك کسره دارد) : پرده ، سقف ، پرده‌ای مثل خانه که عروس را در آن آرایش کنند (برهان قاطع) ـ دزی : خیمه ، چادر 662 : p . ص ۲۳ ب ۳۹۵ از این‌کتاب
در نسخهٔ ی : **بخت** (به‌جای : تخت)

» ۵۳٤ دواج در عربی بر وزن رمان و غراب (المنجد) و در فارسی بر وزن رواج آمده است (برهان قاطع)، فردوسی دواج را با خراج قافیه‌کرده: همی غلطم اندر میان دواج ـ ولف : لحاف پر 401 : p وسعدی دواج را به معنی لحاف آورده : شب فراق نخواهم دواج دیبا را ، استاد فیاض در حواشی‌تاریخ بیهقی هفت دواج‌را نوعی جامه معنی‌کرده‌اند (تاریخ بیهقی ص : ٤۷)

زمخشری می‌نویسد : «دواگ، دوواگ، جامهٔ زورین ، فرچی ، فرشی، رو فرشی » (مقدمة الادب ج ۱ ص : ۳۵۸)

در این بیت **سبز دواج** ظاهراً به معنی سبز پوش است یعنی شمس مثل حافظ رنك آسمان را سبز خوانده یا حافظ مثل شمس گفته :
مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو (غزلهای حافظ شیرازی به‌تصحیح‌آقای دکتر خانلری)

خواننده ناشناسی درحاشیهٔ نسخهٔ چ (ص: ۸۷) ـ ظاهراً به‌نقل ازبرهان قاطع ـ درتوضیح زه قبا نوشته است: « زه قبا گریبان است وبمعنی‌کنار هر چیز آمده است مانند حوض وغیرآن ورحم و زه‌کمان وجوش چشمه وغیره ». به‌قراری‌که صاحب‌آنندراج نوشته زه (به‌کسر ز) رشته‌ای بوده از ابریشم یك رنك یا دو رنك که با گلابتون تابیده در دور دامن وسر آستین وگریبان می‌دوختند‌اند ، و ما امروز بآن سجاف می‌گوئیم .
زه غیر از زیبایی از زود پاره شدن یا زده شدن سر آستین وامثال آن جلوگیری می‌کرده است.

« ۵۳۵ در نسخهٔ ی : درتبت (مصراع دوم)

« ۵۳۷ در نسخهٔ ی : **گنج کرم** (مصراع اول)

« ۵۳۸ عترت املاء عربی آن : عترة و به معنی : فرزند (پسر) و ذریه و عشیره است (المنجد) . عترةالله = هاشمیان (دزی ، v : 2 ، p : 93) ، خویشاوندان پدر ، خویش نزدیك‌تر مرد (مقدمةالادب زمخشری به‌اهتمام آقای امام ج ۱ ، ص : ۱٦٤)

« ۵۳۹ نوال: عطا (منتخب) ـ ابر نوال صفت است: مثل ابر بخشنده، ببخشندگی ابر زیرا ابر می‌بارد و نعمت می‌بخشد.
در نسخهٔ ی **نفخه** ولی چون صحبت از بوی صباست نفحه بنظر نگارنده بهتر می‌رسد.

« ۵٤۰ نسخهٔ ی : **چرخ جلالی** (در آغاز شعر)

« ۵٤۱ شیر بیشهٔ گردون : شیر مرغزار فلك ، برج اسد ، شیر چرخ ، شیرسپهر آفتاب (مصطلحات‌الشعراء) ـ نسخهٔ ی مثل چ است.

« ۵٤۲ خرقه : تکهٔ پارچه ودستار (دزی : v : 1 ، p : 365)ـ رکوی، کهنه (مقدمة الادب زمخشری ؛ ج ۱ ، ص: ۳٦۰) جامهٔ صوفیان وجامه‌ای که از پاره پاره‌ها دوخته شده باشد (فرهنك علوم عقلی تألیف آقای دکتر سجادی : ج ۱ ، ص : ۲٤۸)
بحث مفصل راجع به فرقه صوفیان و مراسم متعلق به آن در : فرهنك لغات حافظ تألیف آقای دکتر رجائی بخارایی (ج ۱ ، از صفحهٔ ۱۲۲ تا ۱۵۷)

« ۵٤۳ در نسخهٔ ی کاتب **زکاة** نوشته ولی املای عربی آن **زکوة** است (قرآن چاپ دارالکتب مصر)

« ۵٤۵ نطرازم از مصدر طرازیدن ، ترازیدن ، چنان که گذشت : آرایش و پیرایش کردن ، ترتیب دادن ومنظم کردن (لغت‌نامه). نظامی درچهار- مقاله نوشته است : « آن کار را بطرازید » (به نقل مرحوم دهخدا در لغت نامه)
در این بیت : الفاظ را به لباسی تشبیه کرده که با قدرت وذوق خداداد آنها را پیراسته ومطرز کرده‌است ، یا به‌نقش وسجاف طلایی مزین کرده. قدر تو بلند و الفاظ کوتاهند و نمی توانند از عهدهٔ بیان مطالب و مدح

تو برآیند :

صد حیف که خیاط ازل پیرهن مهر   برقامت موزون توکوتاه گرفته

شعر از مرحوم عضدالتولیه مهردار شاعر خراسانی است که از خاندان نقیب بود و سمت مهرداری آستانه را داشت وبا مرحوم قوام‌السلطنه که در آن وقت والی خراسان بود دوستی ومصاحبت داشته . دیوان اشعارش که به خط خودش نوشته شده بود بوسیلهٔمن به‌کتابخانهٔ استاد فرخ اهداء گردید. سخن از مهر معشوق است ولی کوتاه و بلندی‌را خوب‌آورده .
تخلص مرحوم مهردار **عضد** بوده است ، در نسخهٔ ی : نه طرازم

« ۵۴۷ در گرفتن : بر افروختن آتش در چیزی (آنندراج)
حافظ‌گوید : کار **چراغ** خلوتیان باز **درگرفت** (دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص: ۵۹) ، در لهجهٔ مشهدی: درگریفته Dar Girifta الو گرفته ، آتش گرفته ، سرخ وبرافروخته شده
هوا ، هوی (املاء عربی‌آن) : هوس وآرزو ، خواهش نفسانی (گنج‌ـ سخن؛ ج ۱ ، ص: ۲۸۰) استاد همایی متذکرهستند که‌درعربی نیزنوشتن هوا جایز است (حواشی دیوان عثمان مختاری ، ص : ۵۴۳)
دزی : passion ، حکم بالهوی : برخلاف حق به میل خود حکم‌کرد (v : 2 ، p : 772) .

ص ۳۲ ب ۵۵۱ مؤید، کاتب درنسخهٔ ل فتحه بالای ی را نوشته ، قوت داده شده (منتهی‌ـ الارب) .

« ۵۵۲ فرقد، فرقدان ، فرقدین: دو ستاره روشنند برسینهٔ خرس‌کوچك (التفهیم مصحح استاد همایی ، ص : ۱۰۰ـ۹۹)، پیش‌ازاین توضیح داده شده‌است. برای **کلاه‌گوشه** رك . تعلیقهٔ ؛ ص : ۷۵ ب۱۳۰۱

« ۵۵٤ عنبر ، فرانسه: ambre ، انگلیسی amber ، ماده‌ای خوشبوکه در مثانه جانور بزرك دریائی موسوم به Cachalot (شیر ماهی ، عنبر ماهی، ماهی عنبر) تولید می‌شود ودرحقیقت نوعی سنك مثانه‌است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، قدما آن را مدفوع گاو دریایی می‌دانستند : رك . جواهرنامه منسوب به خواجه نصیر طوسی (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران ؛ دفتر دوم ، ص : ۱۹۲ ـ ۱۹۰ ، نگارش تقی بینش)
سهی : راست ، تازه ، نوجوان (برهان قاطع)

« ۵۵۵ مورد (به ضم **م** وتشدید **و**) : گلرنك (شرح مشکلات انوری) ، سرخ (تعلیقات آقای دبیر سیاقی بر دیوان منوچهری)

صرف : پاك ، خالص (شرح انوری)

« ۵۵۷ خاك در نسخهٔ ل **خواك** نوشته شده !

« ۵۵۸ سایه‌ور : وریسوندی است از ادوات اتصاف که از اسم صفت ملکی می‌سازد (دستور نامه آقای دکتر مشکور ؛ چاپ اول ، ص : ۳۰۳)
انوری گوید : به رای هست چو گردون اگر چه سایه‌ورست (آنندراج)

« ۵۵۹ تخته : لوح وپارچهٔ چوب، لوح مشق، تختهٔ تعلیم، تختهٔ مشق(آنندراج)

« ۵۶۰ **گشاد** : فتح و ظفر و خوشی (غیاث) ، پیش از این راجع به گشادنامه توضیح داده شده است.
موبد: دائم ، ابدی،پایدار (نفیسی) ــ وقفاً موبداً اذاجعلها حبیسالاتباع ولا تورث (لسان‌العرب چاپ بولاق ؛ ج ٤ ، ص : ٣٦)

« ۵۶۱ رضوان: خازن بهشت (شرح انوری) ، فرشتهٔ موکل بهشت (غیاث) ، دربان بهشت (گنج سخن : ج ۱ ، ص: ۲۵۱) ــ مقدمةالادب زمخشری: دربان بهشت ، باغبان بهشت (ج ۱ ، ص : ۱۵۹)

« ۵۶۵ غلام خاطر :
غلام خاطر آنم که زیرچرخ کبود   زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
(غزلهای حافظ به اهتمام آقای دکتر خانلری ، ص : ۷)
در منضد : برهم پیچیده (منتخب) ، برشته کشیده ، مرتب (تعلیقات آقای دبیر سیاقی بر دیوان منوچهری ؛ چاپ دوم ، ص : ٤٢٧)

« ۵۶۶ ممهد : گسترده شده (منتخب)

« ۵۶۷ مصعد : برآمده ، صعود کرده(نفیسی) ، تقطیر شده ، تبخیر شده (تعلیقات آقای دبیر سیاقی بر دیوان منوچهری : چاپ دوم ، ص : ٤٢٥) ، اصطلاح تصعید درشیمی به‌معنی: «بخار شدن جسم‌جامدی بدون‌این‌که‌مایع بشود»آمده‌است.معادل: Sublimation ، فرازش(مجموعهٔ‌اصطلاحات علمی ، ج ۲ ص : ۱۳۰) و رك : شیمی آلی تألیف‌آقای دکتر مهندس عابدی ، ج ۱ ، ص:۸-۷) ــ زآه واشك اندر بوتهٔ تصعید وتقطیرم (دیوان اسرار چاپ سنگی ، ص : ۱۲۷)

ص ۳۳ ب ۵۶۸ چادر ، در نسخهٔ ل به فتح د نوشته شده ، در قدیم به‌فتح یاکسر **د** تلفظ می‌شده (برهان‌قاطع) ــ ولف : به‌فتح د (p: 284) ، ــ ما امروز به ضم

د تلفظ می‌کنیم، در سنسکریت Chatar بمعنی چترشاهی‌است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، صاحب آنندراج می‌نویسد چادر در ترکی به معنی خیمه است ، آقای داعی‌الاسلام می‌نویسد در هند بهرجامهٔ عریض وطویلی چادر می‌گویند (فرهنك نظام ؛ ج ۲ ، ص : ۴۲۸)

« ۵۶۹ رسته ـ رشته ؛ در نسخهٔ ل رسته نوشته شده و کاتب بالای ر فتحه نیز گذاشته است ، ولی در نسخه‌های دیگر رشته نوشته شده وحتی در نسخهٔ م همه جا (در موارد مشابه دیگر یعنی هرجاکه در نسخه‌های دیگر رشته نوشته شده) . در نسخهٔ چ رشته بوده ولی خوانندهٔ ناشناس در حاشیه رشته را به رسته تصحیح‌کرده ونوشته است « رسته : بازار » (حاشیهٔ ص : ۶۸) ـ معنی این دو کلمه : رشته و رسته در عین حال که بهم شبیه است تفاوت لطیف و دقیقی دارد . رسته مخفف راسته به معنی صف و ردیف است (برهان قاطع). در داستان حسین کرد (یا گرد) این کلمه مکررآمده ، از جمله : « ودر راستهٔ کوچه و بازار میروند» (چاپ هند ، ص : ۶). درمشهد هنوز **راسته بازار** که در زبان مردم باقی مانده مفهوم قدیمی آن‌را نشان می‌دهد. اما رشته بربافته، مثل‌ریسمان تار و طناب اطلاق می‌شود (آنندراج): مثل رشتهٔ تسبیح، ودرلهجهٔ مشهدی رشتن ، ریسیدن . بطور کلی قدما رشته و رسته را تقریباً بیك معنی بکار می‌برده‌اند ، رك . مقدمةالادب زمخشری ، ج ۱ ص: ۴۹)
اما در این بیت به تناسب : پلاس در گردن افکندن ، ظاهراً رسته بهتر است ، رسته زمانه یعنی درمعبر یا بازار زمانه‌که معرض تماشا وگذراست کلمهٔ پلاس ایهام دارد زیرا به معنی مکر و حیله در شعر قدیم می‌آمده وپلاس در گردن کردن کنایه از اظهار غم و درد وحقارت بوده است. رك : آنندراج ، شاهد شعری از انوری : عقل گفت این مدح باشد با من هم پلاس (یعنی با من هم بله ! ، به من هم حقه می‌زنی؟)
شاید اگر تصفحی درداستانها وافسانه‌های قدیم بشود بتوان اطلاع بیشتری از پلاس برگردن افکندن بدست آورد. پلاس نوعی پارچه ضخیم ودرشت بافت بوده و بر گردن افکندن‌آن لابد در آن زمان خاص دسته‌ای بوده و یا مفهوم مخصوصی داشته. زمخشری می‌نویسد: « مسح : پلاس، پلاس رهبانان ، پوشش پارسایان » (مقدمةالادب ، ج ۱ ص: ۳۶۵)ـ در تورات به معنی توبه آمده (از افادات آقای دکتر رجائی)

« ۵۷۰ خوانندهٔ ناشناس در حاشیهٔ نسخهٔ چ (ص: ۶۸) نوشته است : « خرقه افکندن کنایه از شادی و رقص است » ، در آنندراج به معنی تسلیم شدن و از خود بیرون آمدن‌آمده . اگراصطلاح صوفیانه بگیریم دائره وسیعی پیدا می‌کند زیرا خرقه وضمائم‌آن ومراسم متعلق بدان از قبیل : خرقه دریدن ، خرقه سوزاندن و خرقه بخشیدن در تصوف خود بحثی است

کشاف. گویا در مجالس سماع وقتی شور و حال به‌آخرین درجه قوت می‌رسیده خرقه می‌انداخته اند ، در اسرار توحید می‌بینیم در مجلسی که ابوسعید حضور داشت خلق به فریاد درآمدند و «حالتها رفت و **خرقه‌ها انداختند**» (ص: ٦٨) . برای توضیح بیشتر راجع به خرقه ، رك : فرهنك اشعار حافظ تألیف آقای دکتر رجائی بخارائی ، ص : ۱۲۲ تا ۱۵۷)

« ۵۷۱ دماغ (به‌کسر د) : مغز (غیاث) ، درزبان عامه : بینی (فرهنك نظام) دماغ پر شدن بی‌معنی نیست ولی **دماغ‌ترشدن** که در نسخه بدلها آمده (دون) لطیف‌تر است ، در زبان عامه تردماغ شدن به معنی تازه دماغ شدن است (مصطلحات الشعراء چاپ کان پور ، ص: ۱۲۳ ح). حافظ نیز این ترکیب را آورده :که بوی باده مدامم دماغ تر دارد (دیوان چاپ علامه قزوینی ص ۷۹)

جیب : گریبان ، کیسه زیر پیراهن (غیاث)

لخلخهٔ عنبر ، لخلخهٔ عنبری : گلوله‌ای که از مشك وعنبر و دیگر مواد معطر می‌ساخته اند (برهان قاطع) و برای تقویت دماغ از آن استفاده می‌کرده اند (نفیسی).

« ۵۷۲ برای نماید رك : ص ٣٤ ، ب ۶۰۰

« ۵۷٤ شبه = شب + ه (تشبیه) : مثل شب ، برنگ شب ، شبرنگ ، سیاه ، نوعی سنگ .

تلفظ این کلمه با هاء ملفوظ صحیح نیست ، یزدیها های ملفوظ وغیرملفوظ (بیان حرکت) را یکسان تلفظ می‌کنند (از افادات استاد فیاض) .

« ۵۷۵ دار ضرب ، دارالضرب (المنجد) : ضراب خانه (آنندراج) ، جایی که سکه می‌زنند (المنجد)، سرای درم‌زن ، سکه خانه ، سرای زر،خانه درهم زدن (مقدمة الادب زمخشری ، ج ۱ ص : ۱۱۸)

درستی زر : زر درست (جهانگیری) ، دربرابرقراضه (از افادات استاد فیاض) ، پول خرد یادگار قراضه یا زر شکستهٔ قدیم است و در حقیقت ما امروز این کلمه را به معنی مجازی آن بکار می‌بریم زیرا در قدیم زر درست را می‌شکسته یا می‌بریده اند. همچنین در اثر مالش (دست مالی) و دست بدست گشتن سکه‌ها بتدریج **ساب** بر می‌داشته اند باین ترتیب زر درست یعنی‌سکه صاف و بی‌ساب. این اصطلاح تا این اواخر درمشهد باقی بود وکسبه قرانهایی را که ساب برداشته بود بر نمی‌داشتند ومی‌گفتند «ای قرون ساب دره i Gerun Sâb Dera» ، جای دیگرشمس کلمهٔ **درست** را به معنی‌کامل وبه‌صورت صفت بکار برده : درستی مه ، ماه شب چهارده که قرص کاملست رك . ص: ۲۵ ، ب : ٤٢٣

نقد: درهم(المنجد)، پول (به‌معنی‌مطلق‌کلمه یا اسم عام)ـ باقرار: رواج

دار ، رایج ـ **با عیار** نیز خوبست و شاید هم بهتر زیرا زر با عیار به‌معنی زرکامل عیار وخالص است ، معزی **گفته** است : نعلی زده ازرز عیاری‌گوئی (تذکرهٔ دولتشاه : نسخهٔ خطی نگارنده ، ص : ٤٩)

« ٥٧٥ تابدار : تاب ، تاپ Tâp (پهلوی) ، Tafnu (اوستا)، به معنی گرم و گداخته ، تاب وتب وتف (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

« ٥٧٦ باد سرد کنایه از آه سرد و دم سرد (آنندراج) ، انوری گوید :
دل‌زبیم آنکه **بادسرد** بر تو بگذرد ـ روزوشب چونان که ماهی‌را بر اندازی‌ز آب
محصل معنی بیت : آن قدر در غم ورنجم که وقتی آه می‌کشم از سردی آن خورشید سرد می‌شود

« ٥٧٧ تف ، تفسیدن ، تبسیدن ، تفتیدن (حواشی آقای دکترمعین بر برهان قاطع) : بخار ، حرارت ، روشنی ، عفونت (برهان جامع)

« ٥٧٩ شنگرف، شنجرف(معرب) ، زنجفر(عربی) یا زنجرف (رك : بحرالجواهر، برهان قاطع) ، ترکیبی از گوگرد و جیوه برنگ قرمز که در شیمی Cinabre سولفور مرکوریك نامیده می‌شود (شیمی لامیران :
Cours de Chimie v : 2 ، p : 182
در قدیم برای نقاشی ومعالجه‌جراحتها و به‌اصطلاح گوشت نو بالا آوردن زخمها بکار می‌رفته (بحر الجواهر ، برهان قاطع) وشعرای قدیم از شنگرف سرخی آن را اراده می‌کرده‌اند : سرخی نه بشنگرفش و سبزی نه بزنگار (دیوان منوچهری به‌کوشش آقای دبیرسیاقی چاپ دوم ص۱۷٦ وتعلیقات ، ص : ٤١٠) ، خوانندهٔ ناشناس در حاشیهٔ نسخهٔ چ (ص:٦٨) نوشته است: «زین زنگ‌خورده ، یعنی‌بسبب ستم این‌آسمان زنگ‌خورده »

« ٥٨٠ فلك یا آسمان را به دریا (بحر) تشبیه‌کرده ، دانه‌های اشك را به لعل و گوهر و شاید می‌خواهد بگوید اگر اشك چشمم خشك و تمام نمی شود برای اینست که از دریا بر می‌خیزد و دریا تمام شدنی نیست یا از جور چرخ وگردش فلك‌است‌که می‌گریم واشك خونین ازدیده می‌بارم. صفت فلك چیست؟ : چشم دار ، چشمه‌دار ، چشمه‌زا ، چشم‌زا (درنسخه‌های مختلف و به قراری که درذیل‌صفحه یادداشت شده). آقای دکتر یوسفی چشمهٔ زای (ضبط نسخهٔ ب) رااحتمال‌داده‌اند شاید بهترباشد ـ چشمه‌زای یعنی چشمهٔ زاینده دارد مثل‌زاینده رود .

« ٥٨٢ در نسخهٔ م **ملاء دوات** است ولی‌ظاهراً کاتب اشتباه‌کرده زیرا در بین

ممدوحان شمس ، **علاءالدوله** دیده نمی‌شود . رك مقدمهٔ کتاب حاضر و فهرست اشعار در نسخهٔ م (ص : ۱۴۳)

« ۵۸۳ هیچ یك از معانی کلمهٔ علك عربی : جسم لزج، صمغ درختی که درحجاز می‌روید (منتهی‌الارب) و... با زمینهٔ شعر درست درنمی‌آید. درنسخهٔ م **ملك** نوشته شده که تا اندازه‌ای خوبست . ممکنست علك را املاء عربی گونهٔ **الك** فرض کرد و این فرض از آن روی جای دارد که شمس در دستگاه صدرالدین محمد نظام الملك بوده و این نظام الملك وزیر امیر ترك نژادی بوده‌است که خاندان وی بر قسمتی ازخراسان وماوراءالنهر حکومت داشته و ملقب به الك Ilk یا Ilik بوده است . رك : تعلیقات تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ص : ۱۱۷۰ ، مخصوصاً قسمت منقول از دائرة المعارف اسلام)

ص ۳۴ ب ۵۸۵ عبهر : بستان افروز (صراح) ، نرگس (مقدمة الادب زمخشری ، ج ۱ ص : ۸۶)

« ۵۸۶ هنوز درمشهد **گنبذ** می‌گویند، نه گنبد ـ گنبذ سبز ، گنبذ خشتی (نام دو محل زیارتی مشهد است)

« ۵۹۷ در عربی قلع معدن وقلعی فلز مستخرج ازآنست (صراح) ، اما درفارسی به‌خود فلز قلع می‌گویند. برای‌اطلاع ازخواص این فلزباید به‌کتابهای شیمی رجوع کرد .

« ۵۹۹ نماید درنسخهٔل به‌ضمن وبادال‌فارسی ذ نوشته‌شده‌ولی‌این کلمه‌با سه‌حرکت: ضمه وفتحه وکسره تلفظ می‌شده (حواشی‌آقای‌دکتر معین بربرهان قاطع) نمودن: نمو + دن (پسوند مصدری) ، درپهلوی : Nimutan (ایضاً) نشان دادن ، اظهارکردن ، ارائه دادن .

شاهد از مولوی: تا بتحقیق مرا منزل وره **ننمائی** (شمس‌الحقایق چاپ سنگی به‌خط عسکر اردوبادی ، ص: ۲۵۶)
ایضاً : **بنمای** رخ که باغ وگلستانم آرزوست
کشف‌الاسرار : « چنان نمودن مرا ، (در تفسیر کنت‌کنزاً مخفیاً)
حبیب‌السیر : « چون آن فتنه روی بنمود » (چاپ کتابفروشی خیام ؛ ج ۳ ، ص : ۲۹۴)
نمودن گاهی به‌معنی **کردن** نیز می‌آمده :
فرخی : منت نهاد هرکه نمود احسان
مسعود سعد سلمان : خردم نمود گردش چرخ چو آسیا (شاهد ازآقای دکتر یوسفی)

تاریخ بیهقی : روباهان را زهره نباشد که از شیر خشم آلود که صید گوزنان نمایند (به نقل آقای دکتر معین در حواشی برهان)

« ۶۰۱ شاعر فتنه را به چنگ ، وگیسو یا موی معشوق را به پردهٔ کژ (ابریشم) یا کج (بهمین معنی) و شب تشبیه کرده (بر حسب اختلاف نسخه‌ها) . پرده اصطلاح موسیقی نیز هست : پردهٔ ساز ــ به نظر استاد فیاض پردهٔ کژ از پردهٔ شب بهتر است .
کژ ، کج ، غژ ، قز (پهلوی: KoC) صورتهای مختلف یك کلمه است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع). غژك اسم سازی است که علمای موسیقی آن را جزو « آلات الاوتارمقیدات » می‌دانسته‌اند (مقاصد ــ الالحان ، نسخهٔ آستانه : ۶۹ آ)
کلمهٔ **دستان** ایهام دارد : مکر وحیلت یا سرود ونغمه وآواز (سروری، نسخهٔ خطی نگارنده : هزار دستان)

ص ۳۵ ب ۶۰۶ پسته سر بسته است یعنی آنچه در نهان وضمیر دارد درست دیده نمی‌شود ازاین نظر به چرخ می‌ماند یا چرخ به‌آن ، زیرا کسی از اسرار جهان آگاه نیست .
شور ایهام دارد: مزهٔ شور (به‌مناسبت پسته) وبه قس: (شوربخت ، شورــ چشم) ، بهم خوردگی ، غوغا وفتنه (قس: شورش) ، شعرا غالباً شور را صفت پسته می‌آورده اند (جهانگیری : شاهدی از **صائب**)

« ۶۰۹ در نسخهٔ ل زیر کلمهٔ مرتضی نوشته شده : علیه‌السلم

« ۶۱۰ نصرت (ة) الدین یا ناصرالدین (در نسخهٔ م) لقب ممدوح است.

« ۶۱۲ هیجا به فتح ه : جنگ ، کارزار ، نبرد (مقدمةالادب زمخشری، ج ۱ ص : ۴۰۳) ، منوچهری هیجا را با **دریا** قافیه کرده (دیوان منوچهری به‌کوشش آقای دبیر سیاقی ، ص : ۱۲) ومرحوم ناظم‌الاطباء می‌نویسد: « در فارسی به‌کسر آورده می‌شود » (فرنود سار)

« ۶۱۳ آخشیج : ضد ، مخالف ، چهار عنصر (به‌اعتبار ضدیت) « سروری، نسخهٔ خطی نگارنده » . **ارکان** که درنسخهٔ م به‌جای آخشیج آمده درستست زیرا قدما عقیده داشتند ارکان وجود متکی بر چهار عنصر است: آن‌کس که چار بالش ارکانش متکاست (دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۱۷ ، ب ۵)

« ۶۱۵ حجراسود ، حجرالاسود (املاء عربی؛ در نسخهٔ ب و ی)

مجمع‌البحرین : « در حدیث است که حجرالاسود از بهشت فرودآمد و از شیر سفیدتر بود وبسبب زشتی فرزندان آدم سیاه شد »

« ۶۱۷ مصحف: به‌کسر و ضم وفتح م (قاموس) که به ضم مشهورتر است (مجمع‌البحرین) ؛ چیزی‌که درو رساله‌ها وصحیفه‌ها جمع کرده شود (منتخب) دفتر ،کراسه (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ، ص: ۲۶٤) ،آ نچه‌که دروی اوراق را جمع کنند (صراح) ، قرآن مجید (نفیسی) ، ظاهراً باین‌معنی فارسی زبانان کلمه را ازباب اطلاق محل برحال بکار برده‌اند (آنندراج: مصحف یاقوت ، مصحف بغلی)
ملحض معنی شعر: دست ممدوح طبع‌خزان دارد چه همان‌طور که خزان برگهای زرد را می‌ریزد و می‌پاشد ، دست زربخش ممدوح نیز طلا می‌بخشد واین اوراق زر (پاره‌های زر) مصحف امیدرا پرمی‌کند (آمال و تمنیات را بر می‌آورد) .
در نسخهٔ م کاتب **اومید** نوشته ، بطور کلی در این نسخه همه‌جا امید ، **اومید** نوشته شده

« ۶۱۸ لالا : درخشنده وتابنده (شرح مشکلات دیوان انوری) ، بی‌نظیر ومانند (نفیسی) . لله (ایضاً)

« ۶۱۹ منظور از ظلمت سیاهی مرکب و از هر خضر سلب لباس سبز یا پوشش سبز قلم است زیرا قلمها از نی بوده

« ۶۲۰ ظاهراً ضبط مصراع اول در نسخهٔ م از همه بهترست :
خصمش که نیل ارد رنگ از سرشك چشمش ، می‌خواهد بگوید نیل از اشك بدخواه ممدوح رنگ گرفته است (اشك حسرت بر مقام ، حرمان ، شکست ، غم وامثال اینها) وشاعر مسلم به ایهام این کلمه نظر داشته : تشبیه صورت کبود به نیل ، نیل کبود قرمز شدن (قس : اسب نیلی ، قرمز تیره)
آزد هم صحیح‌است‌زیراآزیدن یا آزدن به‌معنی‌رنگ کرده‌شدن‌ورنگ کردن آمده (برهان‌جامع) ، مرحوم دهخدا نوشته است : « آزدن (به‌سکون یا کسر یا **فتح ز** ، هر سه شکل) ، آژدن ، آجدیدن : رنگ کردن ، ملون کردن ، طلی‌کردن ، روکش کردن » (لغت نامه : آ ـ ابوسعد ، ص: ۹۵ و۸۹) . برای دفع چشم زخم نیل بر روی می‌مالیده اند :

دفع عین الکمال چون نکند   رنگ نیلی‌که بر رخ قمر است
(دیوان خاقانی ، ص : ٦٧)

ملحض مضمون شعر: از بس دشمن یا بدخواه ممدوح خون‌گریست کورشد

« ۶۲۳ **قربان** جمع قراب عربی که درفارسی به‌معنی مفرد آمده (جهانگیری) : دوال یا بند (آنندراج) ، قاب کمان (از افادات استاد فیاض) ، جعبهٔ کمان (نفیسی) ، معنی مشهور : قربانی ـ ظهیر فاریابی قربان را بهر دو معنی‌آورده رك : (دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی‌بینش، ص: ۱۵۹)
عنبر Ambre : ماده‌ای خوشبو که بسیاری از ملل باستانی آن را می‌شناخته و به‌عنوان ماده معطر و دارو بکار می‌برده‌اند. رك: جواهرنامه منسوب به خواجه نصیر طوسی (نشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران دفتر دوم ، ص : ۲ـ۱۹۰ به‌اهتمام تقی بینش)
گاو عنبر (به اضافه) درنظر قدما جانوری بوده دریائی شبیه گاو بری که از فضلهٔ او عنبر بدست می‌آمده (جواهرنامه ،آنندراج) ، کنایه از مالدار و فائده ده نیز هست (ایضاً آنندراج)
خاقانی: گاو او عنبر فزای وحاصلش سنبل‌گیا (دیوان خاقانی ص:۲۱)
خلاصهٔ معنی شعر: فلك گاو عنبر را برای ممدوح قربانی می‌کند
آقای دکتر یوسفی در یادداشتی توجه داده اند که شاعر باآوردن قربان (قاب کمان) در کنار کمان و اراده معنی دیگر آن (قربانی) ایهام لطیفی در سخن بکار برده است.

« ۶۲۴ این بیت فقط درسه نسخهٔ : د و م و ی ، هست ودر نسخهٔ د چنین‌است:
تیرکمان چرخ که تیرش‌کتابت آمد ـ در سینهٔ عدوی تو پیکان بما نماید
ولی ضبط نسخهٔ **م** صحیح است: **تیرکمان چرخ که کارش کتابت آمد**

ص ۳۶ ب ۶۲۷ دبور ، درنسخهٔ ل فتحهٔ **د** و ضمهٔ **ب** گذاشته شده : باد مخالف صبا (شرح مشکلات دیوان انوری) ، بادی که از مغرب وزد (غیاث) ، باد خربران (مقدمة الادب زمخشری ج ۱ ص: ۳۳) .
أطباء باد دبور را بد می‌دانسته اند (ایضاً غیاث)

« ۶۳۰ کیوان : ستارهٔ زحل ، از همه کواکب سبعه بطی‌السیرتر (دیوان عثمان مختاری به‌اهتمام استاد همایی ، ص: ۳۹۶)
ظاهراً ضبط نسخهٔ م از همه بهتر است : بادا علو پایهٔ جاهت ، جمله‌ای است دعایی متضمن تتابع اضافات واگرچه تتابع اضافات‌را بعضی مخالف فصاحت کلام شمرده اند ولی در کلام شعرای بزرك دیده شده و حتی در پهلوی می‌آمده ، حافظ گوید : ساکنان حرم سر عفاف ملکوت ، وسعدی راست : خواب نوشین بامداد رحیل.

« ۶۳۱ کلمهٔ غمزدگان در نسخهٔ ل **غمزده‌گان** نوشته شده ، و در این نسخه کلمات مشابه غمزده‌گان همه جاهای‌غیرملفوظ را دارند ،مثل برده‌کیان

(پرده‌گیان) (ص : ۳ ـ ب : ۳۰) ، در مورد جمع این نوع کلمات که درمفرد به های مختفی یا غیر ملفوظ ختم می‌شوند چند نظر هست که پیش از این نیز مختصر اشارتی شد : ۱ـ در جمع به ان های آخر آنها به گ تبدیل می‌شود (دستور پنج استاد : ج ۱ ، ص : ۹ ـ ۸) ۲ـ گاهی گان آخر جمع صورت تبدیل یافته کان قدیم است که در اثر مرور زمان عامه **ک** را به **گ** مبدل کرده اند مثلا بندك **Bandak** در پهلوی می‌شود بندکان ودر مرور زمان بندکان شده بندگان (یادداشت آقای دکتر یوسفی) در هر حال رسم‌الخط این نوع کلمات موضوع قابل بحث وتوجهی است و ما امروز دیگر **هاء** را نمی‌نویسیم.

۶۳۲ روشنایی یا خورشید را به رومی (رومیان سپید بوده‌اند) وسیاهی یا شب را به سپاه زنگبار (زنگیان سیاه هستند) تشبیه کرده . رك : آنندراج تیغ مهند ، تیغ هندی: شمشیری که ازآهن هندی زده باشند(منتهی‌الارب) زمخشری می‌نویسد : « مهند: شمشیر هندی ، تیغ هندی ، تیغ ساخته شده در هند ، شمشیر هندوی (مقدمةالادب ج ۱ ص: ۴۱۰)ـ پیش‌ازاین توضیح داده شد که حتی شعرای عرب تیغ هندی را در شعر آورده اند ، شهرت تیغ هندی بقدری زیاد بوده است که باقصی نقاط جهان رسیده بوده ، در شعر فارسی تیغ وخنجر هندی بسیار آمده ؛ مجیر بیلقانی گوید : خنجر هندیش چون هندو درآتش می‌جهد (راحةالصدور چاپ لندن ، ص: ۳۰۳) **زوزنی** صاحب کتاب المصادر درشرح معلقه طرفة شاعر عرب حسام‌المهند را به شمشیر برنده فودی کار هند ترجمه کرده‌است (شرح المعلقات‌السبع للزوزنی ، چاپ بیروت ، ص : ۶۵)

۶۳۴ طره ، طرة : موی پیشانی ، موی صف کرده بر پیشانی ، گیسو ، کنار (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین ، ترجمهٔ شرح سودی برحافظ) پیچه ، پیچهٔ موی پیشانی، زلف پیچه شده (مقدمةالادب زمخشری به‌اهتمام آقای امام ، ج ۱ ص : ۱۷۵)

تتق : سرا پرده (غیاث)

درنسخهٔ ی **بگشت** نوشته شده ولی صحیح نگشت‌است ، می‌خواهد بگوید تا وقتی معشوق طره سیاه را در زیر کلاه پنهان نکرد (زیبا رویان طره داشته اند که تا روی پیشانی‌شان می‌آمده و لطفی داشته) شب صبح نشد و روی او نمایان نگشت.

۶۳۶ سرشك طرب : اشك شوق ، اشکی که از نشاط سرازیر شود

آب زدن : آب پاشی

۶۳۹ راجع به **خار خار** توضیح داده شده ، کنایه از دغدغه و خواهش (مصطلحات الشعراء ؛ چاپ کان پور ، ص : ۱۷۶ ح) یا « خلجان و

تعلق خاطر و اندیشه‌که ضمیر آدمی بر طلب و کنجکاوی دارد (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع به نقل از تعلیقات استاد فروزانفر بر فیه مافیه)
در لهجهٔ مشهدی : دستم خارخار مشه Dastom xârxâr Mesha
رشیدی : سینه خار، هرچیز نوك تیز خراشنده (ج ۲ ، ص : ٦٩٧)

ص ۳۷ ب ٦٤٢ غرض سلیمان است . رك: اعلام قرآن تألیف آقای دکترخزائلی : داستان سلیمان وقالیچهٔ او ، ص : ۳۷۳

« ٦٣٦ سر از خط کشیدن : ترك اطاعت وفرمانبرداری کردن (آنندراج: سر از خط بر داشتن)
مدحت : ستایش (صراح) ، در نسخهٔ ل زیر م کسره گذاشته شده

« ٦٤٧ نشان: فرمان (آنندراج) ، ظاهراً : او را سلطان نشانده ، مظهر قدرت شاهست . در شعر ظهیر فاریابی سلطان نشان آمده است (دیوان ظهیر ، ص : ١٥٢)
کامگار ، کامکار (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) درپهلوی با ك عربی: Kâmkâr (ایضاً) اگر با **گ** باشد گار پسوند اتصاف ومبالغه است ، ولف هر دو را ضبط کرده p : 630

« ٦٤٨ اصطناع (به‌کسر) : با کسی نیکوئی کردن (کتاب المصادر زوزنی)

« ٦٤٩ آزاد : راست قامت ، بی‌عیب ،کامل ، مجرد (غیاث) ، سوسن آزاد یا آزاده سوسن‌سفیداست‌که ازقید رنك‌آزاد ویا دارای برگهای راست است (ایضاً)

« ٦٥٠ خنگ (به کسر خ) : هرچیز سفید (برهان قاطع) ، اسب سفید بالاخص (ایضاً) . قس : خنگ بت (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع به نقل از یادداشتهای آقای سعید نفیسی) ، « اسبی که سبز و سیاه خنگ وکبود نیز گویند » (مضمار دانش ، نسخهٔ خطی استاد فرخ)
بارهٔ فلك ایهام دارد : تشبیه آسمان یا فلك به اسب که باعتقاد قدما در حرکت بوده و در شعر شمس مکرر آمده ـ صورت فلکی فرس الاعظم Pegansus (صورة الکواکب صوفی چاپ دکن ، ص : ۲ ـ ۱۲۰ (Fig : 19

« ٦٥١ غنا در عربی غنی (منتهی‌الارب) ، نمونه‌یی است از تأثیر یا امعان سایقه فارسی زبانان در کلمات عربی . در نسخهٔ ل برای غ کسره گذاشته شده

« ۶۵۲ گوهر درمصراع اول به‌معنی سرشت واصل است (آنندراج) ، قدما معتقد بودند هر کس جوهری دارد موروثی وفطری که تغییر ناپذیر است : زنگی به شستن سفید نمی‌شود وتربیت نا اهل را بی‌فایده است. گهر در مصراع دوم به معنی سنگ گران بها و به اصطلاح امروز جواهر آمده. **آهن** در قدیم مظهر یا مثل سختی بشمار می‌رفته (امثال و حکم دهخدا)
شاعر در ضمن ذم دشمن مدحی از ممدوح کرده است. حاسد یا بدخواه بد جنس با آن‌که مثل گوهر حصاری‌آهنین (دل را به سنگ تشبیه‌کرده زیرا معدن درکوه است) پرداخته جان سالم بدر نبرده است.

« ۶۵۶ شکل غبار را به خیمه و پشه بند تشبیه‌کرده (راجع به کله توضیح داده شده است). در نسخهٔ ل زیر ك کسره گذاشته شده .

« ۶۵۷ نشور : روز نشور ، روز شمار ، روزقیامت (غیاث ،آنندراج) ، درنسخهٔ ل به ضم ش نوشته شده (درفرهنگها چنین است). مرحوم حبیب خراسانی در غزلی یوم‌الحساب گفته (دیوان حبیب به‌اهتمام مرحوم حسن حبیب ، ص : ۸۳)

ص ۳۸ ب ۶۶۳ قدما عقیده داشتندکه ذره شوق رسیدن به‌آفتاب را دارد ودلیل محسوس می‌آوردند که وقتی آفتاب از روزنی به‌اطاق می‌تابد می بینیم که ذرات بر می‌خیزند و مجذوب می‌شوند ، این حرکت و بی خودی ذرات نشانه عشق آنها به‌آفتاب یا انجذاب‌آنهاست ، ذره وآفتاب در شعر قدیم فارسی شواهد خیال‌انگیز و زیبا دارد :
رودکی : بی‌تو مرا زنده نبینند من ذره‌ام تو آفتابی
(دیوان رودکی به‌اهتمام‌آقای سعید نفیسی، چاپ اول ؛ ج ۳، ص:۱۰۳۵)
نزاری قهستانی :
بروشنائی خورشیدعالم‌آرایت کههمچه ذره در او چشم‌عقل‌حیرانست
(مونس‌الاحرار ، نسخهٔ خطی آستانه ، سوگند نامهٔ نزاری)

« ۶۶۴ نظم را ازشیرینی به نقل شکرین تشبیه کرده و روز بار را که شعرا شعر می‌خوانده‌اند به شکرریز . می‌گوید در این روز هیچ کس نمی‌تواند بر سرسخنان بکر ودست نخورده مثل من نقدهٔ معنی نثار کند وسخنی‌بگوید که ازلحاظ لفظ ومعنی خوب باشد ــ نقده: نقد، درم تمام وزن (منتهی‌ــ الارب) است وهنوز در عروسی‌ها بر سر عروس نقل وسکه نثار می‌کنند.

« ۶۶۵ سخط (به کسر س) : رشتهٔ مروارید ، گردن بند بلند (منتهی‌الارب) رشته (مقدمة الادب زمخشری ج ۱ ص : ۳۹۹)

« ۶۶۶ تشبیب : غزل گفتن ، با زنی از حال و عشق سخن گفتن ، آغاز کردن در مقصود (منتهی‌الارب)، « تشبیب در شعر عبارتست ازمقدمهٔ قصیده که طی آن شاعر قبل از شروع به بیان مقصود اشعاری در مغازله یا وصف طبیعت می‌آورد» (راهنمای ادبیات فارسی تألیف بانو دکترزهرا خانلری) رك : دیوان عثمان مختاری بهاهتمام استاد همایی، ص: ۳ـ۳۷۱ .
شمس قیس می‌نویسد: « وهر غزل کی در اول قصاید برمقصود شعرتقدیم افتد از شرح محنت ایام وشکایت (نکایت) فراق و وصف دمن واطلال و نعت ریاح و ازهار و غیرآن آنرا نسیب و تشبیب خوانده اند » (المعجم بهکوشش استاد مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه ، ص: ۴۰۶)

« ۶۶۷ عنان تافتن : توجه کردن وگرایش ، اعراض ، سوار شدن (آنندراج) شاعر ازسخن بهاسبی تعبیرکرده که‌باآن درمیدان فصاحت جولان داده و بعد عنان را به جانب اختصار تافته است .

« ۶۶۸ طی : نوردیدن ودرنوشتن (منتهی‌الارب) ـ قار : قیر وسیاهی (آنندراج) ملخص سخن : زمانه فرش سیاه شب و ظلمت را درهم پیچید ، صبح شد

« ۶۷۰ حافظ گوید : دیرست که دلدار پیامی نفرستاد (دیوان حافظ ، بهتصحیح علامه قزوینی ، ص : ۷۴)

« ۶۷۳ نزهت به ضم ن است و درنسخهٔ ل بالای ن ضمه نوشته شده ، املاء عربی آن نزهة : دوری و دوری ازناخوشی وپژمانی (منتهی‌الارب)، در فارسی به معنی پاکیزگی ونکوئی وبی‌عیبی می‌آید (غیاث)

« ۶۷۶ گرو گذاشتن رخت ولباس در نزد می فروش شاید در روزگاران قدیم رایج بوده ؛ حافظ گوید :
درهمه دیر مغان نیست چومن شیدائی ـ خرقه جائی گرو باده ودفترجائی
(دیوان حافظ بهاهتمام علامه قزوینی ، ص : ۳۴۹)
خمار ، بر وزن شداد : می فروش (منتهی‌الارب) ؛ باده فروش (مقدمة‌ـ الادب زمخشری بهاهتمام‌آقای امام ج ۱ ، ص : ۳۰۹)
رعونت (بهضم ر وع) : خودآرائی‌وسرکشی ونادانی (غیاث)ـ گروکردیم یعنی به رهن دادیم ، در قدیم گرو باکردن صرف می‌شده ولی ما امروز با **دادن** می‌آوریم . فردوسی گوید : روان را به پیمان گروگان کنیم (به نقل صاحب آنندراج)

ص ۳۹ ب ۶۷۷ کتابه : نوشتن ، مکاتبه (المنجد) ، کتیبه (منتخب). شاید **کنانه** بهتر باشد زیرا کنانه بهمعني کهنه شده است (آنندراج) ، کنانه پرگار اشاره

به زمین و افلاك می‌شود که قدیم و کهنه هستند وفلك حرکت دوری دارد.
در نجوم قدیم عقیده این بوده است که مرکز عالم زمین است و افلاك دور زمین در حرکت می‌باشند ، نظامی گوید :

خبر داری که سیاحان افلاك چرا گردند دور مرکز خاك

وظهیر فاریابی راست :

بنیاد چرخ برسر آبست ازین‌قبل پیوسته درتحرك دوری چوآسیاست

(دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۱۷)

۶۷۹ گذاریم ، ازگذاشتن به‌معنی گذرانیدن است ، به‌فردوسی نسبت داده‌اند:
وربدولت‌روزگار ازچرخ بگذاردسرم ـ خادم‌آن‌درگهم‌جاویدوخاك‌آن‌درم
(برهان جامع) ـ لغت‌نامه : گذاشتن = گذراندن ، شاهدی از فرخی:
بکام زی وجهان را بکام خویش گذار

۶۸۱ بیغو ، پیغو : تورانی و ترك (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ٤ ، ص : ۹۳) ،
درشاهنامه: ترك ، طایفه‌ای ازترکان (ایضاً ، یادداشتهای قزوینی) ، لقب ارسلان موسی یکی‌ازفرزندان سلجوق (سردودمان سلجوقیان) پیغو کلان بوده (ترجمهٔ عربی از فردوسی تا سعدی ، ص : ۲۱۰) ، پیغو ملك یکی از ملوك الطوایف خانیه ماوراء النهر (لباب الالباب چاپ لیدن ، تعلیقات علامه قزوینی ، ج ۱ ، ص : ۳۰٤)
آقای دکتر معین : صحیح بتقدیم یاء است بر باء ، در دیوان لغات ترك یفغو وپیغو Yafghu ، Yapghu ، عنوانی بوده دو درجه پائین‌تر از خاقان (حواشی برهان قاطع) ، و رجوع کنید به‌تعلیقات استاد فیاض برتاریخ بیهقی ـ درنسخهٔ م ترغو نوشته شده (به‌معنی حریر)

۶۸۳ شمشیر گهردار : شمشیر با جوهر ، شمشیر عالی ، از پولاد عالی رونق‌السیف مائه وجوهره ، شمشیر خوب باید آب دار و با گوهر باشد (ترجمهٔ شرح سودی بر حافظ ؛ ج ۱ ، ص : ۷۱) ـ کارد مجوهر صد دیناری » (فیه ما فیه به تصحیح استاد فروزانفر ، ص : ۱۵) از علائم شمشیر خوب خطوط یا لکه‌هایی بوده که روی فولادآن‌دیده می‌شده وباین‌لکه‌ها جوهر یاگوهرمی‌گفته ند (از افادات استاد فیاض)، زمخشری می‌نویسد:
« فرند : گوهر شمشیر ، پرند » (مقدمة الادب ج ۱ ، ص : ٤۱۱)

۶۸٤ دولاب : دول + آب ، معرب آن دولاب با واو مجهول تلفظ می‌شود (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، چرخ چاه (غیاث) ، چرخ (نظام). در لهجهٔ مشهدی Dol تلفظ می‌شود (دول به‌معنی سطل است).

تشبیه فلك به دولاب از باب حرکت دوری و ذاتی آنست که پیش‌از این نیز توضیح داده شد.

• ۶۸۵ باد پندار : باد غرور (نفیسی) ، در لهجهٔ مشهدی می‌گویند : دماغش باد دره Demâgesh Bâd Dera یعنی از خود راضی یا مغرور است . و باد کردن در مشهدی به‌معنی غرور وتکبر نمودن است. « امیر دیگر روز بار داد ، سپاه سالار غازی بر **بادی** دیگر بدرگاه‌آمد با بسیار تکلف زیادت » (تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض ، ص:۲۲۷)

• ۶۸۶ درفرهنگها نوشته‌اند خدنگ درختی بوده‌است‌که با چوب راست ومحکم و صاف آن تیر می‌ساخته اند و این تیرها را که از چوب خدنگ ساخته می‌شده خدنگ می‌گفته‌اند (برهان قاطع ، رشیدی). به‌نوعی تیرکوچك (غیاث) و زین اسب (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) نیز خدنگ گفته می‌شده است .
حسام به ضم ح: شمشیر بران (صراح) ـ آب اشاره به‌آب شمشیر نیز هست و آب شمشیر کنایه از اصل وگوهر شمشیر است زیرا شمشیرها را از پولاد آب داده می‌ساخته‌اند وشمشیر خوب آب خوب داشته .
شعر صنعت مبالغه دارد و باد و آب اشاره به عناصر قدیم می‌شود که صفت سردی وتری داشته اند.

• ۶۸۸ سفینه ، از ماده سفن « تراشیدن » : کشتی که روی آب را می‌تراشد (منتهی‌الارب) .
در نسخهٔ م **سفیه** نوشته شده و در نسخهٔ ی نیز کلمه سفینه را دست زده سفیه کرده اند ، سفیه طبع : خر مرد رند ـ غدر را به خیانت باید تعبیر کرد .

• ۶۸۹ چوبك زن : نقاره زن (رشیدی ، ج ۱ ، ص : ۵۶۹) ، مهتر پاسبانان (غیاث) ، درهرحال این شعر دلالت بربی‌ارزشی یا پستی این شغل‌دارد . در نسخهٔ م **پندار** نوشته شده ولی به تناسب چشم و چوبك زن ، **بیدار** بهتر بنظر می‌رسد.

• ۶۹۷ مانده : خسته (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، در پهلوی: ماندن Mândan = مان + دن، در مشهد وبسیاری از نقاط خراسان مونده Monda تلفظ می‌شود (بهمان معنی اصیل : خسته)

• ۶۹۹ ضبط نسخهٔ م خوبست ولی متن بهتر بنظر می‌رسد.

ص ۴۰ ب ۷۰۰ — کر در نسخهٔ م ظاهراً سهوالقلم کاتب است .

« ۷۰۱ — احتمال می‌رود لطیفه دین منظور لطیف‌الدین مراغی باشد که عوفی او را در زمرهٔ شعرای آل سلجوق (بعدازمعزی وسنجری)آورده (لباب‌الالباب ، چاپ آقای سعید نفیسی ، ص : ۵۰۷ ـ ۴۱۵) . آقای سعید نفیسی در تعلیقات لباب‌الالباب نوشته‌اند: لطیف‌الدین‌مراغی هنگام جلوس‌معزالدین محمد بن سام بن حسین پادشاه غوری (۶۰۲-۵۹۹) شعری سرود (ایضاً ص : ۷۹۵)

« ۷۰۷ — لشکر روم : روشنائی ، روز در برابر زنگی یا هندو (شب ، تاریکی) . ظهیر فاریابی گوید :
بدین دو رومی و زنگی گر اعتماد کنی) دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۱۲۰ ، ب : ۹)

« ۷۰۹ — زر طلی : زر مالیده (منتهی‌الارب) ، خالص (بهار عجم)
سعدی گوید : وجود مردم دانا مثال زرطلیست (گلستان سعدی بمراقبت مرحوم فروغی ، ص : ۱۰۵)
دزی : زرد کردن ، زینت دادن ، طلاکاری (v : 2 ، p : 58 – 9)
آقای داعی‌الاسلام عقیده دارد طلی‌را باید تلی نوشت واین‌کلمه از تالان فارسی‌آمده ! (فرهنگ نظام)

« ۷۱۵ — کاتب علوی : دبیر فلك ، عطارد (آنندراج)
عذب : خوش‌گوار ، پاکیزه (منتهی‌الارب)

ص ۴۱ ب ۷۱۹ — شمشاد (به‌کسر) : مرزنجوش ، مورد ، ریحان (آنندراج) ، بقس (تحفهٔ حکیم مؤمن) ، شبیه مورد (منتهی‌الارب) ، شمشاد رسمی **Evonymus Japonica** (درختان جنگلی ایران تألیف‌آقای مهندس ثابتی). نوعش بدرستی معلوم نیست ولی اکنون مردم به نوعی عرعر که دارای بوی مخصوصی‌است شمشاد می‌گویند (از افادات استاد فیاض) ، شعرا **موی** معشوق را به شمشاد تشبیه می‌کرده اند چنان که نظامی‌گوید : هنوزش گرد گل نارسته شمشاد ، وفخرالدین اسعد گرگانی‌گفته است :

بپیچم چون بیاد آرم جفایت — چوآن شمشادگون زلف دوتایت
(آنندراج)

وجه شبه نرمی ، بلندی ، زیبایی ممکنست باشد ولی شعرا **قد** را نیز به‌شمشاد تشبیه می‌کرده اند. رك : انیس‌العاشقین رامی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ استاد فرخ ، مورخ ذی‌حجه ـ ۱۰۷۵ هـ . ق (دربیاض‌الله وردی بیك) باب هفدهم صفت قد : ص ۴۳۹

« ۷۲۰ درموسیقی قدیم اساس بردوربوده، یعنی‌دوازده دور (ادوار) بوده که به‌آنها مقام یا پرده یاشد می‌گفته‌اند واین‌ادوار بعضی‌هشت وبعضی نه نغمه داشته وعبارت بوده‌اند از : عشاق ـ نوی (امروز : نوا) ـ بوسلیك ـ راست حسینی ـ حجازی (امروز:حجاز) ـ راهوی ـ زنگوله ـ عراق ـ اصفهان زیر افکند ـ بزرك (مقاصدالالحان ، نسخهٔ خطی آستانه ؛ ص: ۳۲ ب) و از نغمات پرده‌ها وآوازها (در مقاصد الالحان : آوازات) استخراج می‌شده اند (ایضاً ص : ٤٥) ، شاید رهاوی در این شعر همان راهوی باشد که مراغی صاحب مقاصد الالحان آنرا « پرده راهوی » نوشته است (ایضاً : ٤٥ آ) « به قاعدهٔ تحریف » . مرحوم فرصت شیرازی رهاوی را یکی از گوشه‌های شور ، نوا ، راست پنجگاه و سه گاه ذکر کرده (بحور الالحان ؛ چاپ بمبئی ، ص : ۳۷ ـ ۳٤) ومرحوم هدایت رهاوی را گوشهٔ سه گاه یا نوا نوشته ومتذکر شده است که « این گوشه هنوز در مصر معمول است » (موسیقی دورهٔ ساسانی تألیف آقای برکشلی ، ص : ۲۷ و۲۵) ، ظاهراً این غیر از رهاب‌است که هنوز در **افشاری** می‌خوانند (ایضاً).

« ۷۲۱ نافه در پهلوی **Nâfak** ، حالا بیشتر به کسر **ف** تلفظ می‌شود (حواشی آقای دکتر معین برهان قاطع) ، مشك یا مشك حاصل از ناف آهوی ختائی و چینی (آنندراج) ، آهوی ختا یا غزال‌المسك **Musk Deer** در زیر پوست شکمش کیسه‌ای باندازهٔ تخم مرغ هست که در آن مشك وجود دارد (ایضاً ، حواشی برهان)
ملحض معنی بیت : نسیم صبح وزید و در هوا قافلهٔ روان کرد که مشك می‌بارد بهمین جهت از بوی خوش آن گلهای چمن شرمنده شدند

« ۷۲٤ نگار : نقش زیبا (برهان جامع)

« ۷۲٥ سپر از مصدر سپردن : طی‌کردن ونوردیدن (برهان جامع) ، درحاشیهٔ نسخهٔ چ خواننده ناشناسی گردون سیر را به‌گردون سپر تصحیح کرده و نوشته است « سپر بمعنی گذرنده است » (حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۷) ولی سیر (به فتح) به معنی راندن است (منتخب).
گردون سپر ، گردون سیر : گردون نورد ، مثل فلك متحرك
جوشن‌گذار ، صفت تیر یا ناوك است (آنندراج) .
قس : سینه‌گذار (نفیسی) ـ گذرنده از جوشن یا سینه.
گذار متعدی گذار است ، و از گذر با افزودن الفی ساخته می‌شود (سبك شناسی مرحوم بهار ، ج ۱ ص : ۳۱۹)

« ۷۲٦ این بیت تصریحی دارد به **سکون زمین** ، عقیدهٔ رایج قدیم .

« ۷۲۷ خسك در نسخهٔ ل **حسك** نوشته شده ، حسك معرب خسك‌است ولی عربها بیشتر به‌آن ضرس العجوز می‌گویند ، گیاهی‌است از تیره چتریان دارای ساقه‌های دراز وچتر باریك‌کم‌گل و دانه‌هایی با برجستگی‌هایی به‌صورت خارهای کوچك که به لباس می‌چسبد (گیاه شناسی آقای گل گلاب ، ص: ۲۳۶) فرانسه : Croix de Malte ، خارخسك ازقدیم معروف بوده و در فرهنگها به معنی خار سه گوشه ، خاشاك (برهان قاطع) ، « **معروفست** » (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) ضبط شده، برای‌حفاظت باغها بالای دیوارها خسك می‌گذاشته اند ، و این رسم هنوز در باغهای اطراف مشهد باقی مانده است :

من‌از بی‌قدری‌خار سردیوار دانستم ــ که ناکس نمی‌گردد ازین‌بالانشینی‌ها

(منسوب به‌صائب ولی در دیوان صائب‌تبریزی،چاپ‌هند وطهران‌دیده‌نشد)

بعدها خسکهایی از آهن می‌ساخته و در پای قلعه‌ها می‌ریخته‌اند تا عبور دشمن دشوار شود. سروری خسك را به‌این معنی متذکرمی‌شود وشعری از نظامی شاهد می‌آورد :

خسك بر گذرگاه کین ریختند نقیبان خروشیدن انگیختند

در شاهنامه : خسك وخایسك (ولف: pp : 323 ، 314 ـ مجمع‌الفرس، نسخهٔ خطی نگارنده). دراین بیت ، شمس خشم ممدوح را به خسك تشبیه کرده است که لباسهای زرین یا زرتار خورشید را پاره می‌کند .

قرطه ، معرب کرته (به ضم ك و فتح ت) : پیراهن (برهان قاطع) ، جامه وقبای یك تهی (یك لا) ونیم تنه (ایضاً) ، جبه پشمی (فرهنگ‌ـ نظام) . رشیدی می‌نویسد معرب‌کرته ، قرطق نیز هست. آقای دکترمعین در حواشی برهان قاطع نوشته اند : هنوز در سبزوار کرته گفته می‌شود در کردی : Kurtek ودر روسی: Kyrta (برهان قاطع)

پارپار مخفف پاره پاره در شعر سنائی آمده (دیوان سنائی ص : ۱۸۳)

تارتار : نخ‌نخ و ریش ریش ، قس : چارچار، خارخار وغیره .

خوانندهٔ ناشناسی در نسخهٔ ج (حاشیهٔ ص: ۱۱۷) نوشته است : «تارتار به‌معنی ریزه ریزه هم آمده است » .

ص ۴۲ ب ۷۳۵ برك چنار به‌شکل پنجه است بهمین جهت‌آن را به‌دست تشبیه می‌کرده‌اند فرخی گوید :

پنجهای (پنجه‌های) دست مردم سر فروکرد از چنار (به‌نقل آقای دکتر دکتر معین در چهار مقاله عروضی) یا : سر برآورد از چنار (به نقل مرحوم قزوینی) یا : سر برون کرد از چنار (مجمع الفصحاء به‌کوشش آقای مظاهر مصفا ، ج ۳)

« ۷۳۸ یاجوج وار نقب زدن اشاره است به داستان یأجوج و ماجوج : «یاجوج ومأجوج مردمی هستندکه قدکوتاه وگوش بزرگی مانند گوش فیل دارند

و بزمین می‌کشند. این‌نژاد اسباب‌اغتشاش دنیا شد. اسکندر ذوالقرنین سد محکمی جلوآنها بست تا نتوانند خارج بشوند. این سد از هفت‌جوش است (یك نوع‌آلیاژ مشکل از هفت نوع فلز به قول صاحب برهان : طلا نقره ، مس ، جس ! ، آهن ، سرب ، قلع) . عرض دیوار هفت هزار سال ! (قس : یك ساعت ، یك روز ، وبه‌طورکلی بیان مسافت بر حسب مدت زمان لازم برای طی‌آن به‌طور طبیعی) راه است وکاریاجوج‌وماجوج ازسر شب تا صبح اینست‌که دیوار این سد را می‌لیسند دم صبح این دیوار کلفت به‌نازکی مو می‌شود ولی‌در همان وقت خوابشان می گیرد و دوباره دیوار عرضش بهمان کلفتی اولش می‌شود » (نیرنگستان صادق هدایت ، ص : ۲-۱۸۱)

« ۷۴۲ لیلی ایهام دارد ، شب و زلف (انیس العاشقین چاپی ، ص : ۷) و لیلی معشوق مجنون . محصل معنی بیت اینست‌که: زلف تو به شب تار می‌ماند یا مثل شب سیاه است ونافه ختن با آنهمه خوشبویی مثل مجنون شیفته و دلباخته بوی اوست .

« ۷۴۳ تار در مصراع اول به معنی رشته ولیف بافته ، و در مصراع دوم به‌معنی تاریك و سیاه است .

« ۷۴۴ زاغ آشیان: مقلوب‌آشیان زاغ ، شعرا زلف‌را ازباب سیاهی به‌زاغ تشبیه می‌کرده‌اند (انیس‌العاشقین، در بیاض اللّٰه‌وردی بیك نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ استاد فرخ ـ باب اول صفت موی ، ص : ۴۲۳ ودرچاپ مرحوم اقبال، ص : ۹) قس : زاغ چشم (کبود چشم) ، زاغ دل (سیاه دل) ، زاغ زبان (سیاه زبان). رك : نفیسی

« ۷۴۶ شاعر روی زردش را به آبی (به) و اشك خونینش را به نار دانه یا دانهٔ انار تشبیه کرده است (وبه‌احتمال بعید: آتش) وظاهراً **دیده‌ام** مصراع اول موقوف به مصراع دومست : اینطور که چشم تو شروع کرد (پیش گرفت) ، دیده‌ام بسا دانهٔ انار که بر به نثار کند.
در نسخهٔ **د آغار** نوشته شده و در نسخهٔ چ نیز خوانندهٔ ناشناس آغاز متن را خط زده **آغار** کرده و در توضیح آن در حاشیهٔ صفحهٔ (ص : ۱۱۸) نوشته است : « آغار با راء مهمله تر کردن و خیسانیدن است » ، آغار ، آغاردن ، آغاریدن به معنی نم کشیدن و خیسیدن و آمیختن و بر انگیختن و فرو شدن آمده (برهان جامع) ولی استعمال آغار کردن محتاج به تأمل است !

« ۷۴۹ صف در عربی مشدد است ، رشته یا ردیف مثل صف درخت وصف لشکر :

صف مصدرالسطر المستوی من کل شی کصف الشجر والجند (المنجد) . زمخشری می‌نویسد : رستهٔ لشکر ، رسته ، دسته (مقدمة الادب ، ج ۱ ص: ۴۰۳). **گلگون** را خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ چ (حاشیهٔ ص:۱۱۸) به نقل از کتابهای لغت «اسب شیرین» معنی کرده ، صاحب آنندراج می‌نویسد «گلگون همتای شبدیز بوده» .

« ۷۵۰ به تناسب لوح ، نقش نوبهار بهتر است

ص ۴۳ ب ۷۵۱ خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ چ نوشته است (حاشیهٔ ص : ۱۱۸) : دهان معشوق را به معدن نمك تشبیه کرده است که آب های نیشکر را از او گرفته و در خود لعل آبدار ساخته

– **می‌نهاد** غلط مطبعه و صحیح آن : **می‌نهد** است

« ۷۵۵ کوتوال ، کتوال Kota – Pâta هندی ، سنسکریت : محافظ قلعه . بعضی آن را ترکی می‌دانند زیرا در ترکی جغتایی کوتاوال یا کوتاول به معنی پاسبان و نگاهبان و محافظ قلعه است ولی این کلمه از هندی به ترکی رفته . ظاهراً به وسیله قوم سبکتکین ومحمود غزنوی به ایران آمده (حواشی آقای دکتر معین بربرهان قاطع) ـ ولف : Kotuvâl فرمانده p : 668

« ۷۵۹ ظاهراً معنی کمال‌الزمان از فرهنگها فوت شده ، شمس این کلمه را در جای دیگر صفت یا نعت **بلبل** آورده . انوری در دو قطعه کمال‌الزمان را آورد یکی در رثاء یکی از هنرمندان (رك : ص ۱۱۱ ب ۱۸۳۵) معاصر که ظاهراً درموسیقی تبحری داشته و او راکمال‌الزمان می‌خواند. معلوم نیست لقب آن استاد موسیقی بوده یا از ترکیبات قیاسی شاعرانه اوست و در قطعهٔ دیگر معنی عام دارد

(دیوان انوری ج ۲ ، ص : ۶۸۸ ـ ۶۵۵)

« ۷۶۰ درنسخهٔ ل زیر کلمهٔ صدیق نوشته شده: علیه‌اللعنه واین می‌رساند نویسنده متعصب بوده .

ابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه هو ابوبکرعبدالله بن عثمن (رسم‌الخط: عثمان) بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ابن لوی بن غالب (الانبا فی‌تاریخ الخلفاء محمدبن‌عمرانی، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دانشگاه هلند : ص : ۶ آ) . یار غار بداین مناسبت بر ابوبکر گفته شده که با حضرت رسول به غار رفت (غیاث) ، یار غار ضرب‌المثل دوستی و توافق وصمیمیت است (امثال و حکم دهخدا). وبسیاری از شعرای بزرك قدیم

مثل : ناصر خسرو ، سنائی ، ابن‌یمین ، خاقانی بدین مثل تمثل جسته‌اند (ایضاً ، لغت نامه) .
عطار گوید: خواجهٔ اول که اول یار اوست-ثانی اثنین اذهما فی‌الغاراوست (منطق‌الطیر ، ص :۲۸)

« ۷۶۲ هفت سیاره ، شش جهت ، پنج حس ، چهار عنصر (نفیسی)

« ۷۶۳ حورجمع‌حوراء عربی:زن‌سپید پوست وچشم‌وموی به‌غایت‌سیاه (آنندراج) زنان‌بهشتی،درفارسی‌حورمفرد گرفته‌شده‌و به **ان**جمع بسته‌شده‌است:حوران. خاتون‌گردون : خاتون فلك، آفتاب وگاهی برزهره وماه نیز اطلاق شده (آنندراج)

« ۷۶۵ بادریس: چرم یا چوبی مدورکه در گلوی دوك ریسندگی می‌کرده‌اند تا روی‌آن هرچه می‌ریسند یکجا جمع‌بشود.حرکت تاب دوك(برهان‌قاطع).

« ۷٦٤ درنسخهٔ ی قافیه بیت **حصار** است ولی درچند بیت قبل حصار آمده بود.

ص ٤٤ ب ۷۷۲ مثلث : سیکی ، میبختج ، می‌پخته ، شراب یا نوشابه‌ای که از جوشاندن می خام بدست می‌آمده و چون باید آن قدر می‌جوشانده‌اند که یك سوم یا ثلث‌آن‌باقی‌بماند بدان‌مثلث یا سیکی‌می‌گفته‌اند.این‌نوع‌شراب درمذهب حنفی حلال بوده (تعلیقات‌آقای دکترمحقق بر پانزده قصیدهٔ ناصرخسرو ص : ۸۲) .
در طب قدیم مثلث شرابی بوده طبی مشکل از سه قسمت عصیر ویك قسمت آب (بحرالجواهر ، تحفهٔ حکیم مؤمن) که گاه در تهیهٔ آن ازگیاهان خوشبو استفاده می‌شده (نفیسی). تشبیه یا تعریض مثلث به نافهٔ تتار (در این بیت شمس) اشاره به همین نکته است . منظور شاعر از مثنی درست روشن نیست،شاید برای ممدوح درهمان نزدیکی قصیده یا منظومهٔ دیگری ساخته بوده است .

« ۷۷۳ قد را به شمشاد تشبیه‌کرده ، وجه شبه ظاهراً اعتدال ، زیبایی، آراستگی است . شعرا قد و مو را به شمشاد تشبیه می‌کرده‌اند . رك : انیس‌العاشقین یا انیس‌العشاق رامی ، در بیاض الله وردی بیك از کتابخانهٔ استاد فرخ ص : ٤۳۸)

« ۷۷٤ در نسخهٔ ی حرکت فتحهٔ م ، کسرهٔ ب منابت و فتحهٔ الف و کسرهٔ ث الطفاالثمار نوشته شده وبرای م تشدید گذاشته شده است .
منابت جمع منبت ، جای روئیدن گیاه است . انزه‌المنابت یعنی‌خوش‌ترین

جاها (منتهی‌الارب) ، الطف الثمار یعنی لطیف‌ترین میوه‌ها (ایضاً).

• ۷۷۶ دستان : مکر وحیلت (سروری)

• ۷۷۸ ازشاخ میان تهی حیوانات برای نوشیدن می استفاده می‌کرده اند .
شاخ : پیاله دراز وچاك ، شاهد از منصور شیرازی :
فتاده درسرش از بادهٔ شبینه خمار ــ بعزم عیش صبوحی نهاده برکف شاخ
زده بسنبل پرتاب شاخه وزخم او ــ چوشانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ
(سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)

• ۷۷۹ اقطاع در عربی به‌معنی: «بخشیدن کسی را پاره‌یی از زمین » است (منتهی‌الارب) . در قرون وسطی اصطلاحی بوده برای زمینهای واگذاری شده، در متون قدیم مکرر به این اصطلاح برمی‌خوریم . فرخی گوید : وانرا اقطاع فلان روستاست (دیوان فرخی به تصحیح مرحوم عبدالرسولی ، ص : ۲۱) . در سیاست‌نامهٔ منسوب به‌خواجه نظام‌الملك فصلی است تحت عنوان : اندر مقطعان و بر رسیدن که با رعایا چون می‌روند و احوال ایشان » مرحوم عباس اقبال در توضیح اقطاع نوشته است : « پاره زمینی بوده‌است که پادشاه یا خلیفه به‌عنوان تیول از راه مرحمت بکسی وامی‌گذاشته است تا از حاصل آن به‌نفع خود بهره بردارد وآن را اداره کند . کسی را که چنین زمینی باو واگذار می‌شده و مأمور ادارهٔ آن بوده **مقطع** می‌خوانده اند» (یادداشت سیاست‌نامه راآقای دکتر یوسفی لطف کرده‌اند) میس لمپتون متذکر شده است که اصطلاح اقطاع بتدریج در دورهٔ ایلخانان به اصطلاح تیول تبدیل شده و بندرت در متون بعد از این دوره به‌چشم می‌خورد (مالك وزارع ترجمهٔ آقای امیری ، ص : ۷۵٤).

• ۷۸۰ ضبط نسخه‌های: ب و م و ی (**دیوان**) خوبست برای اینکه دیوان حکم وزارت خانه یا وزارت دارایی را داشته وحساب اقطاع‌ها را درآن نگاه می‌داشته اند .

• ۷۸۳ در نسخهٔ ل ضمهٔ س در کلمهٔ **سموم** نوشته شده .

• ۷۸٤ تیز : تند (شرح سودی بر حافظ ، ترجمهٔ بانو ستار زاده)
روزگار را شاعر به‌آسیای کهنه تشبیه کرده ، سعدی گوید :
بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان ــ بهر جفا که توانی که سنك زیرینم
(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

• ۷۸۵ **دیرتر شود** نسخهٔ م بهتر بنظر می‌رسد.

« ۷۸۷ دوده ، در پهلوی دودك ، به‌مناسبت این که اهل خانواده یك اجاق دارند و هم دود هستند (فرهنك نظام) ، بر دودمان وخانواده اطلاق می‌شود (برهان جامع)

ص ۴۵ ب ۷۸۸ غلتان ، در بعضی از نسخه‌ها غلطان (شکل معرب) ، از مصدر غلتیدن دور خود گردیدن (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)

« ۷۸۹ توقیع : نشان وعلامت کردن نامه (منتهی‌الارب) ، ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر فی‌معرفةالجواهر نوشته است: «...وکان توسل الی‌اسماعیل بن‌احمد السامانی احد اخلاف اهل‌البیوتات بآبائه **فوقع** فی‌کتابه «کن عظامیاً » (یادداشت ازآقای دکتر یوسفی). توقیع دربرهان قاطع به‌معنی **دستخط** است. نظامی در سرگذشت فرخی می‌نویسد: « دهقان بر **پشت** قصه **توقیع** کرد » (چهارمقاله ، به‌اهتمام آقای دکتر معین، ص: ۵۸). کتابی به‌نام توقیعات‌کسری در دست داریم وآن‌مجموعه جوابهای موجزی است که انوشیروان به سؤالهای مؤبدان و دستوران داده (رك : مقدمهٔ استاد مینوی برتوقیعات کسری، چاپ تبریز به‌همت‌آقای حسین نخجوانی) احتمال می‌رود رسمی که اکنون در سازمانهای دولتی رواج دارد (این که نامه‌ای را به عرض رئیس برسانند و او دستور مختصر و آمرانه ! در زیر آن بدهد) یادگار توقیع نویسی و یا نوعی توقیع باشد.

« ۷۹۲ وغا ، به فتح : جنگ ، آواز ، غوغا (منتخب)

« ۷۹۴ خورد از خورده (نسخهٔ م) بهتر بنظرمی‌رسد زیرا در ابیات قبل همه‌جا فعلها به‌صیغهٔ ماضی مطلق است : شد ،گرفت ، پخت و... وگاهی به‌صیغهٔ مضارع (به‌معنی‌آینده) : کند ،گردد ، و...

« ۷۹۴ نسخهٔ م در مصراع اول زیاد دارد .

« ۷۹۶ نسخهٔ م بهتر است : گردون نبشسته سوی تو

« ۷۹۷ نسخهٔ م بهتر است : هم از مبدأ وجود (تناسب مبدأ با پایان)

« ۷۹۸ غیرت حکم (نسخه‌های : د ، م ، ن) برای نشان دادن عظمت وقدرت ممدوح از غیرت حلم بهتر بنظر می‌رسد ولی حلم با زمین که به اعتقاد قدما ساکن (حلیم) بوده خالی از لطف نیست .

« ۷۹۹ روح‌الامین ، روح امین (نسخهٔ م) : جبرئیل (غیاث) . صاحب غیاث

می‌نویسد : « روح اسم او و امین لقب یا صفت اوست و از آن جهت بوی امین گفته‌اند که آنچه از کلام الهی بدو می‌رسید بعین به پیغمبر (ص) میرساند . الجبرئیل الامین علی وحیك (ازسخنان حضرت زین العابدین(ع)
ضبط نسخهٔ م را نگارنده بهتر می‌داند :
سوی جهان جام تو هر دم نظر کند ـ روح امین زروزن ایوان روزگار
جهان جام ، مقلوب : جام جهان ، جام جهان نما

« ۸۰۱ پناه جستن و نجات جستن ، چندان فرقی با هم ندارند ولی نجات با کشتی و دریا مناسب تر است ، قس : سفینة النجاة

« ۸۰۲ سلك: درآوردن چیزی درچیزی (کتاب المصادر زوزنی به کوشش تقی بینش، ص : ٤٧)

« ۸۰۸ ضبط نسخهٔ م را بیشتر می‌پسندم :
عالی عماد دولت ودین انك نازکرد ـ خاك درش برافسر خاقان روزگار

ص ٤٦ ب ۸۰۹ خورشید را به شاهی تشبیه کرده‌است که بر تخت لاجوردی نشسته وهنگام سپیدهٔ صبح بر اسب تندرو سوار می‌شود. سبز خنك کنایه از آسمان است (بارهٔ فلك درشعر شمس آمده ، وجه شبه حرکت فلك است) ، شعرا آسمان را سبز رنك می‌دانسته‌اند: گنبد خضرا ، فلك مینائی. ناصر خسرو گوید :
خفته چه خبردارد ازچرخ وکواکب ـ دادار چه راندست برین گوی مغبر
این خاك سیه بیندو آن دایرهٔ **سبز** ـ که روشن و گه تیره گهی خشك و گهی تر
(پانزده قصیده ، با تعلیقات آقای دکتر محقق ، چاپ اول ، ص : ۲۱)
حافظ گفته است : مزرع سبز فلك دیدم و داس مهٔ نو
لهجه کردی قوچان (ناحیهٔ شمالی) برای سبز و آبی یك واژه دارد : هشن Heshen (اطلاع از آقای گیلانی دبیر ادبیات فارسی درمشهد) واین ممکنست حدس یا فرض نگارنده را تایید کند که قدما آبی وسبز را در یك حد معینی مثل هم می‌دانسته اند .

« ۸۱۰ عذار: روی ، صفحهٔ عذار (انیس العشاق رامی ، به‌تصحیح مرحوم اقبال ص: ۱۸ ـ ٢٤) ، قسمتی از صورت که ریش می‌روید (شرح سودی بر حافظ ، ترجمهٔ بانو ستار زاده : ج ۱ ، ص : ٥٥) . شب سیاه و تاریك با آمدن صبح روشن می‌شود مثل سیاهی که صورتش را با شیر شسته وتبسم کند تا دندانهایش نمایان بشود.

« ۸۱٤ مطیر بر وزن فعیل (غیاث) : بارنده (شرح مشکلات انوری)

«	۸۱۸	طره : آنچه بادوش رسد و از دست درازی ویرا پیوسته باز پس دارد و بندد (انیس‌العشاق رامی ، ص : ٦) ــ پیچه ، پیچهٔ موی پیشانی ، زلف پیچیده شده (مقدمة الادب زمخشری ، ج ۱ ص : ۱۷۵) ــ زلفی‌که سر ته آنرا مقراض کرده و زنان و پسران صاحب جمال بر روی گذارند (جهانگیری) ــ یاآنکه‌آنرا بپیچند دریکدیگر وگره زنند(مؤیدالفضلا). سودی می‌نویسد : « طره دراصل به‌معنی‌بالای پیشانی وجلوی سر است اما از باب اطلاق محل به حال یا ذکر محل و ارادهٔ حال به‌موهایی که از ناصیه به پیشانی می‌ریزد طره گفته اند (شرح حافظ ، ترجمهٔ بانو ستار زاده ؛ ج ۱ ، ص : ۵)
«	۸۲۰	صریر: بانك قلم (نسخهٔ چ صفحهٔ: ۱۳۵) ، جرست قلم (مصادر زوزنی)
«	۸۲۱	جفته ، چفته: سقف خمیده ، طاق ، تالار (رشیدی ، ج ۱ ، ص :۵۲۰) مجازاً هرچیز خمیده (فرهنك نظام). طاق ایوان یا طاق قصر (نفیسی) و در شعر انوری نیز جفته‌آمد. رك : دیوان ج ۲ فهرست لغات قضا : قدرت ، صنع وحکم‌الله (شرح سودی برحافظ ، ترجمهٔ بانو ستار- زاده ؛ ج ۱ ، ص: ٤۷) . گردون : فلك ، به‌اعتقاد قدما فلك کروی و محرك بالذات بوده است (التفهیم ــ تعلیقات نگارنده بر دیوان ظهیر فاریابی ، ص: ۲ــ٤۹۱) . هیئت را درنسخهٔ د کاتب هیات نوشته ولی در عربی به قاعده‌کرسی همزه هیئت صحیح‌تر است (المنجد).
ص ٤۷ ب	۸۲٤	جادو : سحر و ساحر (آنندراج) ، ظهیر فاریابی گوید : زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلیست (دیوان ظهیر فاریابی به تصحیح تقی بینش ، ص : ۱۱۱) جادوکشمیرظاهراً اشاره به‌خوبرویان‌کشمیری‌هستندکه‌با زیبایی خودمانند ساحران مردم را می‌فریفته اند .
«	۸۲٦	زاهر: روشن (شرح مشکلات انوری) ، درخشان(تعلیقات‌آقای‌دبیرسیاقی بر دیوان منوچهری ، ص: ٤۰۱) ، المشرق من‌الالوان (المنجد)
«	۸۲۹	مخدرات: مخدره‌ها ، زنان پرده‌نشین ، پردگیان (غیاث). آقای دکتر یوسفی نوشته‌اند : « در کابل افغانستان بسال ۱۳۳۱ شمسی کتابی بنام پرده نشینان سخنگوی ، تألیف رحمانی چاپ شده است که در اسم آن « پرده‌نشینان » درست بجای مخدرات بکار رفته است . »
«	۸۳۱	گشاد : پهنه ، فراخنا (مصطلحات‌الشعراء حاشیهٔ صفحهٔ: ۳۳۵) فتح- و رها کردن تیر (برهان قاطع)

خصم ممدوح را به شیطان تشبیه کرده که برای رجم او تیر شهاب ازکمان فلك پرتاب می‌شود . تیز صفت تیر شهاب است و این که در بعضی نسخه‌ها **تیر** نوشته شده سهوالقلم کاتب باید شمرده شود . قدما معتقد بودند که شهاب تیری است آتشین که برای سوزاندن شیطان پرتاب می‌شود .

« ۸۳۲ سماك به کسر (غیاث) یا به فتح (شرح مشکلات انوری) : نام دو ستاره سماك اعزل و سماك رامح (معرفة اسطرلاب خواجه نصیر ، نسخهٔ خطی نگارنده) ــ آلفا سنبله وآلفا حوا (نجوم به‌زبان ساده ازآقای دکتر ریاضی در مرزهای دانش ؛ ج ۱ ، ص : ۳۰)

« ۸۳٤ احتراق درنجوم اصطلاحی بوده است ، بیرونی می‌نویسد: «سوختن ستاره آن بود که با آفتاب بهم‌آید » (التفهیم به‌تصحیح استاد همایی، ص:۸۲) ملا مظفر در شرح بیست باب احتراق را قران کواکب با یکی از پنج ستاره : عطارد ، زهره ، مریخ ، مشتری ، زحل (خمسهٔ متحیره) شرح کرده . **تیزخشمی** تصحیح قیاسی است از **استاد فیاض** ، تیز چشمی که در نسخهٔ **د** آمده نیز خوبست ، تیز به‌معنی تند ، پر (مصطلحات‌الشعراء) آمده. میدانی شاهی‌البصر را تیز نگر ترجمه کرده (السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ، ص : ۲۱). صاحب صراح آن را حدیدالبصر معنی کرده ، در مشهد مردم این ترکیب (تیز چشم) را به‌معنی خاصی بکار می‌برند: چه چشمهای تیزی دره Dara یعنی چشمهایش چقدر تند و نکته‌بین و مؤثر است . در نسخهٔ چ خوانندهٔ ناشناس متن‌را که نقطه نداشته تصحیح کرده : شوخ چشمی بهرام ، بالاخره تیز خشم یا شوخ چشم (جسور) صفت بهرام یا مریخ‌است زیرا این‌ستاره‌را قدما **جلاد فلك** می‌دانسته‌اند و در احکام نجوم دلالت بر جنك و خونریزی و ظلم و ستیز را به آن نسبت می‌داده‌اند (آنندراج).

« ۸۳۵ یافه ، یاوه (دست نویس نویسندهٔ ناشناس در نسخهٔ چ ، حاشیهٔ صفحهٔ : ۱۳٦) : هرزه (مصطلحات الشعراء چاپ کان پور : ص : ٤۰۱) و در زبان امروز : بیهوده وچرند ــ نفیر: فریاد وفغان (مصطلحات‌الشعراء) مولوی گوید :

بشنو این نی چون شکایت می‌کند   از جدائیها حکایت می‌کند
از نیستان تا مرا ببریده اند   درنفیرم مرد و زن نالیده‌اند

(سخنرانی استاد مینوی در دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، فروردین ۱۳٤۲ تحت عنوان : روش تحقیق متون)

« ۸۳٦ طعن : نیزه زدن وعیب‌کردن (کتاب‌المصادر زوزنی به‌کوشش تقی بینش ص: ۵۹)ــطعن‌دراصل به‌معنی‌خستن به‌نیزه‌بوده (شرح‌قاموس) وبعد مجازاً

به معنی بدگویی ورنجانیدن کسی به‌سخن (آنندراج) بکار رفته. درفارسی طعن باکشیدن، بردن، زدن، داشتن، فروختن وباریدن می‌آمده(آنندراج) ما امروزمی‌گوئیم طعنه‌مزن ولی درقدیم‌می‌گفته‌اند طعن‌مکن یاطعنه مکن طعنم مکن‌که چیست بخاکستر الفتت ـ این مستمند سوخته بیمارآتش‌است (از واله هروی به‌نقل آنندراج)
نقد: بیهین چیزی‌برگزیدن(کتاب‌المصادر زوزنی،ص:۱۷)ـ تمییزالدراهم (قاموس) ـ سره کردن درم و دینار (منتخب) ـ دزی : Critique

« ۸۳۹ در نسخهٔ ل فشان ، نشان بهر دو شکل خوانده می‌شود ، در نسخهٔ م : فشان ـ شعرا غالباً چشم گریان را گوهرفشان گفته اند . اشك گوهری است که از چشم بیرون می‌ریزد .

ص ٤٨ ب ٨٤٠ زلف زره سان که در نسخه‌های ب و **م** آمده بهتر از زلف پریشان است زنها مویشان‌را می‌بافته‌اند وشعرا گیسوی بافته را به‌زره تشبیه می‌کرده‌اند وشاید هم موی مجعد یا مرغول راکه به عربی مسلسل می‌گفته‌اند به زره مانند می‌کرده‌اند (انیس‌العشاق رامی، به تصحیح مرحوم اقبال ، ص : ٥)
نظامی گوید :
بتن بر یکی‌آسمان‌گون زره چو مرغول هندی گره بر گره
کلمهٔ طوق که در این بیت آمده قرینه‌ای است برای ترجیح زره سان

« ۸٤۲ جان شده (نسخهٔ م) به‌قرینهٔ‌گشتی (درمصراع اول) درست بنظر نمی‌رسد.

« ۸٤۳ بغلطاق ، بغلتاق ، بغتاق ؛ (آنندراج) : طاقیه یا نوعی‌کلاه به‌شکل طاق (برهان قاطع) ـ کلاه و فرجی که نوعی قبا بوده بدون بند که روی جامه می‌پوشیده‌اند ، برگستوان (ایضاً). صاحب آنندراج می‌نویسد این واژه فارسی نیست و بیتی از عثمان مختاری را شاهد می‌آورد که بغلتاق به معنی‌گریبان است : طلسم چاه نخشب‌گشته بغدادی بغلتاقش . وظاهراً معنی اخیرصحیح‌تر است، شمس نیز دراینجا بغلتاق را بهمین معنی‌گریبان آورده ، برای توضیح بیشتر رك : دیوان عثمان مختاری به تصحیح استاد همایی ، ص : ۲۳۸

« ۸٤٤ در نسخه‌های : **د** و **م** و **ی** چه نوشته شده ولی **چو** بنظر بهتر می‌آید زیرا چو از حروف اضافه و به‌معنی **مانند** است (دستورنامهٔ آقای دکتر مشکور ؛ چاپ دوم ، ص: ۱٦۸) می‌خواهد بگوید: معشوق من در زیبایی مثل ستارهٔ زهره یا ناهید است ، Venus

« ۸٤٥ عز اسمه : نام او سربلند باد ، مجلل یاد نامش (نفیسی) تلفظ کلمه

به ضرورت شعری و رعایت وزن شعر کمی دقت می‌خواهد یعنی باید عز را به سکون ز تلفظ کرد

« ۸٤٦ پیش از بدست آمدن عکس نسخهٔ م بر سر : دریا شد ، در پاشد بحثی بوجود آمد ، در نسخهٔ ل کلمه درست خوانده نمیشد و در ذهن تردیدی سایه می‌انداخت : **استاد مینوی** بهتر می‌پسندیدند که « صدف کوگوش دریا شد » خوانده شود زیرا شکل صدف به‌گوش شبیه است و هنوز مردم به صدف **گوش ماهی** می‌گویند ولی **استاد فیاض** احتمال می‌دادند « صدف کز گوش در پا شد » باید باشد یعنی صدف ازگوش خود مروارید (در) می‌پاشد ، درآن موقع کو را به‌تصحیح قیاسی باید کز می‌خواندیم ولی نسخهٔ م نشان داد که نیازی به این تصحیح نیست .
چشم پرداشتن کنایه از گریستن و پر اشك بودن چشم است ــ در مشهد این ترکیب را هنوز بکار میبرند : چشمش پر است و کلمهٔ پر در لهجهٔ مشهدی‌پور Poor تلفظ میشود. **چشم‌تر** دارد نیز غلط نیست زیرا چشم از اشك تر می‌شود .

« ۸٤۷ پیش از این هم گفته شد که در نسخهٔ ل هرجا در نسخه های دیگر رشته است **رسته** نوشته شده و رسم‌الخط آن اینست‌که کاتب ش را مثل امروز می‌نوشته ولی زیر س سه نقطه می‌گذاشته‌است (این‌رسم متداول قدیم بوده در غالب نسخه‌های قدیمی همین‌طور است) معنی کلمهٔ رسته با رشته اندك تفاوت دقیقی‌دارد: رسته ، راسته ، ردیف ، رج وبه‌آنچه دریك‌امتداد قرار دارد گفته می‌شده مثل رسته دکان ، رستهٔ دندان ، در تاریخ بیهقی رسته دکان به معنی مذکور آمده ، بیهقی در وصف پل بامیان می‌نویسد : « پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته وپشت‌آن استوار پوشیده کوتاه‌گونه وبر پشت‌آن دو **رسته دکان** برابر یکدیگر » (تاریخ بیهقی به‌تصحیح استاد فیاض ، ص: ۲۶۰ ، سیل غزین) ــ هنوز درمشهد راسته بازار می‌گویند.
اما رشته به معنی تابیده ، (از ریسیدن یا رشتن) ، وگاهی مربوط بهم آمده است مثل : رشتهٔ زنجیر ، رشتهٔ گوهر ، رشتهٔ تسبیح و امثال آن .
مراد از رستهٔ پروین یا رشتهٔ پروین دندانهاست، قدما دندان را به‌پروین تشبیه می‌کرده‌اند (انیس العاشقین رامی ، نسخهٔ مورخ ۱۰۷۵ در بیاض الله وردی بیك متعلق به کتابخانهٔ استاد فرخ ، ص : ٤۳٦) ، وجه شبه درخشندگی ، جلا ، تابش وسفیدی است و یا از باب اینکه « اهل نجوم کوکب ثابتش » می‌گفته‌اند (ایضاً ، ص: ٤۳٦). این نکته درخور توجه است‌که پروین یا ثریا جزو صورت فلکی ثور است و ثور سی و دو ستاره دارد (شرح بیست باب ملامظفر ، چاپ سنگی) ، وباز سی و دو مرجان کنایه از سی و دو دندان انسان‌است تشبیه دندان به‌مرجان درشعر فارسی سابقه دارد ، رودکي در قصیدهٔ دندانیه خود گفته است : سپید سیم رده

بود و در و مرجان بود (محیط زندگی و احوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ، ص: ۴۹۸) ـ وجه شبه: سفیدی، جلا، تراش وصلابت محمد بن منصور گوید : « مرجان چهار نوعست : سرخ ، سفید ، سیاه سیاهٔ تیره فام (گوهر نامه ، باب هفدهم : بسد و مرجان ، رك : فرهنك ایران زمین دفتر ۱ و۲ ج ٤ ، ص : ۲۵۳ به‌کوشش آقای ستوده)

« ۸٤۸ بدخشان شهریست بسیار با نعمت و جای بازرگانان ، و اندر وی معادن سیمست و زر وبیجاده ولاجورد واز تبت مشك بدانجا برند (حدودالعالم به‌اهتمام آقای دکترستوده، ص: ۱۰۵). لوسترنج می‌نویسد ایالت‌بدخشان در شرق طخارستان (افغانستان امروز) قرار داشته (سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ آقای عرفان ، ص : ۱۰۵) . بدخشان تا این اواخرحکامی داشته که شرح‌کارهای آن به اجمال درتاریخ بدخشان (چاپ شوروی) ذکر شده است . لعل بدخشان شهرت داشته ولی محمد بن منصور در گوهرنامه متذکرشده است‌که بدخشان مرکزتجارت لعل بوده: «بدانکه نسبت لعل ببدخشان بواسطهٔ آن نیست که ازآنجا میخیزد بلکه بواسطهٔ آنست‌که ازمعادن ، ببدخشان‌آورند و میفروشند » (گوهرنامه، ص:۲۲٤ فرهنك ایران زمین: ج ٤ دفتر ۱ ـ۲)

« ۸۵۱ خشك ریش یا خشکریشه (بحرالجواهر) : جراحت خشك (سروری) قسمتی ازجراحت‌که آبله‌های آن بی‌آب باشد (ایضاً) خشکی روی زخم (برهان قاطع) ، ریشی‌که باوی رطوبت‌نباشد (بحرالجواهر)،پوستهای ریزه ریزه که از قرحه جدا میشود (یادداشت خواننده‌ای ناشناس در حاشیه نسخهٔ چاپی بحرالجواهر متعلق به‌نگارنده) . خشك ریش مجازاً درشعرفارسی به‌معنی‌فرومایه، احمق، بهانه(آنندراج ـ مصطلحات‌الشعراء) مکر و حیله و نفاق (برهان جامع) آمده ، ولی اینجا به همان معنی اصلی است ـ ظاهراً نوعی بیماری‌پوست شبیه‌آگزما ودیرعلاج‌بوده زیرا می‌گوید : از عشق معشوق در دل من خشك ریشی پیدا شد که با وجود صعب‌العلاجی خاك درگاه ممدوح آنرا درمان کرد .
کلمه سده مکرر در شعر شمس آمده : درگاه ، مسند ، باب‌الدار ، ما حولها من الرواق ، ما یجلس علیه کالمنبر (المنجد ـ شکل سده در همان‌کتاب ، ص : ۳۳۵ ، چاپ ۱۹۵٦) ـ زمخشری می‌نویسد: سده ـ بام پیش سرای ، پیش در سرای ، درگاه ، چیزی که در بالای در برای سایه میسازند ، دکان ج : سدد (مقدمة‌الادب ، ج ۱ ، ص: ۱۲٦) درشعر انوری نیز سده به‌معنی آستانه در و درگاه‌آمده (دیوان ج ۳ ص :٦۱۱)

« ۸۵۳ شمس‌الدین یا شمس‌الدوله ! (رك : یادداشتهای استاد مینوی راجع به ممدوحان شاعر ، همین کتاب ، ص : ۱٤۲) ـ ممدوح دیوانی داشته

(به تصریح بیت بعد : ۸۵٤) و صاحب مقام بوده : صدر (ایضاً در بیت ۸۵٤)

« ۸۵٦ نمی‌دانند (نسخهٔ ب و م) یا نمی یابند ! شاید نمی‌یابند لطیف‌تر و متناسبت‌تر باشد ـ دریای کرم ممدوح به‌قدری عظیم است که غواص فکر به ته‌آن نمی‌تواند برسد.

« ۸۵۹ جناب به قرینهٔ ایوان مصراع دوم از جلال که در نسخهٔ **م** نوشته شده بهتر است .

ص ٤۹ ب ۸٦۳ کلمهٔ قطران ایهامی دارد : قطرن شاعر یا قطران مادهٔ سیاه . زیبایی این ایهام در برابر سنائی است (سنائی شاعر و سنا به معنی روشنی) . می‌خواهد بگوید اگر سنائی زنده می‌شد دربرابر سخنان ممدوح من مثل قطران بود . اگر شاعر به‌ایهام نظر داشته سنائی را نمونهٔ شاعر خوب و قطران را نمونه شاعر بد گرفته است . ظاهراً قطران در نزد شعرای قدیم مقامی نداشته و شاید علت‌آن دور بودن وی ازمرکز شعر دری یعنی خراسان بوده است. ناصر خسرو می‌نویسد قطران به‌ملاقات من‌آمد شعر خوب می‌گفت ولی فارسی درست نمی‌دانست ومعانی اشعار منجیك را از من می‌پرسید (سفرنامهٔ ناصر خسرو به‌اهتمام‌آقای دبیر سیاقی ، ص: ٦)

« ۸٦۵ متن از نسخهٔ د و ی گرفته شده ولی در نسخهٔ م اینطور است :

بسان تیر خصم شدهٔ او کیش‌داری شد
اسیرکنده پای از بهرآن شد همچو پیکانش

در نسخهٔ چ خواننده ناشناسی مبدء را تصحیح‌کرده مبدع نوشته است (از بدعت ، کسی که آیین نومی‌آورد و باصطلاح گردن‌کشی می‌کند) و در توضیح کنده نوشته است : « کنده چوبی سطبر است که بر پای مجرمان نهند » (حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۰)
به‌شکلی‌که در نسخهٔ م آمده بهتر است زیرا کنده باکیش به‌معنی تیردان (سروری) خیلی تناسب دارد ولی در هر حال شعر خالی از ضعف تألیف یا ابهام نیست .

« ۸٦۸ خاکی ، منسوب به خاك وکنایه از پستی و خواری و افتادگی و بندگی (نفیسی ـ آنندراج) ، در لهجه مشهدی : مو با تو خاکیم

Mo bâ to xakiom

« براندازم بسیل اشك » درمصراع دوم شعر حافظ را به‌خاطر می‌آورد:
دیشب به‌سیل‌اشك ره‌خواب می‌زدم ـ من‌وساقی‌بهم‌تازیم‌و‌بنیادش براندازیم
(دیوان حافظ به تصحیح مرحوم قزوینی ، ص : ۲۱۸ و ۲۵۸)

در نسخهٔ د و م : در انبارم (بجای : در اندازم) . انباردن و انباشتن به‌معنی «پر کردن جایی بخاك‌وغیره» است (سروری، نسخهٔ خطی نگارنده)

« ۸۷۱ عروس نظم (در نسخهٔ م و سه نسخهٔ دیگر) ازعروس طبع لطیف‌تراست. « گوهری از رشته کانش » (نسخهٔ م) ، رشته را به معنی توده گرفته ، کان پر از گوهر مثل رشته‌ای است وغرض از گوهر : معنی است .

« ۸۷۲ بسته میان ، میان بسته (مقلوب) : مستعد ،آمادهٔ خدمت ، معزی گوید: ثنا و خدمت او واجب است ازین معنی ــ قفا گشاده زبان است و بخت بسته میان (آنندراج)

ص ۵۰ ب ۸۷٤ نسخهٔ م **کرد** دارد ولی وزن کوتاه می‌شود .

« ۸۷۹ **دست وبازو** که درنسخه‌های چ و **م** و ی نوشته شده بهتر است.

« ۸۸٤ در نسخهٔ د و **م** : چه خوانند ، ولی **د** به تلفظ در نمی‌آید .

« ۸۸۷ این بیت متمم معنی بیت قبل است، به اصطلاح موقوف‌المعانی. می‌خواهد بگوید اگر قلم تو تدبیر امور نمی‌کرد روزگار با سنك فتنه حصار شیشه‌شان‌آفرینش را نمی‌شکست .

پست‌کردن : خراب‌کردن، نرم‌کردن ، فرودآمدن (مصطلحات‌الشعراء)

یادداشتی راجع به شیشه :

شیشه در پهلوی شیشك Shishak تلفظ می شده ، به معنی آلت موسیقی (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، به شیشه آبگینه هم گفته می‌شده واین کلمه در پهلوی Opa keneak بوده (ایضاً) ــ درعربی زجاجه یا قاروره می‌گفته وشیشك را معرب‌کرده شیشه گفته‌اند ــ (ایضاً). شیشه در اوائل دورهٔ اسلامی (قرن نهم میلادی) دربعضی از نقاط ایران وجود داشته وبعد به‌عللی‌ازبین‌رفته، وازجاهای دیگربه‌ایران‌می‌آمده‌است (راهنمای صنایع اسلامی ترجمهٔ آقای دکتر فریار ، ص : ۲۱۵) . در دورهٔ شاه عباس بیاری فرنگیان صنعت شیشه‌سازی‌در ایران احیاء شد (ایضاً راهنمای صنایع اسلامی) . در بارهٔ خواص و رنك آمیزی شیشه مطالب زیادی در تحفهٔ حکیم مؤمن (تحت عنوان : زجاج) ذکر شده است . سنك و شیشه در ادب فارسی مثل ناهمتایی ، ناسازگاری بوده و شعرایی مثل سوزنی و فخری گرگانی بدان تمثل جسته‌اند، رك : امثال وحکم ، ص: ۹۹۳ ؛ ج ۳ ــ از متاخران صائب تبریزی غزلی با ردیف شیشه دارد (دیوان صائب چاپ هند ، ص : ۸۷ــ۸٦) و می گوید :

زسنك گر بدل نازکش رسدآسیب ــ بروی خویش نیارد چوآب شیشهٔ ما

« ۸۸۸ نسخهٔ م خوبست : کین (= کاین ، که این) شهاب تیز رو ــ تیر این نیلی کمان آفرینش

« ۸۹۲ **لفظ** که در نسخهٔ **چ** و **م** آمده بمناسبت ، دهان بهتر از **لطف** است.

« ۸۹۵ قحط : نایابی وکم‌یابی ، قحط پرور در شعر شمس طبسی آمده (ص ۵۷ ب ۱۰۱۰). درطبس می‌گویند « این بچه سال قحط است» ومنظورشان اینست که بگویند در سال قحطی بدنیا آمده و یا باین می‌ماند که از قحطی‌آمده (اطلاع ازآقای اظهری طبسی) ــ درمشهد می‌گویند:ازقحطی بیرون آمده‌ای » یا « مثل اینکه از سال قحطی آمده است » .

ص ۵۱ ب ۸۹۸ در نسخهٔ م : سقطه ، به فتح لغزش (منتهی‌الارب) ، به ضم افتاده ازچیزی یا آنچه از چیزی بیفتد (منتخب) ــ در فارسی به فتح افتادگی و زیان (نفیسی) ولی‌منطق شاید با طاس وفغان مناسبت‌تر باشد .

« ۸۹۹ در مشهد هنوز بازار تیزی به معنی کنایی بازار گرمی گفته می‌شود .

« ۹۰۰ صبح دوم : صبح صادق ، صبح راستین ، صبح آخرین در شعر شعرای قدیم ، مانند: سنائی، خاقانی، نظامی مکررآمده (لغت‌نامه) ــ عبارتست از وقتی که روشنی آفتاب در سیاهی شب به‌خوبی آشکارا و هویدا شود (نفیسی) ، مقابل : صبح کاذب یا صبح نخستین

« ۹۰۲ منت ایزد را ، قس : منت خدای را (گلستان‌سعدی چاپ مسکو، ص: ٦) ضبط نسخهٔ م از لحاظ رسم‌الخط قابل توجه است : ور نی (**Ni**)

« ۹۰۵ مروق ، راوق: معرب راوك فارسی: لطیف وصاف وپالوده (برهان قاطع) یا راق عربی : صاف کردن (نفیسی) ، لعل مروق‌کنایه از شراب سرخ رنك صافی است .

« ۹۰۵ فندق معرب فندك ، در پهلوی : **Punduk** یا **Funduk** (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . در عربی به‌ضم ف تلفظ میشود (قاموس) ولی درفارسی نیزبیشتر به‌کسر ف گفته می شود (درمشهد) ــ فندق به‌سرانگشتان معشوق گفته می‌شده، فندق زدن = بشکن زدن، انگشتك زدن (برهان‌قاطع) ــ شرف‌الدین شفروه : فلك فندق زنان درعهد پیری (رشیدی) ــ رامی می‌نویسد: سخنگویان خراسان سر انگشت را به‌فندق نسبت کرده‌اند (انیس‌العشاق ص : ٤٥)

آقای اظهری طبسی می‌گفتند که در طبس رسمی است به‌نام **سرانگشتی** و آن چنین است که پس از حنا کردن دست (به اصطلاح خضاب) گلوله‌های حنا را به‌سر انگشتان می‌گذارند و با پارچه‌ای هرانگشت را جداگانه می‌بندند وآن‌قدر صبر می‌کنند تا سرانگشتان رنگی تیره‌تر از باقی دست که حنا بسته‌اند بخود بگیرد ، این رنك تقریباً شبیه رنك فندق است . این شعر برای نشان دادن سبك شمس نمونه خوبی است : تخیل قوی ، الفاظ منسجم و فصیح و مضمون شاعرانه

« ۹۰۹ نعت : صفت (شرح مشکلات دیوان انوری) ، ستایش وثنا (غیاث)

« ۹۱۰ دم دادن : فریب دادن (آنندراج)

ص ۵۲ ب ۹۱۳ رق : پوست آهو که بر وی نویسند (صراح) ـ منشور وصحیفه روشن نیك (نازك) «آنندراج » ـ کاغذ از پوست ،کاغذ ازپوست‌آهو ،کاغذ (مقدمة‌ـ الادب زمخشری : ج ۱ ص ۲٦۷)
دزی : « پوست حیوانی خالص » درقرآن : « فی رق منشور » سورهٔ طور آیهٔ : ۳) ، ابوالفتوح رق را پوست ترجمه کرده (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ، ج ۵ ، ص : ۱۵٦)

« ۹۱٤ مطرق : کم عقل (قاموس) ، سست رای (منتخب) ، بر وزن محسن فرومایه وسبت چشم (آنندراج)

« ۹۱۵ خورنق ، خورنه ، خورنگاه ، خوردنگاه (یادداشت خوانندهٔ ناشناس در نسخهٔ ج ، حاشیهٔ ص : ۱۵۱)ـ نام قصری که لقمان‌بن امرؤالقیس‌بن عمر حاکم حیره برای بهرام ساخت تا بهرام در آنجا بسر برد وماننددیگر فرزندان یزدگرد با مرك زودرس از میان نرود . معمار قصر مردی بود بنام سنمار وپس از تمام شدن بنا به‌امر نعمان او را ازبالای قصر به‌پایین انداختند علت این بود که به نعمان گفت ازاین‌هم می‌توانستم بهتر بسازم و اگر می‌دانستم بمن مزد بسیار خواهید می ساختم ، جزاء سنمار مثلی است (رك : ترجمهٔ تاریخ طبری به‌اهتمام‌آقای دکترمشکور ، ص : ۱۱۲ و تاریخ بلعمی به‌کوشش آقای پروین گنابادی : ص۹۲۳)

« ۹۱٦ تکاور ابلق : اسب سیاه وسفید و اینجا کنایه از روز و شب است به‌اعتبار بی‌قدری و رنك (برهان‌قاطع). نظام‌الدین احمد می‌نویسد ابلغ (کذا) بد است و « چنین مشهور است که اسب نجیب عربی ... و ابلغ نمیباشد (مضمار دانش ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ **استاد فرخ**) .

تکاور = تك + آور : اسب ، شتر (برهان قاطع) .

« ۹۱۷ کلاه مغرق ؛ کلاه زرباف (آنندراج) ،حافظ گوید : فکر اسب سیه وزین مغرق نکنیم (دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی، ص: ۲۶۱) ، مرحوم قزوینی‌درتوضیح‌مغرق‌نوشته‌شده‌است: لجام مغرق بالفضة لگام به‌سیم‌آراسته (حاشیهٔ همان صفحهٔ ۲۶۱) ــ معرق (درنسخهٔ چ) ظاهراً اینجا چندان لطفی ندارد اگرچه ممکنست‌آن را ازمادهٔ عرق: خوی ،کم‌گوشت،ظریف (صراح) گرفت . یا رك ، قس : کاشی معرق
درمشهد هنوز معرق دوزی وجود دارد. (برای معرق ومغرق رك مجله : ایران امروز مقالهٔ مرحوم اقبال). در نسخهٔ **د** : **نرباید** نوشته است و من‌تصور می‌کنم ــ اگراشتباه نکنم ــ نرباید صحیح‌است زیرا: می‌خواهد بگوید اگر فصل بهار از لطف واعتدال خلق ممدوح بهره بگیرد دیگر باد صبااز فرق‌سر گل‌کلاه زرین او را نخواهد ربود. تشبیه‌کلاه زرین یا کلاه آراسته به زیور که با تار زر و نقره بافته شده در مورد گل به‌مناسبت زردی دانه‌های‌گرده (پلن)گل است‌که معمولا دربیشتر گلهای معطردیده می‌شود. مثلا زردی‌میان نرگس‌را به‌طاس زرین تشبیه‌کرده‌اند.

« ۹۱۹ ستبرق ، استبرق ، دیبای ستبر (ضخیم ، درشت باف یا کلفت) ، دیبای بزر ساخته شده (ظ : زری) ، جامهٔ حریر ستبر مانند دیبا (نفیسی).

« ۹۲۰ رقعه : بساط شطرنج (نفیسی) ــ زمخشری می‌نویسد: «رقعة: تخنهٔ چترنك کرپاس شترنك ،پستر چترنك»(مقدمةالادب ،ج۱ ص:۳۰۵) ، شاه رقعهٔ نیلی یعنی خورشید (یادداشت خوانندهٔ ناشناس‌درنسخهٔ‌چ،حاشیهٔ ص:۱۵۱)

« ۹۲۱ بیدق ، بیذق : پیادهٔ شطرنج (برهان جامع ، مقدمة الادب زمخشری)

« ۹۲۲ جذر اصم ومنطق : جذر ناقص و جذر کامل ، فرهنگستان : گنك وگویا مثلا عدد ٤ جذر کامل دارد ۲ ولی ٥ اصم است زیرا جذر کامل ندارد . قدما در بارهٔ اعدادی که جذرشان اصم است تخیل مخصوصی می‌کردند ومعتقد بودند کسی غیر از ذات پروردگار نمی‌داند جذرآنها چقدر است.این نکته در شعر قدیم به‌صورتهای مختلف دیده می‌شود ، از جمله در شعر ظهیر فاریابی : چندین گره از بهر چه بر جذر اصم زد (دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ص : ۲٦ وشرح‌آن در تعلیقات همان کتاب).
توضیح از شرح خاقانی : «جذر در حساب انواع است . اما جذر منطق آنست‌که عددی را درنفس (اصل : نقش)آن عدد ضرب‌کنند آنچه حاصل‌آید آنرا مجذور ومال خوانند وعدد مضروب را جذرگویند چنانك

مثلا سه عدد هم در سه ضرب کنند نه عدد حاصل گردد و سه عدد را جذر خوانند و نه عدد مجذور و مال گویند و معلوم میشود که جذر نه عدد سه عددست ، وهمچنین جذر شانزده عدد چهار عدد است. اما حذر اصم آنست که ازو هیچ مخرج نخیزد چنانك عدد هشت مخرج ندارد یعنی عدد آنچنان نیست که چون آن درنفس خود ضرب کرده شود از آن ضرب هشت عدد حاصل گردد و کشیدن جذر اصم سخت مشکل است ازآن که درو اجزای که می‌مانند و درست نمی‌آید و بعضی هندوان که در حساب کامل اند بمشقت بسیار، جذر اصم بتقریب بیرون می‌آرند نه تحقیق‌واهل‌اسلام درو مشغول نشوند» (شرح خاقانی، نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه به‌خط عبدالرشید)

« ۹۲۲ از قوه به فعل اصطلاح حکمت است : قوه تعبیری از توانایی و استعداد انجام کاری و فعل تعبیری از نمود کار و انجام و تظاهر . رك : فرهنك علوم عقلی تألیف آقای دکتر سجادی

« ۹۲۵ سرزده ظاهراً بیان‌حالت‌گوینده‌می‌کند،سرزده گفتم:ملامت کردم ،سرزنش کردم (آنندراج) ، یا صفت چرخ است : سرکوفته وبی‌خبر (ایضاً) .

« ۹۲۷ تکسین و بك هردو لقب بوده اند : تکسین در فرهنگها به فتح ت ضبط شده (حواشی استاد همائی بر دیوان عثمان مختاری ص: ٤٤١) ولی در ترکی به ضم ت بوده، کاشغری راجع به‌تکسین می‌نویسد تکسین (به‌ضم ت) « لقب من کان فی‌الدرجة الثالثه من الملك » (دیوان لغات الترك کاشغری چاپ مصر : ج ۱ ، ص : ۳٦٥)

بك یا بگك Beg (قس با Big انگلیسی) لقبی بوده خاص شاهزادگان بر فرمانروایان قبیله یا دسته کوچك (در برابر خاقان یا خان که بر حوزه وسیعی فرمانروایی داشته‌اند) اطلاق می‌شده و به‌طور کلی لقب یا عنوان عمومی فرماندهان نظامی بوده چنانکه می‌گفته‌اند : اولوس‌بگی تومان بگی و دان بگی (دائرة المعارف اسلام ج ۱ ، ص : ۷۰٦)

« ۹۲۸ محك ، يك نوع سنك سیلیسی که زرگرها بوسیلهٔ آن عیار طلا ونقره را معین می‌کنند . دزی محك را Pierre de Ponce گرفته ولی آن سنك پاست نه محك .

یادداشت راجع به محك : سنك محك Pierre de Touche در سنك‌شناسی جزوانواع‌عقیق محسوب می‌شود که یکی‌از انواع اپال Opale هستند. اپالها دسته‌ای‌ازسنگهای‌سیلیسی‌هستند‌که ۳ تا ۸ درصدآب‌می‌گیرند و شکل تبلورشان را بر اثر گرفتن آب از دست می‌دهند . سنك محك علاوه برانیدرید سیلیسیك مقداری رس درترکیبات خود دارد یعنی‌خمیره

سنك ، رس است وانیدرید سیلیسیك به‌صورت ذرات پراکنده‌درخمیره سنك تزریق شده . علاوه بر این که ذرات رس را بهم ملتصق می‌کند ذرات سیلیس براثر خاصیت الاستیسیته رس اگر فشاری بر سطح سنك وارد شود درخمیره فرو می‌رود ودر نتیجه سطح تماسش با جسمی که بر سنك کشیده شده کم می‌شود وپرده نازکی از آن را می‌گیرد. درمورد طلا ونقره از روی همین خاصیت و جلا و جلوه‌ای که برسطح سنك باقی گذاشته عیار را می‌فهمند. فرض کنیم طلایی‌را محك‌زدندخطی یا ردی روی‌سنك می گذارد به‌آن کمی اسید نیتریك می‌زنندآنچه مس یا غش در طلا باشد حل می‌شود وفقط اثرطلای خالص که زرد است باقی می‌ماند (زیرا طلا دراسیدنیتریك حل نمی‌شود) قطر خط وتغییر زردی رنك خط روی محك ومقایسه آن با خط اول که هنوز اسید نزده بودند نماینده عیار طلاست. البته جلوهٔ خط محك مربوط به‌قطرآنست.(این یادداشت باهمکاری‌آقای مصطفی‌فراشباشی دبیر زمین شناسی تهیه شده است)

ص ٥٤ ب ۹۳۰ از ثری تا به ثریا را مثلی می‌توان تلقی‌کرد از قبیل از زمین تاآسمان زیرا ثریا مثل بلندی است وثری (خاك) پستی . سعدی‌گوید :
سخن باوج ثریا رسد اگر برسد ــ به‌صدر صاحب دیوان وشمع جمع‌کبار
(مواعظ ، ص : ۳۱)

« ۹۳۱ ترازوی فلك : برج میزان ، صورت هفتم ازصورفلکی‌منطقة البروج (شرح بیست باب ملا مظفر) **Libra** ، صورةالمیزان (صورالکواکب صوفی : (Fig : 28
شاهین ایهام دارد : چوب ترازو (برهان جامع) ومرغ شکاری معروف (ایضاً)

« ۹۳۲ ذروه ، به ضم یا به‌کسر ذ : علو ، جای بلند ، بالای هرچیز (منتخب) در مقدمة الادب زمخشری : ذروة (به‌کسر ذ) بالای کوه (ج ۱ ص۳٤)
الفتح معك : قرین فتح باشی ــ درنسخهٔ ی : النصر معك . انوری‌النصرة معك (دیوان انوری به‌تصحیح استاد مدرس رضوی ؛ ج ۱ ، ص: ۲۷۷)
در نسخهٔ م و ی بجای بزم ، **رزم** نوشته شده ، باید دید در رزم رایت بر فراز بلندی نصب می‌کرده‌اند یا در بزم !

« ۹۳۵ طوبی لك : زندگانی تو خوش باد (بادا) ، جمله‌ای است دعائی شاید مأخوذ از قرآن مجید : طوبی لهم (سورهٔ رعد آیه : ۲۹) .
طوبی (مصراع اول) درختی است درعرش، رك: تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ، ص: ۱۹۲)

« ۹۳۶ راه بریدن: راه پیمودن ، بسر باید بریدن راه‌کوی دلبریانرا(آنندراج)

« ۹۳۷ در نسخهٔ چ : نصرت زتنك ، خوانندهٔ ناشناس در حاشیه (صفحهٔ ۱۵۸) نوشته تنك یعنی عشقه .
در نسخهٔ م : آب تیره ، تعبیری است برای رنك فولاد شمشیر ولی **آب تیز** (به رنك آب وبرنده) به‌نظر نگارنده بهتر است.

« ۹۳۹ کلمهٔ چك درنسخهٔ اول نقطه ندارد ، در نسخهٔ ی به‌جای‌آن حبك نوشته شده به معنی راههای ستارگان (آنندراج)
شب چك یا جك ، شب برات است (آنندراج) و انوری نیز این کلمه را در قصیده‌ای بهمین قافیه‌آورده ، رك: دیوان انوری ؛ ج ۱ ، ص: ۲۷۷
شب برات شب پانزدهم ماه رجب است و این شب را لیلة البرائه یا لیلة المبارکه یا لیلةالرحمه یا لیلة الصك می‌گویند (کشاف)
در روز پانزدهم رجب ودو روز قبل ازآن (یعنی ۱۳ و۱٤ رجب) مردم به زیارت اهل قبور می رفته و برای ارواح طلب مغفرت می‌کرده اند و نیاز می‌فرستاده اند (تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ، چاپ دوم ، ص : ٤١٤) شب برات را شب قدر یا رحمت می‌گفته‌اند ومعتقد بوده‌اند که در این شبها گناهان اموات‌آمرزیده می‌شود و درهای آسمان‌گشوده (در رحمت) می‌گردد وشب قدر ونعمت است (زادالمعاد) ، ایام برات چون با بلوغ ماهتاب مصادف‌است ایام‌البیض خوانده می‌شده (شرح بیست باب ملا مظفر)
مراسم شب برات هنوز درمشهد برگزار می‌شود ، دراین شب روی قبرها چراغ وشمع روشن می‌کنند وقرآن می‌خوانند و طی مراسمی‌که به فصل هم بستگی دارد به زیارت اهل قبور می‌روند و خوراکی و پول تقسیم می‌کنند . موضوع چراغ و روشنایی احتمال می‌رود ریشهٔ قدیمی‌تری داشته باشد و در واقع اختلاطی باشد از آداب باستانی ایران با مراسم مذهبی اسلام .

« ۹٤۰ علك اگر به‌کسر ع وسکون ل وك تلفظ شود به‌معنی صمغ نرم، قطعه‌ای از چیزی است (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین ــ المنجد) ، دزی : Resine واگر به فتحتین (فتح ع و ل) تلفظ شود نوعی‌درخت است که در حجاز می‌روید (منتهی الارب) . وبالاخره اگر به‌صورت فعل و مصدر باشد یعنی خاییدن ، بیختن ، نرم کردن (نفیسی) و شاید اینجا همان الك باشد که در نسخه‌ها مثل کلمات عربی نوشته شده ، ولی الك (مویز) ظاهراً مأخوذ از ترکی است (ایضاً ، نفیسی)
الك کردن به‌صورت اصطلاح در زرگری گفته می‌شود (اطلاع از آقای

کمال پور) در نسخهٔ م نیز علك با **ع** نوشته شده ومصراع دوم بیت بعد به این صورت است : نقش زرین کواکب **کندی** حادثه حك

« ۹٤۲ ده يك ، یکدهم، عشر: اصطلاح دیوانی یا مالیاتی بوده، و بر تمام محصولات زمینی تعلق می‌گرفته . در صدر اسلام به‌طور کلی از زمین‌هایی که باآب جاری مشروب می‌شد يك دهم واز زمینهائی که با وسایل مصنوعی آبیاری می‌گشت نیم دهم به عنوان عشر می‌گرفتند (بها ستناد عملی‌که رسول‌اکرم با اهل بیشه کرد) . زمین عشری به زمینی گفته می‌شد که عشر می‌داد و در مقابل زمین خراجی قرار داشت . اصطلاح عشر در مورد زکوة و صدقه نیز گفته می‌شود و بین فقهاء بر سر نصاب عشر و این که کدام محصولات از پرداخت عشر معاف هستند اختلاف نظر وجود دارد (مالك و زارع میس لمپتون ترجمهٔ آقای امیری ، ص : ٦-٧٧٥)
در مشهد هنوز رسم است اگر کسی زمینی بی‌آب داشته باشد و اجازه کشت بدهد زارع به خرج خود زراعت دیم می‌کند وبعد عشر محصول آن را به صاحب زمین می‌دهد.

« ۹٤٥ یزك ، به فتح ی و ز : قراول (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) ، مقدمه یا پیشرو لشکر (آنندراج)
شعر نکته‌ای از حکمت دارد به‌این ترتیب که ازل درحکمت به معنی قدم است وآنچه را اول نیست ازلی می‌گویند ومعتقدند که آنچه وجودش زمانی متأخر نداشته باشد ازلی است (فرهنك علوم عقلی ، تألیف آقای دکتر سید جعفر سجادی ، ج۱ : ازل) ـ در نسخهٔ چ تبرك است (بجای: یزك) و توضیح داده یعنی حصار (ص : ۱٥۹)

« ۹٤٤ زچه معنی : از چه معنی مثل ز چه روی یا از چه روی بیان علت یا افادهٔ استفهام می‌کند . به چه معنی نیز درستست مثل به چه علت ، به چه جهت

ص ٥٤ ب ۹٤٦ احد کوهی معروفست به‌نزدیك مدینهٔ رسول علیه‌السلام بدو فرسنگی مدینه بر جانب شمال (جهان نامه‌تألیف نجیب چاپ عکسی مسکو ، ص: ۳۱) مؤلف معجم‌المنجد فاصله احد را تا مدینه ٤ کیلومتر می‌نویسد .

« ۹٤۸ خسك ، حسك (معرب خسك) ، پیش از این توضیح داده شد (تعلیقهٔ مربوط به ص : ٤١ ب ۷۲۷). در نسخه های قدیمی : آ ، ل ، م هـ ه. حسك نوشته شده ولی‌نگارنده شکل اصیل وفارسی کلمه را **خسك** ترجیح می دهد به‌ویژه که کتاب درگذاشتن نقطهٔ حروف چندان مقید نبوده اند و در این نسخه‌ها مکرر به‌این مطلب برخورده‌ام .

« ۹٤۹ درك ، به فتحتين: نهايت، تك يا ته (منتهى‌الارب)، به‌همين‌مناسبت به‌طبقات جهنم‌که درزیر قرار دارند درك می‌گویند (مجمع‌البحرين) شیخ‌ابوالفتوح می‌نویسد : « خدای تعالی چنانکه بهشت‌را طبقات آفرید بعضها فوق بعض دوزخ را نیز درکات آفرید بهری از بهری فروتر » (تفسیرابوالفتوح‌ـ رازی : ج ۳ ، ص : ۳۲۰) ، طبقه هفتم‌که جهنم در زیر همه قرار دارد درك اسفل نامیده می‌شود ، درقرآن : ان المنافقين في‌درك الاسفل (سورهٔ نساء آیهٔ ١٤٥). در مقدمة الادب زمخشری : « زیرترین دوزخ ، ژرف دوزخ ، اشکوبه زیرین دوزخ » (ج ۱ ص ۲۷۷) در مشهد : به درك ، به جهنم (در موقع عصبی شدن گفته می‌شود وشاید در نقاط دیگر ایران نیز بگویند) .

« ۹٥۰ ره ور ، راه‌ور ولی اولی خوش آهنك‌تر وقدیمی‌تر بنظر می‌رسد. مصراع دوم در نسخهٔ م صحیح‌تر ازبقیهٔ نسخ‌است: **يك خطم از ورق مصحف مدحت مدرك**

« ۹٥۱ راجع به خطا (یا : ختا) پیش از این بحث شد . یمك هم مانند ختا از شهرهای حسن خیز بوده (برهان قاطع) . شعرای بزرك قدیم اسم این شهر را مکرر در شعر خود آورده‌اند از جمله : خاقانی ، سوزنی، سلمان ، برای شواهد رك : فرهنك نظام
در نسخهٔ م **روی نگاران یمك** ولی ظاهراً آمدن دو **روی** یعنی‌تکرار در يك مصراع لطفی ندارد.

« ۹٥۲ درنسخهٔ م : ساز نمك، یعنی کلمهٔ ساز در دو مصراع به رعایت قرینه تکرار شده . نگارنده تصور می‌کند از لب نمك خواستن بهتر است تا از لب نمك ساختن .

« ۹٥٤ منجنیق، منجنیك، از Mêxanikôs یونانی‌آلت پرتاب سنك وآتش در جنگهای قدیم (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع). فیروزـ آبادی منجنیك را من چه نیك ! فارسی‌گرفته (ایضاً) برای شکل رجوع کنید برهان قاطع به اهتمام آقای دکتر معین ج ٤ ص : ۲۰٤۰

« ۹٦۳ عنان تافتن ، عنان تابیدن : کنایه از عاجز شدن و روی بر گرداندن (برهان قاطع با حواشی‌آقای دکترمعین)، نظامی‌گوید: ملك را به‌وقت عنان تافتن (به نقل بهار عجم)

ص ٥٥ ب ۹٦٤ در ، باب ، پهلوی : Darn و از باب اطلاق محل بر حال : درگاه ،

دربار : سعدی گوید : درمیر وزیر وسلطان‌را (گلستان به‌نقل آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع)

« ۹۶۷ مرغزار ، زمین پر مرغ : سبزه‌زار (برهان قاطع) ـ شیر در مرغزار!

« ۹۷۲ قرزم = قلزم (برهان قاطع) قزوینی می‌نویسد « شعبه‌ایست از بحر هند » ومنسوب به شهری بدین نام که بر ساحل آن واقعست . فرعون در قلزم غرق شد . راجع به عجائب جزایر وحیوانات‌آن افسانه‌های عجیب نقل می‌کند (عجائب المخلوقات ، چاپ هند ، ص، ۸۶-۱۷۹)
ـ به عقیدهٔ ابن عربشاه : بحر خزر (یادداشتهای قزوینی ؛ ج ۶ ، ص : ٤ ـ ۱۷۳)

« ۹۷۷ در کار عیش مثل درکار خیر (شعرحافظ) رك. امثال وحکم دهخدا، ج ۲

« ۹۷۹ مقامه : المجلس او الجماعة من الناس اوالخطبة او العظة او الرواية التی تلقی فی مجتمع‌الناس ، مرحوم بهار مقامه را مأخوذ از معنی مقام مقوم (لهجه مشهدی) گرفته و به تعبیری مجلس گفتن با تکیه به صوت رك : سبك شناسی استاد بهار ، چاپ اول ، ج ۲ ذیل صفحهٔ ۳۲٤ و نامهٔ آستان قدس شمارهٔ ۱ : خلاصة المقامات نگارش تقی بینش

ص ٥٦ ب ۹۹۰ گشاد نامه: فرمان . فتح نامه (برهان جامع) ، نامهٔ سر گشاده،حکمی برای مأمور با ذکر مأموریت او (حواشی وتعلیقات استاد فیاض برتاریخ بیهقی ، ص : ۳۹۸)

« ۹۹۱ قدر : توانائی ، قدرت ، حکم خدا (آنندراج) ، مناسبت این کلمه با قضا که در مصراع دوم آمده قابل توجه است : قضا و قدر
آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته اند : « در همین بیت نطق زدن بکار رفته است «نطق» در مشهد رایج است و از جمله می‌گویند « نطقش در نیامد » یعنی هیچ نگفت »

« ۹۹٤ مستذل : خوار و ذلیل شده (آنندراج)

« ۹۹٥ باد سرد به معنی آه بسیار متداول بوده ، عنصری گفته است :
گفتا که باد سرد زمانی فرو نشان (حواشی استاد فیاض بر تاریخ بیهقی ص : ٥). باد سرد در تاریخ بیهقی‌آمده و فردوسی نیز در شاهنامه گفته است: همی بر کشید، از جگر باد سرد (خلاصهٔ بیژن ومنیژه به‌اهتمام‌آقای دکتر متینی ، ص : ۳٤ ، پیش از این نیز توضیح داده شد.

حلل به ضم ح جمع حله : جامه‌های نو وگرانبها (حواشی استاد همایی بر دیوان عثمان مختاری ، ص : ٥٦) . خاقانی گوید : نقش فرسودهٔ فلاطون را ـ بر طراز بهین حلل منهید (شاهد از آقای دکتر یوسفی)

« ۹۹٦ شعر منتحل : شعر بخود بسته که از دیگری باشد (آنندراج) ، شمس قیس می‌نویسد : « اما انتحال سخن دیگری برخویشتن بستن است وآن چنان باشد کی کسی شعر دیگری را مکابره گیرد و شعر خویش سازد بی هیچ تغییری وتصرفی درلفظ ومعنی آن یا بتصرفی اندك [چنانك] بیتی بیگانه میان آن آرد یا تخلص بگرداند »
(المعجم بهاهتمام استاد مدرس رضوی، چاپ دانشگاه طهران ، ص:٤٥٧)

« ۹۹۷ هبل در المنجد به ضم ه و به فتح ب ضبط شده ولی در نسخهٔ ل به فتح ه و ب نوشته شده ، بتی بوده به صورت انسانی تمام قامت که در دورهٔ جاهلی در کعبه جای داشته و اعراب آن را رب البیت می‌دانسته‌اند . کاهنان عرب برای امضای عملی یا جواب سؤالی در باب مولود یا مسافر و امثال آن‌که محل تردید وانتظار بوده به وسیله هبل فال می‌گرفته واز غیب خبر می‌داده‌اند. ظاهراً قبایل شمالی عرب پرستش هبل را ازاقوامی که در بادیهٔ شام سکنی داشته اند اقتباس کرده‌اند (تاریخ ادیان تألیف آقای حکمت ، ج ۲ ص : ۲٦۲).

ص ۵۷ ب ۱۰۱۰ در نسخهٔ م **ای جان** است ولی کای جان از باب این‌که ، ك = که بیان تعلیل می‌کند بهتر بنظر می‌رسد.

ص ۵۸ ب ۱۰۱۷ گمان دارم ضبط نسخهٔ م « بزمگاه » صحیح نباشد زیرا مناسب کینه رزم است نه بزم، اماگاهی شعرا با ذکراضداد لطفی به‌سخن‌خود می‌بخشیده‌اند حافظ گوید :
حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ ـ که ساقیان کمان‌ابرویت زنند به‌تیر
(دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۱۷٤)

« ۱۰۱۹ گمان دارم ضبط نسخهٔ م (خلق او) بهتر باشد زیرا درشعر شمس مکرر تعبیر خلق ممدوح به مشك وعنبر وامثال آن دیده می‌شود.

« ۱۰۲۰ دست بر سر کردن (که در نسخهٔ م آمده) همانست که ما امروز دست بسر می‌گوییم .

« ۱۰۲۳ در قدیم برای این‌که تیر بهتر پرش کند وبهتر به نشانه بخورد به‌آن پر

می‌زده‌اند (شاهنامه نمونه زیاد دارد) بهمین جهت شعر بصورتی که درمتن آمده از آنچه در نسخهٔ د و **م** هست بهتر بنظر می‌رسد.

« ۱۰۲۵ رفته به‌قرینهٔ : کرده، بریده، که درابیات قبل و بعد آمده بهتر بنظر می‌رسد.

« ۱۰۲۶ خوانندهٔ ناشناسی در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۸ نسخهٔ چ نوشته است : « لام : ژندهٔ درویشی ، وبمعنی زیور مطلق و عنبر و مشك و اسپند که برای دفع چشم زخم سوزند » ـ لام چندین معنی دارد که در فرهنگها نوشته اند (رك : برهان قاطع ، غیاث) اینجا مراد زیور وآرایش است ابوالفرج رونی گوید :

بعون جود تو سهم هنر بیاراید تن توانگر و درویش بی‌تکلف لام

(حواشی استاد معین بر برهان قاطع به نقل از لغت نامه)

درنسخهٔ چاپی دیوان رونی: بعون عقل تو (دیوان رونی به‌تصحیح‌چایکین ص: ۸٤) نگارنده تصور می‌کند ضبط نسخهٔ م بهتر است: چون قلم‌کرده آز عریان لام ، وقتی آز برهنه تن بر درجامه خانهٔکرم ممدوح می‌رسد و آنهمه جامه های رنگارنك را می‌بیند هرچه می‌خواهد می‌یابد و خود را می‌آراید .

« ۱۰۲۷ هفت اندام بحسب ظاهر : سر ، سینه ، پشت ، دست راست ، دست چپ ، پای راست ، پای چپ ـ بحسب باطن: دماغ (مغز) ، دل (قلب) ، جگر (کبد) ، سپرز (طحال) ، شش (ریه) ، زهره (کیسه صفرا یا مراره) معده که بعضی بجای آن : گرده (کلیه ـ قلوه ، قلبه) نوشته‌اند وبه‌قولی دیگر : چشم ، گوش ، زبان ، بطن (شکم) ، فرج ، دست و پا ، رگی که به فصد آن تمام خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج می‌شود (غیاث)

« ۱۰۳۰ خلاب : زمین‌گلی ، باطلاق ، گل و لای (برهان قاطع).کلمه مرکبست از خل (گل و لای) و آب (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

ص ۵۹ ب ۱۰۳۶ زهاب : محل جوشش آب (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده). کلمهٔ زه در مشهد به کسر ز بر چاه و قنات و رودخانه اضافه می‌شود . زه زدن تعبیر یاکنایه‌ای‌است ازدرماندگی‌وناتوان شدن‌درکاری؛ مثال: فلانی زه زد

« ۱۰٤۱ دم : نفس (شرح مشکلات دیوان انوری) ، باد و هوا (نفیسی) . منشي از مادهٔ نشأ عربي : آغازکننده ، بالنده ، آفریننده (منتهی‌الارب)

نشأة و نشاءة ونشوء : بر بالیدن (المصادر زوزنی، به‌کوشش تقی‌بینش ص : ۲۷۵)
در نسخهٔ ن : منهی است و این کلمه به معنی مخبر در متون قدیم مکرر آمده : « وآن خبر به ترکستان رسید و **منهیان** باز نمودند که بغراخان شماتت کرده بود » (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۵۲۷)

ص ۶۰ ب ۱۰۵۳ امروز فرمانها و احکام را مهر و امضا می‌کنند ولی در قدیم نشان می‌کرده‌اند ، نشان علامتی بوده که شاه یا وزیر و حاکم بر سر فرمان می‌گذاشته نشانه این‌که مورد تصدیق اوست . گاهی به خود فرمان ، از باب اطلاق حال برمحل ، نشان می‌گفته‌اند. نگارنده نسخه‌ای از منشآت منسوب به عبدالرحمن جامی (مورخ رجب ۹۵٤) در اختیار دارد که درآن همه‌جا نشان به‌معنی حکم یا فرمان‌آمده ، ازجمله: نشان داروغگی و محصلی أعراب وبلوجان (کذا ، بلوچان) وتراکمه به‌اسم نظام‌الدین ساربان علی .
نشان قضاء ولایت جام بنام مولانا یوسف بهرام .
نشان معافی اوقاف شاهزاده بدیع‌الزمان بر مزار والدهٔ خود .
نشان امامت سرمزار حضرت‌خواجه‌عبدالله انصاری بنام مولانا حجةالله،و..

« ۱۰۵٦ قمری اسم پرنده‌ای است ولی‌کدام پرنده! درست معلوم نیست. **جا حظ** در باب ذکرالحمام (الحیوان ، جزء الثانی ، ص : ٤۵) نام قمری را آورده ومتذکر شده است حمام اسم عام است ولی هرکدام از انواع آن اسم خاصی دارد (ایضاً ، ص: ٦۲) ، المنجد ؛ به‌نقل‌از حیوةالحیوان: « پرنده‌ای شوم که هرکس صدایش را بشنود عمرش کوتاه می‌شود تا می‌میرد ـ ابابکربن مطهر جمال یزدی درفرج نامه (یا : فرح ـ فرخ) می‌نویسد : « هیچ مرغی از قمری بیدارتر وسزاوارتر نباشد تا حدی‌که مانند طوطی آموخته شود اگر کسی در خانه بخسبد اوبانك كند ودر وقت پنج نماز بانك كند و بانك او عجب مغز را سود دارد ومار ازبانك او بگریزد و هیچ مرغ از آن مبارکتر نباشد و در آن خانه که او باشد تناسل بیفزاید و هیچ دشمن و دزد و ساحر را در آن خانه دست نباشد (فرج نامه نسخه‌خطی متعلق به‌نگارنده مورخ ۹۵۷ ـ برای اسم ومعرفی کتاب رك : فهرست ریو ج ۲ ص : ٤٦۵)
قمری‌وحمام طوق‌دار بوده وشعرا اورا مظهر بندگی وشیفتگی‌خوانده‌اند: فرزدق (و بسیاری از شعرای قدیم عرب)گفته است : هم قادروا سفیهم و خافوا ـ قلائد مثل اطواق الحمام و شعر معروف فارسی :

اگر از خدمتت دورم بدل شرمندگی دارم
چو قمری طوق برگردن نشان بندگی دارم

منوچهری از شعرایی است که مکرر ازقمری نام برده و او را به داشتن صدای خوش وحزین‌ستوده است: قمری هزارنوحه‌کند برسرچنار (دیوان منوچهری، ص: ۱۱۲) و : در زمزمه چو مؤبدان قمری (ایضاً ص۱۰۸)
آقای دبیر سیاقی در تعلیقات دیوان منوچهری نوشته اند :
قمری **Tourterelle** مرغیست سفید و خاکستری ، کوچکتر از کبك بانگی خوش دارد و بیشتر در میان درختان بسر برد (ص : ٤١٧)
نوعی از این مرغ را موسیچه خوانده اند (بدایع الوقایع ، چاپ مسکو ص : ۱۲۳٤) وظاهراً همانست‌که در مشهد به‌آن موسی‌کوتقی می‌گویند پرنده‌ای است ظریف و مأنوس و بی آزار که بهر کجا برسد لانه می‌سازد و داستانی دربارهٔ آن می گویند : دو برادر بودند به‌نام موسی و تقی ، موسی تقی راکشت وبعد پشیمان‌گشت روحش بصورت مرغی درآمد سرگردان که دنبال تقی می‌گردد وهمیشه می‌گوید : موسی‌کو تقی! شاید مرغ **کوکو** که در اشعار فارسی آمده نوعی از آن باشد .

« ۱۰۵۹ نیسان **Nisân** (دائرة المعارف اسلام) در عربی به فتح اول خوانده می‌شود (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع) : مدت ماندن‌آفتاب در حمل (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) . مأخوذ از **Nisanu** ماه بابلی مطابق با مارس و آوریل فرنگی (ایضاً حواشی برهان) وغالباً در شعر فارسی ابر نیسانی به‌معنی ابر بهاری آمده .

« ۱۰٦۵ منشورها یا فرمانها را در قدیم با آب طلا می‌نوشته اند.

« ۱۰٦۷ منگار از مصدر نگاشتن به معنی : نقش‌کردن (برهان جامع) ، نوشتن و نقاشی کردن (برهان قاطع) .

« ۱۰٦۸ دربعضی نسخ : دوحه ، دوحة ، درخت بزرك ، درخت نروان ، ناروان درخت‌کهن (مقدمة الادب ج ۱ ، ص ۱۰٤) ـتنهٔ درخت (یادداشت‌آقای دکتر یوسفی)

ص ٦۱ ب ۱۰۷۲ یسار ، به فتح ی : فراوانی ، توانگری (المنجد)

ص ٦۲ ب ۱۰۸۷ غلام خاطر خویشم ، غلام بودن در شعر حافظ :
غلام همت‌آنم که زیر چرخ‌کبود (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ص : ۲٦)

« ۱۰۹۳ هوان : ناتوان شدن (المنجد) ، مشقت و خواری و رسوایی (نفیسی)

« ۱۰۹٤ ظاهراً **نجیب دین** (که در نسخهٔ م آمده) بهتر است زیرا غالباً شمس

القاب‌را باحذف ال علم و به‌صورت ایهام‌دار می‌آورد: صدر دین به‌جای صدرالدین

« ۱۰۹۶ در نسخهٔ ب و م در جهان نوشته شده ولی نگارنده از **جهان** را بیشتر می‌پسندد ، امروز نیز در مشهد بر افتادن به‌معنی ریشه‌کن شدن با حرف اضافه **از** گفته می‌شود : تخمت از روی زمین ور بیفته

Toxmet az Ruye Zamin War Biofta

« ۱۰۹۷ دور با آسیا مناسبت‌تر است از درگاه ، ضبط نسخهٔ م هم روان‌تر است و هم زیباتر :

آسیای معنی از بس سرزنش در دور او
برد آب و سنك این سبز آسیای باستان

ص ۶۳ ب ۱۰۹۸ چون در دو مصراع به‌یك معنی نیست ولی ضبط نسخهٔ م ظاهراً بهتراست:
چرخ را بی‌آب رویی دان چو شمشیر حطیب (ظ : شمشیر چوبی)
گر نباشد راست چون شمشیر با او در میان
در نسخهٔ ب: گر نیاید راست ، و راست‌آمدن مثل این‌که از راست بودن لطیف‌تر است .

« ۱۱۰۰ مهب ، به فتحتین وتشدید : جای وزیدن باد (آنندراج) ، نگارنده این کلمه را از **نهیب** (که در نسخه م آمده) مناسب‌تر می‌داند ، اگر چه نهیب در اشعار قدیم دیده می‌شود ، معزی گفته است :
رکابش در نشابور ونهیبش در حجاز آمد (به نقل صاحب آنندراج)

« ۱۱۰۱ این بیت در نسخهٔ م بدین شکل است :
ور فروزد آتش خشمش نماید تا ابد ـ آسمان از خوشه یك جو ماه از انجم نشان
ولی متن بهتر بنظر می‌رسد زیرا می‌خواهد بگوید با خشمش می‌تواند آتشی بیفروزد که دیگر آسمان تا قیامت از خوشه پروین یك جو و از خرمن ماه نشانی نبیند . به زبان امروز : دنیا را بهم بزند

« ۱۱۰۲ در نسخهٔ م :
حزم او بادیست در جان سکوت ! آتش‌زده
طبع او آبیست خاك افکنده در چشم گمان
ولی جان سکون ، و خاك افشاندن در چشم گمان لطیف‌تر و صحیح‌تر است . در ضمن باید گفت که در این بیت شاعر نام چهار عنصر را التزام کرده .

« ۱۱۰۵ کمان وش : مثل کمان ـ وش ، فش از ادات تشبیه غیر مستقل ، پسوند

لیاقت و شباهت یا از حروف مشابهت (ادات تشبیه تألیف آقای دکتر نشاط ، ص : ٦٠-٥٩)
مصراع دوم در نسخهٔ **م** : از پی آن می‌کشد تیر فلك در وی کمان

« ۱۱۰۷ در نسخهٔ م **بنده** ولی صحیح **سده** است نه بنده ، در شعر شمس کلمهٔ سده مکرر آمده رك : فهرست لغات

« ۱۱۰۸ نسخهٔ م در مصراع دوم : فضل ، ولی **لطف** بهتر است برای این‌که فضل تکرار می‌شود و مقابل قهر لطف است نه فضل ، از آن گذشته مبالغه در در مدح خود صنعتی محسوب می‌شود.
فغفور لقب عمومی پادشاهان چین بوده ، : « پادشاه‌چین را فغفور گویند» (مجمع‌التواریخ والقصص ، به تصحیح مرحوم بهار ، ص : ٤٢٠) .

« ۱۱۱۱ خوانندهٔ ناشناسی درنسخهٔ چ تصحیح کرده: زربخشی غلوی باد سرد ، ولی در نسخهٔ م بیت بدین شکلست :
می‌روی‌در باب‌زر بخشی‌علو وین باد سرد – از پی‌آن‌می کشد بارد گر فصل‌خزان

ص ٦٤ ب ۱۱۱۳ نسخهٔ م مسلم می‌کند که مصراع دوم **و** ندارد :
فیلسوف خرده‌دان عقل پیشش درس خوان (تتابع اضافات)

« ۱۱۱٤ در نسخهٔ م : **ازنك** ، ولی زانك برای بیان تعلیل بهتر است : ازانك ، ازانکه ، برای این که

« ۱۱۱٥ بجای خاق درنسخهٔ م **عقل**است (مثل ب و د) ، در این صورت مصراع دوم وصف عقل می‌شود. می‌خواهد بگوید خط سیاه تو، عقل‌را متحیر می‌کند

ص ٦٥ ب ۱۱۱۷ امروز **آن** برای غیر ذوی‌العقول یا غیر ذی روح استعمال می‌شود ، یعنی به جوهر آن می‌گوئیم نه او ولی درقدیم در تمام موارد برای سوم شخص مفرد وجمع او وایشان می‌آوردند (انسان وغیرانسان) «فرود فرستادیم این‌قرآن را و در **او** سعادتست » (تفسیر کمبریج ، به نقل ازیادداشتهائی درس آقای دکتر متینی) – « اکنون یاد کنم یرقان را و انواع **او** را جدا جدا » (هدایة المتعلمین ، ایضاً)

« ۱۱۲۰ شیر عرین : شیر بیشه وشیری که در صحرای پر درخت بسر می‌برد (شرح قاموس) ، شیر قوی – شیر عرین که لاف زسر پنجه می‌زند (دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۱۸)

در نسخهٔ م : شیر عرب و این می‌تواند دلیلی باشد از ارادت شمس به مولای متقیان .

» ۱۱۲۱ مستمان : ذلیل ، خوار (غیاث)

» ۱۱۲۳ جدی: صورت فلکی Capricornus مشکل از ۲۸ ستاره (صورالکواکب صوفی ، ص : ۲۷-۲۲٤ Fig : 37)
ثور : صورت فلکی Taursus مشکل از ۳۲ ستاره (صورالکواکب ، ص : ٥٥ - ١٤٦ ، Fig : 23)

» از روی تو ... این قصیده یکی‌از قصاید رزین ومعروف شمس طبسی‌است نوشته‌اند که شمس‌درسرودن‌این‌قصیده به‌قصیدهٔ قاضی‌فرغانه یا صدرالشریعه بخارا نظر داشته است . دولتشاه می‌نویسد شمس متنکروار به مجلس‌درس قاضی فرغانه وارد شد و دید که دارند شعر او را می‌خوانند و تحسین می‌کنند ، از او پرسیدند تو چرا حرفی نمی‌زنی و اوگفت من نیز توانم و هم در آن مجلس قصیده بگفت (تذکره دولتشاه : ترجمهٔ شمس طبسی و شمس اورجندی) . قزوینی می‌نویسد قصیدهٔ صدرالشریعه در آن وقت شهرت یافته بود وشمس آن را استقبال کرد (آثار البلاد ؛ چاپ بیروت ، ص : ٤٠٧) . استاد مینوی به نقل از جنگی متعلق به کتابخانهٔ ایندیا افیس داستان را نقل کرده‌اند رك : یادداشتهای استاد مینوی راجع به‌نسخهٔ چستر بی‌تی ، همین کتاب ص : ١-١٤٠) از شعرای دیگر :
فرخی : هنگام گل است ای بدو رخ چون گل خود روی
کلامی (ظ : کلامی مروزی در آتشکدهٔ آذر) : چون روز رخت گشت پدید ازشب گیسو (مجلهٔ ارمغان ، سال ١٦ ، شمارهٔ ٦)
نظام‌الدین احمد ارزنجانی (قرن هفتم) : از زنك برآمیختن غمزهٔ جادو (اوامر العلائیه یا تاریخ ابن بی‌بی ، ص: ٧ - ١٢٦). واز معاصران :
مؤید ثابتی: برف‌آمد وسرکرد بهر برزن وهرکو (سفینهٔ فرخ، ص: ٤٤)
محمد قهرمان : برشاخهٔ ناجو پیچیه باد زمستو (در قصیده‌ای به لهجهٔ عامیانهٔ تربت حیدری) « هیرمند شمارهٔ ١ ، ص : ١٥ »

» ۱۱۲٤ غالیه مخلوطی از مشك وکافور رسك (عصارهٔ آمله) سائیده با روغن بان یا روغن نیلوفر (بحرالجواهر) ، به رنك سیاه ودارای بوی خوش(نفیسی) که از آن برای رنك‌کردن مو (ایضاً) و درمان درد رحم و ورمها و... استفاده می‌کرده‌اند (بحرالجواهر) ، اینجا ظاهراً منظور سیاهی آنست شب غالیه گیسو ، شبی‌که به‌گیسو غالیه زده است ، شب سیاه - منوچهری گوید : وان شاخه‌های موردتر چون گیسوی پر غالیه (دیوان منوچهری به‌اهتمام آقای دبیر سیاقی ، چاپ اول ، ص : ٧٩)

جگرسوخته‌آهو ، مشك : گویند مشك جگرسوخته‌آهوست یا باین ملاحظه که عطاران سوختهٔ جگر گوسفند را بار مشك سازند (حواشی استاد همایی بر دیوان عثمان مختاری ص : ۱٦۸)

« ۱۱۲۷ راجع به رسته و رشته پیش ازاین توضیح داده شده است . در اینجا نیز در بعضی از نسخه‌ها (چ و د و ن) رشته نوشته شده ، رشتهٔ لولو ، رشتهٔ مروارید ، مروارید به رشته کشیده شده . ولی رسته به‌معنی صف وردیف (برهان) برای دندان که بصورت ردیف و صف منظمی است بهتر است (انیس‌العاشقین ص : ۳۳) ، کلمهٔ رسته در مورد دکان ، بازار وبه‌طور کلی در نثر و نظم قدیم بسیار آمده ، برای توضیح بیشتر رجوع کنید به صفحهٔ ۲۲٦

« ۱۱۲۹ **دو** درپهلوی Do تلفظ می‌شده، درمشهد نیز Du می‌گویند: دوتا**Dutâ** در طبس هم دو را به اشباع **و** تلفظ می‌کنند (اطلاع از آقای اظهری طبسی) ، شمس قیس می‌نویسد : « اظهار واو **دو** و تو ، از زیادات شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست »
(المعجم ، چاپ بیروت ، ص : ۲۷۲)
سنائی **دو** را به‌اشباع آورد :

بینی پخش دید و دو لب زشت   چشمی ازآتش ورخی زانگشت

(حدیقه باهتمام استاد مدرس رضوی ؛ چاپ اول ، ص : ۲۹۰)

ص ٦۵ ب ۱۱۲۳ پردهٔ نه تو یا گنبد نه تو (درنسخهٔ ع) مراد نه طبقه آسمان یا نه فلك است ، عطار گوید : زمین در جنب این نه طاق مینا (سفینهٔ فرخ ، ص : ۳٤۹)

« ۱۱۳۱ سره ، خالص ، ناب ، بی‌عیب. درنسخهٔ چ : « سره زر تمام عیار وهرچیز نیکو و راست وبی عیب » (ص : ۲۱۱)

« ۱۱۳٤ غاشیه بر دوش کشیدن کنایه از اطاعت وامتثال نمودن (مصطلحات‌الشعراء ص : ۳۰٤)

« ۱۱۳۵ دهر : روزگار ، همیشه ، هزارسال (فرهنك نظام) ، درفلسفهٔ قدیم معنی وسیعی داشته (فرهنك علوم عقلی آقای دکترسجادی) ــ خرف (در لهجهٔ مشهدی : خرفت ، به کسر خ) در عربی به معنی : فرتوت و تباه خرد آمده (شرح قاموس ، حواشی آقای دکترمعین بر برهان قاطع) ، زوزنی می‌نویسد: الخرف ــ فرتوت شدن (المصادر به کوشش تقی بینش ، ص:۳۱۰)

بیهقی این کلمه را به‌معنی پیر ونادان‌آورده : « بدین خلیفهٔ **خرف** شده بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم » (تاریخ بیهقی ، یادداشت از آقای دکتر یوسفی)

« ۱۱۳٦ ترازو : میزان ، یکی‌از بروج دوازده‌گانه (آنندراج) و یکی از بروج دوازده‌گانه (آنندراج) ویکی از سه برج مغربی : جوزا ، دلو ، میزان (مدخل منظوم درحاشیهٔ شرح بیست باب چاپ سنگی) . به‌اعتقاد قدما وبال آفتاب در میزان بوده ، عثمان مختاری گفته است :
چو زرین چشمهٔ روشن وبالستی بمیزانش (دیوان عثمان مختاری به‌تصحیح استاد همایی ، ص : ۲٤۳) ، در اینجا شمس مبالغه عجیبی کرده و گفته است : خورشید برای این هر سال به برج میزان می‌رود که طبع ممدوح را می‌بیند .

« ۱۱۳۷ آهو: عیب (سروری، نسخهٔ خطی نگارنده) ، بی‌آهو صفت خنجر بهرام است ولی‌انجام‌کلمات مورد تأملست خنجر بهرام بی‌آهو، خنجر بی‌آهوی بهرام (از افادات استاد فیاض) ،گویا در توالی اضافات‌گاهی این نوع سخن مجاز بوده چنان‌که سعدی نیز مکررآورده، ازجمله : پسران وزیر ناقص عقل یا پسران ناقص عقل وزیر . ولی ممکنست گفت خنجر بهرام بدون‌آن‌که عیبی یا علتی بهم برساندکند وبی‌آب می‌شود! ضبط نسخه‌های دیگر : یاغو ـ یاقو ـ بازو یا وجوه احتمالی این کلمه از قبیل : بیاقو (ب جزو کلمه باشد) مورد اشکالست . فقط باید توجه داشت که یاقو را در فرهنگها به معنی « مرد قوی وبهرام » نوشته اند (آنندراج) و ضبط نسخهٔ **ن** « خنجر بهرام ببازو » این‌طور قابل معنی است : خنجری که بهرام در بازو دارد کند می‌شود .

« ۱۱۳۸ تو ، بضرورت شوی باید مثل دو در چند بیت قبل با ضمه مشبع تلفظ شود شمس قیس، چنان‌که تذکرداده شد ، این نوع **و** را ازعیبهای قافیه دانسته (المعجم ، به‌اهتمام استاد مدرس رضوی ، چاپ اول ، ص : ۲۲۹) ولی فردوسی کلمهٔ تو را بهر دو صورت : To و Tu آورده ، تو در اوستا Tu آمده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

« ۱۱٤۱ حرز : تعویذ ، دعای چشم زخم (نفیسی) ، تعویض هیکل (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ص٥٤) هنوز رسم‌است‌که برای دفع‌چشم زخم (به‌اصطلاح چشم شور) بر بازو دعا می‌بندند.

« ۱۱٤٤ خیرو گای است که در فرسنگها به‌اختلاف قول: همیشه بهار ، خطمی ،

خبازی ، خیری نوشته‌اند(سروری، برهان‌قاطع، نفیسی)ـ درمقدمةالادب‌ـ زمخشری : خیری ، گل خیرو ، خطمی (ج ۱ ، ص : ۸۶ به‌اهتمام آقای امام)

« ۱۱۴۵ کاشغری می‌نویسد : « ترقو (بضم ت) الحریر» (دیوان لغات الترك ، ص : ۳۵۷) : در برهان قاطع : نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنك . این کلمه را در نسخه‌های دیوان شمس بصورتهای مختلف نوشته اند : در نسخهٔ آول : ترغو ، درنسخهٔ ع : طرقو و درنسخهٔ چ : ترفو (سهوالقلم کاتب : ترقو) معنی شعر اینست‌که سوزن باید ازحریر دلجویی‌کند زیرا در عهد تو (یعنی ممدوح) به‌قدری کارها بر میزان عدالت می‌رودکه تو روا نمی‌داری سوزن بر دل حریر جور کند.
کلمهٔ نجوید ، بجوید نیز خوانده می‌شود زیرا دربعضی ازنسخه‌ها حرف اول آن نقطه ندارد ولی صحیح نجوید است زیرا اگر بجوید باشد نفی غرض می‌شود. کلمهٔ دلجویی به‌مفهوم تفقد وچربش ونوازش در شعرفارسی بسیار دیده می‌شود ، سعدی گفته است :

گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی　　　ورنه بسیار بجویی ونیابی بازم

(غزلیات سعدی به‌اهتمام مرحوم فروغی ، ص : ۲)

« ۱۱۴۶ این بیت نیز با بیت قبل در یك زمینه است ، باز وتیهو مثل گرك ومیش یا سوزن وحریر ـ شرح تیهو در برهان قاطع وحواشی‌آقای دکتر معین.

ص ۶۶ ب ۱۱۴۷ عبهر ، به فتح ع و ه ، نرگس میان زرد (آنندراج) ، شعرا چشم شهلا را عبهری می‌گفته‌اند و به جام نرگس تشبیه می‌کرده اند (انیس العشاق رامی ، به‌اهتمام مرحوم اقبال ، ص: ۱۴) . چشم را به چشمه‌ای تشبیه کرده که عبهر زیبا دارد.

« ۱۱۴۸ نار ، بار ، ناز همه خوبست ولی استاد فیاض **نار** را مناسب‌تر می‌دانند زیرا این‌کلمه سوابق ذهنی زیادی دارد : نار ابراهیم رك . قصص‌الانبیاء نیشابوری به‌اهتمام‌آقای یغمایی، ص: ۵۱ـ مثل نار: شکافته،سرخ،دل‌بخون آکنده ، کفته ، کفیده (امثال وحکم دهخدا ، ج ۳)

« ۱۱۵۱ قدما هلال ماه را یك نوع سیاهی می دانسته‌اند (از إفادات استاد فیاض) هلال شامگون ، هلال برنك شب، هلال سیاه رنك، ماهی با سیاهی‌آمیخته منوچهری‌گوید : زیرا که سیاهی صفت ماه روان است (ایضاً)

« ۱۱۵۲ ره مخفف راه : آواز موسیقی (فرهنك نظام) ، نغمه ، مقام ، پرده و اصول خوانندگی ونوازندگی (برهان قاطع)

رود سازی بوده ، حافظ مراغی در فهرستی که از آلات موسیقی ترتیب داده طَرب رود و رودخانی وشهرود را جزو «آلات‌الاوتار مقیدات» ذکر کرده (مقاصدالحان ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه ، ورق : ۶۹ آ) ، از شرحی که دربارهٔ آنها نوشته چنین مستفاد می‌شود که رود سازی بوده دارای وتر (رشته – تار) کاسه و دسته‌ای که برآن پرده می‌بسته اند . چون مقاصد هنوز چاپ نشده ومطالب آن راجع به‌سازهای قدیم در خور توجه است از آن کتاب شرح رودها نقل می‌شود :

طرب رود : « وآن برهمین شکل و وضع باشدکه مذکور شد (یعنی مثل شش‌تای که پیش از آن ذکر کرده) اما فرق همین است‌که بر سطح آن از طرفین اوتار قصیره بندند » (۷۰ آ)

شهرود : « وآن سازیست‌که طول آن دو چندانك طول عود باشد ونغمهٔ آ آنرا با نغمهٔ لح عود مساوی سازند (ترتیب‌کوك کردن آن را شرح می دهد) و آنرا با عود چنان توان ساختن که نغمهٔ لح آن با نغمهٔ له عود در یك مرتبه باشد و نغمهٔ له آن با نغمهٔ نب عود مساوی باشد پس در یك وتر شهرود پنج نغمه که نظیر و قایم مقام اخری باشند موجود شود وبرشهرود ده وتر بندند مزوج (یعنی ده سیم دارد دو بدو هم‌صدا) و هر دو وتر که یلی ! یکدیگر باشند یکی را طول مقدار دران مرتبه باشد که از آن پنج نغمه حاصل شودکه بر نسبت ذی الکل‌باشند و ما برای‌آن مثالی وضع‌کنیم اعنی‌برای وترین(شکل)وکاسه وسطح‌آن‌برهیأت عود باشد و درین عصر این ساز مهجور بود لیکن در عمل آوریم و واضع این ساز **ابن اخوص** بوده است اما اگر در مطلقات خواهند که حدة حدة حدة حدة موجود شود بیست وتر را بنغمات ملائمه‌آهنك سازند تا دران پنج حدة موحود شود مثلا در هشت وتر یك ذی الکل ودرپانزده وتر دو ذی الکل که یك ذی الکل مرتین باشد و آن سه آهنك بود و در بیست و دو وتر سه ذی الکل و در بیست ونه وتر دو ذی الکل مرتین و آن جنان بودکه نغمهٔ اول آ بود ونغمهٔ ثامن لح ونغمه ثانی والعشرون نب ونغمهٔ تاسع والعشرون سط و جنانك ما بیان کردیم مباشر حاذق در عمل تواند آوردن » (۷۲ آ – ۷۱ ب)

رودخانی: «وبرآن حهار وتر بندند وبر نصف سطح‌آن بوست‌کشند وبر آن،پرده‌ها بندند وحکم‌آن همان حکم عود قدیم است» (۷۱ آ)

در مورد نسخه بدلها لازمست توضیح داده شود که در نسخهٔ ل **زهی‌تر** نوشته شده نه رهی‌تر ، اگرچه زه با رود مناسبت دارد (صاحب فرهنك نظام می‌نویسد چون رود سازی بوده‌که زه داشته بدین نام خوانده شده) ولی رهی‌تر به‌نظر نگارنده بهتراست. کلمهٔ تر غیر از آبدار درموسیقی کنایه از خوش و تازه آمده ، رهی‌تر یعنی آهنگی خوش و تر و تازه . نظامی عروضی در ضمن حکایت فرخی می‌نویسد : « طبعی بغایت نیکو

داشت وشعر خوش گفتی ، وچنگک تر زدی » (چهار مقاله به‌کوشش آقای دکتر معین ، ص : ۵۸)

« ۱۱۶۰ نشان : علامت ، حصه ، نصیب (رشیدی) ولی پیش از این توضیح داده شد اصطلاح دیوانی بوده .
معنی شعر : اگر فرمان وامضای او نباشد خوشهٔ پروین با آن بلندی مقام فرمان عطارد را که دبیر وکاردان فلك است مثل‌کاه تلقی می‌کند (به‌دیده حقارت می‌نگرد و بدست کم می‌گیرد)

ص ۶۷ ب ۱۱۶۲ زحل از ستارگان نحس محسوب می‌شده ، نحس اکبر دربرابر مریخ‌که نحس اصغر بوده (شرح بیست باب ملامظفر : احوال کواکب) ملامظفر می‌نویسد: «زحل نحس اکبراست چه میان خانهای نیرین (یعنی خورشید و ماه) وخانهای زحل نظر مقابله است که آنرا نظر تمام دشمنی گویند»

« ۱۱۶۳ تب محرق ، تب محرقه : نوعی از تب دائم (نفیسی) ، شلیمر: **Typhus** (**p** : 795)

« ۱۱۶۹ در نسخهٔ آ حیش نوشته شده ولی ظاهراً خیش باید باشد . اولا در این نسخه کاتب در گذاشتن نقطه‌های حروف خیلی مسامحه کرده ثانیاً املاء عربی کلمات (ولو فارسی) را بیشتر می‌پسندیده ، مثل : حسك به‌جای خسك ، قفص به‌جای ففس و.. (که هرکدام‌را درجای خود ذکر کرده‌ام)
مطبخی : خادم مطبخ ، طباخ ، آشپز (بهار عجم)
کمینه = کم + ینه (پسوند نسبت) : کمترین و فرومایه (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین) ، حافظ ابرو نویسد : « این کمینه را ... که مسود این سطور است (جغرافیای حافظ ابرو به نقل آقای دکتر بیانی در مقدمهٔ جامع التواریخ رشیدی ، حواشی برهان) .

« ۱۱۷۱ خانه ، جامه ، خامه (به‌هر سه شکل خوانده می‌شود) ولی با کلمهٔ ضرب خانه صحیح است : ضرب خانه ، دارالضرب ، ضراب خانه

« ۱۱۷۴ در نسخه بدلها : شمیت یا شیمت ، به‌قرینهٔ نسیم معلوم می‌شود که شاعر می‌خواسته خلق ممدوح را بستاید و این تعبیر (یعنی نسیم خلق یا نسیم معطر خلق) در شعر شمس مکرر دیده می‌شود ، از جمله در : ص ۷۲ ب ۱۲۳۹ وص ۶۷ ب ۱۱۷۵ .منوچهری **شیمت خسروانی** گفته(دیوان منوچهری به‌کوشش آقای دبیر سیاقی ، ص: ۱۱۸) ، شیم نیز در متون آمده (از افادات استاد فیاض) ودرعربی شیمة به‌معنی‌خوی‌وسرشت است (منتخب ، شرح قاموس) ، شمیت واشتقاق آن از شم (بو) !

«	۱۱۷٤	شست : قلاب ماهی‌گیری (برهان قاطع) ، تور ماهی‌گیری (نفیسی) دلو وحوت ایهام دارند: سطل وماهی یا بروج فلکی (رك: صورالکواکب صوفی ، عجائب‌المخلوقات ، شرح بیست باب)
ص ٦٨ ب	۱۱۷۷	شاید ، دراین بیت فعل است
«	۱۱۷۸	گوی اغبر ،کرهٔ غبار آلوده (شرح قاموس : غبر)کنایه از زمین ، ولی گوی خواندن زمین نکته قابل توجهی است زیرا می‌رساندکه شمس زمین را گوی سان می‌دانسته
«	۱۱۷۹	تشبیه روی به‌آینه : نظر در آینهٔ روی عالم افروزش (سعدی ، مواعظ ـ ص : ۳۱) و زنك اشاره است به‌آینه‌های فلزی قدیم‌که غالباً از فولاد ویا فلز صیقلی ساخته می‌شده ومثل امروز نبوده رك : آینهٔ چینی در فرهنگها
«	۱۱۸۲	نگارنده گمان داردکه اگر مصراع اول مطابق نسخهٔ **م** باشد بهتر است: ارغوان‌زار رخم تازه شود زاب دو چشم (در نسخه بدلها نیز ذکر شده)
«	۱۱۸۳	در نسخهٔ **م** وبعضی از نسخ چنین است : همه سر سبزی جمالت که ازو... دراین صورت بیت موقوف المعانی می‌شود زیرا باید معنی‌اش را بیت بعد تمام بکند .
«	۱۱۸٦	در نسخهٔ م : **نبشتست** نوشته شده ، با **نوشتست** در معنی فرقی ندارد ولی شکل آن قدیمی‌تر است.
«	۱۱۹۰	اکدش « بروزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان ، انسان مطلقا و و اتصال و امتزاج دوچیز را نیز گفته‌اند با یکدیگر » (ملحقات برهان قاطع ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ نواب مشهد ، شمارهٔ ۱۱ لغت‌خطی) دورگه (از افادات استاد مینوی) ، کسی که پدرش یا مادرش ترك و دیگری هندو یا عرب و یا ایرانی باشد » (فرهنك وصاف ، ضمیمهٔ تاریخ وصاف چاپی)
ص ٦۹ ب	۱۱۹۱	درنسخهٔ م **یاذه** نوشته شده به‌معنی یاوه است ولی‌شکل قدیم‌تر دارد. **و وف** در بسیاری از کلمات فارسی بهم تبدیل شده است : واکردن ، فا کردن باز کردن .

« ۱۱۹۲ ضبط نسخهٔ **م** بنظر بهتر می‌رسد :
از پی مدح شکر خاصیت او باشد نغمهٔ طوطی شیرین سخن گویائی

« ۱۱۹٤ دربارهٔ جوزا پیش از این توضیح داده شده است .

« ۱۱۹۵ پیش تو آید (که در نسخهٔ م وبعض دیگر ازنسخه‌ها) آمده تخصیصی دارد:
تو خطاب به ممدوح

« ۱۱۹۷ لالا بروزن کالا به‌معنی غلام وبنده وخدمتکار باشد (برهان قاطع) ، امروز می‌گوئیم : لله ــ لالایی کردن ، بندگی وخدمت‌کردن ، هنوز این واژه هم در لالایی گفتن باقی مانده .

« ۱۱۹۹ برنائی معنی فعلی دارد : بر نمی‌آئی، نمی‌توانی بکنی ، از دستت ساخته نیست. تقدیر (در نسخهٔ م وبعض دیگر) مصدر باب تفعیل‌است، درفارسی به معنی سرنوشت آمده ولی کلمهٔ قدر همین معنی را دارد، رك به‌فرهنگها

« ۱۲۰۰ مینائی: شبیهٔ مینا ، به‌رنك مینا . میناآبگینهٔ الوان است (رشیدی ، ج ۲ ص: ۱۳۷۳). شعرا رنك فولاد تیغهٔ شمشیرهای خوب را به‌مینا ، نیلوفر و سداب تشبیه می‌کرده‌اند ودرشعر شمس تشبیه تیغ به‌مینا یا نیلوفر وسداب مکرر آمده ، رك : فهرست لغات . شاهد برای نیلوفر از سراج الدین سکزی: نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان (رشیدی ج ۲ ، ص ۱٤۳۹) گهری مینائی با گهر مینائی مختصر فرقی دارد زیرا بعقیده بعضی از دستوردانان **ی** در آخر اسم علامت تنکیر است : یکی دختری داشت خاقان چو ماه ، به اصطلاح حرف تعریف یا آرتیکل (مجلهٔ دانش مقالهٔ آقای خراسانی ؛ نشانهٔ معرفه نکره ، سال اول ، ص : ٥۲٤)

« ۱۲۰۳ درنسخهٔ م : بر **موکب** ، ولی مناسب شب ،کوکب‌است نه موکب ــ بر و پر در نسخه‌های قدیمی مثل هم نوشته می‌شده .
این‌بیت در واقع شریطهٔ قصیده است زیرا می‌خواهدبگوید ایام تو بکام باد آن قدر کامروا و بر مراد باشی که تا وقتی جوانی هست (شب جوانی با ستارگان عیش روشن می‌شود) هر روز غلامان تو عیدی و نشاطی و جشنی داشته باشند .

« ای .... قوافی این قصیده به **ی** ختم می‌شود وبه اصطلاح یائیه است ولی نوع یاها مثل هم نیست :
در آفتابی ، صوابی ، عذابی و.... ی ضمیر ورابطه

در عتابی ، آبی و... ی نسبت
در ربابی ، شهابی ، ماهتابی و ... ی مصدری
در قدیم شعرا مجاز بوده‌اند همه ی ها را با هم قافیه کنند مگر ی نکره
(درهٔ نجفی تألیف فرصت شیرازی ؛ چاپ بمبئی ، ص : ۹۳)

« ۱۲۰٤ زنگ صحیح است ، شاعر خطا را به زنگ وصواب را به‌گوهر تشبیه‌کرده زیرا زنگ تیره وکدر است ولی گوهر تابناك وروشن اما این دو کلمه ایهام دارند : گوهر به‌اعتبار تیغ وزنگ کدورت فولاد تیغهٔ شمشیر

ص ۷۰ ب ۱۲۰۵ بوته Creuset یکی از ظروف یا آلات قدیمی است که از دیر باز کیمیاگران برای ذوب اجسام ازآن استفاده می‌کرده‌اند ، بوته‌های قدیم بیشتر از گل ساخته می‌شده ولی امروز غالباً از نیکل یا پلاتین تهیه می‌شود. بوته را با دم یاکوره حرارت می‌داده‌اند وبه‌اصطلاح‌می‌تابیده‌اند در این بیت بهمین نکته اشاره شده است یعنی شاعر فلك اثیر را (فلك اطلس ، آخرین فلك ، فلك الافلاك) به کوره‌ای تشبیه کرده که از آن برق بوته طلایی خورشید را می‌تابد . علم کشیده ترکیبی است وصفی یعنی شعله‌ای مثل علم‌کشیده وبلندوبرافراخته. علمهای قدیم بلند بوده تا نمایان‌تر باشد ، برای شکل علم رك: نمونهٔ میناتورهای‌کتابخانهٔ سلطنتی درکتاب: IRAN Persian Minatures Imperial Library چاپ یونسکو پ : ٤ ، رسالهٔ پرچم کسروی

« ۱۲۰٦ یافه ، یاوه (پیش از این توضیح داده شد) ولی اینجا شاعر یاوه‌گرد را صفت باد آورده زیرا باد بی‌مقصد و اراده بهر طرف می‌رود .
ضبط مصراع اول این بیت به‌شکلی‌که در نسخهٔ م نوشته شده خوب نیست نیست زیرا شعر اقتضا دارد که آکسان یا کشش صدا روی **هست** باشد

« ۱۲۰۷ تابخانه = تاب (گرم) + خانه ، از اضداد نوشته اند یعنی هم اطاق تابستانی و هم گرم خانه (فرهنك نظام) ولی اینجا به‌همان معنی اصلیش آمده ، اطاقی‌که نور خورشید در آن بتابد (آنندراج) . تشبیه شعله‌های آتش به زبانه هنوز در زبان فارسی و محاوره باقی است : زبانهٔ آتش ، آتش زبانه کشید .

« ۱۲۰۸ نشگفت : شگفت نیست ، عجب نیست . خلاصهٔ معنی شعر : اگر خورشید از تو (خطاب به برق است) کسب نور بکند وزکوة بگیرد (یعنی محتاج باشد) نباید تمجب کرد زیرا تو از ضمیر یا خاطر ممدوح که در غایت روشنی است کسب فیض وخوشه‌چینی می‌کنی.

در نسخهٔ م به‌جای **نصابی** نوشته شده : **جنابی** ولی با زکوة ، نصاب مناسب‌تر است . اصطلاح زکوة در فقه اسلامی سخت مشهور است : وقتی نه چیز به حد نصاب (حد معینی که برای هر جنس میزان معینی دارد) رسید برآن زکوة تعلق می‌گیرد . رك : معتقد الامامیه به تصحیح آقای دانش پژوه ، کتاب‌الزکوة ، ص : ۲۷۳ ــ ۲۶۲

، ۱۲۱۰ **عیبه** : زنبیلی از چرم وپوست و جامه‌دان وکنایه از جای نهان و راز (شرح قاموس ، ص: ۸۷) ، صندوق وکیسهٔ چرمینی‌که برای نگاهداری اسلحه بکار می‌رفته (حواشی استاد همایی بر دیوان عثمان مختاری ، ص : ٤٨٤)

عتابی : با تای مشدد یا مخفف (رشیدی) ، نوعی جامه ، منسوب به‌عتاب نام شخصی که خارای عتابی را اختراع کرده ! (ایضاً ، رشیدی) از شعر منسوب به ظهیر فاریابی که در تعریض بر مجیر بیلقانی سروده :

گر بدیباهای رنگین آدمی گردد کسی

پس‌دراطلس چیست گرك ودرعتابی‌سوسمار

(مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص :۸۷)

استنباط می‌شود که عتابی نوعی پارچه یا لباسی بوده‌که نقوشی داشته ، و از شعر شمس چنین بر می‌آید که مخطط یا سیاه سفید بوده به اصطلاح راه راه (محرمات) .رك : یادداشتهای قزوینی ،ج٦،ص : ۲-۳۱

، ۱۲۱۱ تافته ایهام دارد : برافروخته وگرم شده یا بهم تابیده .
(رشیدی ؛ ج ۱ ، ص : ٤۰۱)

، ۱۲۱۲ برطاق نهادن درزبان امروز: توی طاقچه‌گذاشتن ، کنایه‌ازفراموشی‌است

، ۱۲۱۷ نگارنده مرکب را که در نسخه های چ و ی و **م** آمده از موکب بهتر می‌داند ، به‌قرینهٔ کلمهٔ رکاب

، ۱۲۱۹ زیر نویس یا نسخهٔ بدل این بیت‌کمی مبهم شده ، درنسخهٔ چ به‌جای سحاب ، لطف وبجای حبابی در این بیت سحابی نوشته شده در نسخهٔ **م** نیز به جای سحاب دست تو نوشته شده : **سحاب لطف تو** ، ولی دست معنی شعررا روشن‌تر می کند. همچنین‌درنسخهٔ چ و **م** به‌جای مدد پذیرفت نوشته شده: مدد گرفتست ولی مدد پذیرفت به‌گوش خوش‌آهنك‌تر می آید.

، ۱۲۲۰ در نسخهٔ م : رشته (به‌جای ، رسته) ، راجع به این کلمه بحث شد .

ص ۷۲ ب ۱۲۲۲ آبی ، از جنس آب ، از نژاد آب (ولف : 4 : p) ، منسوب به آب از

غایت طراوت (رشیدی ؛ ج ۱ ، ص : ۵۸) = به میوهٔ معروف .
خاکسار: گردآلود (برهان قاطع) بهمناسبت پرز وخاك به ـ سیه دل :
دل سیاه ، تیره درون ، بهمناسبت اینکه به تخم و دانه دارد .

« ۱۲۲۳ قحف ، به کسر ق : ظرفیست ازچوب مثل کاسهٔ سر که گویا نصف قدح است (ترجمان‌اللغة در شرح قاموس) ـ سر ، کاسهٔ سر
(دزی : v : 2 ، p : 310)

« ۱۲۲٤ ناهید ، اناهید (برهان قاطع) ، ونوس Venus، رك : فرهنك اساطیر یونان‌و رم ج ۲ ص : ۹۲۹ (ولف : p : 802)، نوازندهٔ فلك(آنندراج) ربابی : نوازندهٔ رباب ، رباب زن ، به قیاس : دفی ، چنگی ، نایی ، سنتوری . بوبکر ربابی نوازندهٔ معروفی بوده (از افادات استاد فیاض) منوچهری گوید :
اندرین ایام‌ما، بازار هزلست‌وفسوس ـ کار**بو بکر ربابی**دارد وطنز جحی
(دیوان منوچهری به‌کوشش آقای دبیر سیاقی ، چاپ دوم ، ص : ۱٤۰)
خلاصهٔ معنی‌شعر:کاش ناهید بیاید ودرطرب‌سرای ممدوح موسیقی بیاموزد.

« ۱۲۲٤ متن از نسخهٔ م بهتر است .

« ۱۲۲۸ مواضعه : گفتگو نمودن وقرار کاری با هم دادن (آنندراج) ، اصطلاحی بوده دیوانی یا اداری به معنی قرارداد و ـازش ودر تاریخ بیهقی مکرر آمده (از افادات استاد فیاض) . آقای دکتر یوسفی نوشته‌اند : « اگر کلمهٔ « مواضعه» باشد می‌توان گفت‌که آسمان قرارگذاشت و تعهدکرد.» در نسخهٔ **آ** و **ل** : مواصفه ولی ظاهراً غلط یا سهوالقلم کاتب است زیرا از مواصفه در اینجا معنی مناسبی برنمی‌خیزد.

« ۱۲۳۱ ابلق آسمان : روز وشب (برهان قاطع) زیرا ابلق به معنی سیاه وسفید یا دو رنگست (بهارعجم)، ولف ابلق‌را بهمعنی اسب قزل **Schimmel** نوشته (p : 49) شاید بی‌قدری دنیا وجه شبه بوده زیرا اسب ابلق را را قدما خوب نمی دانسته اند . « واسپ ابلق ناستوده است ونیك نداشته و بیشتر بدخو باشد » (قابوس نامه بهاهتمام‌آقای دکتر بدوی ص : ۱۰۶) سرتیز : تند و تیز و تیز مغز (آنندراج) ، تعبیر از فلك به اسب تند رو درشعرشمس مکرر دیده می‌شود، فردوسی فلك‌را **گنبد تیزگرد**خوانده:
چنین آمد این گنبد تیز گرد (شاهنامه چاپ آقای دبیر سیاقی ، ج ۲ ، ص : ۷٦٤ ، b ۱۳ ـ ب۱٤)

« ۱۲۳۳ فرسای : فرساینده ، محو کننده ، ساینده ، کهنه‌کننده .

چفته ، به‌فتح : تالار ، سقف ، طاق (رشیدی، ج ۲ ، ص: ۵۲۰)
خاقانی گفته است: چفت طاق سپهر در شکند ـ چفته‌ای کان تکاور اندازد
(شاهد از یادداشتهای قزوینی ، ج ۷ ، ص : ۱۱)
معنی شعر : طاق کاخ تو (خطاب به ممدوح) آن قدر بلند است که سر بر آسمان می‌ساید بهمین دلیل روی ماه لکه‌لکه شده است .

« ۱۲۳۵ راجع به کنانه پیش از این توضیح داده شد ، تصحیح قیاسی است زیرا این کلمه را در نسخه‌ها اغلب بدون نقطه یا کم نقطه نوشته‌اند ، کنانه به فتح ك و ن دوم یعنی کهنه ، کمال اسمعیل گوید :
بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن ـ کنانه گر شود آنهم بروزگار تو باد
(سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)
کلمه کتابه ، به معنی کتیبه و کناره که دربعضی از نسخ آمده اینجا معنی مناسبی نمی‌دهد **کنامه** که در نسخهٔ **آ** و **ل** آمده به‌معنی خوابگاه وحوش است (سروری)

ص ۷۲ ب ۱۲۴۱ خرمن ماه : هاله‌ای که از بخار آب که دور ماه جمع می‌شود ، قدما شبی که دور ماه خرمن می‌دیده‌اند برای روزبعدپیش بینی باران می کرده‌اند ظهیر فاریابی گفته است :
آری دلیل قوت بارانست آن شب که گرد ماه بود خرمن
(دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۲۲۰)
برای اطلاع بیشتر در بارهٔ هاله ماه ـ خرمن ماه رك : رسالهٔ سنجریه ساوجی در : آثار علوی به‌کوشش آقای دانش پژوه ، ص : ۲۹-۲۸
کلمهٔ خرمن در شعر شمس طبسی ایهام دارد (و اساساً این شیوه او بوده که کلمات ایهام دار را در شعر بیاورد) : خرمن ماه ، خرمن جو و گندم ، در مشهد (وشاید بسیاری از نقاط دیگر) وقتی زراعت را جمع می‌کنند ومی‌کوبند تا غله از کاه جدا بشود می‌گویند خرمن را کشیدند.
معنی شعر : با وجودی‌که روی بدخواه و دشمن تو (خطاب به ممدوح) از غصه و حسد مثل کهربا زرد شده است تعجب می‌کنم چرا هنوز ماه از خرمن زدن پروایی ندارد حال آن‌که کهربا کاه را جذب می‌کند وباید خرمن ماه از بین برود.

« ۱۲۴۳ بزم کوب ، بهم زننده مجلس عیش ، قس : بزم شکن (بهار عجم) یا نا تراشیده : بیك ناتراشیده در مجلسی ـ برنجد دل هوشمندان بسی .
(گلستان ، چاپ مسکو ، باب دوم ، ص : ۱۳۰)

« ۱۲۴۴ زنخ زدن کنایه از هرزه و پوچ گفتن (بهار عجم) ، طعنه و تمسخر (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ـ کمال‌الدین اسمعیل گوید :

این‌چنین بخشش وصله نبود ریشخند وزنخ زدن باشد
(ایضاً : حواشی آقای دکتر معین)
ظ : چانه زدن ، در زبان امروز (چراغ هدایت)
یافه درای ، یاوه درای شبیه هرزه درای . درابیدن : گفتن و آواز کردن
(حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . فرخی گفته است :
سخن شناسی کز بیم نقدکردن او ـ شود زبان سخنگوی گنگ و یافه درای
(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

« ۱۲٤۸ پیر چرخ ، تیر چرخ : عطارد که به اعتقاد قدما دبیر فلك بوده و تدبیر امور فلکی می‌کرده است (آنندراج) . ملا مظفر گنابادی پیر چرخ را به معنی زحل نوشته‌است (شرح بیست باب چاپ سنگی). کلمهٔ تیر به‌معنی حصه و نصیب نیز هست ، سنائی در مدح عثمان مختاری گفته است :
گر برو ذره‌ای ازخاطر مختاری تیر (دیوان سنائی به‌اهتمام استاد مدرس رضوی ، چاپ دوم ، ص : ۲۸۲)

« ۱۲۵۲ خیمهٔ نیلوفری : خیمهٔ کبود و ازرق، آسمان(آنندراج) ـ می‌خواهدبگوید آمدن صبح نشانهٔ اینست که خیمه فلك بدست سحر دریده شده‌است بهمین جهت کلمهٔ قرطه یا کرته به معنی پیراهن که در بعضی از نسخه‌ها آمده با گریبان دریدن یا چاك دادن بیشتر تناسب دارد . امروز می‌گویند : یقه دریدن. در لهجه مشهدی : مو از دست تو یقمه پره مو کنم
Mo Az Daste To Yagama Para Mokonom

ص ۷۳ ب ۱۲۵۹ سری ، سرا ، سرای : خانه و کوشك (برهان قاطع) ، ولف : منزل ، مسکن ، خانه ، قصر p : 574
آن سری یعنی سرای دیگر ، جهان ابدی وآخرت :
کسی نیك بیند بهردو سرای که نیکی رساند بخلق خدای
فردوسی راست :
به‌گرگین بگو ای یل سست رای چه گویی تو با من بدیگر سرای
(شاهنامه ، بیژن ومنیژه)

« ۱۲۶۳ می آذری : می به‌رنك آتش ، شراب سرخ ، نظیر آب آتش رنك یا آب آتش ناك (مصطلحات الشعراء چاپ کان پور ، ص : ۵)

« ۱۲۶۶ زیر قدم سپردن : پای مال کردن ، طی‌کردن (آنندراج)

« ۱۲۶۸ **برهانیان** ، آل برهان ، بنی مازه (به‌مناسبت این که سر دودمان‌آنها مازه نام داشته) : خانواده‌ای بوده‌اند ایرانی‌نژادکه در بخارا می‌زیسته

و بر حنفیان ماوراء النهر سمت ریاست داشته اند . قدرت این خاندان از نخستین سالهای قرن‌ششم هجری‌آغاز و به‌اوایل قرن هفتم ختم می‌شود درسال ۶۱۳ یا ۶۱۴که محمد خوارزمشاه به‌قصد جنك با خلیفه‌الناصر‌ـ لدین الله آهنك عراق کرد چند تن از افراد سرشناس این خاندان را (از قبیل : صدر جهان وبرادرش و دو پسرش) به خوارزم تبعید کرد و آنان در سال ۶۱۶ به‌دستور ترکان خاتون مادر خوارزمشاه کشته شدند. برهانیان به سبب داشتن ثروت و مکنت زیاد و نفوذ مذهبی (ریاست بر حنفیان که در آن وقت مذهب عامه بوده) شهرت وعظمتی داشته‌اند و در تشویق‌شعرا وگویندگان فارسی‌گو(زبان مادری خود) اهتمام می‌ورزیدند. از شعر شمس بر می‌آید که این شاعر نازك خیال توانسته است جلال و عظمت این خاندان ایرانی نژاد را بچشم ببیند و از تشویق و عطایای آنان برخوردار شود. خانوادهٔ برهانیان در اوایل قرن هفتم قدرت خود را از دست دادند ولی شك نیست که قدرت آنها به یکباره از بین نرفت و تا سالها بعد نامشان در اذهان باقی ماند . برای اطلاع بیشتر رك : تعلیقات علامه قزوینی وآقای سعید نفیسی برلباب‌الالباب عوفی ـ تعلیقات علامه قزوینی وآقای دکتر معین بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی

« ۱۲۶۹ روح الله : حضرت عیسی (غیاث)

« ۱۲۷۱ به‌نظر استاد فیاض **بخت** بهتراست (به‌تناسب زهره) ـ زهره : سعد اصغر و از ستارگان سعد است دربرابر مشتری که سعد اکبرست . قدما زهره را کوکب اهل زینت وتجمل می‌دانسته‌اند (شرح بیست باب ملا مظفر : احوال کواکب ومنسوبات آنها)

ص ۷٤ ب ۱۲۷۹ آب شدن گل تعبیری است از گلاب‌گیری . گلاب آب گل است (بهار عجم) و آب شدن کنایه ازانفعال وگداختن (ایضاً) ، در زبان امروز: از خجالت آب شدم

« ۱۲۸۰ پگه ، پگاه (ب ۱۲۸۸) : صبح زود (ولف : p : 203) ، سخت زود زود (بامداد) ، سپیده دم ، سحر (لغت نامه). درمتون قدیم مثل شاهنامه (رك : ولف ، p : 203 و لغت نامه) بسیار آمده ، اسدی طوسی در گرشاسب‌نامه پگه خیز را به معنی سحرخیز آورده : به شب دیر خسب و پگه خیز باش (لغت نامه) . در بعضی ازفرهنگها بگاه، بگه به‌معنی بوقت (در مقابل بیگاه وبیگه)آمده رك : رشیدی به‌اهتمام آقای عباسی ج ۱ ، ص : ۳۳۱ ـ ۳۳۰ ولی شمس قیس رازی می‌نویسد بگاه به‌معنی به هنگام صحیح نیست زیرا معنی بگاه وبیگاه زود و دیرست نه با وقت و بی وقت (المعجم ، چاپ بیروت ، ص : ۲۲۰ ـ ۲۱۹) . تذکر این

نکته لازم بنظر می‌رسد که پهلوی ب ندارد و به در پهلوی پت بوده و در اوستا نیز Upa gâh آمده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

« ۱۲۸۲ رفو کردن : تعمیر و دوختن پارگی (بهار عجم). چون پارچه درقدیم صعب الحصول و دیریاب و گران بها بوده وقتی پارچه یا لباسی پاره می‌شده می‌داده اند رفو کنند بهمین جهت رفوگری یا رفوکاری پیشهٔ ارجمند و با ارزشی بوده‌که تا اندازه‌ای جنبه هنری نیز داشته است. در داستانهای قدیم از هنرمندی ومهارت رفوگرها نمونه‌های جالب توجه و شگفت‌انگیز دیده می‌شود. برای نمونه رك: سیاست نامه منسوب به‌خواجه نظام الملك با تصحیح آقای مدرسی چهاردهی ، ص : ۹۴ – ۹۱ داستان سلطان محمود وقاضی. در قدیم **سپرها** را نیز تعمیر و رفو می‌کرده‌اند و به کسی‌که این کار را می‌کرده **سپردوز** می‌گفته اند (بهار عجم) . شاعرماه را به‌سپری تشبیه‌کرده‌که شکسته‌بوده (دراوایل ماه که‌قرص‌تمام نیست وناقص است) وبعد چرخ‌آن را رفو کرده‌است تاکامل ودرست‌بشود.

ص ۷۵ ب ۱۲۸۹ زاغ : زاج (برهان قاطع) ، کنایه از سیاهی زاغ زبان (سیاه زبان) زاغ دل (سیاه دل) ، زاغ زدن‌کنایه ازطعنه زدن و استهزاست (بهارعجم) شاعر سیاهی شب را به لکهٔ سیاهی که روی پارچهٔ لباس می‌افتد تشبیه کرده وصبح را گازری که آن را می‌زداید . بهمین مناسبت‌کلمهٔ **داغ** که در نسخهٔ **م** و **د** ونسخهٔ دیگر آمده به‌نظر نگارنده بهتراست . داغ : سوختگی ، نشان (بهار عجم) ، داغ گازران یا داغ قصار نشانی بوده که در کنار پارچه می‌زده اند تا وسیلهٔ تشخیص باشد یا « غلط نشود » (بهار عجم). برهان می‌نویسد « این‌چنین داغ بهیچ چیز از بین نمیرود» حسن دیگر کلمهٔ داغ اینست که صورت اغراق یا مبالغ آمیزی به شعر می‌دهد زیرا داغ گازران از بین نمیرود ولی صبح بقدری درکار گازری مهارت دارد که داغ شب را پاك می‌کند.

« ۱۲۹۰ تیغ از میان کشیدن : تیغ از نیام کشیدن . میان یکی به معنی کمراست و دیگر به معنی غلاف یا نیام شمشیر (بهار عجم) . فردوسی کلمهٔ میان را مکررآورده رك: ولف p : 787-788 ، بغرید وتیغ ازمیان برکشید (شاهنامه ، چاپ آقای دبیر سیاقی ؛ ج ۲ ، ص : ۷۷۳ ، (۲۱۳ b ، ب ۱۸۹)
شاهد برای کمر: « کسی راکه هرگز کاردی برمیان نه بسته باشد مگوی که تو بشمشیر شیرافکنی» (قابوسنامه نسخهٔ خطی قرن هفتم ، ۵۹ ب)

« ۱۲۹۲ در نسخهٔ نفیسی از دیوان ظهیر فاریابی متعلق به‌کتابخانهٔ آستانه (نسخهٔ **آ** که شرح آن در مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی « صفحهٔ سیزده وچهارده»

چاپ مشهد به‌اهتمام نگارنده نوشته شده است) این بیت به‌صورت زیر است:
گردون‌درین‌زمان که شنیدی ندا کند ــ هردم بسوی‌من که بخوان‌لوح‌شاعری

« ۱۲۹۳ برای طائر ، پریدن از گذشتن مناسب‌تر است ، بهمین جهت بر پری‌که در متن آمده بر ضبط نسخهٔ م (بگذری) ترجیح دارد.

« ۱۲۹٤ مشیمه ، به فتح : جای بچه (شرح قاموس) ، بچه‌دان (مقدمة الادب زمخشری به‌اهتمام آقای امام ؛ ج ۱ ، ص: ۱۹۹)

« ۱۲۹۷ جای این بیت اینجا نیست زیرا شعر در وصف صبح وآفتاب است نه مدح صدر، ظاهراً باید بعداز تخلص بیاید یعنی پس ازبیت : سلطان همتش ... نکته دیگر این‌که از ممدوح به‌صیغهٔ مخاطب یاد شده « صدرا » درصورتی که دربیتهای بعد سوم شخص مفرد مغایب است ولی التفات از مخاطب به مغایب یا ازمغایب به‌مخاطب صفتی‌محسوب‌می‌شود که‌درجای‌خودحسنی‌دارد.

« ۱۲۹۹ ماحی : محو کننده ، زداینده ، پاك‌کننده . شاعر کفر را به زنك تشبیه کرده که بر روی آینه دین نشسته و بدست ممدوح پاك شده . آینهٔ روی غم : تتابع اضافات

« ۱۳۰۰ اقضی‌القضاة : قاضی‌تر قاضیان ، قاضی‌که در مرتبهٔ قضا از دیگران برتر باشد (غیاث) .

« ۱۳۰۱ در فرهنگها کله گوشه ، کلاه گوشه ، به معنی گوشهٔ کلاه ضبط شده (برهان قاطع) ، و کلاه گوشه شکستن یا خستن کنایه از کج کردن گوشهٔ‌کلاه ونخوت وغرور بهمرسانیدن است (بهارعجم). شعرای قدیم : انوری ، حافظ ، سعدی کله گوشه را مکرر آورده اند :
انوری گفته‌است : هیچ سر برآستانت نسود ــ که‌کله‌گوشه برسپهر نخست
(به نقل بهار عجم)
این نوع قلب در فارسی شواهد و نظایر بسیار دارد و به بحثی دقیق از زبان شناسی یا تاریخ زبان فارسی مربوط می‌شود . خلاصه مطلب اینست که : درفارسی امروز رابطه مضاف ومضاف الیه را با مصوت‌کسره a بیان می‌کنند و این‌کسره رابطه ملکیت وتعلق میان‌مضاف ومضاف الیه را نشان می‌دهد : لشکر من. ولی این‌طرز ساختمان از یکی‌ازساختمانهای فارسی باستان‌گرفته شده زیرا درفارسی باستان عبارت لشکر من را بدو صورت می‌گفته‌اند : Mánà Karà یا Hyà Mand واین‌صورت دوم مبنای شکل اضافه در فارسی دری شده است یعنی Hyà بصورت a درآمده

بدین ترتیب که مصوت آخرش ساقط شده وحرف نفی اول آن نیز ضعیف گشته و فقط a باقی مانده و بهطوری که نسخههای خطی قدیم نشان‌می‌دهد نگارش این a ضابطه روشنی نداشته و گاهی علامت اضافه را بصورت ی و ی نکره را بهصورت کسره می‌نوشته‌اند واین می‌رساند که تلفظ علامت اضافه مانند یای مجهول و یا بآن نزدیك بوده است و از شواهد این نظر (تفاوت علامت تنکیر با اضافه) اینست که همیشه در شعر می‌توان کسره اضافه را اشباع کرد وکشیده تلفظ کرد. سپس تحولی در این قاعده روی داده وآن مقدم داشتن مضاف الیه بر مضاف است که در اصطلاح ادب اضافه مقلوب می‌گویند دراین حالت‌علامت اضافه حذف می‌شود این عمل در فارسی باستان می‌شده ولی در فارسی دری چون بتدریج همان وجه معمولی اضافه متداول بوده وجه دیگرآن (یعنی مقلوب) برای استفاده دیگری‌اختصاص‌یافته باین‌معنی فقط درموقعی بکار می‌رفته که می‌خواسته‌اند از دو کلمهٔ مفهوم واحدی اراده شود از این قبیل است کلمهٔ گلاب یا باغ نرگس وهمین موضوع در مورد صفت و موصوف بهعین وجود دارد مثل سیه کاسه ، سپید روی که مفهوم واحدی دارد و در حقیقت صفت ترکیبی گفته می‌شوند

سعدی گوید : کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید (گلستان چاپ مسکو ، ص : ۲۳۱) از مدلول فرهنگها این‌طور استنباط می‌شود که کلاه‌گوشه مقلوب گوشهٔ کلاه است یعنی نوعی است از اضافه که در اصطلاح ادب اضافه مقلوب نام‌دارد،قس:جگرجوشه‌یاگوشهٔ جگروگوشهٔ چشم وتریج‌قبا فرض دیگری به احتمال بسیار ضعیف و با قید احتیاط‌که فقط جنبهٔ حدس دارد بنظر نگارنده می‌رسد که شاید کلاه گوشه یا کله گوشه نوعی‌کلاه بوده که درآن‌روزگاران بهطبقه عوام اختصاص داشته (مثل دهقان بهمعنی زارع در شعر سعدی نه دهقان مالك ده و شوالیه قدیم پیش از اسلام) و وجه تسمیه این بوده که کلاه‌گوشه تا روی گوش می‌آمده ولبه‌ای داشته قشقائی‌های شیرازی هنوز نوعی از این کلاه دارند که چهار ترك دارد ووقتی هوا سرد می‌شود لبه‌هایش را باز می‌کنند و روی گوششان می‌کشند در مشهد هنوز نوعی کلاه بنام کلاه‌گوشی هست‌که اختصاص به طبقهٔ نادار و بچه‌ها دارد و غالباً با پشم بافته می‌شود . در نقاشی‌ها و میناتورهایی که از گذشته داریم قرائنی برای تأیید این فرض می‌توان جست . مثلا در مجلسی کار بهزاد نقاش معروف‌که مجلس عشرت بایغرا حسین را در باغی زیبا نشان می‌دهد مردی دهاتی یا شاید باغبان کلاهی (شاید از جنس نمد) بر سر دارد که شکل مخصوصی دارد ، رك :

IRAN Persian Minatures Imperial Library

pl : 16 صفحهٔ ۵۵ از مرقع گلشن .

ص ۷۶ ب ۱۳۰۷ درنسخهٔ م این بیت تلفیقی شده از مصراع اول بیت ۱۲۸۷ ومصراع دوم

بیت ۱۳۰۷
صدر از بهر جرعهٔ جام نوال تو ـ کرد آسمان دایره کردار منبری !

« ۱۳۱۶ این بیت را فقط نسخهٔ چ دارد . در دیوان فرخی مطلع قصیده‌ای است در مدح محمد بن محمود غزنوی : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری (دیوان فرخی : چاپ مرحوم عبدالرسولی ، ص : ۳۸۲ ـ چاپ آقای دبیر سیاقی ، ص : ۳۸۰) . اما درنسخهٔ چ باین صورت است : کای ابر بهمنی که بچشم من اندری ، ك در کای (: که ای) برای تفسیر است (از افادات استاد فیاض) .
آقای دکتر یوسفی در بارهٔ این شعر نوشته اند : « در مورد این قصیدهٔ فرخی که در مدح محمد بن سلطان محمود است نکته‌یی گفتنی است وآن اینست که عوفی در لباب‌الالباب (ج ۲ ص ۲۵۱) مطلع این قصیده را با چهار بیت دیگر از ابتدای آن با تفاوتهایی به ابو منصور دقیقی نسبت داده است و دراین انتساب ظاهراً اشتباه کرده زیرا تمام قصیده دردیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی (ص ۳۸٤ ـ ۳۸۲) وچاپ آقای دبیر سیاقی (ص ۳۸۲ ـ ۳۸۰) با ابیات مزبور ، ثبت است بعلاوه تصریح شمس طبسی باین‌که این مصراع از تغزل فرخی‌است بطلان روایت عوفی را بیشتر ثابت می‌کند » (دو.ت دانشمند باین نکته توجه نکرده‌اندکه صحت انتساب بیت مورد بحث به شمس طبسی مسلم نیست زیرا نسخه های خطی‌هیچکدام این‌بیت را ندارند ونسخهٔ چاپ سنگی ظهیر فاریابی زیاد مورد اعتماد نیست)

ص ۷۷ ب ۱۳۳۰ جلباب ـ جلبّاب (اولی به کسر ج وسکون ل ـ دومی به کسر ج وکسر ل مشدد)، دزی Dozy می‌نویسد: « روپوشی بوده است که زنان مشرق زمین وقتی از خانه بیرون می‌شده اند از فرق سر تا پای آنان را می‌پوشانده است . جوهری جلباب را به ملحفه یا ملحفة تعبیر می‌کند که همان ازار است . سپس دزی از قاموس نقل می‌کند که این کلمه بمعنی (قمیص) است وجامه‌ای فراخ‌که زنان زیر ملحفه می‌پوشند (ثوب واسع للمرأة دون‌الملحفة) و می‌گوید در این مورد همان جامه‌ایست‌که امروز در مصر سبلة یا ثوب می‌نامند و یا همان چادر موسوم به‌خمار، بعد بشرح تمام در باب جنس وطرز آن در نقاط مختلف بحث کرده است برای تفصیل رك :

Dictionaire Detaillês des Noms des Vêtements chez les Arabes

« ۱۳۳٤ دهره اسلحه‌ای‌بوده : شمشیر کوچك دو دمه سر باریك، حربه‌ای دستهٔ دار آهنین وبسیار تیز با سری شبیه داس (برهان قاطع ـ رشیدی) ، خنجر

و دشنه (شرح خاقانی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) . آقای دکترمعین در حواشی برهان قاطع نوشته‌اند : **Dhârâ** در سانسکریت به معنی دم شمشیر و با **Dátra** به معنی داس قابل قیاس است .

« ۱۳۳۷ سیه کاسه ، صفت ترکیبی : بخیل ، ممسك ، سفله ، رذل (برهان قاطع)

« ۱۳۳۹ راجع به‌ابرش پیش‌ازاین توضیح‌داده شده (رك : تعلیقات صفحهٔ:۱۸۹) و اینجا بر آن مزید می‌شود عبارت قابوس‌نامه : « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که چشم و کون و خایه و سم اوسپید بود » (چاپ سنگی ناصری با مقدمهٔ هدایت ، در چاپ‌آقای دکتر بدوی این‌عبارت نیست) . ولف : اسب به‌رنك سیب p : 49
ستام ، به‌کسر س: لجام، ساخت‌ویراق زین اسب (برهان قاطع) ، سرافسار متحلی به زر و نقره (شرح مشکلات دیوان انوری)

« ۱۳۴۰ لام : ژنده وخرقهٔ درویشان، لاف وگزاف ، زیور وآرایش (برهان‌قاطع) شاه ریاحین ، ظ: شاه اسپر غم ، ریحان (به‌مناسبت عطرزیاد).زمخشری می‌نویسد: ریحان: سپرم ، شاسپرم، شاه سفرغم ، ج : ریاحین (مقدمة‌ـ الادب ج ۱ ، ص : ۸۶)
قبا لباس رو وچاك‌دار بوده ، حافظ قبا کردن را به‌مناسبت داشتن چاك کنایه از دست دادن وفدا کردن آورده :
سرو بالای من آنگه که‌درآید بسماع ـ چه‌محل جامهٔ‌جان‌راکه‌**قبا**نتوان‌کرد
(دیوان حافظ ، به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص:۹۳)
معنی شعر : خلق خوش تو بر ریحان طعنه می‌زند که با این قبای ژنده که در برداری چرا می‌نازی !

ص ۷۸ ب ۱۳۴۲ مانا صفة مشبهه از ماندن (= بودن) ، درپهلوی **Mânâk** نظیر ومانند که در فارسی دری ازادات تشبیه و شك و به معنی‌گویی و پنداری آمده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . ولف : شاید ، ظاهری، بظاهر (V : 754)

« ۱۳۴۴ تیز رفتن ، تند رفتن . فردوسی گوید : چنین آمد این گنبد تیزگرد (شاهنامه چاپ‌آقای دبیرسیاقی ، ج ۲ ،ص : ۷٦٤ (۱۳ b) ، ب۱٤)

« ۱۳۵۰ بخط ‌رو ایهام دارد : خط به معنی ریش ، خط روی ، دمیدن موی بر عارض ـ بخط رفتن ، درخط شدن کنایه از متغیر شدن وآزرده گردیدن (برهان قاطع) .

سرسری ، کاری‌که بی‌تأمل و بی‌اندیشه‌کنند ، مولوی‌گوید : بگذار سلام سرسری را (بهار عجم) و هنوز در زبان محاوره امروز بهمین معنی بکار می‌رود .

یادداشتی در بارهٔ را استعمال را وتطوری‌که درمعنی وکاربردآن روی داده قابل توجه و دقت است. درکتیبه‌های هخامنشی Ràdy بعد از هر کلمهٔ قرار می‌گیرد و علت یا سبب را بیان می‌کند ، اصل آن از ماده **راد** ست‌که در اوستا **راذ** دیده می‌شود. در زبان پهلوی‌آمدن جزء Ray بعد از هرکلمه بر طبق معنی اصلی آن به معنی منظور وعلت چیزی بکار می‌رفته اما در فارسی دری این جزء نخست معنی علت و سبب را حفظ کرده است و در ترکیب **برای** دیده میشود و استعمال آن در این معنی در آثار ادبی فراوان است . سپس معنی جزء **را** توسعه یافته و به معنی تعلق وقصد نیز آمده مثل جملهٔ «او راکلاهی است» یعنی‌کلاهی به‌او تعلق دارد . مرحوم بهار می‌نویسد راء در آخر جمله‌ها غالباً علامت مفعول به و مفعول له بیواسطه بوده وگاهی بعد از فاعل یا مسند الیه می‌آمده و معانی مختلفی از قبیل به ، در ، برای داشته است (سبك شناسی ج ۱ ص : ۳۰۳) ولی مفعول صریح در فارسی دری همیشه دارای علامت را نیست وبیشتر در موقعی می‌آمده که مفعول معرفه باشد امروز تقریباً این قاعده عام است ولی در قدیم‌گاهی مفعول صریح را با راء وگاهی بدون آن می‌آورده اند

« ۱۳۵۳ ابن در نسخهٔ ل با همزه و در نسخهٔ ی بی‌همزه (بن) نوشته شده است . حذف همزه درکلمهٔ ابن تابع قاعدهٔ دقیقی‌است و معمولا بین دو علم باید حذف بشود مگر در موارد خاص . رك : مقالهٔ استاد مینوی در مجلهٔ یغما سال ۷ ، ص : ۲۲۱ ـ ۲۱۹ وخلاصهٔ آن در مجلهٔ سخن سال ۵ ، ص : ۵۶۳ ـ ۵٦٤

ص ۷۹ ب ۱۳٦۱ گری در پهلوی Griy ، ازگریدن : گریستن ، گریه کردن (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . اشك خونین وخون‌گریستن ازقدیم در مقام مبالغه گفته می‌شده ، هنوز هم می‌گویند : این قدر گریه کن تا از چشمت خون بباید. در شعر فرخی‌کم‌گری‌آمده است: تن زن زمانکی وبیاسای وکم‌گری (دیوان فرخی به‌اهتمام آقای دبیر سیاقی ، ص:۳۸۰) و ظهیر گوید :

ابر دربزم‌چودست‌گهرافشان تودید ــ خویشتن‌زودبه‌پیش فلك‌افکندوگری
(دیوان ظهیر فاریابی به‌اهتمام تقی بینش ص : ۲٦٤)

« ۱۳٦۲ عاقله : در اوزان صیغه مبالغهٔ وزن فاعله‌هست ازقبیل راویة (اصطلاحات المنجد) ولی معنی دیگر آن : قرابت ونزدیکان پدری‌است. عاقلةالرجل عصبته اوقرابته من قبل‌الاب (المنجد) ـ دیه بر عاقله است

رای : لقب ملوك قنوج سند است (آنندراج) ، فردوسی گوید :

نگار رخم را زقنوج رای   فرستد همی سوی خاور خدای (ایضاً)

شهر قنوج از مراکز قدیم تمدن هند و مرکز سلاطین راجپوت بوده است (سر زمین هند تألیف آقای حکمت ص : ۲٤)

رای در اشعار فارسی گاه به‌معنی **وزیر** نیز آمده (دیوان انوری ، ج ۲ ص : ۷۵ ، توضیح آن در صفحهٔ ۱۱۳۸) .

قیصر : در یونانی **Kaisar** و بوسیله آرامیان وارد زبان عربی شده در زبانهای اروپایی به‌صورتهای مختلف وتا اندازه‌ای مشابه گفته می‌شود در لاتین **Caesar** (از کلمهٔ بریدن) و در آلمانی **Kaiser** و در روسی **Tsar** تلفظ می‌شود. قیصر لقب **Julius** امپراطور روم (۱۰۰-٤٤ ق . م) بود که پس از وی امپراطوران دیگر که از خاندان وی بودند ملقب به قیصر شدند و بعدها همه امپراطوران روم را قیصر نامیدند (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

« ۱۳٦٥ صنوبری منسوب به صنوبر (لغت نامه) ، راجع به صنوبر توضیح داده شده است . رك : ص ۱۰۱ ب ۱۷۰٤

شعرا قد رعنا را به صنوبر تشبیه می‌کرده اند . صنوبر قد آنکه قد او در راستی بصنوبر ماند (لغت‌نامه). شرف‌الدین **رامی** می‌نویسد: «به‌اصطلاح عرب نهال قامت محبوب را به اشجار مختلفه تشبیه کرده اند چنانکه طوبی ، بان ، ساج ، ناژو ، نخل ، صنوبر و عرعر » و نیز می‌نویسد : « شکل مخروطی صنوبر را بقامت دلدار نسبت کرده اند باعتبار آنکه از حقیقت اسم او بر وی ظاهر میشود به حقیقت دلی دارد . » (انیس‌العاشقین نسخهٔ مورخ ۱۰۷۵ در بیاض‌الله وردی بیك متعلق به‌آقای فرخ). در شرح خاقانی نوشته شده : « یا بشکل نخل زیرا صنوبر نخل مخروط است » (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه)

« ۱۳٦۹ بوك مخفف بود که = باشد که ، از قیود تمنی وترجی است و به معنی مگر هم آمده (برهان‌قاطع ـ دستور نامهٔ‌آقای دکترمشکور) ، ابن‌یمین گفته است : مگذران عمر خود ببوك و مگر (دستور نامه چاپ دوم ص : ۱٥۸)

« ۱۳۷۰ کدیه ، گدیه ـ درشعر فارسی به‌معنی گدا وگدایی‌کننده وگدایی‌کردن شواهد زیاد دارد (لغت‌نامه)، درعربی‌باضم ك درخواست بخشش (المنجد)

ص ۸۰ ب ۱۳۷٤ شعرا چشم را به عبهر تشبیه می‌کرده اند و عبهر گلی بوده است که در کنار چشمه‌ها می‌روئیده . بادام نیز مشبه به چشم است پس خلاصهٔ معنی شعر اینست : وقتی چشم تو را دید روزگار در دل بادام نقش هوس کند

(بادام آرزو کرد که کاش به‌شکل چشم تو می‌بود) . آقای دکتر یوسفی نوشته اند : اگر کلمهٔ « چشمه » درمصراع دوم مانند ضبط بعضی از نسخه‌ها چشم باشد ظاهراً معنی بیت اینست که وقتی در رخ تو چشم خوش‌عبهریت پدیدار گشت روزگار در دل بادام این هوس‌را افکندکه کاش مانند چشم تو باشد زیرا چشم را به بادام تشبیه می کنند . یعنی شاعر خواسته است بگوید بادام که مشبه به چشم زیباست خود هوس همانندی با چشم تو را دارد . در مصراع اول نیز شاید ضبط « .. بادام کرد » که در حاشیه نوشته شده بهترست زیرا فعل جملهٔ « نقش کردن » می‌شود که روشن‌تر و رایج ترست »

« ۱۳۸۰ به‌نظر استاد فیاض **قامت** بهترست زیرا مادرها دوست دارندکودك برومند و رشید داشته باشند .

« ۱۳۸۲ تشبیه شمشیر به‌نیلوفر درشعر قدیم فارسی نمونه زیاد دارد ، فرخی گفته است : راست گفتی دو نیمه خواهی کرد ـ لالهٔ را ببرك نیلوفر (دیوان فرخی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فرخ). سراج الدین سکزی گفته است : نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان (رشیدی ، به‌اهتمام آقای عباسی ، ج ۲ ، ص : ۱٤۳۹) ، ظاهراً وجه شبه رنك است و شمس طبسی نیز در جای دیگر شمشیر را به‌مینا تشبیه‌کرده: خنجرمینای برك نیزهٔ سرتیزخار

« ۱۳۸۳ تیز نگاه کردن : نگاه کردن بخشم و تندی ، نگاه غضب‌آلوده افکندن بر کسی ، سعدی گوید :

نگه‌کرد قاضی در او تیز تیز   معرف گرفت آستینش که خیز

(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

« ۱۳۸۸ کلمهٔ هندو (که در پهلوی **Hinduk** بوده) بر اهل هند (هندی) و مخصوصاً هندی‌هایی‌که برآیین‌قدیم‌خود باقی‌مانده‌اند اطلاق‌شده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . هندو در ادبیات قدیم فارسی شامل اسرایی می‌شود که در غزوها وحملات سرحدی بدست مسلمانان می‌افتاده و مانند بردگان دیگرآن دوره ازتربیت مخصوص برخوردار می‌شده‌اند و در بازارهای عمومی شهرها به معرض خرید وفروش گذاشته می‌شده‌اند یکی از مراکز مهم خرید و فروش غلامان قدیم ماورالنهر بوده است و این غلامان هندو غالباً عهده‌دار کارهایی ازقبیل: پیل‌بانی ، پاسبانی و... بوده اند (تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر صفا چاپ اول ؛ ج ۱ ، ص : ۱۹۳ ـ فرخی سیستانی تألیف آقای دکتر یوسفی ، ص : ۲۰٦ ـ ۲۰۵)

در شعر و ادب فارسی هندو مثل : پاسبان ، دزد ، گریز پا ، پرخواب است (امثال و حکم دهخدا ، چاپ اول ؛ ج ۳ ، ص: ۱٤۹۹). صاحب آنندراج می‌نویسد . « هندو بر پاسبان وغلام اطلاق می‌شود و از صفات او بلند است » . خاقانی گوید :
اینست همان درگهٔ کورا زشهان بودی ــ دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان
یعنی شاه ترکستان در آن درگاه غلامی می‌کرد
اما هندو هفتم سرا کنایه از زحل است زیرا زحل به عقیدهٔ قدما نحس و **سیاه** بود (شرح خاقانی نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه). در نجوم قدیم برای هر ستاره فلکی قائل بودند ، فلك زحل فلك هفتم بود وبالاتر از دیگر فلکها (فلك هشتم فلك ثوابت بود و فلك نهم فلك‌الافلاك یا فلك اطلس) رك : شرح بیست باب ملا مظفر ــ التفهیم بیرونی .
پس هندو هفتم سرا ، هندوی سپهر ، هندوی چرخ کنایه از زحل است (برهان قاطع) و شمس طبسی در این شعر صنعت اغراق یا مبالغه بکار برده : زحل با آنهمه بلندی قدر مثل هندوی سیاهی است که پاسداری ایوان ترا (مخاطب ممدوح است) می‌کند .
در نسخهٔ آ : **میدان**، ولی ایوان صحیح‌تر است زیرا ازمختصات‌معماری قدیم این بوده که ایوانی برای قصرها بسازند و در متون قدیم (مثل شاهنامه) مکرر به این کلمه بر می‌خوریم .

ص ۸۱ ب ۱۳۸۹ مشتری : برجیس ، ارزیز (مقدمة الادب زمخشری به‌اهتمام‌آقای امام ؛ ج ۱ ، ص : ۲٦) ــ مشتری را منجمان سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات بسیار باو نسبت کنند (عجائب المخلوقات قزوینی چاپ سنگی ، ص : ۱۵)

« ۱۳۹۰ گردنی کنایه از ریاست و شجاعت (آنندراج) ، نظامی گفته است :
زنی کاین چنین **گردنی** ها کند (ایضاً) ولی ظاهراً به معنی غرور و کبر وخودگیری است ، در زبان امروز: گردن کلفتی ، گردن گرفتن با تو سر گردنی داشت یعنی می‌خواست گردن فرازی وسرکشی بکند .
آقای دکتر صفا گردن را درشعری ازسنائی به‌معنی «رئیس قوم» گرفته‌اند:
سر بخاك آورد امروز آنکه افسر بود دی
تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن بود پار
(تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ، ص : ۱۱۲)
آقای دکتر یوسفی دریادداشتی نوشته‌اند: « درکتابهای دستور نیز بخشی راجع به «گردن» به‌معنی بزرك و رئیس وامثال آن هست که در این صورت کلمه به « ان » جمع بسته می‌شود وبصورت «گردنان» بکار می‌رود که غیر از «گردنها» ست . پیش از این نیز گردن باین معنی گویا در شعر شمس طبسی بکار رفته بود . »

« ۱۳۹۱ قدما معتقد بودند که آفتاب در پرورش سنگهای گرانبها مؤثر است : « انواع اسباب لطیف بتأثیر تابش آفتاب موجود می‌شود و در کانها انواع جواهر و زر و نقره و امثال آن بتأثیر نظر او مهیا می‌گردد و پرورش می یابد . » (شرح خاقانی ، نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه)
در شعر قدیم فارسی ، از جمله شعر فرخی سیستانی شواهد زیادی برای این موضوع هست :
سنگست دلت مهر برو تابان گه‌گه کز تافتن مهر گهر زاید درسنگ
(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

« ۱۳۹٤ خرمن ماه : هاله دور ماه ، طوق ماه (رشیدی ج ۲ ، ص : ۲۸۲)
خرگاه‌ماه،خرگاه‌ازخرگومن کوشانی(مادرزبان‌دری آقای‌حبیبی،ص:۹۲۷)
و راجع به‌آن توضیح داده شد . می‌خواهد بگوید : اگر ضمیر تو نور دانش خود را آشکار کند دیگر کسی از ماه یاد نمی‌کند.

« ۱۳۹٦ خلاصهٔ معنی شعر : هر دم روزگار غمی بسراغم می‌فرستد و پشتم را در زیر بار آن مثل حلقه خم می‌کند ، ولی با این وصف من برای بدست آوردن جاه و مقام مثل حلقه بهر دری رو نیاورده‌ام .
هر دری ، قیاس کنید با : هرجایی ، هر دمی
آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته‌اند: « ضبط نسخهٔ **د** یعنی « بردری» نیز ظاهراً متناسب است ولی درست نمی نماید زیرا در این صورت باید « ی » را به آهنگ یای نکره تلفظ کرد و این از لحاظ قافیه درست نیست و با قوافی دیگر ابیات ناسازگارست . »

« ۱۳۹۷ **حرز** در لغت به معنی « پناهگاه » است ولی مجازاً به‌معنی تعویذ آمده ، تعویذ عبارتست از ادعیه یا اسامی واعدادی (به‌حساب جفر) که می‌نوشته و برای مصون ماندن از بلیات بر بازو می‌بسته اند (غیاث ـ لطائف) و هنوز هم این نوع بازوبندها را بعضی می‌بندند .

« ۱۳۹۸ محمود وعنصری : داستانهای زیادی راجع به عنصری ومقام او در دربار سلطان محمود غزنوی و جاه و جلال وحسد او بر شعرای دیگر نوشته‌اند دولتشاه سمرقندی می‌نویسد عنصری ملك الشعراء یا ندیم محمود بود و هیچ شاعری بدون اجازه او حق شعر خواندن در دربار نداشت (نقل به معنی : تذکرهٔ دولتشاه نسخهٔ خطی نگارنده)
وهدایت در مجمع الفصحاء متذکر شده است که ثروت عنصری بدان حد رسیده بود که در روز شمع کافوری روشن می‌کرد یا دیك نقره وظروف زرین داشت (مجمع‌الفصحاءبه‌کوشش‌آقای مصفا ، ج ۲ ، ص : ۸۸۷ـ نقل

به‌معنی). با تمام این تفاصیل زود رنج وحسود بود به‌طوری‌که برغضائری رشك‌برد که‌چراسلطان محمودبرایش دو بدره زر فرستاده‌وقصیده‌ای نیزدر انتقاد از شعر غضائری ساخت (تاریخ تطور شعر فارسی ملك‌الشعراء بهار به‌کوشش تقی بینش ، ص: ۹۵) ودرتاریخ بیهقی داستانی‌است از عنصری و زینبی (یا : زینتی) که سلطان مسعود به عنصری هزار دینار عطاکرد ولی به زینبی یك پیل‌وار زر داد (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۲۷٤) این داستانها چقدر درست باشد معلوم نیست ولی درهرحال شعر شمس طبسی نشان می‌دهدکه رابطهٔ عنصری‌ومحمود مشهور بوده‌است.
آینه سبب انعکاس نور وحرارت‌آفتاب می‌شود ، ارشمیدس ومقنع ازهمین خاصیت استفاده‌کردند. رك : شناخت زر وسیم (نشریهٔ فرهنك خراسان شمارهٔ ۱۲ سال ۲ ، ص: ١٤) وتاریخ بخارا بااهتمام استاد مدرس‌رضوی و تعلیقات نگارنده بر دیوان ظهیر فاریابی ، ص : ۵۱۹
خلاصهٔ معنی شعر : به ممدوح می‌گوید ، خاطر خودت را مثل آینه‌ای بدان تابناك که از جلاء روشنی آن آتش حسد در جگر عنصری می‌افتد. کلمهٔ محمود ایهام دارد : محمود (صفت خاطر) و محمود غزنوی که با عنصری روابطی داشته است .

۱۳۹۹ « مسلمانها به استناد این که قرآن مجید به زبان تازی نازل شده زبان تازی یا عربی را فصیح‌ترین وعالی‌ترین زبانها می‌دانسته‌اند: لسان عربی مبین (سوره الشعراء ،آیه : ۱۹۵) . « حمدالله‌الذی انطق‌العرب باعرب لسان وشرف منهم النسب با شرف انسان و اجل العربیة من اللغات محل الغرة من‌الجبین ودفع منارها ببسته‌کتابه‌العربی المبین و ... » (دیباچهٔ طرازاللغة خطی ، نسخهٔ شماره ۱۲ (لغت خطی)کتابخانهٔ مدرسه نواب مشهد). زمخشری در آغاز مقدمة الادب خود چنین می‌نویسد : « سپاس مرخدایرا که افزون کرد بر همهٔ زفانها زفان تازی را ، چنانك افزون کرد کتاب فرود آورده بوی بر دیگر کتابها » (مقدمة الادب بااهتمام آقای امام ، ج ۱ ، ص: ٤). ونیز گفته‌اند: « الحمدلله الذی خلق اللسان العربیه احسن من‌کل لسان (تاریخ ادبیات برون : از فردوسی تا سعدی، ترجمه آقای مجتبایی ، ص : ۲۰)
و اما در عیسی تازی زبان مجاز یا استعاره‌ای است زیرا در شرح حال حضرت عیسی نوشته اند که درگهواره سخن گفته : انی عبدالله ... الخ (حبیب‌السیر چاپ سنگی جزء اول ازجلد اول، ص : ۵۰). خلاصهٔ معنی شعر اینست: اگر عیسی با آن فصاحت و دم آسمانی‌عاشق زبان دری شده باشد عجب نیست زیرا او (اشاره به ممدوح است) به زبان دری حرف می‌زند وعیسی می‌خواهد سخنان او را بشنود وبفهمد .

ص ۸۲ ب ۱٤۰٦ می‌خواهد به‌ممدوح بگوید آن‌قدر بلندمرتبه هستی که تیر فتنه بتو نمی‌رسد.

پی مخفف پای : دنبال ، عقب (آنندراج) ـ پی کردن : پی بریدن یا پی زدن شتر یاکسی را که پی بزنند راه نمی‌تواند برود (ایضاً) منسوب به شیخ احمد جام ژنده پیل ـ زنده پیل: درسنگلاخ بادیه‌ها پی بریده‌اند (سفینهٔ فرخ ، ص : ۳۳۲)

« ۱٤۱۳ مسرع : شتابان ، چست وچالاك (نفیسی)

« ۱٤۱٦ راه خسروانی : سرود خسروانی ، یکی از الحان باربد (برهان قاطع) از سرودهای مسجع که باربد گفتی (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) سی‌ویکمین‌سرود باربدکه منثور ومسجع بود (نفیسی) ـ ثعالبی‌خسروانیات را به باربد نسبت داده‌که گویاآهنگهایی خاص ملوك بوده . عوفی‌از نوای خسروانی نام برده ولی ظاهراً مرادش همان هفت دستگاه شاهانه است که به‌نام هفت خسروانی خوانده می‌شود (تحلیل هفت پیکر نظامی تألیف آقای دکتر معین ص : ۱۲۹ ـ ۱۲۸)

ص ۸۳ ب ۱٤۲۷ نهان خانه : خانهٔ پنهانی ، گنج ، صندوق خانه ، در لهجهٔ مشهدی : پستو Pastu .
نظم‌گزار ترکیبی است شبیهٔ نمازگزار ، خراج گزار و خدمتگزار شاعر ذهن خود را به نهان خانه‌ای تشبیه‌کرده که در آن‌گوهرهای معنی پنهان شده‌اند واو مهر درآن نهان خانه‌را می‌شکند و گوهرهای معنی را بیرون می‌آورد .
این قصیده در نسخهٔ ی بدون عنوان است .

« ۱٤۲۸ خوی بر وزن می معانی مختلفی دارد اینجا به معنی عرق است . رك : حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع

« ۱٤۲۹ شاعر شکل ظاهری نی‌راکه بند بند است تعبیر به‌کمر بستگی کرده واین را نشانه فرمان برداری و اطاعت گرفته زیرا میان بستن کنایه از فرمان‌برداری است (رك : امثال و حکم دهخدا ؛ ج ۳ ، ص : ۱٤۹۷ مثل نی) خلاصهٔ معنی بیت : سرو در برابر قامت معشوق مثل نی است

« ۱٤۳۰ درنسخهٔ ل طوری نوشته شده‌که نگر ومگر (بهردو شکل خوانده می‌شود زیرا حرف اول آن بدون نقطه است) ولی به قرینهٔ بیت بعد نگر بهتر بنظر می‌رسد . زمینهٔ شعر خطاب است و می‌خواهد بگوید به بلبل توجه کن که برای رسیدن به وصل گل تمام دنیا را زیر پا می‌گذارد از این باغ بدان باغ می‌شتابد اما عاشق روی تست (خطاب به‌معشوق) نه روی گل

« ۱٤۳٤ هزارپی : هزار بار (برهان قاطع)

« ۱٤۳٦ خاندان طی ، آل طی (در شعر شمس آمده : ص ۸۵ ب ۱٤٦۲)

قبیله‌ای بوده است بزرك ازقبایل قحطانی ، منسوب به طی بن ادد دارای شاخه‌های متعدد (معجم قبائل العرب ، ج ۲ ص : ۹۱-۶۸) . طائیان در دورهٔ جاهلی سهیل وفلس را می‌پرستیدند (ایضاً) و در یمن سکونت داشتند . سپس تیره‌ای از آنها از یمن به نجد وحجاز هجرت‌کردند وبر بنی اسد مسلط شدند و در ناحیهٔ کوهستانی اجاد سلمی مقیم گشتند و بتدریج از آنجا متفرق شدند . اکنون از بقایای آنها در بادیهٔ عراق و شام عده‌ای پراگنده هستند (لغت نامه ، به نقل از انساب سمعانی) .
سمعانی می‌نویسد از قبیلهٔ طی سه نفر شهرت بسیار بدست آورده‌اند و در نوع خود بی‌نظیر هستند : حاتم در جود ، داود در فقه و زهد و ابوتمام در شعر (انساب به نقل مرحوم دهخدا در لغت نامه) ولی نام حاتم در ادب فارسی بیش از دیگران آمده :
معروف‌گشته ازکف او خاندان او ـ چون ازسخای حاتم طی،خاندان طی
(دیوان منوچهری به‌اهتمام آقای دبیر سیاقی ، چاپ دوم ، ص: ۱۱۳)

« ۱۴۳۷ کی (مشدد) : داغ ، علامت ، لکه و نشان سوختگی (نفیسی ـ برهان قاطع) . در قدیم داغ‌کردن آخرین مرحلهٔ درمان زخمها بوده و زخم را با آهن تفته داغ می‌کرده‌اند .
بهمین جهت مثلی شده است : داغ آخرین دواست ، آخر الدواء الکی (امثال و حکم) ، حافظ گفته است : علاج کی کنمت‌آخرالدواء الکی (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۲۹۸) . برای داغی و توضیح بیشتر راجع‌به‌معالجه با داغرك: تعلیقهٔ مربوط به‌داغ ص: ۱۰۴

ص ۸۴ ب ۱۴۳۸ درنسخه‌ای خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مدرسه نواب مشهد (ازمدارس علوم قدیم) موسوم به **ملحقات برهان قاطع** نوشته شده است : « صاحب ری کنایه از شیخ **ابو علی سینا** است باعتبار این که وزیر فخرالدوله پادشاه ری بوده‌ودراصطلاح وزیر را صاحب‌گویند.» (نسخهٔشماره ۳۱۹۵ شمارهٔ ۱۱ لغت خطی) ولی این توجیه درست نیست (از افادات استاد فیاض) زیرا **صاحب ری** یا **دستور ملك ری** اسمعیل بن عباد است که در دستگاه آل بویه (مویدالدوله و برادرش فخرالدوله) وزیر بود و از آنها لقب صاحب گرفت (حبیب السیر ـ بغیةالوعاة سیوطی ـ معجم‌الادباء یاقوت). ازجلال وحشمت صاحب داستانها نوشته‌اند ، یاقوت می‌نویسد نوح بن منصور سامانی پیامی محرمانه برای صاحب فرستاد و او را به خراسان دعوت کرد ولی صاحب در جواب از جمله عذرهایی که آورد این بود که من مقداری کتاب دارم که چهار صد شتر بار یا بیشتر ست (معجم‌الادباء ج ۶ ، ص : ۲۵۹ ـ به‌نقل آقای دکتر یوسفی) در نصیحةالملوك منسوب به غزالی‌آمده است: « شاهنشاه را (مویدالدوله یا برادرش) دوازده وزیر بوده است ازجملهٔ ایشان یکی صاحب ری بود؛

اسمعیل بن‌عباد » (به‌نقل آقای دکتر معین‌درحواشی وتعلیقات‌برهان قاطع) عظمت صاحب زبان زد شعرای فارسی‌بوده است ، بسیاری ازشعرای بزرك قدیم از جمله : انوری ، فرخی سیستانی ، مسعود سعد و از متأخران سروش (از افادات استاد فیاض) نام صاحب را به عنوان وزیر محتشم و صاحب فضل درشعرآورده‌اند. رك: دیوان انوری به‌اهتمام استاد مدرس رضوی ، ج ۱ ص : ۱۶۹ ـ دیوان فرخی به اهتمام آقای دبیر سیاقی و و برهان قاطع ج ۵ ، ص : ۲۶ـ۲۵ حواشی‌آقای دکتر معین ـ دیوان مسعود سعد به‌اهتمام مرحوم یاسمی ، ص : ۵۰۵) . عظمت مقام وجلال صاحب سبب شده است که کم‌کم کلمهٔ صاحب علم بشود و بطور کلی بر وزیر اطلاق شود ، و این از قبیل علم شدن مثنوی است برای کتاب عظیم‌القدر مولوی . مخفی نماندکه صاحب بدخواهانی نیز داشته وکسانی کارهای او را مورد انتقاد قرار داده اند از جمله **ابوحیان توحیدی** است که کتابی دارد به نام مثالب الوزیرین و در این کتاب صفات و کارهای زشت صاحب وابن‌عمید را شرح داده است: رك : مثالب‌الوزیرین چاپ دمشق به‌تحقیق دکتر ابراهیم گیلانی .

ص ۸٤ ب ۱٤۳۹ **حیز** در حکمت قدیم اصطلاحی بوده ، در معنی حیز و فرق آن با مکان بین فلاسفه و متکلمان اختلاف نظر وجود دارد . نظر ابن سینا اینست‌که حیز اعم از مکان است زیرا شامل وضع هم می‌شود (فرهنك علوم عقلی تألیف آقای دکتر سجادی ؛ ج ۲ ، ص : ۲٤۱) .

« ۱٤٤۰ انبتك الله : خدا ترا بپروراند ، برومند کند (صراح)
در نسخهٔ ل کاتب صبی را به ضم ص و فتح ب نوشته ، یعنی مصغر صبی (به‌فتحتین) که معنی‌آن **کودك خردسال** است (دیوان حافظ ، به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۲۸۸ ح)

« ۱٤٤۱ گرهیچ : اگر کمی، هیچ غیراز معنی‌امروز (معدوم ـ نیست) معنی مجازی اندك ، قلیل ،کم داشته است . در شعر شعرای قدیم وبزرك فارسی شواهد زیاد می‌توان یافت رك : آنندراج ، جهانگیری

« ۱٤٤۲ سیم ، درپهلوی: اسیم Asim ، نقرهٔ خام یا نامسکوك وبعضی‌آنرا مأخوذ از یونانی می‌دانند (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)
درم از Draxmê یونانی گرفته شده ، در پهلوی Dirm و کلمهٔ درهم معرب آنست . سکه‌ای بوده که در وزن وبهای آن در طول ادوار تاریخ تغییراتی روی داده و حتی به عنوان واحد وزن نیز بکار می‌رفته (ایضاً حواشی برهان)

« ۱٤۳۳ ابرش ، گرگ رنك اسب (مقدمة الادب زمخشری ؛ ج ۱ ، ص : ۳۹۳) ـ اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد برنك مخالف رنك اعضا (آنندراج) ابرش بیشتر بد باشد خاصه که چشم و کون و خایه و سم او سپید بود (قابوس‌نامه : ۲۵ ، در چهارپای خریدن)

کی در این بیت به معنی شاه است . در پهلوی **Kay** (**Kavi**) و در اوستا **Kavi** آمده ، امیر ، شاه و نام طایفه‌ای آریایی‌که پیشوای دینی بوده‌اند (حواشی آقای دکترمعین بر برهان قاطع). درشاهنامه : کیانیان

« ۱٤٤٤ فی معانی مختلف دارد ، در اینجا : سایه ، به قول صاحب آنندراج : « سایهٔ بعد از ظهر هر شیی »

« ۱٤٤٥ کیوان ، رك : زحل

« ۱٤٤٦ قی در برابر کوثر بری مفهوم اضداد را دارد ، روایتی است از قول معصوم: الراجع علی هبته‌کالراجع‌علی قیه ، بنابراین قی از دیر باز مثل پلیدی و زشتی بوده .

« ۱٤٤۷ این بیت در نسخهٔ **ل** و بعض دیگر از نسخ نیست ولی در قصیدهٔ دیگری بهمین وزن و قافیه کلمهٔ قصی تکرار شده (ص ۸۵ ب ۱٤۵۹) .

قصی به ضم ق وفتح ص، لقب جد پیغمبر (ع) است . نوشته اند قصی واضع سقایه و منصب پرده‌داری (حجابت) خانهٔ کعبه بود و او را بدان جهت قصی می گفتند که از مکه بیرون آمد و به قضاعه (محلی دور از مکه) اقامت جست (حبیب السیر ، چاپ خیام ؛ ج ۱ ، ص : ۲۸۵) .

نسب حضرت محمد را چنین نوشته‌اند : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن **قصی** بن‌کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن حزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان »

(الانبا فی تاریخ الخلفاء نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ آکادمی هلند ، ۳ ب)

« ۱٤٤۹ طی کردن : پیمون و در نوردیدن (منتهی الادب) . شاعر می‌خواهد بگوید : من از کرم و بخشش تو مثل خورشید عالم تاب بی‌نیاز شدم . و این بیت موقوف المعانی است یعنی معنی اش در بیت دیگر تمام یا کامل می‌شود .

« ۱٤۵۰ فی : خراج و غنیمت ، ناصر خسرو گوید :

وز خمس‌فی‌وعشرزمینی‌که دهندآب ـ این ازچه مخمس‌شد وآن ازچه‌معشر

و آقای دکتر محقق در توضیح این شعر نوشته اند : « فیئی بمعنی غنیمت است که مسلمانان باذن پیغمبر یا امام از اموال کافران حربی بدست می‌آورده اند در صورتیکه با دزدی یا حیله بدست نیامده باشد و به‌چنین مالی خمس تعلق می‌گیرد »
(پانزده قصیده ، ص : ۸۹ ـ ۶۷ به نقل از شرح لمعهٔ شهید ثانی)

ص ۸۵ قصیده در مدح تاج الدین محمد : این قصیده با قصیده قبل دارای یك وزن و قافیه است و حتی مطلع دو قصیده مثل یکدیگر است فقط درکلمهٔ **روی و رنك** با هم فرق دارند . این اندازه شباهت تا حدی غیر عادی بنظر می‌رسد و این فرض را به‌وجود می‌آوردکه شاید قصیده اولی (یعنی در مدح نظام الملك محمد) ازشاعر دیگری باشد ، وآنچه این حدس را تقویت می‌کند نداشتن کلمهٔ شمس است ولی دلیل قطعی و محکمی نیست زیرا همه اشعاری که در نسخه‌های قدیم به نام شمس ذکر شده کلمهٔ شمس را ندارد و ازآن‌گذشته بعید نیست شاعری از وزن و قافیه خوشش بیاید و دو قصیده درآن وزن بسراید (از افادات استاد فیاض).

« ۱۴۵۴ دم خوردن‌کنایه از فریب خوردن، سروری می‌نویسد : « دم دادن فریب دادن وبغلط انداختن است » (مجمع‌الفرس ، نسخهٔ خطی نگارنده) . دم به معنی نفس نیز هست و مناسبت آن با نی قابل ملاحظه است .

« ۱۴۵۵ معنی شعر اینست : اکنون‌که فرش مینا رنك را بهم درپیچیده‌اند (یعنی : سبزه‌ای نیست) تو خط نو رسته وسبز معشوق را مغتنم بشمار
عشق ورزیدن به جنس موافق در شعر قدیم فارسی شواهد بسیار دارد و به‌طوری که تاریخ نشان می‌دهد عشق بازی با ممالیك درآن دوره رواج بسیار داشته وبعضی از فقهاء به‌جواز آن فتوی داده بوده‌اند . رك : تاریخ ادبیات در ایران آقای دکتر صفا ؛ ج ۲ ، ص : ۷۲ ـ فرخی سیستانی تألیف آقای دکتر یوسفی ، ص : ۴۵۶ ـ ۴۵۰

« ۱۴۵۶ پی کردن : پی بریدن ، زنده پیل یا ژنده پیل گفته است :
غره مشوکه مرکب مردان مرد را   در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده اند
(سفینهٔ فرخ ، ص : ۳۳۲)
روان : در حال ، فوری ، زود (آنندراج)

« ۱۴۵۷ گلگون : اسب شیرین (برهان قاطع) ، عشق را به‌گلگون تشبیه‌کرده شاید وجه شبه : زودگذری وشیرینی .
تنك تنك ، قابل قیاس است با : تارتار ، خارخار ، پارپار (که در شعر شمس طبسی آمده) و چارچار (در شعر منوچهری آمده ، رك : دیوان

منوچهری ، ص : ۳۳) . معانی تنك : نزدیك ، نایاب ، نوار زرین اسب (برهان جامع). و اینجا ظاهراً به‌معنی متعارف آن (ضد فراخ) آمده هنوز در زبان محاوره می‌گویند : تنگش را خوب ببند. منوچهری نیز تنك تنك را قریب به‌همین معنی درشعرخودآورده ، رك: دیوان منوچهری به‌کوشش آقای دبیر سیاقی ؛ چاپ دوم ، ص : ۵۰)

« ۱۴۶۰ در محمد ابن محمد رسم‌الخط نسخهٔ **ل** رعایت شده ولی راجع به قاعدهٔ همزهٔ ابن که گاهی حذف می‌شود وگاه نمی‌شود پیش از این اشاره شد رك : مجلهٔ یغما سال هفتم مقالهٔ استاد مینوی

« ۱۴۶۴ این بیت در وصف اسب ممدوح است ومعنی بیت قبل را کامل می‌کند . به‌اصطلاح ادبی ابیات موقوف‌المعانی هستند : اسبی‌که مزاج اندیشه دارد و نژادش از وهم است یعنی اسبی تندرو که به سرعت اندیشه وخیال می‌رود، و این اسب آن قدر رشید وبلند است‌که وقتی می‌خواهند تسمهٔ رکابش را بکشند باید از کیوان بگذرانند ـ کی یا کیوان ستارهٔ بلندیست ، رك : شرح بیست باب .
در قدیم تسمه از یال کشیدن می‌گفتند وما امروز نظیر آن تسمه ازگرده کشیدن می‌گوییم (از افادات استاد فیاض)

« ۱۴۶۸ یکی از معانی خوار ، نرم وپست است چنان‌که خوارزم را بعضی مرکب از خوار، زم (زمین) می‌دانند. برای توضیح بیشتر رك : نشریهٔ فرهنك خراسان سال سوم شمارهٔ ۳ـ۴ صفحهٔ ۱۹ «خراسان نگارش تقی بینش» کلمهٔ خوار ایهام دارد زیرا خوار ری آبادی مشهوری بوده ، ابوالفضل بیهقی نوشته است : « و تفت براند ، چون بخوار ری رسید » (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ص : ۲۸)

ص ۸۶ ب ۱۴۷۶ شریطه یا تأیید (مقدمهٔ دعا) قصیده است وقدما برای دعا شرایط معنوی و لفظی قائل بوده اند و رك : المعجم شمس قیس رازی، چاپ بیروت ، ص : ۳۸۰ـ۳۸۱
خلاصهٔ معنی بیت اینست : تا وقتی که جهان برقرارست نام تو باقی باشد و از قبیله‌ای به قبیله دیگر برود .

« ۱۴۷۷ حی از صفات ثبوتی و اضافی خداست (فرهنك علوم عقلی ، تألیف آقای دکتر سجادی ؛ ج ۱ ، ص : ۳۱۹) ، « وخدای تعالی‌حی‌است یعنی زنده زیرا که قادرست وعالم وقادر نباشد الا زنده » (معتقدالامامیه به تصحیح آقای دانش پژوه ، ص : ۱۷ ـ ۱۶)

ص ۸۷ ب ۱۴۸۱ زبان را از باب تیزی و شدت تأثیر به تیغ وشمشیر تشبیه می‌کرده اند ، اسدی طوسی گفته است : تیغ است زبان کشیده هموار (به نقل مرحوم دهخدا در امثال و حکم : ج ۲ ، ص : ۸۹۳)

ذوالفقار علی (ع) مثل بوده ، سعدی گوید : « خلاف راه صوابست و نقص (نسخهٔ بدل : عکس) رای اولوالالباب ذوالفقار علی در نیام وزبان سعدی در کام » (گلستان . به تصحیح مرحوم فروغی ، ص : ۷)
مولف شرح خاقانی می‌نویسد: « معجزهٔ ذوالفقار علی رضی الله عنه آنست که در وقت گذاردن بر دشمن مقدار یك ونیم گز زبان دراز کشیدی تا زخم او بر خصم بآسانی رسیدی و گاهی خطا نکردی چنانك پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم‌درمناقب او فرموده‌اند: لافتی الاعلی‌لاسیف الا ذوالفقار»
(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه)

آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته‌اند : «این حدیث شعار اهل فتوت است و بصورت لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی نیز ضبط شده »
جهود خیبری : مثلی بوده برای ترس و امساك و بدبختی (امثال وحکم دهخدا ؛ ج ۲ ، ص : ۱۴۲۱) در اشعار قدما جهودی کردن به معنی سرسختی و عناد ورزیدن آمده .
سعدی گفته است: ور جهودی کنیم بهره در اسلامم نیست (غزلیات سعدی به تصحیح مرحوم فروغی ، ص : ۹۶)
انوری گفته است : حاش لله بالله ارگوید جهود خیبری (دیوان انوری به تصحیح استاد مدرس رضوی ؛ ج ۱ ، ص : ۴۷۰) . در مشهد هنوز کلمهٔ جهود معنی تحقیر و فرومایگی دارد . این احساس منبعث از طرز زندگی معتقدات و عقاید مذهبی وسوابق آنهاست . یهودهای مشهد را نادرشاه از قزوین به مشهدکوچ داد ودرآن وقت چند صد خانوار بودند ولی بعد از مرك نادرشاه وضع آنها بد شد ،خصوصاً در حادثه‌ای که به‌سال ۱۸۳۹ اتفاق افتاد یك نفر یهودی که بیماری جلدی داشت سگی را در روز عید قربان کشت و مردم این‌عمل او را توهین فرض کردند وبه‌محلهٔ یهودیها ریختند وقتل وغارت کردند. یهودها از ترس جان مسلمان‌شدند (از آن وقت بآنها جدید می‌گویند یعنی جدید الاسلام) ولی در خفا به دین خود پای‌بند بودند و مثل همه اقلیت‌ها از معاشرت و آمیزش با مردم احترازمی‌کردند. رك :دائرةالمعارف‌اسلام(فرانسه) v : 3 ،p 541
نام محله جهودها (در لهجهٔ مشهدی محلهٔ جدیدا) خوانده می‌شود و حوادثی بر خود دیده است‌که در تاریخ معاصر مشهد فصل جالب توجهی را بخود اختصاص داده است. با این مقدمات هنوز کلمهٔ جهود درزبان مردم مشهدمعنی‌خاصی‌دارد مثلا به‌کسی‌که خیلی خسیس وکنس (درلهجه مشهدی Kenês ، یعنی خسیسی‌که بزحمت می‌توان پول ازدستش بیرون آورد)است می‌گویند مثل جهودا(= ها) هستی، به‌جهودخیبری می‌مانی،

عجب جهودیه (جهودی هست) . ای جهود (حکم فحش لطیفی را دارد).
خیبر ناحیه‌ای بوده است در حدود مدینه که اهل آن یهودی بوده اند و بهاستناد نامه‌ای مجعول مدعی بودند حضرت رسول (ص) آنهارا ازپرداخت جزیه معاف کرده است (تعلیقات آقای دکتر محقق بر پانزده قصیدهٔ ناصر خسرو ، به نقل از معجم‌الادبای یاقوت) در نتیجه بین اهل خیبر و مسلمانها جنگی سخت روی داد وبراثر پایمردی ودلیری حضرت امیر(ع) در محرم سال هفتم هجری قلعهٔ خیبر فتح شد (حبیب‌السیر، چاپ خیام ج ۱ ، ص : ۳۷۲ ـ ۳۸۶) ، شجاعت ومردانگی مولای متقیان در جنگ خیبر ضرب‌المثل شد، مرحوم مجلسی می‌نویسد: «کان‌الفتح فیهاالامیرالمومنین بلا ارتیاب» (بحار الانوار ج ٦ ، باب غزوه خیبر و فدك) ، حافظ گفته است : مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس (دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۳۹۱)
اما جهود فارسی شده کلمهٔ عربی یهوداست، ویهود مأخوذ از یهودای عبری است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) .
Juda ، Jew (انگلیسی) ، Juif (فرانسه) نوشته اند که یهودا اسم برادر حضرت یوسف بوده وبرتمام کسانی که اهل دیار او وفرزندانش بوده اند اطلاق شده (ایضاً) ونیز اظهارنظر شده که کلمهٔ یهود درعربی جمع یهودی‌است ویهودی منسوبست به‌یهودا ، عربها فعلی‌ازآن ساخته‌اند هاد یهود به‌معنی میل ، به‌دو معنی متضاد : هاد عن‌الحق وهاد الی الحق (اعلام قرآن تألیف آقای دکتر خزائلی ، ص : ٦٧٧-٦٦٨) برای اطلاع از تاریخ یهود رك : تاریخ یهود تألیف آقای اوی .

۱۴۸۳ ، دل قاضی‌را به به (آبی) تشبیه کرده وغرضش سیاه دلی اوبوده زیرا مغز یا میان به سیاه است (تخم ودانه دارد) و این تعبیر در شعر شمس بازهم سابقه دارد .
مدبر ، به فتح : کسی که اقبال وبخت بر او پشت کرده باشد (آنندراج) و به اصطلاح امروز : بد شانس
گلیم پوشیدن یا تن پوشیدن به‌گلیم نشانه وکنایه از حقارتست (آنندراج: گلیم پوشان) درمشهد هنوز گاهی فقیری را می‌توان دید که گلیم بدوش می‌اندازد وگدایی می‌کند. درشعر فارسی مثل‌خفت بوده :گشادند گردان کمرهای سیم ــ بپوشیدشان جامه‌های گلیم(بیژن ومنیژه فردوسی)

۱۴۸۵ ، کم از زن : کمتر از زن ، حکم دشنامی یا نا سزایی را داشته ، قدما به زن نظر خوشی نداشته‌اند و زن را موجودی سست رای ومکار وکوتاه فکر (یا به‌تعبیری ناقص‌العقل وضعیفه!) می‌دانسته‌اند ، داستانهای بسیار از مکروبی وفایی زنان در دستست که بعضی ازآنها خواندنی وعبرت‌آمیز است . رك : هزار و یکشب ، امثال و حکم : مکر زنان ، چهل طوطی

انوری گوید: زن چو میغست، مرد چون ماهست (دیوان انوری به‌تصحیح استاد مدرس رضوی : ج ۲ ، ص : ٦۳۰) و دیگری گفته است :

مرد کاو دارد از خرد بهره نکند هیچ‌گونه میل به زن !

فردوسی راست :

زن و اژدها هردو در خاك به جهان پاك از این هردو ناپاك به

(متی‌کانت الثعالب ابداً ـ و متی‌کانت النساء رجالا (التمثیل والمحاضره ثعالبی، چاپ مصر، ص: ۳٥۸). درمشهد هنوز وقتی می‌خواهند سوگندی بخورند یا عبارتی بگویند که دال بر تعهد باشد می‌گویند : از زن کمتر باشم اگر فلان کار را بکنم (یا فلان کار را نکنم)

رشید ازهری را مراعات کن، معلوم نیست توصیه‌ای است که شمس به‌قاضی خزاعی کرده یا چنان که صدر و ذیل شعر نشان می‌دهد گوینده رشید ازهری نام داشته و این قطعه اصلا از شمس نیست !

• ١٤٨٦ چراغ خاوری : آفتاب (شرح خاقانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) اما کلمهٔ خاوری ایهام دارد زیرا تخلص اولیه انوری نیز خاوری بوده رك : مقدمهٔ استاد مدرس رضوی بر دیوان انوری : ج ۲ ، ص : ۳٤

در مورد کلمهٔ خاور تذکر این نکته لازم بنظر می رسد که ما خاور را به معنی مشرق می‌گوییم ولی این کلمه بازماندهٔ خووران یا خوربران پهلوی است که قدما بیشتر به‌معنی مغرب می‌گفته اند . لامعی گفته است :

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

(به نقل آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع)

• ١٤٨٨ خار دامن‌گیر است برای این‌که به‌دامن می‌چسبد واسباب زحمت می‌شود در ضمن کنایه از بد جنسی وبدگهری نیز هست زیرا شاعر خواسته است بگوید تو مثل خاری هستی که به دامن می‌چسبی و مردم آزاری می کنی و این در نهادتست ، به عبارت دیگر :

نیش عقرب نه از ره کین است ـ اقتضای طبیعتش اینست .

زیبایی این شعر یا بیت بعد کامل می‌شود : در برابر خار ، گل آورده می‌گوید مثل گل بد عهدکه، ناپایدار و زودگذراست باید جفای روزگار را بکشی .

ص ۸۸ ب ١٤٩١ الغ حاجب : حاجب بزرك،رئیس پرده‌داران ، الغ ترکی است ،کاشغری می‌نویسد : « الکبیر من کل شی » (دیوان‌لغات‌الترك : ج ١ ، ص :٦۲) ودرقدیم حکم لقبی را داشته، ودر دوره های بعد نیز دیده می‌شود مثل الغ بیك‌شاهزاده دانشمند تیموری وصاحب‌معروف.درخاندان‌نگارنده که از

جانب پدر به‌حضرت جواد فرزند حضرت رضا (ع) می رسد مردی به نام میرزا **الغ** بوده است که پسری به نام میرزا محمد حسن داشته و این میرزا محمدحسن رضوی فخرالنساء بیگم دخترشاه عباس را درخانه داشته و رقبات زیادی برای اولاد ذکور خانوادهٔ خود وقف کرده است .
حاجب: پرده‌دار (مقدمة الادب زمخشری ، ج ۱ ، ص: ۲۴۵) یا دربان (فرهنك لغات و تعبیرات مثنوی تألیف آقای دکتر گوهرین ؛ ج ٤ ، ص: ۷۸)، حاجبی‌کاری بوده مهم‌وارجمند زیراحجاب محرم‌اسرار ومورد اعتماد بوده‌اند ودر واقع حکم رئیس تشریفات را داشته اند و هر کس که می‌خواسته به‌ملاقات امیر یا شاه نایل‌آید باید ازحاجب‌اجازت می گرفته گاهی حاجب به رئیس‌الوزراء (به اصطلاح امروز) اطلاق می‌شده ، از جملهٔ حاجبان پرده‌دار کعبه بوده است که او را حاجب‌البیت می‌گفته‌اند وکارش خیلی مهم بوده رك: دائرة‌المعارف اسلام v : 2 ، p 218-219

«	۱۵۰۲	شبیه است به : زنم از دست خوبرویان داد
ص ۸۹ ب	۱۵۱۱	حضرت : در شعر شمس مکررآمده (ص : ۸۹ ب ۱۵۳٦) ، در عربی حضرة از ریشهٔ حضر (شهر) آمده (ترجمان اللغه ، شرح قاموس) ، در فارسی به معنی : پای تخت ، اقامت‌گاه پادشاه ، حضور آمده (آنندراج) ظهیر فاریابی گفته است : زحضرتت سبب غیبتم همین بودست (دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۱٤۱) وگاه نیز حضرت به‌معنی قصر است: « ویحسن لهم قصدالحضرة » (الابنا فی تاریخ الخلفاء ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ هلند مورخ ٦۸۲ ـ۷۸٦) ودراین بیت نیز حضرت به‌معنی قصر آمده است.
«	۱۵۱٦	سال بنای قصر ۵۹۱ ق . هجری است شعرای قرن سوم ، چهارم و پنجم سالهای حادثه را ساده و بی‌پیرایه می‌آورده اند ، فردوسی گفته است : زهجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامهٔ شهریار (شاهنامه چاپ بروخیم ج ۹ ، ص ۳۰۱۷ ب ۸۵۰) احتمال می‌رود قدیم‌ترین سند ابجدی را خاقانی گفته است (در مدح صاحب موصل وصفت اصفهان) درسنهٔ ثانون الف به‌حضرت موصل راندم ثانون الف سراهای اصفهان خواجه نصیر نیز در انقراض اسمعیلیان وعباسیان ماده تاریخی دارد : (مقاله آقای رضوانی در مجلهٔ یغما ، سال ۱۵ ، ص : ٤۳ تحت عنوان: تاریخ ماده تاریخ سازی)
«	۱۵۱۷	درنسخهٔ **آ** و **ل** : بر گذرد یعنی‌سبقت بگیرد. درزبان محاوره هنوز مثلی است : مثل بادگذشت (رك: امثال وحکم مرحوم دهخدا) ولی برگذارد

در این قطعه تکرار شده و تکرار قافیه یا ایطاء را سخن‌شناسان عیبی می‌دانند. رك : المعجم به‌اهتمام استاد مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه ؛ ص ۸۰ ـ ۲۷۸ـ آقای دکتر یوسفی در یادداشتی نوشته‌اند : « علاوه بر « تیز تر گذرد » که معنی‌آن نوشته شده (یعنی تندتر، سریع تر) ضبط د نیز خوبست ومصراع چنین می‌شود : « رسول عزم تو ازباد تیز درگذرد» یعنی بر آن سبقت می گیرد و «درگذشتن » به‌این‌معنی استعمال شده‌است.

« ۱۵۱۸ رهی‌وار : بنده‌وار ـ وارپسوند نسبت ولیاقت واتصاف است (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

ص ۹۰ ب ۱۵۲۶ در نسخهٔ م و ی بین خوش ، زندگی **واوی** است که بنظر زائد می‌رسد .

« قطعه در ذم یا هجو کرگس ـ اولا کلمهٔ کرگس باید باگ نوشته شودزیرا اگرچه در فرهنگهای فارسی کرکس ضبط شده ولی صورت صحیح آن کرگس است (از افادات استاد مینوی) ، رك : فرهنك ولف : p:657 و Vullers ، Lexicon Persico Latinum v : 2

ثانیاً در این قطعه شمس به شخصی نظر داشته وظاهراً این شخص شاعری بوده از اقران و اکفاء او که بین او و شمس کدورت یا اصطکاك منافع بوده . اما شاعری با تخلص کرکس (یا کرگس تخلص) در تذکره ها سراغ نداریم . بعضی از شعرا مثل وطواط ، منجیك (و به قول یا حدس بعضی: عمعق) نام شعری‌شان اسم پرنده ، مرغ بوده (رك: مقدمهٔ دیوان عمعق نگارش‌آقای سعید نفیسی) ولی بیشتر این احتمال داده می‌شود که شمس طبسی کلمهٔ کرکس یا کرگس را به عنوان سمبل یا مظهری ازخبث طینت وپستی و دون همتی آن شخص منظور آورده باشد . کرکس که در بعضی جاها به‌آن‌لاشخور هم می گویندحیوانی‌استمردارخوار وگنده‌خور (برهان قاطع) وکسی‌که برای کسب مال و منال و بدست آوردن جاه ومقام حاضر به مداهنه وتملق ومنت‌کشی باشد در واقع کرکسی است در لباس انسانی ، شمس قطعه دیگری نیز در بارهٔ همین شخص‌کرکس ماب سروده است . رك : صفحهٔ ۹۱ .

« ۱۵۳۰ قبلا توضیح داده شد ، قدما آفتاب را مربی لعل وجواهر می‌دانسته اند

« ۱۵۳٤ نحل : مگس شهد (شرح خاقانی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) ، زنبور عسل (آنندراج) ، نحلة زنبور انگبین جمع نحل (مقدمةالادب زمخشری به‌اهتمام آقای امام : ج ۱ ، ص : ٤٦٥)

مسدس، خانه‌های شش‌وجهی زنبور عسل،زکریای‌قزوینی می نویسد: «خانه آنها مسدسات متساوی الاضلاع است و اخراج اشکال مستدیر است و از

برای آن مسدس اختیار کرده است که با آنچه آنجا بنهند هیچ فرجه نباشد » (عجائب المخلوقات ، چاپ سنگی ، ص : ۲۶۷) ـ کمر طاعت بستن کنایه از آماده بخدمت بودن و فرمانبرداری است و هر که چنین است مثل زنبور عسل می‌شود که کمرش خطوطی دارد .

« ۱۵۳۵ مقوس : خمیده (آنندراج)

« ۱۵۳۶ روح مقدس : روح القدس ، جبرائیل ، ناموس اکبر ، فریشته سروش ، پیام آورنده (مقدمةالادب زمخشری ؛ ج ۱ ، ص : ۱۵۹)

ص ۹۱ قطعه درهجو ـ سلحدار یا سلیحدار ظاهراً دو لهجه یا دو املاء مختلف از کلمهٔ سلاحدار هستند . دزی سلاحدار را میرآخور Ecuyer ترجمه کرده (v : 1 ، p : 672) ولی به قرینهٔ سلاح یا سلیح (ممال آن) ظاهراً سلاحدار ، اسلحه‌دار ، اسلحه شناس ، متصدی اسلحه‌خانه وکارشناس اسلحه بوده . زمخشری می‌نویسد: سلاح ، ساز جنك ، استام نبرد ، ساخت رزم ، برگستوان (مقدمةالادب ج ۱ ص : ۴۰۹) ، کلمهٔ سلاح در متون آمده از جمله در قابوسنامه « بقلم سلاحش دهی » (به نقل آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع) ولی ظاهراً ممال آنها بیشتر مورد عنایت شعرا بوده ، فردوسی گوید : بپوشید رستم سلیح نبرد (ولف 523 : p)

« ۱۵۳۷ زاهر : درخشنده (ترجمان اللغة ، در شرح قاموس)

« ۱۵۳۹ قدما به دائرهٔ موهومی موسوم به فلك‌البروج معتقد بودند که این دائره فلك ثوابت را به ۱۲ قسمت می‌کند و در هر قسمت کوکبی واقع است ، برج هشتم از دوازده برج فلکی را برج عقرب می‌گفتند و اگر کوکبی در برج عقرب واقع می‌شد منظور این بود که خطی از مرکز زمین که به آن کوکب برسد یا بگذرد به برج عقرب منتهی می‌شود (عجائب ـ المخلوقات قزوینی ؛ چاپ سنگی ، ص : ۳۱ـ۳۰)
قلعهٔ دائر : بارهٔ فلك که دور می‌زند یا مدور است

یادداشتی دربارهٔ عقرب: دمیری می‌نویسد عقرب هشت پا داردو چشمش در پشتش واقعست (حیاة الحیوان ، چاپ مصر ؛ ج ۲ ، ص : ۱۳۵) . حمدالله مستوفی نوشته‌است: «چشم عقرب در شکم اوست» ونیز نوشته‌اند که کژدم چشم وگوش ندارد وکور وکر است (تعلیقات استاد مدرس رضوی بردیوان انوری ؛ ج ۲ ، ص : ۱۰۵٤) عقرب بەخباثت و بدنهادی مثل بوده ، چنان که گفته‌اند : اخبث من عقرب یا « ان عادت العقرب عدنالها» (التمثیل والمحاضره ثعالبی ، چاپ مصر ، ص : ۳۷۹) .

سنائی گوید :

خوددرشتی گو ببیند کورچشم و کوردل ــ خواه بااو مردمی کن خواه بااو کژدمی

(دیوان سنائی به‌اهتمام استاد مدرس رضوی : چاپ دوم ، ص : ۱۱۰۱)

جامی می‌نویسد :

« کژدمی زهر مضرت در نیش وتیر خباثت درکیش عزیمت سفر کرد »

(بهارستان ، چاپ سنگی کتابخانهٔ مرکزی ، ص : ۱۲۵)

وسعدی گفته است :

نیش عقرب نه از ره کین است　　　اقتضای طبیعتش اینست

با این مقدمات می‌توان نتیجه گرفت و حدس زد که در این قطعه شمس طبسی به شخصی کور باطن وشاید هم احول ،نظر داشته و او را به‌مناسبت داشتن خلق وخوی ناپسند ومردم‌آزاری وطینت بد ، عقرب خوانده واین مرد عقرب خوی روزی در دربار مرتکب تقصیری شده است . نظیر این اشخاص همیشه بوده‌اند و هستند و هنوز هم بین مردم مرسومست که برای این‌قبیل اشخاص نام اختصاری ولقبی وضع می‌کنند وگاهی در وضع این نامها نهایت سلیقه و خوش ذوقی را اعمال می‌کنند. مثلا در مشهد کسی بوده است ازکارمندان دارایی‌که او را عقرب می‌گفتند واین مرد بقدری مردم‌آزار بودکه هرکس بدستش‌می‌رسیدمی‌آزرد وعقرب‌وار نیشی‌باومی‌زد. یا دیگری را گنه‌گنه می‌گفتند ، بعلت این که شخصی بود تلخ وکج خلق و درعین حال در موسیقی استاد ولی تلخ مزاجی وبد اداییهای مخصوص بخود داشت، ساز می‌زد اما اگر کسی می‌گفت به‌به فوری سازش را به‌زمین می‌گذاشت و دیگر نمی‌زد یا اگر باو پیشنهادمی‌کردندکه ساز بزند بدش می‌آمد و از مجلس بیرون می‌رفت.

خلاصهٔ معنی شعر : این مردکور باطن عقرب‌خو ،گناهی مرتکب شد که برج عقرب از خجالت کار او از آسمان بزمین افتاد

این بیت و بیت ماقبل آن موقوف المعانی هستند یعنی معنی یکدیگر را تکمیل می‌کنند .

« ۱۵٤۰ کمر باز کردن کنایه از عزل کردن و بر کنار کردن از مقام وخدمت است ، هنوز هم در ارتش وقتی کسی بر سر خدمت است باید کمر بسته باشد و در غیر خدمت باید کمرش را باز کند .

« ۱۵٤٤ نسخهٔ م هم مثل نسخه‌های ب و ی : **پاسبان و عسس** (واو دارد)

« ۱۵٤۵ دربازی شطرنج حرکت اسب یا فرس کج‌وحرکت رخ راست‌است (شطرنج تألیف روزبه ، ص : ۲۳ ـ ۲۲) . راوندی در فصلی از کتاب خود که مربوط به شطرنج است می‌نویسد : « رخها که در زوایا اند راست روند و هرچ توانند ضرب همچنان ضرب کنند وفرسها بدو خانه سیر کنند بربالای

پیاده رخ یا بالای پیاده شاه‌وفرزین» (راحةالصدور، چاپ اروپا ص:٤٠٨).
بماند صیغهٔ ماضی از مصدر ماندن یا مانیدن به معنی ترك ، فرو گذاشتن از سر چیزی گذشتن ، خسته و عاجز شدن (لغت فرس اسدی ـ حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ آنندراج)
چند شاهد برای ماند به‌معنی گذاشت یا ترك کرد : پسر را آنجا بماند با اطبا ومعتمدان و یك دبیر وصد مجمز (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ص : ٤٧٥)

سپه را بدان مرز ایران بماند   خود وسرکشان سوی توران براند
(شاهنامه ، به نقل آقای دکتر متینی)

راست خانه در برهان قاطع و آنندراج **درستکار** معنی شده ولی اینجا محتملا به‌معنی‌عدالت‌خانه ، دادسرا وامثال اینهاست.
خلاصهٔ معنی شعر : از عدل و داد ممدوحست که اسب در بازی شطرنج دیگر ترك کجروی کرده و مثل رخ راست‌رو شده است .
یادداشتی راجع به شطرنج : شطرنج (به کسر ش وفتح ر) کلمه‌ای است معرب . زمخشری می‌نویسد : شطرنج ، شترنك ، چترنك ، بازی شترنك (مقدمةالادب ج ١ ص : ٣٠٤).
بعضی نوشته اند که اصل آن در قدیم هشت رنك بوده (کتاب الشطرنج نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ لالا اسمعیل شماره ٥٦٠) . ولی رساله‌ای به نام ماديگان چترنك یا چترنك نامك جزو رسائل پهلوی ذکر شده (تاریخ ادبیات درایران آقای دکتر صفا ، ج ١ ، چاپ دوم ، ص : ١٣٦ـ تاریخ ادبیات براون ترجمهٔ آقای صالح پاشا ج ١ ، ص: ١٦٥) . بازی شطرنج خیلی قدیمی است به‌طوری‌که معلوم نیست اصل آن از کجاست . در روم یونان ، ایران ، هند از دیر باز ، بازی شطرنج وجود داشته . بعضی می‌نویسند شطرنج را یکی از حکمای هند یا پسرش اختراع کرد (تاریخ ادبیات در ایران) وبعد در عهد انوشیروان به ایران آمد و بزرگمهر وزیر بفراست آن بازی را دریافت و در برابر نرد را اختراع کرد و به هند فرستاد (ایضاً). مسعودی می‌نویسد : « و قد کان نقل الیه من‌الهند کتاب کلیلة و دمنة و الشطرنج و الخضاب الاسود (مروج الذهب چاپ مصر ، ج ١ ، ص : ٦٦) .
از قول عدلی (یکی از علمای شطرنج) نقل شده است که در زمان یکی از شاهان عادل مردحکیمی بازی شطرنج‌را اختراع کرد (کتاب‌الشطرنج نسخهٔ عکسی ، ص: ١) ونیز نوشته‌اند که فلاسفه روم ازشطرنج استفاده‌های علمی می‌بردند و به سقراط نسبت می‌دهند که پادشاهی را بوسیلهٔ شطرنج معالجه کرد زیرا آن پادشاه خیالاتی بود و بازی شطرنج وسیله ای شد تا سرگرم بشود و انصراف خاطر پیدا بکند (ایضاً ، ص : ٧). باآن که انواع بازیها در اسلام تحریم شده (مشمول قاعده : میسر و لعب) ولی بعضی‌از علما معتقد به حرمت آن نبودند مثلاشافعی بازی شطرنج را مباح

می‌دانست و شاید در این فتوی نظر به فایده بازی شطرنج برای تشحید ذهن یا تمرین درمسائل جنگی‌ونقشه‌کشی داشت وهمین‌موضوع‌را می‌توان علت توجه زیاد سلاطین و امراء و رجال لشکری و گاه علما و حکما به بازی شطرنج دانست .

ناصر خسرو می‌گوید :

شافعی گفت‌که شطرنج مباحست مدام ـ کج مبازیدکه جزراست نفرمو دامام

(دیوان ناصر خسرو چاپ مجلس ، ص : ۵۰۵)

اسم مهره‌های شطرنج بقراری‌که درکتاب‌الشطرنج (نسخهٔ عکسی ترکیه) ذکر شده بدین قرار است : رخ (به معنی قلعه است و بهمین جهت شکل مهره رخ در شطرنج به قلعه شبیه است) ، فرس (اسب) ، فیل ، شاه ، فرزان (معرب فرزین ، به معنی وزیر و این‌کلمه با فرزانه از یك ریشه است رك: برهان قاطع). بیدق یا بیذق (پیاده) وگویا در قدیم شطرنج شترهم داشته است وحرکت شترمثل اسب بوده فقط یك‌خانه بیشتر می‌رفته (از افادات آقای فرخ). در کتاب الشطرنج اسم مهرهٔ اضافی را دبابه می‌نویسد(ص: ٤۲)که اسم آلت جنگی‌است (نفیسی) ، صفحهٔ شطرنج را رقمه می‌گفته اند زمخشری می نویسد : « رقعه تختهٔ چترنك ، کرباس شترنك » (مقدمة الادب ج ۱ ص : ۳۰۵)

شطرنج انواع مختلفی داشته: نوعی دارای ٦٤ خانه بوده (یعنی ۸×۸) تقریباً شبیه امروز و حمزه اصفهانی نیز در وصف شهر جندی شاپور می‌نویسد این شهر بصورت صفحهٔ شطرنج است و در وسط آن هشت راه هشت راه دیگر را قطع می کند (سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ برلین ص : ۳٤)

در این نوع شطرنج مهره‌ها را به ترتیب زیر می‌چیده اند :

رخ ـ اسب ـ فیل ـ شاه ـ وزیرـ فیل ـ اسب ـ رخ

و جلوی اینها ۸ پیاده (کتاب الشطرنج ص : ٤۷)

نوعی دیگر ۱۰۰ خانه داشته (۱۰×۱۰)که ۱۰ پیاده داشته و دو مهره به نام دبابه (قلعهٔ جنگی) بین فیل و وزیر و بین شاه و فیل می‌نشسته است (ایضاً : ٤۲) .

درنوع دیگر صفحه یا رقعهٔ شطرنج صفحه‌ای‌بوده مدور مشکل از٤ دایره متحد المرکز که بوسیله ۱٦ شعاع تقسیم می‌شده به ٤×۱٦ و رویهم ٦٤ خانه داشته. دراین نوع پیاده‌هارا در دو ردیف چهارتایی‌می‌چیده‌اند وبین آنها مهره‌های دیگر را می‌گذاشته اند : شاه ـ فیل ـ اسب ـ رخ در یك ردیف و وزیر ـ فیل ـ اسب ـ رخ در ردیف دیگر :

بیدق　　فرزان　　شاه　　بیدق

بیدق　　فیل　　فیل　　بیدق

بیدق　　فرس　　فرس　　بیدق

بیدق　　رخ　　رخ　　بیدق

این نوع شطرنج تألیف یا ترکیبی بوده از شطرنج هندی و سندی (کتاب الشطرنج، ص: ٤٤). نوعی دیگرشطرنجی بوده به‌نام : « شطرنج‌القامه» دارای ٦٤ خانه (١٦ × ٤) که مهره‌ها را درآن بشکل زیر می‌چیده‌اند :

بیدق	بیدق	بیدق	بیدق	
.	.	.	.	(ردیف خالی)
بیدق	بیدق	بیدق	بیدق	
.	.	.	.	(ایضاً خالی)
رخ	.	.	رخ	
.	فرس	فرس	.	
فیل	شاه	فرزان	فیل	

و طرف مقابل نیز مهره‌هایش را همین شکل می‌چیده (از کتاب الشطرنج ابی المظفر ابن سعید معروف به لجلاج که مشهور شده است به لیلاج)

۱۵۵۱ انس : ابوحمزه (یا به روایت ابن اثیر : ابا حمزه) ابن مالك خادم رسول الله (لغت‌نامه) ، ابن‌خلکان می‌نویسد مادرش ام سلیم او را به‌حضور پیغمبر (ع) آورد (وفیات الاعیان ، ص : ۱۲۹-۱۲۸) و از آن پس تا وقتی که پیغمبر حیات داشت صادقانه خدمت کرد (به اختلاف روایت : ۸ ، ۹ یا ۱۰ سال) ، لقب یاکنیهٔ ابوحمزه را نیز پیغمبر بدو داد (برای شأن نزول لقب رك : لغت نامه دهخدا) ، و در حقش دعای خیر کرد و برای او عمر طولانی‌وفرزندبسیارمسألت داشت (وفیات‌الاعیان)، نوشته‌اند درسال ۹۱-۹۳ هجری(۷۰۹-۷۱۱ م) فوت‌کرد وسنین عمرش۹۷-۱۰۷ سال بود (دائرة المعارف اسلام v : 1) ، بعضی ۱۰۹ یا ۱۱۰ نیز نوشته اند (وفیات‌الاعیان). انس ۸۰ پسر و ۲ دختر داشت ، ودربصره مرد و همانجا مدفون گشت (ایضاً) . در شرح زندگی او نوشته‌اند که در جنك بدر شرکت جست و با عبدالله بن زبیر والی مدینه دوست بود (معجم الانساب زامباور) وامام جماعت بصره شد (دائرةالمعارف اسلام).
خلاصهٔ معنی شعر : همانطور که انس بر رسول اکرم ارادت می‌ورزید و دلباخته اوبود ، اقبال هم برتو (خطاب به‌ممدوح) که سیرت مصطفائی‌داری تعلق خاطر پیدا کرده است .
بجای کلمهٔ **سغبه** در نسخه‌های دیگر : شیفته (نسخهٔ آ) و فتنه (نسخهٔ م و ی) نوشته شده ولی کلمهٔ سغبه در متون فارسی به معنی شیفته وفریفته بسیار آمده است .

خاقانی : کیست کو سغبهٔ کمال تو نیست
(دیوان خاقانی به تصحیح آقای دکتر سجادی ، ص : ٥٦١)

مسعود سعد :
محل این سخن سرفراز بشناسند کسان که سغبهٔ مسعود سعد سلمانند
(شاهد از آقای دکتر یوسفی)

شاهد نثر : « اصفهبد کلی سغبه لطف طبع و دلجویی او شد » (تاریخ طبرستان به اهتمام مرحوم اقبال ، قسم دوم ، ص : ۱۳۵)
و **فتنه شدن** به‌معنی فریفته وعاشق ومعشوق شدن است (آنندراج)، چنان که نظیری گفته است :

من آن روزی که بررخ فتنه می‌شد زلف دانستم
که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده
(به نقل آنندراج)

– بصد دل سغبه شدن = بصد دل عاشق شدن (در زبان امروز)

« ۱۵٤٦ در نسخهٔ **م** و **ی** : سایل آز ، وظاهراً بمناسبت لاتیاس که درمصراع دوم آمده بهتر از سایل رازست زیرا می‌خواهد بگوید از دستگاه او کسی مأیوس نمی‌شود هر نیازمندی به حاجت خود می‌رسد تا آنجا که در مقام مبالغه **آز** اگر بیاید وسئوال بکند بی‌نصیب نمی‌ماند. لاتیاس ، ناامید مشو ترکیب متداولی بوده ، سنائی گفته‌است: ورچه با معصیتی از در اولاتیاس (دیوان سنائی ، به‌اهتمام استاد مدرس ، چاپ دوم ، ص : ۳۰۷)

« ۱۵۵۲ این تنها بیتی است در دیوان شمس که اسمی از زادگاه شاعر (طبس) درآن‌برده شده. طبس اکنون به‌داشتن هوای خشك وسالم شهره‌است ولی ظاهراً ازقدیم شهرتی داشته،مولوی‌آبادی‌طبس را با بغداد در یك ردیف قرار داده وگفته است :

خان و مان چغد ویرانست و بس نشنود اوصاف بغداد و طبس
(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۵ ، ص : ۷۳)

ص ۹۲ ب ۱۵۵۵ اخرس : گنگ (مقدمة الادب زمخشری ، ج ۱ ، ص : ۲۰٦)
سعدی‌گوید : من در همه قولها فصیحم در وصف شمایل تو اخرس
(سعدی : ترجیعات ، ص: ۳٦۱ به‌اهتمام مرحوم فروغی)

« ۱۵۵۹ **ختن Khotan** شهری است در حدود ترکستان چین . اسم این شهر در آثار قدیمی چینی متعلق به قرن ۱۱ . ق . م yu ذکر شده و بعدها این کلمه بصورت Yotkan در آمده ، Ho . dan و K ' uitan نیز صورتهای‌قدیمی‌ختن‌است. مذهب‌مردم ختن ازخیلی پیش بودایی بوده وبعد اسلام بدانجا راه یافته. اسم ختن درکتاب حدودالعالم نیست ولی درآثار گردیزی وابن اثیر وکتاب جهانگشای جوینی اطلاعات مختصری در بارهٔ ختن وجود دارد وبطورکلی درمآخذ عربی وفارسی اطلاع زیادی از ختن دیده نمی‌شود. صنعت ابریشم از دیر باز در ختن رواج داشته و جمعیت آن بین۱۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰ احصاء شده (نقل به‌اختصار از دائرة_

المعارف اسلام). یاقوت می‌نویسد: « ختن به ضم خ و به‌قول بعضی با ت مشدد شهر و ولایتی است واقع در جبال ترك وزیر کاشغر (معجم‌البلدان: ج ۳ ، ص : ٤٠١) . پروفسور Bailey مقالهٔ جالبی راجع به‌ختن در مجلهٔ روزگار نو نوشته است (عنوان مقاله اینست : کشور ختن ، رك : روزگار نو ، ج ٤ شمارهٔ ۳ ، ص : ٥٥-٤٦)
ختن‌موقعی جزو قلمرو فرماندهی ایلك خانیان محسوب‌می‌شده (دائرة‌ـ المعارف اسلام) و در اشعار فارسی بداشتن مشك (آهوی مشکین) وزنان زیبارو وصف شده ، **براون** می‌نویسد : نوشاد، (فرخار) ، چگل وختن بداشتن زیبارویان شهره بوده اند .
(تاریخ ادبیات ایران چاپ کمبریج 364 : p ، 2 : v)
نرگس وچرکس: نرکس‌گل معروفی است‌که غالباً شعرا چشم معشوق را به‌آن تشبیه می‌کرده‌اند ، صاحب برهان جامع می‌نویسد نرگس‌کنایه از چشم وگوش معشوق‌است ، نوعی از غذا را نرگسی می‌گفته‌اند و زردی حلقهٔ نرگس را به کلاه تشبیه می‌کرده‌اند (حواشی‌آقای دکتر معین) . کلمهٔ نرکس در پهلوی Narkis تلفظ می‌شده و در فارسی دری نیز معمولا به کسر گ تلفظ می‌شود ولی شمس آنرا با فتح گ در قافیه آورده وبا بس واطلس قافیه‌کرده‌است (ص ۹۰ ب ۱۵۳۳). اما چرکس (که درنسخهٔ د و م و ی نوشته‌شده) نام قومی‌است‌که درقفقاز می‌زیسته‌اند ومردمی بوده اند نجیب وزیبا روی (لغت نامه)
در حبیب‌السیر وجهانگشا و دره نادره (یا نادری) راجع به چرکس‌ها مطالب قابل توجهی ذکر شده وبقراری که آقای دکتر یوسفی می‌گفتند در کتابخانهٔ ملی تهران نسخه‌ای خطی بنام تاریخ چراکسه موجود است. نظر استاد فیاض اینست‌که چرکس درقبال ختن برای نشان دادن مراتب یا درجات زیبائی است و شمس خواسته است بگوید با آن که چرکسها زیبا هستند ولی درمقابل زیبا رویان ختنی‌نمودی ندارند. باضافه نسخهٔ م که اقدم نسخ دیوان شمس است تأیید می‌کند که مصراع دوم این بیت به شکل زیر صحیح‌تر است :

کس‌کند یاد طلعت چرکس ؟

« ۱۵٦۱ شعرا موی معشوق را به سنبل ـ سنبله تشبیه می‌کرده‌اند (انیس العشاق رامی به‌اهتمام مرحوم عباس اقبال) ، ولی درنسخهٔ م و ب و چ و ی طرهٔ پرتاب نوشته شده و نگارنده تصور می‌کند سنبل لطیف‌تر باشد زیرا در ضمن کنایه یا استعاره هم دارد.

« ۱۵٦٤ عناب کنایه از لب است (انیس‌العشاق رامی: صفت لب) اززادهٔ‌کان لعل‌یا یاقوت واز رستهٔ درثمین مراد دندانهاست درنسخهٔ م به‌طوری‌که مکرر اشاره شد بجای رسته ـ رشته نوشته شده ، رشتن و ریسیدن تقریباً به‌یك

معنی است ولی رسته اگر مخفف راسته گرفته شود با رشته فرق دارد رشته به‌نخ وبافته گفته می‌شود مثل رشتهٔ تسبیح ، رشتهٔ آش ، رشتهٔ ابریشم و بطور مجاز رشتهٔ محبت ولی رسته به‌معنی رج و ردیف است مثل راستهٔ بازار ، رستهٔ دندان و غیره .

« ۱۰٦۵ دستور در عربی به ضم **د** و در فارسی به فتح د تلفظ می‌شود (قاموس ـ برهان قاطع) . آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع نوشته اند در پهلوی Dastwar ، Dastver ، Dastevar به معنی قاضی ، حکم بوده ، در هر حال دستور عربی معرب دستور فارسی است و غالباً به معنی وزیر آمده (دائرة المعارف اسلام v : 1 ، p : 951)
گفت کافر ، خطابی یا زبان حالی است از معشوق به شاعر ، و این تعبیر در شعر فارسی شواهد زیاد دارد ، درحقیقت متضمن یك نوع شکسته نفسی وکنایه‌ای ازدرك نکردن معشوق‌یاکفران نعمت‌قدرو ناشناسی‌وظلم است .
حافظ گفته است : کافر عشق بود گر نبود باده پرست
(غزلهای خواجه حافظ شیرازی به‌تصحیح‌آقای دکتر خانلری ص: ۲۰)
در نسخهٔ **م** :کاخر،بالاخره ،که سرانجام ،آخر سرـ ك برای تعلیل است

« ۱۰٦٦ پایاب : ته ، قعر ومجازاً توانایی وقدرت :
نه‌کوه‌حلم ترا دید هیچکس پایان ـ نه بحرجود ترا یافت هیچکس پایاب
(معزی ، به نقل آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع)
شمس نیاز را به‌تشنه تشبیه‌کرده ودست ممدوح را به دریایی‌که هیچ پایاب ندارد. در نسخهٔ **م** چون نیاز خسته را ، خسته به معنی آزرده ومجروح است ولی برای نیاز تشنه مناسب‌تر ولطیف‌تر است زیرا کسی‌که نیاز دارد مثل تشنه‌ای است‌که از عطش درآزارست ومی‌خواهد آبی بدست بیاورد.

« ۱۰٦۷ پیش از ازل یك نوع مبالغه شاعرانه است کنایه از ابدیت و دیر ینگی این نوع مبالغه در شعر شمس نظایری دارد : بیش از ابد (ص : ۸۹ ب ۱۰۰۸)

« ۱۰٦۸ توزی با **و** مجهول جامه یا پارچه‌ای بوده بسیار معروف .
زمخشری می‌نویسد: « توزی جامهٔ‌که از بافتهٔ توز باشد ، التوز اسم قبیلهٔ من‌الیمن ینسب‌الیها الثیاب التوزی » (مقدمة الادب ، باهتمام‌آقای امام: ج ۱ ؛ ص : ۳۵۵) . یاقوت توزی را منسوب به شهر توز (توژ یا توچ) اهواز یاکوفه دانسته‌است یعنی درآنجاآن را می‌بافته‌اند (به‌نقل‌برهان) ولی آقای دکتر معین در حواشی برهان قاطع متذکر شده اند که توزی ازپوست (یا الیاف) درختی بنام خدنك تهیه می‌شده . قدما معتقد بوده‌اند

که اگر نور ماه بر کتان و امثال آن بتابد آنها را می‌سوزاند (عجایب المخلوقات قزوینی ، چاپ سنگی ، ص : ۱۳) و توزی و ماه یا کتان و ماه جزو امثال سائر بوده است ، رك : امثال و حکم دهخدا
جرجانی تحت عنوان « اندر شناختن وتدبیر کردن کسوتها » می‌نویسد: « هر جامه‌که مردم در پوشند نخست جامه اندر تن او گرم شود پس او را گرم کند وجامه که فزون از آن گرمی‌کند که از مردم یافته باشد آنرا گرم کننده گویند چون‌جامهٔ خز وقذ وپوستینها وپشمنها(= پشمینه‌ها) و آنچه گرمی از آن کمتر کندکه از مردم یافته باشد آنرا خنك‌گویند چون کتان و **توزی**و کرباس‌پنبه میان وان‌باشد... » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی مورخ ۹۸۸ نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه)

در مصراع دوم این بیت **آمدم** در سایه یا آمدم در عهده (ضبط نسخهٔ **م** و چ و د و ی) ظاهراً عهده بهتراست ، درعهده‌آمدن‌که در زبان امروز از عهده برآمدن گفته می‌شود کنایه از تسلط و زیر فرمان گرفتن است شاعر می‌خواهد بگوید وقتی توزی لطیف به سایه عدل او (ممدوح) پناه برد آسمان گفت‌من‌نمی‌گذارم ماهتاب‌ترا بسوزاند. تعبیر لطیف‌ومبالغه‌آمیزی است از عدل و داد ممدوح .

« ۱۵۶۹ در نسخهٔ م ونسخه‌های : ب و د و ی: **گرندیدی** ، یعنی اگر نمی‌دید ولی نگارنده تصور می‌کند بدیدی بهتر باشد زیرا می‌خواهد بگوید اگر تیغ خونریز می‌دید که قلم و تدبیر ممدوح من در کار او تا چه اندازه موثراست بخود غره‌نمی‌شد ولاف‌ازسرخ‌روئی نمی‌زد. اهلم قلم وشمشیر از دیر باز با هم رقابت داشته اند و همواره این سؤال مطرح بوده که آیا قلم در کار ملك موثرتر است یا شمشیر ؟ . رك . مناظره قلم و شمشیر فخرالدین در تاریخ ادبیات اته ، ص : ۴۲ ومسعود قمی ایضاً ص : ۴۳ شمس در این شعر می‌خواهد قلم را به شمشیر تفضیل دهد وبگوید که قوام ملك به قلم است نه شمشیر و یا اگر شمشیر هم در کار ملك موثر است از قلم موثرتر نیست. سرخ‌رو وصفی‌است یا تعبیری است ازشمشیر زیرا شمشیر خونریز است و وقتی به خون آغشته شد سرخ رو می‌شود . سرخ رویی کنایه از نشاط ،کامرانی نیزهست درمقابل زرد رویی‌که نشانه غم واندوه وگرفتاری و درد و عذاب است .

« ۱۵۷۰ سبزپوشان : ملائك‌آسمانی ، زیراآسمان را شعرا سبز رنك می‌دانسته‌اند گنبد خضرا ، طاق زمردگون ، رواق زبرجد و مزرع سبز فلك در اشعار فارسی بسیار آمده . خاقانی فلك اخضر وگنبد خضرا گفته است (دیوان خاقانی ، ص ۶۰ و ۱۴) و ظهیر فاریابی فلك را گنبد مینا نامیده . (دیوان ظهیر فاریابی ، ص : ۷۴)

محراب : غرفه ، بالاخانه ، پیشگاهٔ نماز ، جای پیش نماز در مسجد ، خلوت‌گاه پادشاهان ودر این بیت به‌معنی خلوت سرا و عبادت‌گاه است ، قزوینی می‌نویسد ملائك‌درآسمان عبادت می‌کنندوخدارا تسبیح می‌گویند (عجائب المخلوقات قزوینی : صفت ملائکه ، ص : ۴۲-۳۱)
در مورد کلمهٔ محراب بعضی از محققان و زبان شناسان معاصر ایران عقیده دارند که مشتق از مهر (پیغمبری که در عهد اشکانیان می‌زیست و آیین او در بسیاری از نقاط دنیا رواج پذیرفت) است . رك : یادداشتی در بارهٔ مهر و زمان او نگارش آقای دکتر مقدم ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ؛ سال ۷ شمارهٔ ۱

ص ۹۳ ب ۱۵۷۱ ضبط نسخهٔ ل و ب معنی واضحی نمی دهد : چرخ طالع گر یا چرخ طالع گر گرفت . ولی طالع‌گیر گفت یعنی فلك که طالع و سرنوشت همگان در دست اوست دربرابر تدبیر ونکته‌دانی ممدوح (شاید این‌شخص اهل نجوم و اصطرلاب هم بوده) اظهار ناتوانی‌کرد وگفت از اصطرلابِ تاریك من کاری ساخته نیست . استاد فیاض نیز چرخ طالع‌گیر را گفت را صحیح می‌دانند نه چرخ طالع گر گرفت .

« ۱۵۷۳ در نسخهٔ م : **اینجا** ، ولی آنجا اصح است ، می‌خواهد بگوید در آن دربار قدرم شناخته نیست و مانند دیگران نوازش نمی‌بینم .

« ۱۵۷۴ شکر ریز مدح ، اضافه بیانی است . مدح را به‌نقل و شاباشی تشبیه‌کرده که بر سر ممدوح می‌ریزد. هنوز مراسم شکرریزی در عروسی‌ها برگزار می‌شود (به‌نام شاباش) و بر سر عروس وداماد نقل و سکه طلا یا نقره و پول می ریزند . در شرح خاقانی نوشته است : « شکر ریز عبارت از عروسی و جلوه دادن عروس و عقد نکاح بستن » (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه)

« ۱۵۷۳ پیش از این توضیح داده شد ، صاحب از ریشه « ص ح ب » به‌معنی باهم بودن است ولی مجازاً در موارد مختلفی بکار رفته : صحابه پیغمبر ، صاحب‌الروم (قیصر) ، صاحب‌البصره (حاکم بصره) ، صاحب‌الزنادقه (در زمان‌المهدی خلیفه عباسی، صاحب به‌معنی خدا دراصطلاح اشعریان و بالاخره صاحب در هند (دائرة المعارف اسلام v : 4 ، p : 62)
در اشعارگویندگان قدیم فارسی کلمهٔ صاحب برای بزرگداشت وتجلیل می‌آمده و حکم عنوان یا لقبی را داشته و اغلب بر وزراء یا کسانی که با دستگاه قدرت و حکومت مرکزی ارتباط و نزدیکی داشته اند اطلاق شده ، بعضی می‌نویسند از زمان آل بویه کلمهٔ صاحب علم شد و نخستین

کسی از وزراء ک، صاحب نامیده شد صاحب بن عباد بود (ریحانة الادب؛ ج ۶ ، ص: ۶۹) ، مولف ملحقات برهان قاطع می‌نویسد : « دراصطلاح وزیر را صاحب گویند » (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ نواب‌مشهد : شمارهٔ ۳۱۹۵/۱۱ ، صاحب ری)

« ۱۵۷۶ زمخشری می‌نویسد : « نقطه : فند ، وند ـ جمع نقط »
(مقدمةالادب ، بەاهتمام آقای امام ؛ ج ۱ ، ص : ۲۶۷)
درنسخهٔ م : سقط (درجای‌نقط) ولی صحیح نقطاست زیرا شاعرمی‌خواهد به ممدوح بگوید تو آن آفتاب والا مقامی‌که ستارگان حکم نقطه‌ای را برای فرمان تو پیدا می‌کنند .

« ۱۵۷۸ مقط استخوانی بوده که باآن قلمهای نی را پس‌ازتراشیدن سرمی‌کرده‌اند هنوز هم خوشنویسها قط زنی دارند که با آن قلم ها را قط می‌زنند وسر می‌کنند. زمخشری می‌نویسد : « مقط : قلم زن ، آنچ برآن قط زنند ، شق‌زن ، قلم زنه (مقدمة الادب ؛ ج ۱ ، ص : ۲۶۹)
آملی می‌نویسد : « بهتر نیش‌آن بود که محرف باشد یعنی جانب راست او چون در دست گیرد اندکی مرتفع بود وباید که چنان در دست‌گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه و ابهام هر سه بر قلم باشد بتساوی و قلمرا اندکی بالاتر از فتح (یعنی قطع اول) بگیرد . (نفائس الفنون ، چاپ سنگی : ج ۱ ، ص : ۱۰)

« ۱۵۷۹ نسخهٔ م تأیید می‌کند که **مصون باشد** از برون باشد بهتر است . عقل گوهری است تابناك که ممیز خوبی از بدی است و از اشتباه و نادرستی مصون است .

« ۱۵۸۲ تعبیر از زحل به‌پاسبان فلك یا هندو در شعر شمس طبسی چندین‌بار دیده می‌شود ، پیش از این نیز توضیح داده شد که هندیهای سیاه را به عنوان غلام به‌کارهایی از قبیل پاسبانی، چوبك زنی می‌گماشته اند ، دراین بیت شمس بیان مبالغه آمیز و اغراق آلودی دارد : زحل که در آسمان هفتم قرار دارد غلام سیاهی است‌که بر بام قصر قدرت ممدوح پاسبانی می‌کند. این نکته نیز در خور توجه‌است که زحل باعتقاد قدما نحس وسیاه بوده است (شرح خاقانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه)
درنسخهٔ : بام قصرت ولی **بام قدرت** استعاره لطیفی دارد یعنی همان‌معنی را می‌رساند ولی با ایهام و مجاز.

« ۱۵۸۳ تیغ طوطی رنك ، تیغی به رنك بال و پر طوطی ، تیغ نیلوفری ، تیغ

خضری ، تیغ سدابی در شعر شمس ودیگر شعرای بزرك قدیم مکرر آمده وجه شبه رنك فولادی بوده است که تیغها را از آن می‌ساخته اند .
خاقانی گفته‌است: تیغ حصرم رنك وبردی دانه‌دانه چون عنب ، که حصرم غورهٔ سبز انگورست (شرح خاقانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه)
در نسخهٔ **م** و ی : خامهٔ سرتیز او ، ولی سرتیز تو صحیح است زیرا در همه بیتهای این‌قطعه از ممدوح به دوم شخص مفرد (مخاطب) یاد شده ، و التفات از مخاطب به مغایب که یکی از صنایع ادبی و شعری بوده در اینجا موردی ندارد چه در بیت بعد باز ضمیر سوم شخص است.

« ۱۵۸۳ تیغ هندی‌گوهر ، تیغی‌که فولادش هندی است و پیش از این توضیح داده شد که تیغ هندی یا مهند بسیار معروف بوده و حتی شعرای دورهٔ جاهلی عرب آن را ستوده اند . زمخشری می‌نویسد : « مهند : شمشیر هندی ، تیغ ساخته شدهٔ درهند ، شمشیر هندوی، هندوانی» (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ، ص : ۴۱۰)
لالا ، لال ، لله ، غلام ، خدمتکار وبنده ؛

قیصر روم ونجاشی حبش بر درش فروز و لالا دیدم

(خاقانی به نقل آقای دکتر معین در حواشی بر برهان قاطع)
استاد **مینوی** حدس زده‌اند **لالابك** ممکنست لقبی‌باشد ازقبیل لله باشی.
بك ، بیك ، در ترکی : Beg عنوانی بوده که به شاهزادگان و نجباء می‌داده اند ، امیر قبیله‌ای کوچك در برابر خاقان یا خان که رئیس قبیله‌ای بزرك بوده .
(دائرةالمعارف اسلام ، به‌نقل آقای دکتر معین درحواشی برهان قاطع)

ب ۹۴ ب ۱۵۸۴ تعبیر پایداری و حلم به‌کوه در شعر شمس مکرر آمده ،کوه حلم ازالقاب یا اوصاف حضرت رسول (ص). بوده است (لوح محفوظ تألیف آقای حافظیان چاپ هندوستان ، ص : ۲۴).

« ۱۵۸۵ بل هم اضل قسمتی است از آیه ۱۷۹ سورهٔ اعراف : « اولئك کالانعام بل هم اضل » ومعنی‌آیه اینست: «ایشان همچون ستورانند نه‌راست چون ستور بلکه گمراه‌تر از ستور » (کشف‌الاسرار میبدی ، ج ۳) . تعریضی‌است به بدخواهان وآنها را از چارپایان پست‌تر خوانده است.

« ۱۵۸۶ دی : روز یا شب‌گذشته (فرهنك نظام) واینجا به‌قرینه مراد روز قبل‌است در زبان امروز دیشب و دیروز گفته می‌شود .

« ۱۵۸۷ تیر گردون : عطارد ، دبیر فلك ، ستارهٔ متعلق به وزراء و دبیران

(شرح بیست باب ملا مظفر ــ آنندراج) . پیر گردون نیز صحیح است زیرا پیری دلیل تجربه و پختگی است ودبیر باید کار آزموده ومجرب باشد

« ۱۵۸۹ درنسخهٔ م : خیز و چه پوستینی کن طلب، بودن یا نبودن **و** عاطفه تغییری در معنی شعر نمی‌دهد .

« ۱۵۹۲ سورت : شدت (شرح قاموس) ، ضبط نسخهٔ م نیر درستست : شدت گرما

« ۱۵۹۳ روبه حیل: با حیله‌های شیطانی وروباهی ، مکر و حیله روباه مثل بوده (عجائب‌المخلوقات ، ص : ۲٤۰ ــ امثال و حکم دهخدا ، ج ۳ ، ص : ۱٤۳۹ چاپ اول)

از در : لایق وسزاوار ، زیبا و در خور (آنندراج) ، فرخی گفته است :

تو از در رزم نیستی جانا ای از در بزم و از در گلشن

(به نقل آنندراج)

« ۱٦۰۱ شعر سعدی به‌ذهن می‌رسد :

گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی ــ ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم

(غزلیات سعدی ، به‌اهتمام مرحوم فروغی ، ص: ۲۱۸)

« ۱۵۹۸ برای رطل رك تعلیقهٔ مربوط به صفحهٔ ۱۰۷ ب ۱۷۵۷

« ۱٦۰۰ اکثریت نسخه ها ، من جمله نسخهٔ م : باده خورم ، ولی به قرینهٔ بیت قبل که می‌گوید رطل گران بیاور تا می بیاشامم ، باز خورم را نگارنده بیشتر می‌پسندد ، دلیل عدم تکرار می و باده ــ کلمهٔ پیش در این بیت نیز در خور دقت است ، ما امروز می‌گوئیم بیش از آن ولی پیش به تنهائی همین معنی را دارد ، در تاریخ بیهقی پیش تا آمده است

(از افادات استاد فیاض)

ص ۹۵ ب ۱٦۰۳ غرقهٔ کار دگرم ، یعنی مشغول و مستغرق کار دیگری هستم ، به اصطلاح گرفتارم ، در نسخهٔ م : غرقهٔ‌کاری دگرم و یای نکره خود لطفی به‌سخن داده است درضمن حسن تخلصی نیز هست زیرا بعد وارد درمدح می‌شود نسخه‌ها : بی من می نوش ، درنسخهٔ م : تنها می‌نوش ، ولی غیرت عاشق این طور اقتضا می‌کند که معشوق با دیگران می‌نخورد .

« ۱٦۱٤ رخت به صحرا بردن : رخت به صحرا کشیدن ، کنایه از مردن و سفر (امثال و حکم دهخدا ؛ ج ۲ ص : ۸٦۵)

گاهی به معنی دست شستن و ترك علاقه کردن و رایگان از دست دادن نیز آمده ، حافظ گفته است : دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم ، اما در این شعر شمس به معنی مردن آمده زیرا شاعر می‌خواهد بگوید : تا وقتی جان در بدن دارم دست از ستایش ممدوح بر نمی‌دارم .

« قطعه در مدح رشید الدین : در این قطعه آنچه از لحاظ زبان فارسی در خور توجه ودقت است آوردن کلمات مختوم به ه است در قافیهٔ ابیات. قافیه کردن ه در شعر فارسی قواعدی داشته (رك : المعجم بااهتمام استاد مدرس رضوی ، چاپ دانشگاه تهران ، ص : ۹ـ۲۳۷). بعضی‌از محققان عقیده دارند که استعمال های غیر ملفوظ در آخر افعال ـ جز در مورد وصف ـ بسیار نادر بوده و از قرن هفتم به بعد است که‌آنها را بەصورت خبر مبتدا آورده‌اند .

(سبك شناسی استاد بهار ، چاپ دوم ، ج ۱ ، ص : ۳۵۳)

ونیز در بارهٔ ماهیت وکیفیت استعمال وجه وصفی (یعنی به صورت صفت و در معنی فعل) اختلاف نظرهایی وجود دارد . رك : مقالهٔ آقای دکتر خانلری ، « جمله وصفی» درکتاب « دربارهٔ زبان‌فارسی » ، ص:٦ـ۳۲۳) این قطعهٔ شمس طبسی نشان می‌دهد که در روزگار وی کلماتی مثل بریده (فعل) ، خمیده (اسم مفعول صفت) ، دیده (= چشم ، اسم) قافیه قافیه می‌شده‌اند .

« ۱٦۱۸ راه بریدن: راه پیمودن ،طی طریق یا قطع طریق. در مصطلحات‌الشعراء: راه بریده

سمند : اسب کبود رنك (شرح سودی بر حافظ ، ترجمهٔ بانو ستار زاده ج ۱ ، ص : ۷۰۳) ، در نسخهٔ م : زبهر کسوت دانش ، واین به عقیده نگارنده از « زبهر گیسوی دانش » بهتر است .

« ۱٦۱۹ بادهری، بادهرات (هراة)، نوعی‌ازبادهای موسمی‌ومحلی «Mousson» بوده، صاحب برهان‌قاطع می‌نویسد: « باد هری بادشمال‌است‌که ازمشرق به‌مغرب می‌وزد برخلاف‌دبور» ـ بادشمال‌شرقی Ventdu Nord-Est (بادهای‌کردستان تألیف آقای دکتر مکرمی : p : 501)

در مشهد باد هرات و باد قوچان معروفست ولی این بادها غالباً در فصل پائیز وزمستان (بیشتر) می‌وزند و سرد وناراحت‌کننده هستند ، در لهجهٔ مشهدی می گویند **سوز** ، رك: نشریهٔ فرهنك خراسان، سال ۳ ، شمارهٔ۱ « چند اصطلاح هواشناسی‌در لهجهٔ مشهدی» نگارش تقی بینش‌ـشمال (به‌کسر یا به فتح ش) « بادکه از دست راست جهد » (السامی فی‌الاسامی، چاپ سنگی،ص:۹۸) درلهجه‌مشهدی Shomâl ـ بادشمالی Ventdu Nord (بادهای‌کردستان: Les Vents du Kurdistan تألیف‌دکترمکری

p : 502) در بعضی از نسخ : ج ، ی و م : شمال خلق نوشته شده ، و در شعر شمس تعبیر از خلق ممدوح به نسیم و شمال عطرآگین مکرر دیده می‌شود ، محصل معنی بیت اینست: درجلالت قدر او (مراد ممدوح است) این‌قدر بس‌که شمال (تقریباً به‌معنی نسیم) قدر یا خلق او سبب می‌شود که باد خوش وموافق هری در نیشابور دیده شود ، یعنی باد خوشی که در نیشابور می‌وزد (هنوز هم می‌گویند : علی‌الصباح نشابور... یعنی صبح خوبی دارد و نسیمی خوش در بامداد نیشابور می‌وزد) از برکت وجود اوست .

نیسابور معرب نیشابور است و نسخه نویسان قدیم املای عربی کلمات را بهتر می‌پسندیده اند : قفص (قفس) ، اصطرلاب (اسطرلاب) و امثال اینها در نسخه‌های دیوان شمس مکرر دیده می‌شود.

ص ۹۶ ب ۱۹۲۱ — طاحون بی‌سنك مراد فلك‌است‌که مثل‌آسیایی می‌چرخد ولی‌سنگی ندارد. ظهیر فاریابی گفته است :

بنیاد چرخ برسرآبست‌ازآن قبل — پیوسته درتحرك دوری چوآسیاست

(دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش، ص ۱۷ وشرح این بیت در صفحهٔ : ۴۹۱)

حرکت دوری اصطلاح فلسفی یا حکمت قدیم است .

گاو،صورت‌ثور Taurus دومین‌صورت‌فلکی بصورت‌گاوی بادوشاخ‌بلند (التفهیم، شرح‌بیست‌باب،صورالکواکب‌صوفی‌چاپ‌هند: Fig : 23 وشرح مطلب درصفحهٔ۱۴۶کتاب مزبور). می‌خواهد بگویدنهال دولت او (یعنی ممدوح) آن چنان برومند و بلند بالاست که از شاخ (مناسبت نهال و شاخ ، شاخهٔ درخت) گاو فلك گذشته و سر برآسمان سوده است.

« ۱۶۲۳ — درنسخهٔ م : عالم باد ولی‌صحیح**عالم پیر**است، بخت جوان او (ممدوح) همیشه بیدارست و پاس عالم پیر را دارد یعنی اگر عالم در خوابست در عوض بخت او در بیدارست . دولت بیدار ، بخت بیدار در اشعار فارسی بسیار آمده و کنایه از کامروائی و سعادت وخوشبختی است .

« ۱۶۲۵ — عنقا : سیمرغ ، طائر معروف‌الاسم مجهول الجسم (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ، ص : ۴۷۷) . مرغی بوده اساطیری که راجع به آن داستانها نوشته‌اند .

دمیری می‌نویسد : صورتش مثل صورت انسان است وتخمش به‌قدر کوهی است و در گردنش طوقی دارد (حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۴۱ چاپ مصر) زکریای قزوینی می‌نویسد : « عنقارا به فارسی سیمرغ می‌گویند ، ازهمهٔ مرغان بزرگترست ، فیل وگاو میش را بلند می‌کند ، ابتدا دربین مردم بود ولی خیانتهای بسیارکرد وبه‌نفرین پیغمبری به‌نام حنظله درجزیره‌ای

دور دست محبوس گشت ، عمرش ۱۸۰۰ سال می‌شود (نقل به‌معنی از کتاب عجائب‌المخلوقات؛ چاپ هند،ص:۵۴۲-۵۴۱). در وجه‌تسمیه‌اش نوشته‌اند چون گردن دراز داشته (طویل‌العنق بوده) عنقا نامیده شده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) یا در کوه قاف دور از مردم بسر می‌برده و بهمین جهت عنقای مغرب خوانده شده (شرح خاقانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) . زمخشری می نویسد : «آنچه بدان نتوان رسید» (مقدمةالادب زمخشری ؛ ج ۱ ، ص : ۴۷۷). بدین جهات عنقا در ادب فارسی مثل اعتزال، مشکل‌الحصولی، دیریابی ، انسان کامل (در مشرب تصوف) بوده ـ حافظ گفته است:

ببر زخلق و زعنقا قیاس کار بگیر ـ که صیت گوشه‌نشینان زقاف تا قاف‌است (دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۲۳). برای اطلاع بیشتر رك : امثال وحکم دهخدا ـ شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار استاد فروزانفر، ص: ۳۹۲ -۳۴۱ ـ هزار ویك شب ؛ داستان سند باد ، وبرای شکل خیالی عنقا به عجائب‌المخلوقات قزوینی چاپ هند ، ص : ۵۴۲)

مرغ عشرت : مجلس عیش و عشرت ممدوح را شمس طبسی به‌مرغی خوش الحان و دیریاب تشبیه‌کرده (از باب نغمه سرایی واین‌که همگان درآن مجلس راه نداشته اند) ، تشبیه طرب و شادمانی به مرغ در شعر فارسی نمونه دارد ؛ خیام گفته است :

آن مرغ **طرب** که نام او بود شباب   فریاد ندانم‌که کی‌آمد کی شد

(رباعیات خیام ، به‌اهتمام مرحوم فروغی ، ص: ۸۶)

مصراع دوم بیت مورد بحث در نسخهٔ م بدین صورت است : چه باد سرد بلبل‌بر کشیده» بادسرد کشیدن، آه کشیدن درفرهنگها ضبط شده ودر تاریخ بیهقی نیز باد سرد به‌معنی‌آه مکررآمده است (تاریخ بیهقی به‌تصحیح‌استاد فیاض ، ص:۵) و استاد فیاض نیز بر این عقیدت بودند که باد سرد بهتر از **پای وسر** است. اما پای وسر کشیدن‌کنایه ازشیفتگی وشور وهیجان و بی‌نیازی نیز هست وهنوزهم وقتی بامنظره جالب یا تازه‌ای روبرو می‌شویم دلمان می‌خواهد سر بکشیم وببینیم چه خبر است.

این مضمون یعنی تعبیر مرغ عشرت به‌عنقا درهمین قطعه تکرار شده (دو بیت بعد از این : ب ۱۶۲۷) ، با این تفاوت‌که کلمهٔ عشرت به قرینه یا سابقه حذف شده ودرعوض **عنقای بزم** به‌صورت استعاره یا تشبیه‌درآمده. غیرت در اینجا به معنی رشك وحسدآمده (آنندراج) و به = با ، برای بیان استعانت و معیت است (دستور نامه‌آقای دکتر مشکور ؛ چاپ دوم ص : ۱۴۸-۱۴۷).

ملخص معنی بیت : صاحب دولتان یا ارباب قدرت بر مجلس عشرت او (یعنی ممدوح) حسد می‌برند واین‌حسدآنها مثل خاری می‌شودکه رباب زهره را پاره می‌کند. کلمهٔ پرده ایهامی دارد: پرده شرم ، پردهٔ موسیقی حافظ مراغی دربارهٔ پرده می‌نویسد : « پرده نزد ارباب عمل مقام است

که عرب آنها را شدود خوانند وعجم پرده » و درجای دیگر : « ادوار مشهور نزد عرب دوازده است که عجم آنها را دوازده مقام و پرده وشد نیز خوانند » (مقاصد الالحان نسخهٔ مورخ ۸۲۱ کتابخانهٔ آستانه: ۳۱ آ)

« ۱٦۲٦ عود: بربت ، بربط ، کران (مقدمةالادب زمخشری ، ج ۱ ، ص : ۲۹۹) Lute یا Luth سازی دارای انواع مختلف (توضیح در برهان قاطع وحواشی آقای دکتر معین ـ شکل در المنجد). عبدالقادر مراغی دربارهٔ عود می‌نویسد : « عود اکمل آلات ذوات الاوتار است (یعنی سازی است دارای تار مرتعش) و بر آن ده وتر مشدود است (رشته کشیده شده) چنانك هر دو وتر را بر یك آهنك سازند بس‌آنها را حکم بنج وتر باشد اگر خواهند ده وتر را بده آهنك سازند ممکن است . » و بعد در شرح انواع عود چنین می‌نویسد :

« **عود قدیم** وبرآن‌جهار وتر بندند مزوج وآن هشت وتر بود که بجهار آهنك سازندوقد علم قبل‌ذلك» ، **عودکامل** « وبرآن ده وتر بندند وبنج آهنك سازند و حکم خمسه اوتار مذکور قبل ازین معلوم شده است . » **تحفة العود** « وآن‌عودیست‌کوجك جنانج طول وعرض‌آن جندانك نصف طول وعرض عود باشد که برآن دوازده وتر بندند وحکم آن جون حکم عود باشد. (مقاصد الالحان نسخهٔ‌کتابخانهٔ‌آستانه ، ورخ ۸۲۱ : ٦۹ ب ۷۰ ب ، ۷۱ ب)

معنی دیگر عود: چوب درختی‌که بوی خوش داشته وآنرا به‌عنوان بخور می‌سوزانده‌اند(منتهی‌الارب). دراصطلاح گیاه‌شناسی(فرانسه)Agalloche (واژه نامهٔ گیاهی تألیف آقای دکتر زاهدی ، ص : 18) . بنابراین کلمهٔ عود در این شعر شمس ایهام دارد : ساز و بخور . و غالباً شعرای قدیم از ایهام کلمهٔ عود استفاده کرده‌اند ، خاقانی گفته است :

پیش صدر مصطفی بین هم بلال وهم صهیب
این چه عودآن چون شکر درعود سوزان‌آمده
(دیوان خاقانی به‌اهتمام آقای دکتر سجادی ، ص : ۳۷۲)

وسعدی گفته است :

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود　　خادم ایوان بسوز مجمرهٔ عود
(مواعظ سعدی ، ص : ۲۵)

راجع به مزهر پیش از این توضیح داده شد .

مزهر، به‌کسر م : عود (شرح‌قاموس) وبه ضم م و کسر ه چوب‌که بدان می‌زنند ومی‌نوازند ومردی‌که برای مهمانان‌آتش افروزد (منتهی‌الارب) شاهد از خاقانی :

آن‌باربدکه امسال ازچرخ نیك یادش ـ شعرم بمدح سلطان‌برداشته بمزهر
(دیوان خاقانی ، ص : ۱۹۳)

آتش برسر دویدن کنایه از گرم عتاب شدن است (آنندراج) ، چه قید ابهام یا مقدار (دستور نامه آقای دکتر مشکور ، ص : ۱۷۱) یا کثرت (برهان قاطع) است : چه آتش یعنی چه آتشها ، چه بسیار آتش وشاید معنی شعر اینطور باشد که : در مجلس بزم و نشاط او (یعنی ممدوح) آتش گیره‌ای از جنس عود موجب شرمساریهائی برای غیر می‌شود .

« ۱۶۲۷ در نسخهٔ م : خورشید او شمس ، ولی تکرار **او** در دو مصراع لطفی ندارد

« ۱۶۳۰ سرمه کشیدن برای زیاد شدن نورچشم و زیبایی بوده است وحتی مردها نیز سرمه می‌کشیده‌اند. جرجانی درکتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی بابی‌دارد: « اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست باشد ودردمند نشود. » ودر آن باب پس از ذکر مقدماتی دربارهٔ بهداشت چشم شرحی درخصوص «صفت سرمه‌ای که اجزای چشم را قوت دهد » و انواع آن می‌نویسد . رك : ذخیره خوارزمشاهی ، نسخهٔ مورخ ۹۸۸ کتابخانهٔ آستانه ؛ باب هفتم از کتاب ششم (برای اطلاع بیشتر ومعرفی نسخه رك به: نامهٔ آستان قدس از شمارهٔ ۸ تا ۱۳) .
خلاصهٔ معنی شعر : اقبال ممدوح اسبی است تیز تك که گرد پای او را آسمان سرمه چشم خود می‌کند وبچشم می‌کشد.

« ۱۶۳۲ کوس ، کوست ، طبل بزرك (برهان قاطع) است ولی مناسبات معنوی آن : بزرگی ، فخامت ، تو خالی ، پرصدائی و... بصورت مجاز برای بیان تعبیرات صوفیانه‌مورد استفاده شعراء واقع شده‌است، صفای اصفهانی یکی از آخرین گویندگانی است که این کلمه را بصورت دلپذیری در اشعار خود آورده ، از جمله :

تا چند در های وهوئی ای کوس منصوری دل
دل دم زسر صفا زد ، کوس تو بر بام ما زد

(دیوان حکیم صفای اصفهانی، به‌سعی‌آقای سهیلی‌خوانساری ، ص: ۲۶۷)
و : گشتیم بسکه کوس انا الحق زدیم فاش (سفینهٔ فرح ، ص : ۵۱۵)
در نسخهٔ م : صدای کوس عنقا گوش عنقا ـ ولی تکرار دو عنقا ظاهراً سهوی است از کاتب .

« ۱۶۳۶ این بیت درنسخهٔ **آ** و **ل** نیست ولی به‌شکلی‌که درنسخهٔ **ی** نوشته شده صحیح‌تر بنظر می‌رسد : کوه قاف باآنهمه عظمت ووقار در برابر ممدوح وپایداری او دربرابر مشکلات بسی ناچیز است. کوه در ادبیات فارسی مثل حلم وپایداری بوده (امثال وحکم دهخدا) ، و دربین‌کوهها، قاف بزرگتر وبلندتر. شاعر از مناسبت باب با حرف (ق ، قاف) دراین‌شعر حد اکثر استفاده را برده است.

« ۱۶۳۷ کاف و نون «کن» اشارتی است به آفرینش و این که خلقت با خطاب کن آغاز شد . در قرآن : کن فیکون مکرر آمده از جمله : نحل : ۴۰ مائده : ۴۳ ، یس : ۸۲ و .... اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون (یس : ۸۲)
وگویا اصل این روایت از توراة است (از افادات استاد فیاض)
مولوی گوید : « آخر آسمانها وزمینها همه نخست پیش آنکس که ادراك میکند وزاییدهٔ سخنست که کن فیکون» (فیه‌مافیه ، به‌تصحیح استاد فروزانفر ص : ۲۲) و در رسالهٔ هفت باب منسوب به‌ناصرخسرو (ولی در انتساب آن به‌ناصر تردید شده) چنین آمده : « و این بنده را نوازش نمود و داعی الدعات خراسان نمودم وچندگاه درآستان‌بوسی صاحب **کاف ونون** بودم » (رسالهٔ هفت باب ، چاپ بمبئی ، به سعی ایوانف ، ص : ۷۱)

ص ۹۷ ب ۱۶۳۸ کلمهٔ عین ایهام دارد : ع از حروف هجاء دربرابر ق وعین : مثل وخود « او عین پادشاهست » (فیه مافیه به تصحیح استاد فروزانفر ، ص : ۴۶) یا چشمه وحقیقت (آنندراج) ـ این بیت مکمل معنی ابیات قبل است : عنقای دریای کرم که از کوهٔ قاف آفرینش در بر ممدوح آمده است اکنون برخلاف گذشته با عین لطف او همسرست . در زبان امروز کلمهٔ عین به‌همین معنی گفته می‌شود مثل او عین بزرگواری‌است یا عین خیالش نیست (فرهنك لغات عامیانه آقای جمال زاده ، ص : ۲۸۲)

« ۱۶۳۹ آوریده ، آوریدن (به‌فتح وضم **و**) = آوردی نظامی گوید :
چه دستان توان آوریدن بدست کزو زنگیان را در آید شکست
(بهار عجم ، شاهد نقل از نوادر المصادر)
آورید به‌صورتهای مختلف درشاهنامه ذکر شده : پدیدآورید ، پیام‌آورید بجای آورید ، بزیر آورید ، بگرد آورید (ولف : **p : 42 - 43**)

« ۱۶۴۰ شیمت، « شیمة (املاء عربی) : خوی‌وعادت(آنندراج)،زمخشری‌می‌نویسد: «شیمة خوی، خو » («مقدمة الادب به‌اهتمام‌آقای امام ؛ ج ۱، ص: ۲۲۷) در نسخهٔ آول : شمت (مشدد) نوشته شده که معنی آن بوی اندك و یکبار بوی کردن است (منتخب اللغات) ولی شمیت نسخهٔ ی ظاهراً سهو القلم کاتب باید باشد زیرا معنی مناسبی ندارد .
خلاصهٔ مطلب شعراینست که اگر اندیشهٔ او (مراد شاعراست) مثل گلستان پر از گلی معطر شده است نسیم خلق تو (یعنی ممدوح) برآن وزیده . این شعر موقوف المعانی نیز هست زیرا در بیت بعد می گوید اگر چنین نیست پس این همه گلهای معنی که در ضمیرم روئیده چیست . از بهر چه معنی یعنی ، بچه مناسبت ، از چه رو ، برای چه ، بچه منظور.

اما تعبیر خلق خوش ممدوح به نسیم معطر ومشکین و امثال آن در شعر شمس مکرر دیده می‌شود ، ز جمله : ص ۱۱۰ ب ۱۵۰۰ و ب ۱۵۰۵

« ۱٦٤٢ حزب : طایفه ، حزب الشیطان یعنی سپاه شیطان (مجمع البحرین) . خیل ، گروه اسب (ایضاً) ولی در متون فارسی خیل به‌معنی ایل می‌آمده و سردار یا رئیس فوج را سر خیل می‌گفته اند (یادداشتهای قزوینی : ج ٤ ، ص : ۲۳٤) . راوندی نوشته است : « محمود خلعتهای خوب باسرائیل (جد سلاجقه) وخیل او داد » وایضاً: «چغری بیك وطغرل‌بیك در میان خیل مقدم ومحترم شدند (به نقل از راحة الصدور)
نظامی : سرخیل تویی و جمله خیلند (در نعت حضرت رسول ــ لیلی و ومجنون چاپ دوم ص : ۱۱)
نگارنده تصور می‌کند حزب شیطان که در نسخهٔ م نوشته شده از خیل شیطان بهتر است.

« ۱٦٤٣ شیطان‌عادت، عادت شیطانی ، مثل شیطان ـ میدانی شیطان را دیو ترجمه کرده (السامی فی‌الاسامی، چاپ سنگی، ص: ۱۵) درقرآن مجید مکرر اسم شیطان آمده ، ازجمله درسورهٔ یوسف‌آیهٔ ۵ : « ان‌الشیطان للانسان عدو مبین » وترجمه‌آن درتفاسیر قدیمی اینست : « حقاکه دیو مردمانرا دشمنی است هویدا » (ترجمهٔ تفسیر طبری بهاهتمام آقای یغمائی ، ج ۳ ، ص : ۷۳۸) یا : «که دیو مردم را دشمنی است‌آشکارا » (کشف‌الاسرار بهاهتمام آقای حکمت ؛ ج ۵ ، ص: ۲) وازکارهای عجیب ومکر وحیله شیطان وخانوادهٔ او داستانها نقل شده (رك : عجائب المخلوقات قزوینی چاپ سنگی ، ص : ۳۸۷ ــ ۳۸۵ و هزار ویکشب)
ولی تذکر این نکته لازم بنظر می‌رسدکه کلمهٔ دیو درفارسی باستان‌معنی دیگری داشته ، دیو (Dev پهلوی) در اصل به‌معنی **خدا** بوده و بعداز زردشت معنی آن تغییر کرده ، اعمال شر بوسیله قوایی روی می‌داده و سر دسته آنها اهریمن نام داشته که این اهریمن پیروانی بنام کماریگان و دیوان داشته است ، در اوستا نیز غالباً دیوان با مردم بد و جانوران شرور وموذی ذکر شده وبه این حساب شیطان را باید به اهرمن ترجمه کرد نه دیو . رك : مزد یسنا و ادب پارسی تألیف آقای دکتر معین ص : ۲٦۸ ــ ۲۳۹

« این قطعه در ذم کرگس است وپیش‌ازاین نوشته شدکه شمس طبسی دراین باره چند شعر دارد : همین قطعه و قطعهٔ دیگر (ص : ۹۰) و یك رباعی (ص: ۱۰۲). کرگس مرغی است‌گردن دراز (نسر عربی) که عمر دراز می‌کند وخوراکش اجساد جانوران ولاشه‌است. در لهجهٔ مشهدی لش‌خور Lash xor می‌گویند (رك : نفائس الفنون آملی ؛ ج ۲ ، ص : ۱۵۰

و برای توضیح بیشتر وشکل‌حیوان به: حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ، حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۲۶)
به شرحی که در چند صفحه قبل (ص :۳۰۵) گفته آمد نگارنده بیشتر این طور تصور می‌کند که‌کرگس نام شخصی نبوده بلکه شمس این نام را به‌مناسبت خلق وخوی زشت آن شخص بدو داده است وشاید شاعری بوده اهل تملق ومداهنه وکاسه لیسی و درضمن با شمس معارض .
اما از دیر باز رسم بوده که مردم نام اصلی اشخاص را تغییر می‌داده و به مناسبتی برای آنها اسامی کوچك و مستعار و درعین گویای شخصیت وخلق وخوی آنها وضع می‌کرده‌اند و این رسم هنوز در بین طبقهٔ عوام مشهد باقی مانده است . مثلا در مشهد مردی بود که به او حسن گربه می‌گفتند واین حسن‌گربه‌کارهای شگفت‌آور می‌کرد از جمله یك استکان ونعلبکی ترکی (بزرك) را در دهانش جای می‌داد و یا شهرت داشت از دولت اجازه دارد که هر روز مقداری استرکنین از داروخانه بگیرد و بخورد ! القابی از قبیل خردو Xordu (کوچك) ، دیلاق (قد بلند بی‌تناسب) ، خده (خیلی بلند قد) ، دنبه (بی‌حال و وارفته) هنوز بین مردم متداول‌است ودر داستانهای عامیانه اسامی‌مستعار بسیار دیده می‌شود: شغال ، روباه ، سمك (در داستان سمك عیار) ، زیبق، سماك (در کتاب هزار ویك شب چاپ خاور، ج ۱، ص: ۳۸۸ –۳۱۵ داستان حسن‌شومان)
اما کرگس پروری نشان می‌دهد که شخص مورد نظر شمس در دستگاه ممدوح قدر ومنزلتی داشته و نوازش و مکرمتی می‌دیده است و اینها بر طبع شمس‌که مثل بسیاری از شاعران نازك دل و تا اندازه‌ای خود خواه بوده گران می‌آمده است. این طرز فکر در تاریخ ادبیات فارسی سابقه دارد مثلا تعریض ظهیر برمجیر بیلقانی ونظامی یا نزاع ادبی عنصری و غضائری معروفست رك : مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی صفحهٔ : نود وهشت وتاریخ تطور شعرفارسی‌ملك‌الشعراء بهار بهاهتمام‌تقی‌بینش‌ص۹۵– ونیز در این‌قطعه‌تلویحاً اشاره‌ای به‌داستان نمرود ابراهیم شده‌است زیرا به‌طوری که نوشته اند نمرود خواست بجنگ خدا برود وبرای پرواز به آسمان از چهار کرگس قوی استفاده کرد و بر اثر نافرمانی وعصیان به غضب خدای تعالی گرفتار شد و پشه‌ای بر بینی او بالا رفت و در مغزش خانه کرد و سرانجام او را هلاك‌کرد ، برای تفصیل مطلب رك : قصص‌الانبیاء نیشابوری به‌اهتمام‌آقای یغمایی ، قصهٔ بیستم وبیست ویکم، ص : ۵۸–۵۵

« ۱۶۴۵ باد گوش را سنگین می‌کند و هنوز در زبان‌محاوره گفته می‌شود: گوشم را باد گرفته یعنی خوب نمی‌توانم بشنوم . ودر این بیت شمس باد غرور ونخوت نمرود را موجب این دانسته‌که سخنان صواب ابراهیم را نشنود. ماندن به‌معنی گذاشتن وترك‌کردن درشعر شمس مکرر آمده . می علامت التزام‌است وقدما فعلهای‌التزامی را با می صرف می‌کرده‌اند (ازافادات.

استاد فیاض) در نسخهٔ م **معجز** نوشته شده ولی نگا نده کلمهٔ حجت را بیشتر می‌پسندد ، به‌دلیل سوابق ذهنی این کلمه درمسائل مذهبی و اعتقادی: قادری به‌معنی قدرت است ولی نمونه خوبی است برای نشان دادن سلیقهٔ قدما در استعمال کلمات عربی.

• ۱۶٤۷ قابض ارواح و همای جان ستان تعبیری است از عزرائیل که آن را ملك الموت یا فرشتهٔ مرك می‌گفته‌اند (السامی فی‌الاسامی ، چاپ سنگی ص : ۱۵). قدما برای عزرائیل صورت وهیاتی تصور می‌کردند: قدبلند سر در آسمان وپا در زمین ، بال و .. رك : عجائب المخلوقات قزوینی چاپ سنگی ، ص : ۵۸ ساکنان سموات). این بیت موقوف‌المعانی است زیرا با بیت بعد تمام می‌شود .

• ۱۶٤۸ در نسخهٔ م : **در دزوه** ، ولی زین دزوه با شکل خطابی عبارت شعر (خطاب به عزرائیل) بیشتر تناسب دارد.

• ۱۶٤۹ مالك ، مالك دوزخ ، خازن دوزخ (السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ص : ۱۵) ، زمخشری می‌نویسد : « مالك : دربان دوزخ ، کلیددار دوزخ ،کاردار دوزخ» (مقدمةالادب ؛ ج ۱ ، ص : ۱٤۹) درقرآن مجید کلمهٔ مالك ذکر شده (سورهٔ زخرف: ۷۷) . وعلامه قزوینی نوشته‌است مالك علمی‌است که **ال** ندارد(یادداشتهای قزوینی ، ج ۷ ، ص:۳۰-۲۹)

• ۱۶۵۰ مصراع دوم حشو ملیح است. در اشعار فارسی نمونه‌هایی داریم که شاعر برای بیان مطلبی ناگزیر می‌شده قالب شعر را با مقداری کلمات اضافی و به اصطلاح حشو پر کند زیرا مضمون وقتی به‌قالب لفظ ریخته می‌شده از وزن وبحر شعر کوچکتر می‌شود ولی شعرای استاد این‌کار را به‌قدری استادانه و هنرمندانه کرده اند که خود حسنی دارد و بر زیبایی شعر می‌افزاید مثلا در قطعهٔ معروف :

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
هر چند که لانبی بعدی — فردوسی و انوری و سعدی

این هنر بخوبی اعمال شده ، مضمون اینست که فردوسی وانوری وسعدی سه شاعر بزرك ایران هستند ولی هنر شاعر در اینجاست که این مضمون ساده وکوچك را بصورتی دقیق وجالب توجه درآورده است .

• ۱۶۵۱ تعریك : گوشمال دادن ،گوشمالی (فرهنك تازی بپارسی استاد فروزانفر بخش نخست : ص : ۱۹۷)
برون آوردن : بدعت و رسم نو آوردن

ص ۹۸ ب ۱۶۵۳ نام از دیوان برآمدن ، ترکیبی بوده متداول (از افادات استاد فیاض) نام برآمدن به معنی مشهور شدن است (بهار عجم).

« ۱۶۵۶ اصطناع : با کسی نیکویی کردن ویعدی بنفسه و بالی و عند (مصادر زوزنی به‌اهتمام تقی بینش ، ج ۲ مصادر باب افتعال)

« ۱۶۵۸ زبان برون‌کردن ، زبان کسی برون کردن و از حلق در آوردن نوعی ازشکنجه‌بوده (آنندراج ـ بهارعجم)وکسی که‌زبا نش‌را بیرون‌می‌آورده‌اند حرف نمی توانسته است بزند ، کنایه از زبان درازی نکردن نیز هست (مصطلحات‌الشعراء ، چاپ هند ، ص : ۲۳۰) . هنوز در زبان محاوره می‌گویند : زبانت را از حلقت بیرون می‌آورم .

« ۱۶۵۹ چوپانی کردن گرگ مثل گرگ و میش بیك آبشخور آوردن مثل اعلای عدل و دادست . شاعر می‌خواهد بگوید تو (خطاب به ممدوح) بقدری عادل و دادگر هستی که در عهد تو گرگ خصومت دیرین خود را با گوسفند از یاد برده و با هم دمساز شده اند . نظیر این مبالغه دراشعار گویندگان بزرگ فارسی زیاد است ، فردوسی‌گوید :
جهاندار محمود شاه بزرگ بآبشخور آرد همی میش و گرگ
(به نقل مرحوم دهخدا در امثال و حکم ، ایضاً شواهد دیگر : ج ۳ ص : ۱۳۰۳)
درنسخهٔ م : سایه‌گستر (صفت مثال: فرمان ، امر) ، یعنی امر تو نافذ وجاری است اما عدل‌گستر با راعی شدن گرگ بیشتر ملازمه دارد.

« ۱۶۶۲ در : مروارید ، محمدبن منصور می‌نویسد : «در که آنرا مروارید ولولو نیز گویند » (گوهرنامه به‌کوشش‌آقای ستوده در فرهنك ایران زمین دفتر ۳ ج ٤ ، ص : ۱۹۲)

« ۱۶٦٤ تبرا ، تبری (املاء عربی‌آن) : پاك از چیزی وبیزار شدن (منتهی‌ـ الارب) ، بیزاری جستن و بیزاری (فرهنك تازی بپارسی تألیف استاد فروزانفر ؛ ج ۱ ، ص : ۱۵۱) .
شبیه تبرا کلمات زیادی داریم که در فارسی املاء عربی آنها تغییر کرده مثل : تولا ، تمنا که در عربی تولی وتمنی‌است رك : شرح پانزده قصیده ناصر خسرو از آقای دکتر محقق ، ص : ٥٦

« ۱۶۶۵ صبح صادق ، صبح راست ، صبح دوم (برهان قاطع) دربرابر صبح نخست یا صبح کاذب (ایضاً برهان ـ آنندراج).

« ۱۶۶۸ محابا در فارسی به معنی اندیشه و هراس بکار رفته (بهار عجم) ، مثل این‌که می‌گویند فلان‌کس آدم بی‌محابایی است یعنی احتیاط نمی‌کند یا نمی‌ترسد . در عربی به معنی فروگذاشت کردن در معامله ومعارضه‌کردن در بخشش است (ایضاً)
با فرو دستان محابا می‌کنی یعنی با زیر دستان مهربانی وگذشت داری و جانب آنها را می‌گیری.

ص ۹۹ ب ۱۶۶۹ امر دراین بیت تقریباً به معنی متداول امروزست : امرم نمی‌گذرد یعنی گذرانم نمی‌شود وکارم از پیش نمی‌رود.
دواج کشیدن = لحاف‌کشی (به تعبیر امروز)

« ۱۶۷۰ آقای دکتر صفا در « تاریخ ادبیات در ایران » این قطعه را به نام ظهیر فاریابی آورده‌اند (ج ۲ ، ص : ۱۲۸ چاپ اول) ومنشاء این اشتباه یا به‌عبارت صحیح‌تر انتساب ظاهراً نسخهٔ چاپ سنگی دیوان ظهیر فاریابی بوده و این نسخه که در طهران چاپ شده اشعار دخیل بسیار دارد . رك به مقدمهٔ کتاب حاضر و یادداشتهای استاد مینوی در همین کتاب . ص : ۱٤۱ (مؤید این حدس کلمهٔ بگشاد است که در آن نسخه بوده و آقای دکتر نیز همان طور نقل کرده‌اند) .
کمر نگشاد یا کمر بگشاد ؟ کمرگشادن کنایه از ترك خدمت کردن‌است به قیاس : کمر بسته یا میان بسته (دیوان ظهیر فاریابی ص : ۸٦) ولی ایهام القباحه نیز دارد (مربوط به روابط کثیف جنسی امرا و رجال با غلامها وبه اصطلاح با جنس موافق) .
یك زمان کمر نگشاد یعنی حتی یك لحظه از فرمان‌برداری غفلت نکرد یك زمان کمر بگشاد یعنی تن به کار پست داد ومفعول واقع شد ! قطعهٔ بعد در همین صفحه‌قرینه‌ای است که این‌غلام شناخته بوده وداستانی داشته واین فرض نیز بذهن می‌رسدکه دو قطعه با هم رابطه‌ای باید داشته باشند و شمس طبسی غرضش قدح یا هجو یکی از رجال معاصر بوده واین مرد صاحب مقام یا دولتمند متهم به داشتن بیماری مخصوصی بوده که بوسیله یکی از غلامان خاصه‌اش ارضاء می‌شده ، البته این فرض است و دلیلی جز ظاهر الفاظ ندارد.

« ۱۶۷۱ در این قطعه چند نکته در خور توضیح و شرح است : یکی کلمهٔ **سید** است که در لغت به معنی : ارباب ، آقا ، مالدار آمده و در معنی خاص به ذراری امام حسن و امام حسین (ع) اطلاق شده (دزی : p : 699 v : 1) ، زمخشری سید را مهتر معنی کرده (مقدمة الادب ، ج ۱ ص : ۲٤٦)
میدانی می‌نویسد : سیدان حسن و حسین (سامی فی الاسامی) . در قرن ششم کلمهٔ سید به‌همین معنی خاص استعمال می‌شده ، سنایی دربارهٔ اشرف

شاعری معروف که در قرن ششم می زیسته و از سادات غزنه بوده گفته است : « سیدی خوب روی وپاکیزه (دیوان سید حسن متخلص بد اشرف به تصحیح استاد مدرس رضوی ، مقدمه صفحهٔ یب) . ودر این قطعه شمس طبسی نیز سید بلاشك به معنی خاص‌است زیرا تصریح دارد به **حق‌جدم** دو دیگر : غرض از شرق ظاهراً **خراسان** باید باشد و برای تأیید این مطلب شواهد متعدد داریم : منوچهری علی دایه‌را که از سپهساران بزرك خراسان‌بوده سپهسالارمشرق‌خوانده: بدرگاه‌سپهسالارمشرق ـ رفیع‌الشأن امیر صادق الظن (دیوان منوچهری به‌کوشش‌آقای دبیر سیاقی ، ص:۶۵ و ۳۲۹ تعلیقات دیوان) و طوغان شاه حاکم خود مختار نیشابور را شعرای معاصرش خسرو شرق ، سلطان شرق ملك شرق می‌خوانده اند (دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، مقدمه صفحهٔ: هفتاد و هشت و ص : ۴۸)

۱۶۷۴ این قطعه را نیز آقای دکترصفا به‌ظهیر فاریابی نسبت داده اند (تاریخ ادبیات در ایران ؛ ج ۲ ، ص: ۱۶۱ چاپ اول) وگویا مثل قطعهٔ اسبق مستند نسخهٔ چاپ سنگی دیوان ظهیر بوده و آنچه این نظر را تأیید می‌کند « چه خواهد کرد » است بجای چه خواهد گفت که در نسخهٔ دیوان ظهیر بهمین شکل آمده است ، چند نکته دربارهٔ این قطعه :

زن به مزد ، حکم دشنام یا ناسزایی را داشته و به اصطلاح فحشی بوده صاحب آنندراج این کلمه را با قرمساق به یك مفهوم گرفته . در شعر انوری آمده به‌معنی: کسی که‌زنان‌را بمردان رساند (دیوان انوری ج ۲ ص : ۱۱۵۳) همچنین معتزلی صورت تحقیر وناسزا دارد : معتزله یا معتزلیه که آنها را به نامهای دیگری از قبیل : قدریه می خوانده اند وخود دارای فرق و شاخه‌هایی بوده اند از قرن دوم هجری که منطق و فلسفه داخل معارف اسلامی شد بوجودآمدند وعقاید خاص و فلسفه خاصی داشتند مثلا می‌گفتند قرآن مخلوقست ، خدا را بچشم نمی‌توان دید ، بر خدا واجبست که رعایت حکمت ومصلحت بکند ، بنده بر افعال نیك و بد خویش قادر است ، مسلمان فاسق نه مومن است و نه کافر ، خوبی وبدی عقلی است ، ممکنست از پدر خوب اولاد بد بوجود بیاید مثل آزر و ابراهیم . رك : تاریخ مذاهب اسلام به‌اهتمام آقای دکتر مشکور ، ص : ۱۱۱ تا ۱۱۴ ـ هفتاد وسه ملت ایضاً تألیف‌آقای مشکور ، ص : ۲۴-۲۳ ترجمهٔ فارسی ملل ونحل ص: ۱۲ ـ۶۶ـ نفائس‌الفنون آملی ج ۱: ۹۶ حواشی‌آقای‌دکترمعین برچهار مقاله عروضی، ص: ۲۳۷ ـ اعلاق‌النفیسه چاپ افست بغداد ، ص : ۲۲۰

موسس معتزله را ابوحذیفه واصل‌بن عطاء ایرانی نوشته‌اندکه با عمروبن عبید یکی از موالی اتفاق کرد و از درس استاد خود حسن بصری عزلت گرفتند یا استاد آنها را از حلقهٔ درس خود دور کرد . و نیز نوشته‌اند

که معتزله به شیعه نزدیك ترند تا بهسنی‌ها (نفائس‌الفنون). در هرحال این قطعه نمودار تعصب مذهبی شدیدی است که در آن روزگار وجود داشته وسیاست‌دربارها ومراکز قدرت وحتی خلفاء بدان‌دامن می‌زده‌است مذاهب اهل سنت رواج‌کامل داشته وتقویت می‌شده، دولتهای غالب وامرای آن زمان بویژه ترکان وسلجوقیان سنی مذهب بوده‌اند و نسبت به شیعه وباطنیه با کمال تعصب وعناد رفتار می‌کرده‌اند (تاریخ ادبیات درایران آقای دکتر صفا ، ج ۲ ، ص : ۱٤۱ـ۱٤۰)

ص ۱۰۰ ب ۱٦۷٤ تاب معانی متعدد دارد اینجا: گرمی ورنج و تب . رك : صحاح الفرس به اهتمام آقای دکتر طاعتی ، ص : ۳۷ـ۳٦

« ۱٦۷٥ اشارتی است به عقیدهٔ قدما که خورشید از دریا بر می‌آید و به دریا فرو می‌رود . نظامی در مثنوی اقبال نامه یا خرد نامه ضمن داستان اسکندر به بحر محیط می‌گوید :

چو خورشید پوشد جمال ازجهان — پس عطف آن آب گردد نهان
بوقت رحیل آفتاب بلند — زپرگار آن بحر پوشد پرند

و مرحوم وحید دستگردی شرحی مفصل در توضیح ابیات نوشته است و خلاصه این که در زیر زمین دریائی است بزرك وبی‌کران که خورشید هنگام غروب در پس دامن آن دریا جای می‌گیرد و زیر زمین مخفی می‌شود ودر طلوع دو باره سر در می‌آورد . رك : اقبال نامه به‌اهتمام مرحوم وحید چاپ دوم ، ص : ۱۷۲

معنی شعر : این‌که هر شب خورشید در پردهٔ آب مخفی می‌شود از شرم روی زیبای اوست .

« ۱٦۸۱ زادهٔ کان ، یاقوت ولعل ، احجار کریمه ، قدما معتقد بودند که بر اثر تابش نور آفتاب و دیگر ستارگان سنك درکوه لعل و یاقوت می‌شود . سنائی گوید :

لعلی‌ازکان‌مروت برنیامد سالهاست ـ تابش‌خورشیدوسعی‌ابروباران‌راچه‌شد

و از شعرای متأخر آذر بیگدلی گفته است :

چارچیزاست‌که درسنك‌اگرجمع شود ـ لعل‌ویاقوت‌شود سنك بدان‌خارائی
پاکی طینت واصل گهر و استعداد ـ تربیت کردن مهر از فلك مینائی

(منتخبات ادبیات فارسی تألیف استاد فروزانفر ، ص : ۳۱٤)

درنسخهٔ م و ی درمصراع اول: **شمع فلك** و در متن به‌استناد نسخهٔ ل شمع جهان گذاشته شده (تقارن جهان باکان در دو مصراع) ، خورشید عالم تاب در شعر و زبان عامه وحتی داستانهای عامیانه از دیرباز آمده ولی تعبیر شمع فلك نیز برای خورشید لطیف و زیباست.

« ۱۶۸۳ تشریف: خلعت (غیاث)
در مصراع دوم به عقیده‌ای که قدما در بارهٔ دیدن « رویت » داشته اند اشاره‌شده‌است. درحکمت قدیم برای‌چشم روح‌باصره قائل‌بودند بأین‌ترتیب که روح باصره از دماغ (مغز) وارد درچشم می‌شود. و در مورد « کیفیت ابصار » بسیاری ازحکمای متقدم عقیده داشتند که بواسطهٔ خروج الشعاع است از بصر و اتصال او به‌مبصر » (نفائس‌الفنون : علم مناظر فصل اول و دوم ، نسخهٔ خطی نگارنده) . قاآنی این نکته را در تعزلی در مدح عزیزالدوله خواهر ناصرالدین شاه خوب پرورانده :
گویند حکیمان که رود خط شعاعی ـ از چشم سوی‌آنچه بچشم‌است برابر
تا خط شعاعی ببصر باز نگردد ـ در باصره حاصل نشود صورت مبصر
حسن توبحدیست که‌آن خط‌زرخ تو ـ برگشتنش از فرط و له نیست میسر
(دیوان قاآنی چاپ سنگی ، ص : ۱٤۷)
و بهمین مناسبت در زبان عامه‌نور چشم هنوز باقی مانده ومی گویند: « نور چشمم کم شده » تعبیر ستاره به چشم بیدار نیز ناظر بهمین اعتقاد قدیمی است.

« ۱۶۸٤ پایاب : ته آب (آنندراج) ، آبی که پای بر بن آن برسد (برهان جامع). بحر بی‌پایاب یعنی دریایی‌آن چنان عمیق‌که ته ندارد مثل بحر بی‌کران یا بحر بی‌پایان .

« ۱۶۸۵ در باخته اسباب : پاك باخته ، پاك باز ، کسی‌که در قمار هرچه داشته باخته است (امثال وحکم دهخدا: پاکبازی)، کنایه از پریشانی واستیصال یا نهایت عشق و فنا نیز هست (از افادات استاد فیاض).
سنایی گوید :
درکوی تو مال وملك درباخته‌باد (دیوان سنایی‌به‌اهتمام‌استاد مدرس‌رضوی چاپ دوم ؛ ص : ۱۱۲۷)

« ۱۶۸۷ بادام : چشم معشوق (انیس العشاق رامی ، ص : ۱۵) و در شعر شمس مکرر آمده : رك ص ۱۰۱ ب ۱۶۹۸ .
مثلی است عامیانه : گفتم قربان چشمای بادامیت برم گفت بادام میخوام
در مصراع دوم غرض از عناب اشك خونین است . عناب (تلفظ عربی : به ضم ع) درطب قدیم کثیرالاستعمال بوده : می‌نویسند مسکن غلیان‌خون داروی درد سینه وکلیه ومثانه (بحرالجواهر)، صاف‌کننده خون ومسکن التهاب و حدة خون است (تحفهٔ حکیم مومن) .
ملاحض معنی شعر : در فراق تو از دیده خون می‌بارم ، قطره‌های اشك خونین من عنابی هستند (بظاهر به رنك عنابند) ولی خاصیت عناب را ندارند زیرا درد مرا تسکین نمی‌دهند.

« ۱۶۸۹ جزع یکی‌از سنگهای قیمتی و به‌اصطلاح قدیم « احجار کریمه » محسوب می شده ، قدما آن را از منسوبات ماه یا نیر اصغر می‌دانسته‌اند (گوهر نامه) ، سنگی بوده دارای انواع والوان مختلف: سفید ، سیاه وسرخ... شعرا چشم را به جزع تشبیه می‌کرده‌اند و به‌قراری که رامی متذکرشده این تشبیه ازعربی به‌فارسی‌آمده (انیس‌العشاق ، ص : ۱۵) خاقانی گوید:

بدو مخمور عروس حبشی خفته در پردهٔ جزع یمنست (ایضاً)

تشبیه چشم به جزع به اعتبار سیاه وسفیدی است (آنندراج) ، محمد بن منصور درگوهرنامه نوشته است: « و بر بعضی جزعها خطها باشد ، بعض تمام و بعض ناتمام ، وگاه باشد که از تقاطع خطها صورت مرغی یا دابه (حیوان ، چهارپا) تمام یا ناتمام پدید آید و از جزع مهرها ومکرها ونگینها وغیر اینها سازند (فرهنگ ایران زمین، دفتر۳ ج ٤ ، ص:۲٤۳) اما مراد از جادوی کشمیر زیبا رویان یا سیاه چشمان کشمیری است که ظاهراً درآن روزگاران شهرتی داشته و دلربایی می‌کرده اند ، برای اطلاع از وضع کشمیر رك: سرزمین هند تألیف آقای حکمت (ص:۵-۲) کشمیر (به فتح ك) فعلا در حدود ۲۱۲۰۰۰ کیلو متر مربع مساحت و ٤ میلیون جمعیت دارد ، سرزمینی است در شمال هندوستان و با تبت و پاکستان همسایه . شالهای آن شهرت جهانی دارد (معجم المنجد) ملا ناطق مثنوی دارد تحت عنوان نشمی نامه مشتمل بر تعریف کشمیر و میوه‌های او و درآن ابیاتی در وصف کشمیر دارد :

به از کشمیر ملکی درجهان نیست مکانی دلنشین‌تر زین مکان نیست

(۱۷۹ ب نسخه خطی‌کتابخانهٔ‌آقای فرخ) ملخص معنی شعر: چشم تو از چشم زیبارویان کشمیری زیباترست.

ص ۱۰۱ ب ۱۶۹٤ درنسخهٔ **م** : نگاران، ولی بهاران بهتر است زیرا گل دربهار می‌شکفد.

« ۱۶۹۵ زلف بلند در قدیم مد بوده ، در داستان زال و رودابه نمونه‌ای از زلف بلند در شعر فردوسی وصف شده ، در نسخهٔ م زلف به رسن تشبیه شده : جان‌دست زنان در رسن زلف تو . ولی تشبیه‌لطیفی نیست، برای‌تشبیهات زلف رك : انیس‌العشاق رامی ، ص :۹-۸

یادداشتی راجع به **زلفین** درغالب کتابهای لغت نوشته‌اندکه زلفین تثنیه

زلف است (= دو زلف) و دو زلف در اشعار شعرای قدیم نیز مکرر آمده: دو زلفانت .. (بابا طاهر) ولی شواهدی در دستست‌که می‌رساند زلفین تثنیه نیست مثلا در شعر منسوب به رودکی یا خسروانی **زلفنیك** آمده یا در شعر اسکافی دو زلفین ، و در فرهنك اسدی کلمهٔ زلفنیکان ضبط شده، مرحوم بهار درحواشی تاریخ سیستان تحقیقات جالب توجهی دربارهٔ زلفین و زوفرین و زلفی دارد ومعتقد است‌که کلمهٔ زلفین را باید به کسر ف تلفظ‌کرد و **ین** آخرآن را علامت تشبیه‌گرفت (برای‌اطلاع

بیشتر رك : مقاله محققانه آقای دکتر معین در نامهٔ تمدن : دورهٔ دوم شمارهٔ ۱ ، ص : ۹ تا ۱۲)
زلفین در شعر قدیم فارسی مکرر آمده : ظهیر فاریابی گوید : بوی بهار مژده زلفین یار داد (دیوان ظهیر فاریابی، به‌کوشش تقی بینش، ص:۵۹)

« ۱۶۹۶ تکبیر : خدای را عز و جل ببزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن (مصادر زوزنی) . در اصطلاح فقه : الله اکبر گفتن (معتقد الامامیه به تصحیح آقای دانش پژوه ، ص : ۲۲٤). تکبیر گفتن در جنگها مرسوم بوده : برای تشجیع وتحریك ، هنگام فتح ومغلوبه شدن جنك ، در مضایق نبرد و ... (هزار و یکشب چاپ خاور ، حکایت عجیب و غریب و حکایت تاج الملوك) . انوری گفته است: کوس‌ش سحر پگاه چو تکبیر فتح‌کوفت (آنندراج : تکبیر) ـ وخاقانی راست :
سی ساله فرض بر درکعبه کنم قضا تکبیر آن فریضهٔ بطحا برآورم
(دیوان خاقانی به‌اهتمام آقای دکتر سجادی ، ص: ٢٤٦)

« ۱۶۹۸ تشبیه چشم به بادام از قدیم در ادب فارسی دیده می‌شود ، (انیس‌العشاق رامی ، ص : ۱۵) و بادام کنایه از چشم معشوق است.
جگرخوار نظیر خون‌خوار صفت‌آنست (ایضاً کتاب مذکور ، ص : ۱۵)
اختلاف ضبط نسخهٔ م دلم (به‌جای : لبم) و با عادت (به‌جای : تاعادت)
دراین بیت بنظرنگارنده‌قابل توجه است زیراخستگی صفت لب‌است نه دل وهنوز درزبان‌محاوره‌می‌گویند: لبم‌خشکی کرده ولی‌جگربادل‌تناسب‌دارد.
اما **تا** معنی‌لطیف‌ودقیقی‌داردکه **با** ندارد: تا وقتی که، تااین‌که‌وخلاصه‌معنی شعر اینست که تا وقتی یا از وقتی چشم تو (خطاب‌به‌معشوق) جگرخوار شده لب من خشکی می‌کند (خشکی لب نشانه نا رسایی‌کبد یا جگرسیاه)

« ۱۷۰۰ تنگ : نیمهٔ خروار (سروری) ، یك لنگ بار وخروار شکر (برهان جامع) کنایه از دهان معشوق (انیس‌العشاق رامی ، ص : ۳۷).
انوری‌گوید: تنگش چو خرمن گل‌زتنك شکر ببر (دیوان انوری به‌اهتمام استاد مدرس رضوی: ج ۱، ص : ۲۰۵) وحافظ تنك‌را صفت دهان‌آورده:
تشبیه دهانت نتوان‌کرد به غنچه هرگز نبود غنچه بدین تنك دهانی
(دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ص : ۳۳۷)
اطلاق حال بر محل یا صفت به موصوف .

« ۱۷۰۱ هشیار : هش (= هوش) + یار (پسوند دارندگی) در پهلوی نیز هش Hosh تلفظ می‌شده (برهان قاطع ، حواشی‌آقای دکتر معین ذیل صفحهٔ : ۳۲۹۳ و۲۳٤۰)، درشاهنامه بهمین شکل قدیمی مکرر استعمال شده رك : ولف p : 850-851

« ۱۷۰٤ سرو از پهلوی و اردو زبان دری شده ودرپهلوی نیز Sarv تلفظ می‌شده حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) .
سهی را در فرهنگها به‌معنی : راست ، درست ، راست رسته ، تازه ، دو شاخ و نوجوان نوشته اند (برهان) . تشبیه قد به سرو سهی ظاهراً از باب برومندی وخوش تراشی و اعتدال و بلند بالایی است . همام گوید :
سرورا روزی ببالای‌تو نسبت‌کرده‌ام ــ شرمساری‌می‌برم‌عمریست ازبالای‌تو
(انیس‌العشاق رامی به‌اهتمام مرحوم اقبال ، ص: ٤٨)
صنوبر به فتحتین یا به‌ضمتین‌کاج مخروطی (دزی: 845 : p و 2 : v)
درختی است ازتیره مخروطیان‌دارای برگهای ضخیم وکوتاه‌ومخروطهای دراز باریك (گیاه شناسی ،گل‌گلاب، ص: ۳۰۳وتصویرآن درهمین‌صفحه) انواع مختلف‌آن درایران می‌روید ونام علمی‌آن Populus Tourn (درختان جنگلی ایران تألیف مهندس ثابتی ، ص : ۱۹٦) . درکتابهای طبی قدیم شکل قلب‌را به صنوبر تشبیه‌می‌کرده‌اند ، ربیع بخاری درکتاب هدایة المتعلمین می‌نویسد : « وفی هیئة القلب : شکل دل ماننده است مرمیوه‌ی درخت نشك (ظ: نژك ،ناژك) «کی» بتازی‌آنرا صنوبرخوانند جون باشد کی دراز دارد صبح » (قسمت داخل درحاشیه نسخه نوشته‌شده) حقیقت را الاانك سر دل از فرو سو است ونوك سردل میل‌دارد بسوی جب وکرد اندر کرد دل یکی برده است» (هدایةالمتعلمین نسخهٔمورخ ٤٧٨ کتابخانهٔ دانشگاه اکسفورد) .

ص ۱۰۲ ب ۱۷۰٦ گل سوسن در شعر فارسی از قدیم وصف شده در پهلوی Susan بهمین تلفظ امروز خوانده می شده ولی در عربی معرب شده و به فتح دو س یا به ضم س اول و فتح س دوم تلفظ شده و حتی سوسان (به ضم اول) نیز گفته شده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) .
در گیاه شناسی سوسن یا Lilum یکی‌از تیره‌های تك لپه‌ای‌ها محسوب می‌شود دارای جنسهای‌گوناگون و به رنك سفید یا نارنجی (گیاه‌شناسی گل گلاب ، ص : ۲۸۱) از صفاتی که شعرا برای سوسن آورده اند آزادی است ، سوسن آزاد یا آزاده به سوسن سفید گفته می‌شده وظاهراً بیان جنس می‌کرده یعنی بهترین نوع سوسن بوده است . کلمهٔ آزاد یا آزاده (در پهلوی Azâtak) به معنی: بی‌عیب، بی‌قید، راست استعمال شده و به قراری‌که صاحب برهان می‌نویسد برسوسن وسرو اطلاق می‌شده (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین)
یاسمین ، یاسمون ، یاسمن ، Jasminum گلی‌است به‌رنك سفید ، زرد وکبودکه نوع سفیدش را مرغوب‌تر می‌دانسته‌اند (برهان قاطع) . بعضی برآنندکه این‌کلمه فارسی‌است وبعض دیگر اصل آن را سریانی می‌دانند (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ، به نقل از استاد مینوی)

« ۱۷۰۷ سخنانت ناصواب افتادست یعنی به جا ننشسته ، مورد قبول واقع نشده

آنچه گفته‌ای بی‌جا و بد بوده است .
ذئاب جمع ذئب به‌معنی گرگ است ، در بارهٔ گرگ می‌نویسند : « گرگ در یکسال جز یکبار جماع نکند بوقت آنکه با ماده جمع شود . رحم او قویتر از سگ فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند » (نفایس‌الفنون ، چاپ سنگی قم « ص : ٤ـ١٤٨) و در خواص گرگ نوشته‌اند خصیه‌اش بصورت مطبوخ یا بریان‌کرده قوه باه را تقویت می‌کند (تحفهٔ حکیم مؤمن: ذئب) و « اگر با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد » (عجائب‌المخلوقات ، ص : ٤١٦) .
تردید نیست شاعر با این ذئاب خواسته‌است شخص‌موردنظرش را (شاعری که او را کرگس خوانده) هجو بکند ولی این که از این ذئاب چه منظوری داشته محتاج به تأملست : طول عمل مباشرت ؟ زیادی شهوت. و ولوع ؟ یا پستی طبع که حیوان عطش جنسی او را باید تسکین بدهد

« ۱۶۰۸ مادر غر دشنامی است . در فیه مافیه غر خواهر آمده (مصحح استاد فروزانفر ، ص : ۸۸) و مصعبی در شعری کلمهٔ غرچه را آورده :
صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی
(تاریخ بیهقی ، به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۳۷۸)
فرهنگها غر را به معنی : بد دل و زن فاحشه آورده اند (لطائف اللغات چاپ خاور ، ص : ٦۳٥) . در افغانستان کلمهٔ غر به معنی : قدرت و توان ، زن فاحشه هنوز گفته می‌شود .
(لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان تألیف آقای افغانی نویس ، ص : ٤۰۸)
اما مصراع دوم این‌بیت ایهام القباحه‌ای دارد زیرا موضع خراب به‌معنی ویرانه وخرابه (جغد در ویرانه است) است و در ضمن کنایه از مفعول واقع شدن ! نیز هست .

« ۱۷۱۰ مستوفی‌گردون : عطارد ، دبیر فلك . مستوفی اصطلاح دیوانی بوده اهل دیوان که بر دیگر محاسبان سمت ریاست داشته از آنها حساب می‌گرفته (آنندراج ـ غیاث)
در دوره غزنوی و قرون پنجم و ششم هجری امور کشوری بوسیله چند دیوان (به اصطلاح امروز وزارتخانه) اداره می‌شده که معمولا عبارت بوده از پنج دیوان : وزارت ، عرض ، رسائل ، اشراف ومظالم ، غالباً هر یك ازاین دیوانها چند مستوفی داشته مثلا مستوفی در دیوان وزارت اول مسوول وزیر بوده یا دیوان رسائل که کارش صدور احکام وفرامین و ضبط احکام بوده دارای دبیران ومستوفیان و منشیان بوده است (تاریخ دیالمه وغزنویان تألیف آقای عباس پرویز صفحه ۳۷۳-۳٦۹)
شد موی یعنی مثل موی شد ، لاغر وباریك شد ، تشبیهی‌است خیلی قدیمی وتقریباً مثلی سائر .

« ۱۷۱۲ کارگه را در نسخه‌های قدیم کارکه نوشته اند ، در بعضی از نسخ قدیمی گك را مثل ك می‌نوشته و سه نقطه بالایش می‌گذاشته اند ولی گاهی هم نساخ ك و گك را يك شكل می‌نوشته‌اند و از روی سیاق عبارت وموقعیت کلمهٔ باید تشخیص‌داد که ك است یا گك . نکته دیگرکه تأیید می‌کند کلمه کارگه (= کارگاه) باید خوانده شود نه کار ـ که اینست که در نسخه‌های ما معمولا که را ، کی نوشته اند .
شعربافی صنعتی‌بوده‌است وهنوز هم بقایای این‌صنعت باقی‌مانده ، مخصوصاً درمشهد بیشتر شعربافها یزدی هستند و دستگاه شعربافی (بافتن با نخ) را کارگاه می‌گویند ، کلمهٔ کارگاه بر قالی بافی هم اطلاق می‌شود .
در شعر قدیم کلمهٔ **شعر** شواهد زیاد دارد ؛ از جمله منسوب به رودکی یا قطران است : چون ملحم زیر شعر عتابی (مجمع الفصحاء چاپ دوم ج ۲، ص : ٦٨٧ د. لغز کلك) . شعر بافتن در زبان امروزگفته می‌شود.

« ۱۷۱۳ موی شکافتن کنایه از دقت زیاد وحد اعلای باریك بینی است ، در زبان امروز : خیلی مو شکافی می‌کنی .
روی تافتن : روی گرداندن (آنندراج : تافتن)
در مورد تشبیه موی به شمشاد پیش از این توضیح داده شده است .
پشت یافتن : نقطه اتکاء یا تکیه‌گاه پیداکردن ، پشت گرمی

ص ۱۰۳ رباعی اول : در نسخهٔ م این طور است :
دوش از غم تو دیدهٔ من در می‌سفت ـ خاك سرکوی تو بمژگان می‌رفت
یا ابروی و گیسوت مرا یاد آمد ـ درگوش دلم گفت‌که طاقی یا جفت
طاق و جفت چندین معنی را به ذهن می‌آورد : ابرو وگیسو زیرا شعرا ابروی معشوق را به طاق تشبیه می کرده اند رك : انیس العشاق رامی ص : ۱۲، حافظ‌گفته است : که طاق ابروی یار منش مهندس شد (دیوان حافظ به‌اهتمام علامه‌قزوینی ، ص:۱۱۳) وجفت اشاره به‌گیسوی معشوق است که بصورت دو رشته می‌بافته‌اند و هنوز هم نمونه آن دیده می‌شود و این رسم بافتن مو بسیار قدیمی است چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی در داستان رودابه به بهترین شکلی توصیف شده رك : شاهنامه فردوسی چاپ مسکو ، ج ۲ داستان زال و رودابه .
طاقی یا جفت ؟ استفهامی است که‌کدام را می‌خواهی ودرضمن به‌بازی طاق یا جفت بی‌ارتباط نیست و می‌رساند که این بازی خیلی قدیمی‌است مرحوم دهخدا می‌نویسد طاق یا جفت غیراز بازی معروف‌کودکان به‌معنی ملاعبهٔ با خویش‌نیز هست (امثال وحکم، چاپ دوم : ج ۲ ، ص:١٠٦٤)
درگوش دلم‌گفت تعبیری‌است از ضمیریاباطن، مثل زبان دل، چشم باطن و گویا متداول بوده ، به خیام منسوبست : درگوش دلم گفت فلك پنهانی

(ترانه‌های خیام از صادق هدایت ، ص : ۳۰) ـ یا : به‌گوش دل بشنو.

« رباعی دوم
روی معشوق را به برگ گل و خط لب او را به رد مورچه تشبیه کرده . تشبیه روی به برگ گل درشعر فارسی بسیار قدیمی است و وجه شبه نرمی ولطافت وزیبایی و رنگ است (انیس‌العشاق رامی ، ص : ۲۱ ـ ۱۸) خط در اصطلاح ادب به‌گرد لب (مایل به سبزی) و روی (ته ریش) اطلاق می‌شده . رامی می‌نویسد : « خط را قدما دو نوع یا دو قسم می‌دانسته‌اند خط‌گرد لب « آنچه‌گرد لب برآید و روی بسبزی دارد» وخط بناگوشی « آنچه صفحهٔ عذار را دو رویه فرا گرفته است و امتیاز موی بناگوش از وی نمیتوان کرد » (انیس‌العشاق ، ص : ۲۴-۲۲) .
و نیز می‌نویسد که بعضی از شعرا آن را به پای مورچه تشبیه کرده اند (ایضاً ، ص : ۲۴) معزی گفته است :
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه ـ پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد
(بهارستان جامی ، چاپ سنگی ، ص : ۱۰۲)
واله داغستانی نوشته است : « این رباعی را که میرزا صایب (منظور صائب تبریزی است) بنام وی در بیاض خود ضبط کرده در دیوان حافظ هم بنظر رسیده است » (ریاض‌الشعراء، نسخهٔ شمارهٔ ۴۳۸ کتابخانهٔ ملك) ولی درنسخهٔ چاپ قدسی ونسخهٔ چاپ مرحوم قزوینی نیست. ضبط رباعی در ریاض الشعراء اندکی با متن فرق دارد ، رك : مقدمهٔ همین کتاب

« رباعی‌سوم : روی را به‌آتش وموی معشوق را به دود تشبیه‌کرده. شهاب ترشیزی همین مضمون را انتحال کرده :
زلف برروی تویا آنکه برآتش‌دودست ـ ای بسا دیده که از دود تو اشك آلودست
(دیوان شهاب ترشیزی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استاد فرخ)
سیه دل را صاحب آنندراج کینه ور معنی کرده ولی در اینجا ظاهراً گرفتار و آشفته وغمی معنی می‌دهد .

« ۱۷۲۱
دهان‌را شعرا از باب‌تنگی به پسته تشبیه می‌کرده‌اند (انیس‌العشاق رامی ص : ۳۷)، کلمهٔشور ایهام دارد: یکی شور مزه یا با نمك‌دیگر هیجان‌و تحریك، از مصدر شوریدن وشوراندن یا شورانیدن (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع) .
سنایی گوید : با ستم شور مملکت شوری است (آنندراج) .
صائب گفته است : از پسته دهانان جهان شور برآمد (ایضاً به نقل در آنندراج) و در نثر ، شور از خلق برآمد (خلاصةالمقامات چاپ لاهور ص : ۳۵ ـ برای اطلاع بیشترازاین‌کتاب : رك نامهٔ‌آستان قدس شمارهٔ ۱ ص : ۷۵ نگارش تقی بینش) .

• ۱۷۲۲ مؤذن بر وزن محسن ومحدث، بدوصورت مخفف ومشدد بمعنی اذان‌گو گویندهٔ اذان است. ریشه آن در عربی **اذن** : اعلام وآگهی دادن است (المنجد) در اشعار فارسی با کلماتی از قبیل بیژن و نشیمن قافیه شده (یادداشتهای قزوینی، ج ٦، ص : ۱۳٤).
شاهد از نظامی : برآورد موذن باول قنوت (به نقل آنندراج) و از سعدی (برای مشدد) موذن بانك بی هنگام برداشت (ایضاً، آنندراج) در فرهنك نظام برای شاهد **نوژن** ـ نوزن، ناز، نوژ، نوز، نوج، ناج (در ناجو) (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)، وهمهٔ اینها نام درختی بوده است از نوع صنوبر و سرو **Juniperus Sabina** (هرمزد نامهٔ آقای پور داود)، که بعضی از فرهنك نویسان آن را عرعر دانسته اند (ایضاً حواشی برهان). کلمهٔ نوژن به مناسبت راستی‌ممکنست صفت معشوق باشد، به عبارت دیگر قد را به نوژن می‌توان تشبیه کرد چنان که سعدی گفته است : بقامت صنوبر بدیدار حور (برای تشبیه قد رك : انیس العشاق رامی، ص : ٤٨) ولی نسب می‌رساند که مراد شاعر خاندان و دودمان معشوق‌است نه قد و بالای او بهمین جهت استاد مینوی مؤذن نسب را صحیح می‌دانند و بر این عقیدت هستند که شمس طبسی خواسته است موذن زاده‌ای را وصف کند (از افادات استاد مینوی).
برای توضیح بیشتر دربارهٔ نسب رك : نامهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۱۵ ص٤٥ مقالهٔ تقی بینش تحت عنوان «لباب‌الانساب بیهقی».

• ۱۷۲٤ یعنی خورشید با آن همه روشنی و جلا به پای تار موی تو نمی‌رسد نمی رسد معنی کنایی هم دارد زیرا افادهٔ معنی ارزش و هم سنگی هم می‌کند. در نسخهٔ م : گر شانه برد (یا : بود) یعنی اگر شانه بزند.

• ۱۷۲۷ در سایه ور پسوند **ور** از ادوات اتصاف است که اسم را به صفت تبدیل می‌کند و صفت ملکی می‌سازد (دستورنامه آقای دکتر مشکور چاپ دوم ص : ۲۷۳) ولی ظاهراً بین سایه‌ور وسایه‌دار تفاوتی هست و در سایه‌ور مفهوم مبالغه استنباط می‌شود.

ص ۱۰٤ ب ۱۷۳٤ معنبر : معطر (آنندراج)، شعرا مجازاً زلف معشوق‌را عنبرین می گفته‌اند عنبر موی، که مویی معطر دارد، (انیس‌العشاق رامی، ص : ۸) ـ پای به‌گل فرو شدن مثل یا کنایه‌ای است از عجز ودرماندگی، این مثل در امثال و حکم دهخدا ضبط نشده ولی در شعر شاعران بزرك مکرر آمده سعدی گوید : دوستان معذور داریدم که پایم در گلست (کلیات سعدی ط، ص : ٤٠).
حافظ گفته است : خم می‌دیدم خون در دل و پا در گل بود.
(دیوان حافظ بهاهتمام علامه قزوینی، ص : ۱٤۱)

« ۱۷۳۷ شبگون، به‌رنك شب ، سیاه‌ـ گون‌پسوند اتصاف وکیفیت ورنك (دستور نامه آقای دکتر مشکور ، چاپ دوم ، ص : ۲۷۱) .

« ۱۷۳۹ داغ کردن با آهن تفته یا سرخ شده یکی از معالجات موثر و متداول قدیم بوده که تا این اواخر رواج داشته‌است در کتاب «حاج بابای اصفهانی» تفصیلی‌است ازکمر درد حاج بابا ونعل بندی‌که با سیخ‌آهنی قرمزشده‌ای کمر او را داغ می‌کند (چاپ پروین ، ج ۱ ، ص ٤٨).
« آخرالدوا الکی » مثلی بوده است سائر و مشهور که مفهوم آن را از ترشحات فکری لقمان می‌دانند (شرح مشکلات‌دیوان انوری، ص ۲۰۵)
کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌گفتاری دارد تحت عنوان « اندر داغ‌کردن » این گفتار ۱۲ باب دارد و مولف در باب اول آن « اندر منفعت داغ کردن و بیماریها که علاج آن داغ باشد » چنین نوشته است : « فایده داغ اینست که رطوبتهای بد را که در اندامی از اندامها بسیار گردد و مزاج وگوهر ان اندام را تباه کند و علتهاء بد را مدد باشد و طبیب خواهدکه ان اندام را ازان رطوبت پاك‌کند انواع استفراغها و داروهاء گرم و خشك بپاك کردن ان وفا نتواند کرد ، داغ کردن باتش انرا نیك کند و منفذهاء بزرك را که مدد‌ان بدان منفذها باندامها رسد به بندد وسخت کند » و آن گاه اسامی بیماریهایی را که با داغ معالجه می‌کرده‌اند ذکر می‌کند : درد چشم ، ضیق النفس (تنگ نفس ، آسم) جذام ، آب دادن چشم ، خراج ناشی از خون سوخته ، خراج جگر بیماری سپرز (طحال) ، درد و ضعیفی معده ، استسقا ، بیرون آمدن مهرهٔ استخوان بازو ازکتف (شانه) ، سستی بندگاه سرین ، عرق‌النساء فتق ، فتق در بیغولهٔ ران (= کشالهٔ ران)
(ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، نسخهٔ خطی‌آستانه‌مورخ ۹۸۸ برای‌اطلاع بیشتر از جزئیات این نسخه وکتاب رك : نامهٔ آستان قدس شماره‌های ۷ تا ۱۲ ، نگارش تقی بینش)

« ۱۷٤۱ در نسخه‌های معتبر دیوان شمس طبسی نسخهٔ **ل و م** ، **ایستاده** نوشته شده درصورتی‌که با وزن‌شعر **استاده** باید خوانده شود. احتمال می‌رود این‌کلمه‌تلفظ محلی‌مخصوصی داشته ازقبیل شر Shêr (= شیر،حیوان درنده) که یای آن را مجهول می‌گفته اند (دستور پنج استاد ، ج ۱ ص : ۱۳) ازبقایای این‌نوع کلمات ، کلمهٔ سیراست‌که در لهجهٔ‌مشهدی سر Sêr تلفظ می‌شود (واحد وزن ، یك چهلم من) .
در فرهنگها به اشکال مختلف : ایستادن ، استادن ، ستادن ضبط شده و در پهلوی استاتن êstâtan تلفظ می شده (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین) ولف : Istadan p : 60
تلفظ کسره به صورت مشبع (ی) و بر عکس در کلمات فارسی و متون

نمونه‌هایی دارد از آن جمله است : بارك = باریك (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)

ص ۱۰۵ ب ۱۷۴۲ — او از ضمایر ذوی‌العقول است ولی به سبك قدیم (قرن ۵ـ۴ هـ) برغیر ذوی‌العقول (خورشید) اطلاق شده : « اکنون یاد کنم یرقان را وانواع **او را** جدا جدا » (هدایة المتعلمین) .

حافظ گوید :

من‌آن‌نگین سلیمان هیچ نستانم — که‌گاهگاه بر **او** دست اهرمن‌باشد

(دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۱۰۹)

از نظایر این موضوع ، یکی است که شمس طبسی‌آن را به معنی یا به‌جای چه است ـ چیست ؟ آورده : چنگ در باغ طرب کیست نهالی همه پوست (ص ۱۳ ب ۱۸۶۷)

با سرزنشت = به سرزنشت ، با به معنی **به** است ومصاحبت یا استعانت وظرفیت را می‌رساند (دستورنامه چاپ دوم، ص: ۱۵۳ـ۱۵۲). مناسبت سرزنش با شمع نکته لطیفی است ، سر زدن شمع اصطلاحی بوده وبرای گرفتن گل‌شمع‌ازگل‌گیر یا مقراض وگاز استفاده می‌شده‌ونمونه این نوع گل‌گیرهای فولادی در موزه‌ها موجود است. رك : راهنمای موزهٔ آستان قدس (مشهد) ، ص : ۴۹ بند ۱۵۸ .

« ۱۷۴۴ — تشبیه روی به‌آینه در شعر قدیم زیاد دیده می‌شود . رك : (انیس العشاق رامی، ص : ۲۰) و شمس نیز در جای دیگر گفته است : آخر آینهٔرو (کتاب‌حاضر، ص۶۸، ب۱۱۷۹) . ظاهراًوجه شبه روشنی‌ورنك‌وصفا بوده بهمین جهت آینه وقتی کهنه و بی‌جلا می‌شده می‌گفته‌اند زنك‌زده است. در این بیت شمس نیز کلمهٔ زنك زده کنایه یا استعاره از کهنگی و از نظر افتادن است، حکایت زنك زده یعنی حکایتی‌که از یادها رفته واهمیت و اعتبار خود را از دست داده‌است. محصل معنی بیت اینست‌که دربرابر روی تو نباید از آینه سخنی گفت زیرا هرکه روی ترا ببیند دیگر آینه را فراموش می‌کند.

« ۱۷۴۶ — در داستانهای قدیم و عامیانه شواهدی نشان می‌دهد که سرگناهکاران و یاغیان را می‌بریده وبرکنگره قصر می‌آویخته‌اند تا بر ملاء باشد ومایه عبرت و انتباه دیگران گردد . برای نمونه درکتاب هزار و یکشب ضمن داستان ملك شهرمان وقمرالزمان سرگذشت شاهی است به نام ملك غیور که دختری بیمارگونه‌داشت واعلام‌کرده بود هرکس مدعی معالجه دختر من بشود ونتواند سرش را می‌برم و بر کنگره قصرم می‌آویزم (برای تفصیل وبقیهٔ داستان رك : هزار ویکشب‌چاپ خاور ، ج ۲ ، ص: ۱۲۸)

در نسخهٔ **م** **زنگی سرگشته** نوشته شده ونگارنده این‌ضبط را بر زنگی سرشکسته ترجیح می دهد . سرگشته در آنندراج به معنی شوریده مغز آمده ولی بقراری که رامی نوشته است سرگشته صفت موی معشوق نیز هست (انیس‌العشاق ، ص : ۱۷) بنابراین زنگی سرگشته ایهام دارد و برای موی پیچیده و سیاه و سر برگشته معشوق تعبیر مناسبی است .

ص ۱۰۷ ب ۱۷٤۹ — نفثه عربی‌است واملاء عربی‌آن نفثة است. نفث: دم ، نفس(صراح ـ نفیسی) دزی : نفس یا تف (v : 2 ، p : 694) و نفثةالمصدور در اصطلاح ادبا به معنی حسب حال و درد دل کردن شاعر معروفست.
در نسخهٔ **م** (و ب) : پس کوه ، ولی در مصراع دوم کلمهٔ **در** که در نسخهٔ م نوشته شده مسلم ترجیح دارد.

« ۱۷۵۰ — صحیح ضبط نسخهٔ **م** است : صبح کافوری سلب . روشنایی صبح را به‌لباس کافوری رنك تشبیه‌کرده ، و **تاب** دراین بیت لطفی‌دارد زیرا معانی آن: گرمی ، التهاب ، بهم برآمدن (ازرشك) در ذهن مخلوط می‌شود .

« ۱۷۵۲ — گلاب عرق گل است و عرق از شرم بر می خیزد ، باده‌ای بده که از رنك وبوی آن گل شرمسار شود و عرق شرم بر او بنشیند.
در نسخهٔ **م** : او (برای باده) بهتر است زیرا بطوری که قبلا اشاره شد در سبك قدیم (قرن ٤ـ٥ ه) ضمیر او برای غیر ذوی‌العقول استعمال می‌شده . رك : ص : ۳٤۱

« ۱۷۵۳ — چخیدن : دم زدن، ستیزه‌کردن (سروری ـ لغات فرس اسدی ،ص:۸۳) کوشیدن و روی‌کسی جستن (برهان قاطع‌وبرهان جامع) . اینجا به‌معنی ستیزه وکوشش یا تأثیر است :
ناصر خسرو گفته است :

چون همیشه چون زنانِ در زینت دنیا چخی
گرت چون مردان همی درکار دین باید چخید

(به نقل از برهان جامع)

انوری راست : جای مغلوبی فلك را گرکنون با اوچخی (دیوان ج ۲ ، ص : ۷۳٤) .
قصب : فیروزآبادی می‌نویسد : « هر گیاه‌که بند بند باشد ولباس نازك تابستانی » (قاموس چاپ مصر ، ج ۱ ، ص : ۱۱۷-۱۱٦) ، زمخشری نوشته است : القصب‌کتان ،کتان باریك ، ناعمة من دقاق » (مقدمةالادب ج ۱ ، ص : ۳۵۵) و **میدانی** در فصل « فیما یلبس و یفرش » قصب را در ردیف خز وتوزی وکتان وحریر و دیباج وشطری (به فتحتین) با

کامهٔ « معروفات » وصف می‌کند (السامی فی الاسامی چاپ سنگی، ص: ۳٤)
از نوشتهٔ صاحب‌صحاح و برهان برمی‌آید که قصب نوعی از الیاف گیاهی
بوده که برای تهیه پارچه ولباس آن را می‌بافته‌اند ، وقصب مصری خیلی
معروف بوده.
پیش‌ازاین گفته شدکه قدما عقیده داشتندنور ماه قصب و کتان را پاره پاره
می‌کند و می‌سوزاند (غیاث) : قصب و ماهتاب ، ماه وکتان ، ماهتاب
و کتان از امثال سائر و مورد استشهاد شعراء بوده است (رك : امثال
وحکم دهخدا ، ج ۳) .
ظهیر فاریابی گوید :

کانچه با بنده کرد شهر **سراب**   با کتان پرتو **قمر** نکند

(دیوان ظهیر به‌کوشش تقی بینش . ص: ۳۰۰)
و انوری گفته است :
فتنه پیش بأس او همچون قصب درماهتاب (دیوان انوری به تصحیح استاد
مدرس رضوی ، ج ۱ ، ص : ۲٤)
صورت صحیح بیت مورد بحث به‌نظر نگارنده آنست که درنسخهٔ **م** آمده :

باده‌یی‌چونانك غم با عکس او خورشیدوار
بازنتواند چخیدن‌چون قصب‌درماهتاب

یعنی : باده ای از آفتاب روشن تر

« ۱۷۵۵ اشعهٔ آفتاب را به رشته‌های طناب تشبیه کرده و لذا ظاهراً باید زرین
طناب باشد، ولی درجای دیگر (ص۹٤ ب ۱۵۸۷) خورشیدرا به‌سلطانی
مانند کرده است که بر تخت سیمین می‌نشیند (ظ : سفیدی صبح)

« ۱۷۵۷ سماع در لغت به معنی شنیدن‌است وگاهی به‌شنیدن صدای خوش و التذاذ
ازآن سماع می‌گفته‌اند (به‌نقل‌از ثعالبی) دراصطلاح صوفیه سماع به‌آواز
خوش وآهنك دل‌انگیز ، قول وغزل گفته شده (فرهنك اشعارحافظ تألیف
آقای دکتر رجائی ، ص : ۱۷۹ ــ در این کتاب بحث مفصلی است قابل
استفاده ومحصول تتبع وکوشش مولف ارجمندآن) . قشیری فصلی دربارهٔ
سماع دارد و درآن فصل دلایلی برای اباحهٔ سماع ذکر می‌کند خلاصه
این‌که استماع اشعاری که با الحان دل‌انگیز خوانده شود ازلحاظ شرع
محظوری ندارد رك: رساله قشیریه ، چاپ قاهره ، ص : ۱٦٦
یادداشتی راجع به رطل : رطل در مآخذ عربی به فتح یا به کسر
ضبط شده ، در مورد ریشه ومأخذ آن بعضی معتقدند که از روم به‌عرب
آمده وسابقه آن به‌پیش‌ازاسلام می‌رسد (تاریخ مقیاسات ونقود درحکومت
اسلامی تألیف آقای امام شوشتری ، ص : ٤۹) .
رطل واحدی یا پیمانه‌ای بوده برای توزین روغن، سرکه وکالاهایی نظیر
اینها وگاه به عنوان کیل نیز بکار می‌رفته (ایضاً ، ص : ۵۰) .

اندازهٔ رطل درکشورهای اسلامی برابر نبوده بهمین جهت غالباً باکلمه رطل اسم جایی را که در آن محل رواج داشته می‌آورده اند مانند رطل عراقی ، مکی ، مدنی ، بغدادی (رسالهٔ مقداریه به‌کوشش تقی بینش در فرهنك ایران زمین ج ۱۰، ص : ۴۲۱-۴۲۰) رطل عراقی‌که دربغداد رواج داشته درکتابهای لغت وطب مورد استناد واقع می‌شده ومعادل ۱۲ اوقید بوده است که برابر با ۹۰ مثقال می‌شود ، ولی رطل عراقی فقهاء که کر آب بوده معادل ۹۱ مثقال می‌شده است (ایضاً رساله مقداریه ص : ۴۲۱-۴۲۰)

آقای امام شوشتری می‌نویسد رطل عراقی‌رطل رسمی یا مقیاس‌دولتی بوده وبه‌حساب دقیق معادل ۵٤۹/۹۲۰ گرم می‌شده‌است معادل ۱۲۸ درهم قدیم واین مقیاس به‌پوند یا لیبرای انگلیسی خیلی‌نزدیك است (تاریخ مقیاسات ص : ۵۱). زمخشری می‌نویسد:رطل ونیم من پیمانهٔ نیم‌من(مقدمةالادب ج ۱ ص : ۳۸۵) .

اما ظاهراً در زبان شعر و ادب رطل به معنی **پیمانه** (وشاید با اندکی مسامحه : پیاله ، جام ، ظرف نوشیدن باده) بکار می‌رفته است (برهان جامع) زیرا در متون ادبی واشعار فارسی مکرر به رطل ـ رطل دمادم رطل‌گران بر می‌خوریم که اگر حساب دقیق بکنیم خیلی زیاد می‌شود راستست‌که شرابخواری به‌حد افراط در دوره‌های‌قدیم عادی‌بوده وامیران وشاهان به‌شراب‌خوردن می‌نشسته‌اند (رك:تاریخ بیهقی، ص: ۲۲۷-۲۲۵ و شراب خواری زیاد مسعود ص:۲۷٤) ولی‌قدری اغراق‌آمیز وغیرطبیعی بنظر می‌رسد.

دمادم یا دمادم ؛ الف بین دودم را دستور نویسان الف اتصال می‌نامند که افادهٔ معنی توالی وتکثیر یا مبالغه می‌کند (دستورنامه آقای دکتر مشکور چاپ دوم، ص: ۱۳۵-۱۳٤)ولی‌کلمهٔ دم را بدو وجه خوانده‌اند: با ضمه ، با فتحه اگر با ضمه خوانده شود Dom به معنی عقب (ذنب) است ، که در اوستا Duma ، و در پهلوی Dum ، Dumb (شده) و هنوز در مشهد Domb می‌گویند مثال : به روباه گفتن کو شاهدت گفت **دممبم** واگر بافتحه تلفظ شود به‌معنی نفس‌است ، از ریشه Dham هندی باستانی (دمیدن ، نفس‌کشیدن) که در پهلوی Dam تلفظ شده . پس دو معنی دارد : پشت سر هم ـ نفس به نفس ، ولف بهردو شکل ضبط کرده : p : 398

۱۷۵۵ در نسخهٔ م نیز سیمین طناب نوشته شده ولی‌نگارنده این‌طور حدس می‌زند که زرین طناب باید باشد زیرا مراد اشعه آفتاب است

۱۷۵٦ بلعجب ـ بوالعجب ! در کتابها وفرهنگهای چاپ قدیم بوالعجب مخفف ابوالعجب (پدر تعجب) وبه‌معنی ، مشعبد و بازیگر ذکرشده(آنندراج)

ولی نظر جدید اینست که این کلمه بلعجب باید نوشته بشود زیرا **بل** (به ضم ب) خودکلمه‌یی است که به‌معنی: بسیار ، پر و زیاد استعمال‌شده (برهان قاطع) و این کلمه را در واژه‌هایی از قبیل : بلکانه ، بلهوس می‌توان ملاحظه کرد . استاد مدرس رضوی در دیوان انوری بلعجب را باهمین املاءآورده‌اند (دیوان ؛ ج ۱ ، ص : ٤۹ وشرح مشکلات دیوان انوری ، ص : ۷۹) . مرحوم عباس اقبال در مقاله فاضلانه‌ای که در مجلهٔ یادگار بچاپ رسانده‌است می‌نویسد این‌کلمه‌کنیهٔ شعبده‌بازان بوده ویکی‌از تردستان یا حقه‌بازان اواسط قرن چهارم هجری‌بنام منصور باین کنیه خوانده‌می‌شده، و این که به‌روزگار هم بوالعجب می‌گویند بمناسبت کارهای عجیب و بوالعجبهای آنست (مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۲ ، ص : ۱۰ تا ۷) ــ ضبط نسخهٔ **م** ترجیح دارد ، تشبیه ستاره به چشم در اشعار فارسی شواهد بسیار دارد .

۱۷۵۷ حتی توارت بالحجاب : جزئی است از آیه ۳۲ سورهٔ ص و آیه ۳۱ از سوره نحل وگویا زبان‌زد شعرا بوده :

انوری گفته است : وزعنا آمد شبی حتی توارت بالحجاب .

(دیوان انوری ، به اهتمام استاد مدرس رضوی ؛ ج ۱ ، ص : ۲۸)

اما ضبط نسخهٔ م (گنج) ظاهراً معنی روشنی ندارد ، گنج روان !

۱۷۵۹ ضبط نسخهٔ **م** : زر طلی، بنظر نگارنده بهتراست زیرا طلی، طلا اصطلاح و داروی طبی قدیم بوده . رك : بحرالجواهر

۱۷٦۰ آل در قرآن مجید به‌معنی خاندان‌آمده (فرهنك لغات وتعبیرات مثنوی آقای دکتر گوهرین ؛ ج ۱، ص: ٦۱) و دودمان (فرهنك تازی بپارسی استاد فروزانفر ؛ ج ۱ ، ص ، ۲)

بوتراب ، ابوتراب ،کنیهٔ حضرت امیر (ع) است وحدیثی است ؛ **یالیتنی** کنت ترابا ــ ای من شیعة علی (ع) (مجمع البحرین چاپ سنگی) می‌نویسند حضرت امیر بر روی زمین مسجد اندوهناك آرمیده بود رسول اکرم او را بدان حال دید وفرمود برخیز یا ابوتراب (غیاث) .

تشبیه شب به دولت عباسیان ازباب اینست‌که رنك سیاه شعار عباسیان‌بوده نقل کرده‌اند که جبرئیل با لباس وعمامه سیاه بر رسول اکرم نازل شد پیغمبرپرسید این‌چه لباسی است جبرئیل پاسخ داد بمردم خبر بده زمانی خواهد رسید که خداوند با این‌لباس اسلام را عزت خواهد داد ، پیغمبر پرسید چگونه خواهد شد ، جبرئیل گفت از فرزند عم تو عباس ... (ترجمه از کتاب الانبا فی تاریخ الخلفاء تألیف محمد عمرانی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ‌آکادمی با تاواد هلند، ؛ ورق ۱۲). بیهقی در قضیهٔ ولی-

عهدی حضرت رضا (ع) می‌نویسد: «علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد» (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ۱۴۲)

• ۱۷۶۲ قراب در عربی به‌کسر ق تلفظ می‌شود (قاموس) : نیام کارد (مقدمةالادب زمخشری ؛ ج ۱، ص : ۴۱۸) ـ نیام (السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی). در فارسی غالباً صیغهٔ جمع آن **قربان** را به معنی مفردش بکار می‌برند (از افادات استاد فیاض)
شمشیر هندی ، تیغ مهند (درشعر شمس مکررآمده) نوعی شمشیر مرغوب بوده که از هند می‌آورده اند و وصف آن حتی در اشعار دورهٔ جاهلی عرب دیده می‌شود و پیش‌از این راجع بدان بقدر کافی توضیح داده شد. شاعر شب را به امیر زنگی (سیاه روی) تشبیه کرده ، روشنی صبح تیغی است هندی که آن امیر زنگی از نیام بیرون می‌کشد. در زبان محاوره هنوزتیغ آفتاب گفته‌می‌شود. اماضبط نسخهٔ **م** را نگارنده بیشتر می‌پسندد :
از بهر قهر دشمنان

• ۱۷۶۳ **ضیاءالدین**، بصورتی‌که درنسخهٔ **م** آمده بهتر است زیرا قبلا توضیح داده شد که شمس القاب وکنی‌را بهمین‌شکل می‌آورده: علاءدین نه علاءالدین. اما **ملك وملت** (ضبط نسخهٔ م) خوبست ولی‌از**ملك ودین** بهتر نیست. نظیر : دنیا وآخرت . همچنین بقرینهٔ پیشوا (که درهمین مصراع آمده) مقتدا از دستگیر (ضبط نسخهٔ م) بهتر است .

• ۱۷۶۴ رفعت (ضبط نسخهٔ م) در برابر خاك لطفی دارد : بلندی و پستی

• ۱۷۶۵ حسبت ، در عربی بصورت حسبة می‌نو سند ، ناظم‌الاطباء آن را به‌معنی: مرز ، تدبیروحساب نوشته (فرنودسار) ـ دزی می‌نویسد: قسمت، آرتیکل مجموع حساب (v : 1 ، p : 258)

• ۱۷۶۵ بنظر نگارنده مصراع اول این‌بیت بصورتی‌که درنسخهٔ **م** آمده بهتراست:
حاسدش درآتش دل مضطرب همچون شرار

• ۱۷۶۸ ایضاً ، نسخهٔ م :
ورنسیم لطف طبعت بربیابان بگذرد
چشمهٔ آب حیات آرد پدیدار از سراب

ص ۱۰۸ ب ۱۷۷۰ بوقبیس یا ابوقبیس کوهی است مشرف بر مکه منسوب به‌نام مردی مکنی به‌ابی قبیس که برای نخستین بار درآنجا بنایی ساخت ، قلعه‌ای در حلب

هم ابوقبیس نام دارد (المشترك وضعا والمفترق صعقا تألیف یاقوت حموی ص : ۱۱) ـ محمد بن نجیب بکران یا مکران می‌نویسد : « بوقبیس کوهی است مشرف برخانهٔ کعبه یعنی مکه از جانب شرق او وصفا بروی باشد (جهان نامه چاپ عکسی مسکو ، ص : ۱۲ ب)

صرصر : باد سرد و سخت (مقدمة الادب زمخشری : ج ۱ ، ص : ۳٤)

این نکته در خور ذکر است که این بیت با شش بیت بعد از آن مقدمه هستند برای بیت ۱٤۷۷ ، به اصطلاح موقوف‌المعانی است.

« ۱۷۷۱ آتش تیغ تو (غلط چاپی)

« ۱۷۷۲ به‌قرینهٔ « میدان » که در مصراع دوم این بیت آمده ضبط نسخهٔ م بهتر است : اندران موقف

« ۱۷۷۳ در اینجا ضبط نسخهٔ م حسنی ندارد زیرا این بیت با چهار بیت پس‌ازآن حکم مقدمه‌ای را دارد .

« ۱۷۷٤ هفت اقلیم ، اقالیم سبعه ، اصطلاحی است از جغرافی یا هیئت قدیم . قدما تمام نقاط مسکونی زمین را به هفت منطقه یا اقلیم تقسیم می‌کردند و برای هرکدام حدود و ثغوری قائل بودند و هر اقلیم را به ستاره‌ای منسوب یا متعلق می‌دانستند (معجم‌البلدان یاقوت).

کلمهٔ هفت در ایران از دیر باز مورد نظر بوده ، در اوستا هفت کشور ذکر شده (تحلیل هفت پیکر نظامی نگارش آقای دکتر معین ص : ۱۰۳) و اسامی این هفت‌کشور را ادیب الممالك فراهانی با اندك تحریفی به نظم درآورده (دیوان ادیب الممالك به اهتمام مرحوم وحید ص : ۷٤۱) . احتمال داده اند که تقسیم زمین به اقالیم سبعه با سابقهٔ هفت کشور ایران باستان بی‌ارتباط نیست (رك: کتاب آقای دکتر معین ص : ۱۰۳ تا ۱۱۱).

هفت گردون ، هفت فلك، هفت طبقهٔ آسمان ، و درقرآن مکرر سبع‌سموات ذکر شده رك : مفتاح کنوز القرآن تألیف کاظم بیگ چاپ روسیه مورخ ۱۲۷٦ ص : ۱٤٥) و دراین مورد نیز قدما هر فلك یاآسمان را از آن سیاره‌ای می‌دانستند و دو آسمان دیگر که محیط بر آنها فرض می‌کردند در لسان شرع ، عرش و کرسی می‌نامیدند و رویهم نه فلك می‌گفتند (تحلیل هفت پیکر ، ص : ۱۰۰) پس ساختمان عالم از نظر قدما بدین قراربوده است : مرکز عالم (مرکززمین)، کرهٔ زمین ، کرهٔ آب ، کرهٔ هوا ، کرهٔ آتش و بر بالای آنها افلاك : فلك قمر ، فلك عطارد ، فلك زهره ، فلك شمس ، فلك مریخ ، فلك مشتری ، فلك زحل فلك ثوابت‌وبالاخره: فلك‌الافلاك یا فلك اطلس (شرح‌بیست باب ملامظفر ـ

گنابادی). آقای دکتر معین نوشته‌اند : حدس می‌رود که تقسیم زمین و آسمان به هفت طبقه در ایران و عرب متاثر از عقیده بابلی‌ها باشد (تحلیل هفت پیکر ، ص : ۱۰۰)

« ۱۷۷۵ شیل ظاهراً لهجه‌ای است از شل ، صاحب غیاث می‌نویسد : « شل به‌کسر اول نیزه کوچك » . در هندی : سل (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع ـ ولف : Sal)
شهاب : ستارهٔ دیو انداز (مقدمة الادب زمخشری ؛ ج ۱ ، ص : ۲۶) و این یکی از عقاید قدما بوده است که شهاب ؛ قب تیری است آتشین که با آن شیاطین را رجم می‌کنند (غیاث) .
حافظ گفته‌است: بسوی دیو محن ناوك شهاب‌انداز (دیوان حافظ به‌تصحیح علامه قزوینی ، ص : ۱۷۹) .
در نسخهٔ م : « شل هندی در هوای معرکه » حسنی ندارد زیرا مصراع دوم بی‌فعل می‌شود.

« ۱۷۷۷ نی‌توان باشد (ضبط نسخهٔ م) بهتراست‌زیرا باید **نه** راکمی درتلفظ کشید.

« ۱۷۷۸ ضبط نسخهٔ م از این جهت خوب نیست که لازم می‌آید کلمهٔ **کند** در دو مصراع این بیت تکرار بشود وچنین ضرورتی در بین نیست .

« ۱۷۷۹ به قرینهٔ صدف که در مصراع اول این بیت آمده کلمهٔ حباب (نسخهٔ م) بهتر بنظر می‌رسد.

« ۱۷۸۱ در نسخهٔ م : خاطرت (بجای : خاطرم) ولی خاطرم صحیح است زیرا شاعر از خود سخن می‌گوید و به اصطلاح بیان حال است .

ص ۱۰۹ ب ۱۷۸۳ در نسخهٔ م **احتساب** ولی صحیح اجتناب است.

« ۱۷۸٤ **نباشد** (در نسخهٔ م) بجای **بیابد** درست نیست بدلیل اینکه شاعر می‌خواهد ممدوح را بستاید وبگوید اگر به نان وآبی رسیده‌ام حق صحبت ومحبت ترا از یاد نمی‌برم و قدر می‌شناسم.
درمصراع دوم صحیح: **قدر وآب** است، وآب دراینجا کنایه ازآبروست

« ۱۷۸۵ مصاب ، به ضم م ، مصیبت زده و رنج رسیده (غیاث)، کلمهٔ جهان معنی روشنی نمی‌دهد وضبط نسخهٔ م : چنین، صحیح است.

« ۱۷۸٦ نهی (ضبط نسخهٔ م) و نفی هر دو معنی می‌دهد. نفی بدگویان یعنی رد کردن سخنان آنها و نهي بدگويان يعني ممانعت از بدگويي آنها .

« ۱۷۸۷ انك از لحاظ شکل رسم الخط و استعمال قدیمی است ، در اینکه مزیت اشاره به نزدیك هست.

« ۱۷۹۲ طناب انداختن : خفه کردن ، تا دورهٔ ناصری اصطلاحی بوده فلانی را طناب انداختند یعنی خفه کردند، اعتمادالسلطنه دریادداشتهای خودنوشته است . « آقا دایی که رفته بود گفت میرزای حشمت‌الدوله چوب خورده اسفند یار خان بروجردی فراشباشی شاهزاده که مرد ظالمی بوده طناب افتاده خود شاهزاده محبوس‌است » (روزنامهٔاعتمادالسلطنه نسخهٔ ۸۴۴۲ آستانه ، ۱۳ ب : مجله‌آستان قدس شمارهٔ ۱۸ ص ۷۷)

« ۱۷۹۳ پسته کنایه از دهان است و درفشان صفت اوست ، هنوز هم در زبان عامه گفته می‌شود : درفشانی می‌کند .
شور به‌معنی طغیان وانقلاب است و با کلمهٔ‌کباب وپسته حسن تناسب دارد صدکلمهٔ‌کثرت است ، قس: صد ستون ، صدکلمه ، صد بارگفتم و ظاهراً ضبط نسخهٔ م : « پستهٔ درفشان او شر و شور » مزیتی ندارد زیرا کلمهٔ شر برای معشوق تنك دهان که با سخنان دلاویز و ارزنده خود شور بپا می‌کند مناسب نیست .

« ۱۷۹۵ چون شعر با **ای**آغاز می‌شود **تو** مناسبت‌دارد یعنی التفاتی است ازمغایب به مخاطب . ضبط م « بس‌که ... او » این نقص را دارد که معنی تمام نمی شود وذهن خواننده انتظار می‌کشدکه معنی‌آن کامل بشود درصورتی که بیت بعد خود معنی مستقلی دارد .

« ۱۷۹۶ درنسخهٔ م : پردهٔ حجاب ولی دوکلمهٔ تقریباً مترادف هستند و از زیبایی شعر می‌کاهند .

« ۱۸۰۰ شرق: خراسان به‌ویژه نیشابور، راجع به‌این مطلب توضیح‌داده شده‌است

ص ۱۱۰ ب ۱۸۰۵ این تعبیر که ممدوح خوش خلق است یا خلق معطر دارد در شعر شمس به صورتهای مختلف آمده . در اینجا خلق را به مشك تشبیه کرده‌که از بس معطر است بر روی گل عرق شرم می‌نشیند. اشارتی است به طریقهٔ گلاب‌گیری در قدیم نظیر تقطیر امروز و این نکته که قدما گلاب را عرق گل می‌دانستند « بخار مصعد یا گلاب مصعد » (رك : دیوان ظهیر فاریابی ص : ۱۱۸)
یادداشتی راجع به‌گل : کلمهٔ گل در شعر فارسی بقدری زیاد آمده است‌که تقریباً درشعر همه شعرای‌فارسی‌زبان دیده می‌شود وحتی معروفست

فرنگی‌ها ایران را کشور گل می خوانند . آیا گل اسم نوع است یا جنس ؟ گل سرخ ، گل زرد ، گل یاس و امثال اینها مخصوصاً در آثار واشعار معاصر ویا نزدیك بەدورۀ ما نشان می‌دهد که این کلمه بەعنوان‌عام بکار می‌رفته ولی از باب اطلاق خاص بر عام این فرض یا نظر هم هست که گل به معنی اخص آن یعنی گل سرخ Rose بیشتر مورد نظر گویندگان واقع شده ، مثل مثنوی که به معنی اخص بر مثنوی مولوی اطلاق می‌شود یا شاهنامه که شاهکارجاودانه استاد طوس‌را درنظر می‌آورد و دهها نمونه و مثال مشابه برای موارد مختلف .

آقای دکتر رجایی رئیس دانشکدۀ ادبیات مشهد از دوستان ارجمند نگارنده می‌گفتند من مدتها خیال می‌کردم شعرحافظ : «آنکه رخسارترا رنك‌گل ونسرین داد» باین صورت غلطاست وباید بدون و « گل‌نسرین» خوانده شود ولی بعدمتوجه شدم که گل در عرف فارسی‌زبان یعنی گل‌سرخ در این شعر شمس **گل‌گلاب** بنظر نگارنده و لازم ندارد . این ترکیب بهمین صورت ترکیبی هنوز در لهجه مشهدی باقی‌مانده وآمدن گل‌گلاب به بازار وقت و هنگام معینی دارد ، چنانکه سرمای گل سرخ درمشهد معروفست وغالباً در اوایل بهار که می‌خواهدگل سرخ باز بشود سرمای نابهنگام و بی‌خبری می‌شودکه‌آن را مشهدیها سرمای گل سرخ می‌گویند و از این نوع اصطلاحات یا تعبیرات زیاد دارند مثل سرمای گل زرد چله بزرك وکوچك ، سرمای پیره‌زن و غیره (برای اطلاع بیشتر رك : چند اصطلاح هواشناسی در لهجۀ مشهدی ، در نشریۀ فرهنك خراسان)

گل‌گلاب: ورود احمر،گل سرخ ، Rose ، انواع مختلف Rosacées برگهای آن املاح مخصوصی داردکه ملین‌ونرم‌کننده هستند (گیاه‌شناسی گل گلاب : ۲۲۸ ـ ۲۲۷) ودر طب قدیم به عنوان ملین مصرف‌می‌شده (بحرالجواهر ـ تحفۀ حکیم مؤمن)ـ برگهای‌آن‌را با قند سائیده‌خمیری بنام گل قند می‌ساخته اند که مسهلی قوی محسوب می‌شده (ایضاً گل گلاب : ۲۲۸) و روغن گل (از گل و روغن کنجد) تهیه می‌شده (تحفۀ حکیم مؤمن : ورد احمر بستانی) .

« ۱۸۰۷ جامه خانه ، قس: صندوق خانه ، کتب خانه (در شعر خاقانی آمده) تابخانه (درشعر انوری و شعرای دیگر مکرر آمده) ، خیل‌خانه (در راحة الصدور راوندی به معنی اصطبل) .

« ۱۸۱۵ مالك ، مالك دوزخ : خازن دوزخ (السامی فی الاسامی چاپ سنگی ص : ۱۵) و درك نام طبقۀ دوزخ است زیرا قدما معتقد بودند که جهنم دارای هفت طبقه‌است و طبقات جهنم‌را درکات می‌گفتند (غیاث ـ منتخب ـ تحلیل هفت پیکر ، نظامی نگارش آقای دکتر معین ، ص : ۱۸ و مقالۀ ایشان تحت عنوان : دوزخ چگونه جائیست ؟ در مجلۀ سخن سال دوم شمارۀ ٦ ص : ٤٨۰ ـ ٤۲۵) .

« ۱۸۱۷ پنجه بر پنجه یا پنجه در پنجه ؟ ظاهراً اصح پنجه در پنجه است .
سنائی گوید : پنجه در پنجه خورشید درخشان بردم (آنندراج) .

« ۱۸۲۰ در نسخهٔ م دراین بیت کلمهٔ عقاب آمده وعقاب با آشیانه تا آستانه بیشتر مناسبت دارد .

ص ۱۱۱ ب ۱۸۲٤ خلاب : زمین گل ناك که پای در آن می ماند (تعلیقات استاد مدرس رضوی بر دیوان انوری ، ج ۲ ، ص : ۱۰۵۷) .

« ۱۸۲۷ در نسخهٔ م : سروری ، ولی با گردنی ، سرکشی بهتر تناسب دارد.

« ۱۸۲۸ نرگس Narcissus گلی از تیره نرگسی‌ها که تیره‌ای از گیاهان تك لپه‌ای و دارای جام و کاسه رنگین هستند . گل نرگس سفید است و در وسط آن حلقه‌ای زرد رنك وجود دارد این نوع نرگس را شهلا می گویند ولی در بعضی از انواع نرگس تمام آن زرد است (گیاه شناسی گل گلاب ص : ۲۸٦) . شعرا چشم را به جام نرگس تشبیه کرده اند و گاه از نرگس چشم شهلا اراده کرده اند (انیس العشاق رامی ، ص : ۱۵) .
نرجس معرب نرگس است ودراین بیت ترکیب باغ نرگس بینایی محتاج به تأمل است، نرگس باغ بینایی یا باغ نرگس بینایی ظاهراً باید مقصود این باشد که اگر بینایی را به باغی تشبیه کنیم چشم معشوق نرگس آن باغ و از همه گلها زیباترست.

« ۱۸۳۰ راجع به عرض پیش از این توضیح داده شد . گاه : گاس (پهلوی) به معنی جای است و بصورت ترکیب مزجی در کلماتی از قبیل داغگاه بزم گاه ، رزمگاه (رزمگه) دیده می‌شود (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین). ولف p : 683 ـ صاحب آنندراج می نویسد عرضگاه میدان شمارکردن سپاه است ولی با توجه به معنی اصطلاحی عرض ظاهراً عرضگاه میدان یا محلی وسیع بوده که در آنجا سپاهیان آماده بهجنك را که غالباً مزدور و داوطلب بودند جمع می‌کرده اند .
ولف عرض گاه Arazgâh ضبط کرده : جای بازبینی p : 595

« ۱۸۳۱ نگارنده آتش دل راکه درنسخهٔ م آمده ازآتش غم مناسب‌تر می‌داند.

« ۱۸۳٤ راجع به خارخار پیش از این توضیح داده شده ، قس : تاتار ، چار چار پار پار (در شعر سنایی نیز آمده رك . دیوان سنائی به تصحیح استاد مدرس رضوی ، ص : ۱۸۳) و درشعر شمس طبسی ص : ٤۱ ، ب ۷۲۸ و ۷۳٤

« ۱۸۳۵ کمال‌الزمان جای دیگر در شعر شمس طبسی آمده بود ص۴۳۰ ب ۷۵۹ (و در آنجا کنایه یا به‌معنی بلبل بود) ولی ظاهراً این کلمه در آن عصر متداول و شاید به معنی استاد یا نابغه بوده است ، انوری قطعه‌ای دارد در مرثیهٔ موسیقی‌دانی از معاصرانش و گویا این لقب او بوده نه اسمش :
خواهش گری به نزد کمال الزمان شدند ــ کو بود در زمانه‌درین‌علم بی‌نظیر
(دیوان انوری به‌تصحیح استادمدرس رضوی ، ج۲ ، ص: ۶۸۸ــ ۶۵۵)

« ۱۸۳۶ داو در فرهنگها به عنوان اصطلاح قمار و به معنی شرط و نوبت بازی قمار ضبط شده (برهان جامع) ، این کلمه در قدیم بسیار شایع بوده و شعرای بزرگ مثل انوری مکرر کلمهٔ داو را در شعر آورده‌اند . ظهیر فاریابی گفته است :
لاجرم جون کعبتینش بازما ایدن بوقت ــ داوافزون کردواندرششدرخذلان فتاد
(دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۲۳۲)
هنوز این کلمه در بازی نرد و در زبان عامیانه استعمال می‌شود . تلفظ آن برخلاف گذشته **دو Dow** است نه داو. در قدیم دو دادن می‌گفته‌اند و امروز می‌گویند دو کردن باضافه کلمهٔ داو یا دو معانی مجازی نیز داشته (یا معانی دیگر که آنها اصل بوده و دو قمار ازآنهاگرفته شده) مثل توفیق ، پیروزی ، مساعدت بخت ، بختیاری و فرصت مناسب . در برهان جامع داو شستن کنایه از نانشستن نقش به‌مراد ضبط شده. در زبان عامیانه امروز دو بدست کسی افتادن یا دو بدست‌کسی دادن تقریباً بهمان معانی کنایی یا مجازی قدیم گفته می‌شود (فرهنگ لغات عامیانه تألیف آقای جمال زاده)
کلمهٔ طرح نیز که در این بیت آمده مثل بساط و داو با قمار مناسبت دارد زیرا به معنی دورکردن وانداختن وکناره گرفتن هست ولی معنی دیگر آن نقش (غیاث) بیشتر تناسب دارد.
ملخص معنی بیت اینست که : روی معشوق با آفتاب قمار کرد و بازی را برد یعنی آفتاب به پای جمال معشوق نمی‌رسد.

ص ۱۱۲ ب ۱۸۳۷ پاریاب ، فاریاب (معرب آن) که به صورتهای دیگر نیز آمده زراعتی است که با آب رودخانه و امثال آن مشروب می‌شده (برهان قاطع) اسم محلی هم هست ، شاید به مناسبت این که درکناررود جیحون واقع بوده و از آب آن زراعت می‌کرده‌اند ، ظهیر فاریابی شاعر معروف از آنجاست (رك : مقدمه دیوان ظهیر فاریابی نگارش تقی بینش)

« ۱۸۴۹ ظاهراً کلمهٔ **نجاشی** ازمحاسب صحیح‌تر است ، غیراز نسخه‌های ب و چ

نسخهٔ م هم نجاشی دارد وبعد هم نجاشی‌لقب پادشاه حبشه‌است که به‌مناسبت روابط حسنه‌ای که با رسول اکرم داشته حرمتی دارد (آنندراج) ، پس مصراع صحیح اینست : زلفت که در ممالك خوبی نجاشی است ، یعنی موی تو از همه سیاه‌تر است و حکم نجاشی را دارد در بین دیگران .

« ۱۸٤۱ در نسخهٔ م : آفتاب لطف است (یعنی مثل آفتاب لطف و بخشش شمول دارد) ولی آفتاب ملك یعنی در کشور مقام آفتاب را داری و با نور فضیلت وتدبیر و دانش خود بهمه روشنی می‌بخشی یا منبع فیضی .

« ۱۸۳۸ **صراحی** علامه قزوینی درتعلیقات لباب‌الالباب متذکرشده است که کلمهٔ صراحی هیئهٔ عربی دارد ولی درکتابهای لغت عربی و فارسی ندیده‌ام ! فقط در فرهنك جانسن نوشته شده که صراحی فارسی‌است وصاحب برهان در شرح لغت تلوك می‌نویسد صراحی است که آنرا بصورت شیر وگاو و سایر حیوانات ساخته باشند (لباب‌الالباب چاپ‌لیدن ؛ ج ۱ ، ص:۳٤۱) آقای سعید نفیسی دریادداشتهایی که بر تعلیقات مرحوم قزوینی مزید کرده نوشته است صراح و صراحی از ماده صرح عربی ، به معنی : زدودن و روشن کردن‌آمده وشواهدی ازقبیل کاس صراح یا الصراحیة آنیة للخمر (به نقل از المنجد) ذکر کرده است (لباب چاپ طهران ، ص :٦۳۱) و در شعر قاضی منصور فرغانه : « برخیز که بنشسته صراحی بدو زانو » نوشته‌است انواع صراحی را بشکل‌پرندگان ومرغان مختلف می‌ساخته‌اند که بدو پا تکیه کرده و باده از دهانشان می‌ریخته است وحتی نوعی از صراحی به‌شکل خروس بوده که بنام **خروس** خوانده می‌شده وشاهدی منسوب به‌خواجه نصیر آورده‌اند :

بس خون بناحق که بریزم آنشب   ازگردن شیشه وصراحی وخروس

(ایضاً لباب ص : ٦۳۲-٦۳۱)

درکتاب نفیس وتازه چاپ مقدمةالادب که بااهتمام آقای امام در دسترس همگان قرارگرفته وبسبب قدمت متن وجلالت قدر مؤلف‌آن **زمخشری** در خور اعتماد و استناد است توضیحی دربارهٔ صراحی بدست می‌آید که تقریباً مطلب را روشن می‌کند:

اولا زمخشری‌صراحیه را عربی‌می‌گیرد، ثانیاً در دو مورد راجع به‌صراحی توضیح می‌دهد ، یکی: صراحیة، صراحی ، شیشهٔ خرد ،کوزه درازگردن (ص ۳۱۰) و دیگر : قنینة صراحی بزرك ، کوزه یا شیشهٔ درازگردن شیشه بزرك ، خم می (ایضاً ص : ۳۱۱) . پس اینطور استنباط می‌شود که کلمهٔ صراحی ، صراحیه از عربی وارد فارسی شده و لغتی معروف و متداول بوده و به‌کوزه یا تنك و شیشه اطلاق می‌شده و چون غالباً درآن شراب وباده می‌ریخته‌اند معنی خاص یا تخصیصی یافته و بر تنك شراب و می اطلاق شده است.

۱۸۴۳ آبنوس در پهلوی **âwanos** تلفظ می‌شده و ظاهراً از کلمهٔ **Abnusâ** آرامی گرفته شده (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . آبنوس درختی بوده که‌درهند می‌روئیده‌وچوب‌آن‌را ازآنجا به‌ایران می‌آورده‌اند این درخت را در اصطلاح علمی **Disopyros Ebenum** می‌گویند (فرهنك روستایی تألیف آقای دکتر بهرامی) . چوب آن را که بوی خوش می‌داده می‌سوزانده‌اند . رك : تحفهٔ حکیم مومن ــ حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع . و در این بیت ظاهراً از آبنوس رنك سیاه آن اراده شده زیرا کلمهٔ شب مؤید مطلب است چنان‌که ازعاج در برابر روز مراعات نظیر شده . عاج‌کاری صنعتی بوده. اشیایی ازقبیل زینت‌آلات شانه، را با عاج می‌ساخته‌اند (غیات)، سعدی می‌گوید: مرا حاجیی شانهٔ عاج داد (به‌نقل از شواهد فرهنك نظام) ، کلمهٔ کار در ترکیب عاج‌کار نظیر آهن کار ، باغ تره کار (درلهجهٔ مشهدی ، یعنی کسی که سبزی‌کاری می‌کند) ، سیفی‌کار ، دیمه‌کار و غیره پسوند شغل و گاهی دال بر مبالغه نیز هست . کلمهٔ کار در پهلوی به معنی شغل بوده و در اوستا **Kâra** ذکر شده (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)
مراد از عاج کار صبح است که مایهٔ روشنی و جلای هوا می‌شود و رنك سیاه شب را به‌سفیدی تبدیل می‌کند برای معانی عاج رك : فرهنك نظام ج ۳ ، ص : ۶۵۵)

۱۸۵۰ در نسخهٔ م **حلقهٔ سیمین** نوشته شده ولی ظاهراً مناسب آفتاب حلقهٔ زرین است . و نیز درنسخهٔ مزبور : **گردون** (درجای گیتی) باآنکه شمول کلمهٔ گیتی را ندارد بنظر نگارنده به لحاظ آفتاب بهتر است :
گردون عروس جاه ترا گوشوار کرد ، یعنی فلك از حلقهٔ طلایی آفتاب برای عروس جاه تو گوشواره‌ای ساخت.

۱۸۵۱ در نسخهٔ م مصراع اول این بیت بدین شکل است : خط شام زای و رخ صبح گسترت ، یعنی رویی داری مثل صبح وخطی مثل شب اما زمینه سخن مدح ممدوحی است صاحب قلم و محتشم بنا براین : خط شام سان و کف صبح پیکر را در صورتی می‌توان بهتر دانست که خط را نگارش و صبح پیکر را کنایه از بخشندگی بگیریم یعنی اهل قلمی و خوب می‌نویسی و دستی بخشنده داری که مثل صبح نور می‌بخشی می‌کند.

۱۸۵۲ کلمهٔ ای بس (در مصراع اول) وشیار (در صراع دوم) این بیت که در نسخهٔ م نوشته شده معنی روشنی ندارد .

۱۸۵۵ نشگفت را در نسخه‌ها رسم قدیم نشکفت نوشته‌اند وچنان که پیش‌از این توضیح داده شده است نه شگفت یعنی عجب نیست.

« ۱۸۵٦ در نسخهٔ م ملك اقتدارست ولی نگارنده فلك اقتدار را كه درنسخ دیگر آمده صحیح‌تر می‌داند . قدما امور طبیعی را معلول تأثیر ستارگان و اوضاع فلکی می‌دانستند و احکام نجوم را بر اساس همین نظریه صادر و استنباط می کردند. توجه سلاطین به تربیت وتشویق منجمان نیز مربوط بهمین نکته بود زیرا می‌خواستند از قدرت تشخیص آنها در دلالات فلکی و پیش‌بینی‌های نجومی استفاده بکنند و دراین بیت سخن شمس نظیر بیان منسوب به خیام شده است.

با چرخ‌مکن حواله‌کاندر ره عقل چرخ از تو هزاربار بیچاره‌تراست

(رباعیات خیام به اهتمام مرحوم فروغی ، ص : ۸۳)

ص ۱۱۳ صاحب یا حاجب !

درمورد عنوان قصیده تردیدی دست می‌دهد زیرا درنسخهٔ م (که‌قدیم‌ترین نسخه تاریخ در دیوان شمس طبسی است) در این قصیده یك جا صاحب (ب ۱۸۸٤) و در جای دیگر حاجب (ب ۱۸۹۰) نوشته شده وصاحب بطوری که پیش از این توضیح داده شد و فرهنگها دلالت دارند غالباً بر وزراء اطلاق می‌شده و لقبی عالی‌تر از حاجب بوده ، و شمس نیز صدرالدین محمد نظام الملك ممدوح خاص خود راکه سمت وزارت داشته ومردی بزرگوار ومحتشم و ادب دوست بوده بهمین لقب صاحب خوانده (برای توضیح بیشتر رك : مقدمهٔ کتاب: ممدوحان شمس و برای روابط حسنه شمس با این صدر رك: لباب‌الالباب چاپ لیدن ، ج ۱ ، ص:۲۰۵ و ۲۰٦) . ولی ابیات قصیده دلالت داردکه ممدوح کس دیگری است به‌نام نصیرالدین مرتضی (علی) (ب ٦-۱۸۸۵)که در دستگاه سلطانی منصب حاجبی داشته (ب: ۱۸۹۰) و شمس‌درمدح‌این‌نصیرالدین مرتضی(علی) قصیده دیگری دارد که در آنجا اضافه بر تصریح نام : (نصیرالدین مرتضی (ع) ، ب ۲۰٤۰) او را الغ حاجب (حاجب بزرك) می‌خواند رك : صفحهٔ ۱۲۱ ب ۲۰۲۷ ودرآن قصیده صنعتی‌داردکه حسن استفاده از مناسبات لفظی کلمهٔ نصیر ومرتضی علی است (ص ۱۲۱ ب ۲۰۲۷و ۲۰٤۰)- المرتضی ابوالحسن‌علی‌بن ابی‌طالب (الانباء فی‌تاریخ‌الخلفاء نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ آکادمی هلند : ٦ آ) .

یادداشتی راجع به‌حاجب: کلمهٔ حاجب عربی واز حجب (= ممانعت کسی از ورود) می‌آید (المنجد ـ منتهی‌الارب) ، زمخشری حاجب را پرده‌دارمعنی کرده‌است (مقدمة الادب‌به‌اهتمام‌آقای امام؛ ج ۱ص : ۲٤۵) در بعضی از ممالك اسلامی مثل مصر و اسپانیا حاجب عنوانی بوده و به حاجب‌کعبه حاجب‌البیت می گفته‌اند. (دائرةالمعارف اسلام آرتیکل: HADJIB v : 2 ، p : 219). درمتون‌قدیم فارسی ، کتب نظم و نثر واژهٔ حاجب بسیار فراوانست . حاجب‌ها بمناسبت نزدیکی با دربار

« به‌اصطلاح محرم راز بودن دارای قدر واعتبار قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند وغالباً شعرا دربارهٔ آنها مدایحی دارند. در واقع حاجبهای‌قدیم‌کار رئیس دفتر امروز را داشته‌اند و اجازهٔ ملاقات و یا پیغام و دستورهای سلاطین به امراء بوسیله آنها ابلاغ می‌شده . در تاریخ بیهقی نام عده‌ای از حاجب‌های‌آن دوره مذکور است مانند حاجب علی ، حاجب بلکاتکین ، آلتونتاش‌حاجب مخصوص مسعود غزنوی وغازی حاجب‌که مقام‌سپهسالاری سلطان مسعود را بدست آورده است (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ص : ۲۳–۵۵) نه تنها سلاطین وایران، بسیاری از رجال بزرك وحاجب مقامان قدیم حاجب داشته اند مثلا شعر خبازی نیشابوری نشان می‌دهد سالار لشکر دارای حاجب بوده :
یا نی‌که دست حاجب صاحب لشکرست ــ از دور می‌نمایدکامروز بار نیست
(لباب‌الالباب چاپ لیدن ؛ ج ۲ ، ص : ۲۷)

« ۱۸۵۹ مشعله بالفتح وبالکسر مشعل (غیاث)

« ۱۸۶۰ مشرف به ضم م ، بر وزن محسن (منتهی‌الارب): در اصطلاح دیوانی یا اداری به بازرس وبزرگتر نویسندگان ومحرم اسرار سیاسی وجاسوس گفته می‌شده است. تا همین اواخر آستانهٔ قدیم مشرفانی داشت‌که بر کارها نظارت داشتند : مثل مشرف آشپزخانه (که کارخانهٔ حضرتی می گفتند) مشرف املاك و مشرف‌باشی یا ناظر کل .

« ۱۸۶۵ در نسخهٔ ج خوانندهٔ ناشناسی در توضیح راه قلندر نوشته است « اسم گوشه‌ئی‌است از موسیقی » (ص : ٦٦ ح) ولی چنین مطلبی درفرهنگها بنظر نگارنده نرسیده وحتی درکتابهای موسیقی قدیم‌وجدید مثل‌مقاصد‌الالحان وبحورالالحان وردیفهای مرحوم صبا گوشه‌ای به‌نام قلندر ندیدم در عوض راجع به‌کلمهٔ قلندر توضیح و اطلاع زیاد است : قلندر مردمی بوده‌اند به مراسم و عبادات مذهبی بی‌اعتنا و حتی در زیر پا گذاشتن و شکستن آنها مصر ومبرم (بهارعجم). بهمین جهت اهل سفر وآوارگی بوده‌اند وامثالی به نام آنان وجود دارد ، ازقبیل قلندر را چه کوچ چه مقام یا قلندر را گفتند کوچ پوست تخت دوش افکند (لغت نامه دهخدا به نقل از جامع‌التمثیل). حافظ گفته است: قلندران حقیقت (یا: طریقت) به‌نیم جو نخرند ــ قبای اطلس آن‌کس‌که از هنر عاریست (دیوان حافظ به‌اهتمام علامه قزوینی ص: ٤٦ ــ چاپ قدسی، ص:۷۹) بنابراین احتمال می‌رود راه قلندر گرفتن به‌معنی‌سر به‌صحرا گذاشتن باشد یعنی‌مثل قلندرها قلندوار یاقلندرانه بی‌پروا وبی‌خیال براه بزند. سر (یا پیر) سجاده‌نشین کنایه از زاهد خشك ومقید به اجرای مراسم دینی است. در مجالس‌

العشاق سجاده‌نشین بهمین معنی اعتزال وزهد بی‌اندازه آمده : «ویعقوب را با او موانستی تمام حاصل گشت ، سجاده خود را باو داده او را سجاده نشین ساخت» (مجالس‌العشاق بایقرا نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استاد فرخ) بااین مقدمات خلاصهٔ معنی این بیت را نگارنده چنین می‌پندارد: ابر بر کمر کوه می‌بارد ومایهٔ خرمی ونشاط طبیعت می‌شود تا آنجاکه زاهد سجاده‌نشین قلندروار سر به صحرا می‌گذارد . خرمن استعاره‌ای است برای ابرو وجه شبه شکل است.

• ۱۸۶۶ درنسخهٔ م **خلاف** است ولی خلاب صحیح‌تر بنظر می‌رسد. درحاشیهٔ نسخهٔ چ خلاب را گل و لای معنی کرده‌اند. صاحب غیاث می‌نویسد : « گل و لای ، آب وگل‌گنده ، زمین گل‌ناك که پا درآن بماند وبدشواری برآید» کلمه مرکبست از خل (گل و لای) + آب (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) درلهجه مشهدی به‌آب بینی خیل Xil یا Xêl گفته می‌شود و حتی پسوند u برای بیان مبالغه و عیب بدان می‌افزایند : خیلو (مشدد) یعنی همیشه‌آب بینی‌اش سرازیرست. بااین مقدمه ظاهراً رهی‌تر گیرد در مصراع دوم بهتر از **رهی برگیرد** است .

• ۱۸۶۸ گلغونه یا گلگونه (که در نسخهٔ ی کاتب گلغونه نوشته) سرخاب است (برهان جامع) که زنها برای سرخ‌کردن گونه برخسار می‌مالیده‌اند. تبدیل گ به غ نظیر زیاد دارد : چگوك ، چغوك (گنجشك) که هنوز در مشهد گفته می‌شود (لغات فرس اسدی) وشگال ، شغال .
معصفر بر وزن مزعفر (آنندراج) غالباً درشعر به‌معنی زرد رنك‌آمده‌است (تعلیقات آقای دبیر سیاقی بر دیوان منوچهری) ولی در اصل دارویی بوده با دانه‌های سفیدکه ازآن روغن می‌گرفته وگلهایش را برای رنك کردن جامه بکار می‌برده‌اند (برهان قاطع) . اسم آن کاجیره ، کاژیره (تحفهٔ حکیم مومن) یا Euphorbe (لغت‌نامه) است . صاحب غیاث می‌نویسد : « معصفر چیزی که بگل کاجیره آنرا رنك کرده باشند ». رگ چنگ منظور رشته‌های آنست.

• ۱۸۶۹ شاخ : پیالهٔ دراز (شاید از باب این‌که درقدیم شاخ بعضی از حیوانات را برای نوشیدن شراب بکار می‌برده اند). شاهد از منصور شیرازی :
بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)
سمندر : نوعی موش یا مرغ یا سوسمارکه در آتش نمی‌سوخته (سروری) وداستانها دربارهٔاش پرداخته‌اند ، وپیش‌ازاین شرح داده شد. برای‌تشبیه جان به مرغ و یا از جان به مرغ و طایر تعبیر کردن در شعر فارسی نمونه‌های زیاد دیده می‌شود. حافظ مکرر ازجان به‌طایر قدسی‌یادکرده-

است . قدما روح را گوهری بس نفیس و قدسی می‌دانستند که بودیعه درین عالم خاکی نهاده‌اند :

آمدن ما را بدین عالم بگو مقصود چیست
روح قدس آورده و برخاك آدم می‌زنیم
(مجالس العشاق بایقرا ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استاد فرخ)

ص ۱۱٤ ب ۱۸۷۲ خنك به ضم خ و ن تلفظ می‌شود (هنوز در لهجهٔ مشهدی هست) به‌معنی خوشا یا طوبی عربی (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده). شربت و مزور (یا مزوره) اصطلاح طبی قدیم است. رك: دیوان ظهیر فاریابی به‌کوشش تقی بینش ، ص : ۳۳

« ۱۸۷٦ در پهلوی به یك نوع ساز یاآلت موسیقی شیشك Shishak می‌گفته‌اند و ظاهراً کلمهٔ شیشه معرب آنست. کلمهٔ آبگینه نیز به‌معنی شیشه است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع). نمونه‌های مختلفی ازظرفهای شیشه‌ای در نقاط مختلف ایران : مانند شوش ، ری ، ساوه ، نیشابور بدست آمده که نشان می‌دهد در اوائل دورهٔ اسلامی (قرن ۹ میلادی) در ایران وجود داشته است (راهنمای صنایع اسلامی ، ترجمهٔ آقای دکتر فریار ، ص : ۲۱۵). عبارت گلستان نشان می‌دهد که در قرون وسطی (یا در زمان سعدی) شیشهٔ ایران رونقی نداشته وشیشه‌های خوب را از حلب می‌آورده اند (گلستان سعدی باب سوم حکایت ۲۱ ، چاپ فروغی ص ۱۰۰). اما در زمان شاه عباس بزرك صنعت شیشه سازی ایران احیاء شد وظاهراً تمدن اروپائی ، بهویژه ایتالیا ، درآن مداخله داشت (ایضاً راهنمای صنایع اسلامی ، ص : ۲۳۱) ٠ برای اطلاع بیشتر در بارهٔ شیشه و خواص و طرز تهیه ورنك‌آمیزی‌آن رك : تحفهٔ حکیم مومن ، تحت - عنوان : زجاج .

شعرا از مناسبات شیشه و سنك حد اکثر استفاده را برده و مضمونهای دل انگیز و دقیقی پرداخته‌اند . رویهم شیشه وسنك مثلی بوده است برای بیان تضاد : برآبگینه خانهٔ طاعت زدیم سنك (سوزنی ، به نقل آصفی در بدایع‌الوقایع ، چاپ مسکو ، ج ۲)

و صائب گوید :

خمیرمایهٔ دکان شیشه‌گرسنك است ــ عدو شود سبب خیر اگرخدا خواهد

رك : امثال وحکم دهخدا ، ج ۲ : سنك وسبو ، سنك وآبگینه و حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع

مقدمة الادب زمخشری: زجاجة = آبگینه ، زجاج = شیشه فروش

« ۱۸۷۷ تجدید مطلع است.

« ۱۸۷۸ یعنی رویش را برای آن می‌پوشاند (مو بر رویش می‌ریزد) تا من گریه کنم و از چشمم خون بیاید.
چشمان را به دریا تشبیه کرده و خون را به عنبر، پیش از این شرح داده شد که قدما عنبر را از گاوی می‌دانستند که در دریا می‌زید و مدفوعش بر اثر تابش آفتاب عنبر می‌شود!

« ۱۸۸٤ سلحدار: سلیح دار، اسلحه‌دار، سلاح‌دار، قس: سلحشور یا شور سلح (برهان قاطع)

« ۱۸۸٦ مرتضی ایهامی دارد یکی نام ممدوح و دیگر حضرت امیر علیه السلام (تاریخ گزیده بەاهتمام آقای دکتر نوائی، ص۱۹۳) ـ المرتضی ابوالحسن علی بن ابی طالب (الانباء فی تاریخ الخلفاء تألیف عمرانی، نسخهٔ عکسی ازکتابخانهٔ آکادمی هلند، ٦۹)

« ۱۸۸۷ سنبلهٔ گندم معروفست ولی دور نیست شاعر اصطلاحات نجومی را نیز در نظر گرفته باشد: طایر (نسر طایر) و سنبله یا خوشه (برج ششم از دوازده برج فلکی) وکاه (کهکشان یا مجره)

« ۱۸۸۹ مینا منظر، منظر مینائی، آسمان ولی بر شده منظر (نسخه بدل) نیز لطیف است. برشده یعنی بالا رفته وبلند شده (برهان قاطع)، شاید ابر (قس: ابر شهر) که در دری الف آن ساقط شده فردوسی گوید:
فرو شد بماهی و بر شد بماه

« ۱۸۹۰ در نسخهٔ چ (دست نویس ازنویسندهٔ ناشناس) لقب تاشی‌را هم لقب بودن معنی کرده اند، کلمهٔ **تاش** ظاهراً ترکی‌است مترداف با **داش** (برای بیان اشتراك) مثل یولداش (همراه)، اکداش (هم قوم و هم چشم) رك: حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع (ج ۱ ص ٤٦۰) ودر شعر سعدی: خواجه تاش.
تاش در ترکی یعنی سنك: تاشکند، داش‌کند = آبادی سنگی.
تاشیدن در لهجهٔ بخارایی پاشیدن معنی می‌دهد: آب تاشی یعنی آب‌پاشی
در پهلوی تاش یعنی جزء چیزی یا جدا شده از چیزی.
(یادداشت آقای دکتر رجایی)

ص ۱۱۵ ب ۱۸۹۳ در نسخهٔ چ خواننده یا دارنده ناشناس می‌نویسد: « مالك دینار بروی» منظور نویسنده ابویحیی مالك بن دینار از موالی بنی ساته لوی قریش استکه برسم قدیم بنام پدرخوانده شده است (**هنوز در دیه‌های خراسان**

رسم است که پسر را به پدر می‌شناسد مثلا حسن علی یعنی حسن پسر علی) زاهدی بوده‌است سخت پرهیزگار که از راه کتابت قرآن اعاشه می‌کرد و به سال ۱۳۱ گویا براثر طاعون درگذشت (وفیات‌الاعیان چاپ سنگی طهران ، ص ۱۲-۱۱). مرحوم دهخدا سال وفات او را به‌نقل ازابن‌ندیم ۱۳۰ نوشته است (لغت نامه : ابوسعد ـ اثبات ، ص : ۹۳۶) ، در تذکرة الاولیاء داستانهای بسیار از قدس و ورع او مذکوراست (چاپ طهران ج ۱ ، ص : ۴۲-۳۶). سعدی گوید:
ترا که مالك دینار نیستی سعدی ـ طریقه نیست مگر زهد مالك دینار (مواعظ سعدی ، به تصحیح مرحوم فروغی ، ص ۳۰). ولی اینجا مراد مالك دوزخ است زیرا شاعر خصم ممدوح را به مالك تشبیه کرده وصنعت ایهام بکار برده است . دیناری روی یعنی رویی شبیه دینار یا زر سرخ .

« ۱۸۹٤ مبتر به ضم م وفتح ب و ت مشدد عربی‌است معنی مناسب اینجا: دم بریده (کوتاه) ، عمر مبتر یعنی عمر کوتاه ، در نسخهٔ چ : مبتر تباه و نیست کقوله تعالی ان هولاء مبتر (ص : ٦۷) و نویسندهٔ ناشناس نوشته است : تبر بمعنی طلا نیز هست .

« ۱۸۹۵ جوهر قائم به ذات است وعرض بسته به‌غیر (قوانین منطق صوری تألیف آقای خوانساری، ص : ۱۲۵) ولی خادم ممدوح آن مقام ومنزلت دارد که این قاعده کلی را تغییر داده و هرچه بخواهد می‌کند.

« ۱۸۹۸ در گیرد یعنی اثر بکند یا بیزرد . گر دوم حرف ربط است به معنی شاید و بلکه ودر مصراع اول از قیود تردید واحتمال است (دستورنامه ص ۲-۱۹۱) .

« ۱۸۹۹ دشمن خواب راحت نمی‌کند . در نسخهٔ چ : بخت است (به‌جای خصم) یعنی وقتی می‌خوابد بختش غصه می‌خورد که چرا بیدار نیست .

ص ۱۱٦ ب ۱۹۰۲ شبگیر صبح زود وسحر (برهان جامع) ـ شست زه‌کمان (صحاح الفرس به‌اهتمام آقای دکتر طاعتی) ـ قوس قزح (بدون واو) کمان رنگین که درفارسی عوام تیرکمان رستم می‌گویند ، منسوب به قزح خدای رعد و فراوانی که عربهای جاهلی آن را می‌پرستیده اند (معجم المنجد) و به‌قولی خدای طوفان که درصحن کعبه محل معینی داشت وجاهلیون عرب در آنجا برسم عبادت آتش می‌افروختند (تاریخ ادیان تألیف آقای حکمت ج ۲ ص : ۲۵٦)
درمورد تشکیل قوس قزح‌قدما نظریه‌ای داشتند (آثارعلوی به‌کوشش‌آقای دانش پژوه ص : ۹۹) ولی عقیده امروز اینست که از دیفراکسیون

(تفرق‌نور) در ذره‌های خیلی کوچك آب روی می‌دهد (درسهای مقدماتی از فیزیك تورپن ج ۲ ص ۸۹۴–۸۹۰)

« ۱۹۰۷ چون ، چون که به معنی زیرا که بیان علت یا تشبیه یا وقت می‌کند . دم دی باد سرد دی ماهی یا زمستانی ، کشمیر چنان‌که پیش از این شرح داده شد شهری بوده بداشتن زیبارویان وبدایع شهره .
خلاصهٔ معنی بیت : حالا که در حوضها وآب گیرها آب یخ بسته ومثل بلور زیبا وخوش شکل شده یا بهاشکال مختلف درآمده‌است باد افسونگر چرا می‌خواهد به‌کشمیر برود .

« ۱۹۱۳ به منزل اکسیر یعنی مثل اکسیر یا به‌جای اکسیرو ما امروز منزله یا منزلت می‌گوئیم .

ص ۱۱۷ ب ۱۹۲۳ باد عیسی کنایه از دم مسیح که بدان مرده زنده می‌کرد (آنندراج) . انوری‌گوید : ببرد آب همه معجزات عیسی را (دیوان ج ۱ ص ۳)

« ۱۹۲۷ بر آبست نقش ، نقش برآب مثلی بوده که هنوز هم رایج است. بسیاری از شعرای قدیم : فخری ، قطران ، عبدالرزاق ، مولوی این مثل را در شعر آورده اند . تمثل : عمل بی‌فائده (امثال و حکم دهخدا ، ج ٤ ص : ۱۸۲۳)

« ۱۹۳۰ دنیی ممال دنیا ، عربی ومونث دنی یا پست . (فرهنك نظام)

« ۱۹۳۱ یحیی پیامبرکه بعلت منع ملك از شهوت رانی و از ازدواج با محارم بناحق کشته شد . رك : قصص الانبیاء نیشابوری به اهتمام آقای یغمائی ص : ۳۲۱)

« ۱۹۳۳ فی سایه است و سایه می‌افتد یعنی سرافکنده است .

« ۱۹۳٤ نسخه بدل حنی است بالکسر وتشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا ، حنا ، ظهیر فاریابی نیز حنی آورده (دیوان ظهیر فاریابی به اهتمام تقی بینش ، ص: ۱٤). حنا در دست بدکار رنك ندارد شبیه مثل امروز: حنایش رنگی ندارد .

« ۱۹۳٥ صورت و هیولی اصطلاح حکمت قدیم است: کلمهٔ صورت به‌معانی مختلف بکار رفته از جمله جمعیت وجوهریت مشترك در اجسام (فرهنك علوم –

عقلی تألیف آقای دکتر سجادی ؛ ج ۱ ، ص : ۳۲۳). حکما می گویند صورت مفید است و هیولی مستفید (ایضاً ص. ۳۲٤). اگر یك میز را در نظر بگیریم آنچه می‌بینیم و بآن میز می‌گوئیم (صورت جسمیه) صورت است وچوب یا مادهٔ آن هیولی است (قوانین منطق صوری تألیف آقای خوانساری ، ص : ۱۳۱) .

• ۱۹۳۷ افعی و زمرد اشاره است به عقیده قدما : افعی کر است و اگر زمرد را ببیند کور می‌شود. شعرای قدیم این‌مضمون‌را به‌صورتهای مختلف گفته‌اند از جمله ظهیرفاریابی وعسجدی (دیوان ظهیرفاریابی به‌کوشش تقی بینش ص : ۹۷-٤۹٦ و٦۲۹) . برای اطلاع بیشتر رك : جواهر الاسرار چاپ سنگی بضمیمه اشعة اللمعات جامی ، ص : ٤۱۱ و تحفهٔ حکیم مومن .

• ۱۹۳۸ بازار شرع گرم گشت یعنی‌کار دین رونق گرفت . در زبان محاوره : باز'ر گرمی .

• ۱۹۳۹ انگشت نهادن استخلاف یا اعتراض کردن ، انوری :

زهی بتقویت دین نهاد صد انگشت　　　مآثر ید بیضات دست موسی را

(امثال وحکم دهخدا ، ج ۱ ص ۳۰۸)

ـ شعری: ستاره روشن بعد از جوزا ، زمستان در آخر شب دیده می‌شو: (آنندراج) ، ستاره بزرك (مقدمة الادب ج ۱ ص ۲۷)

دو شعری هست یمانی و شامی که شعرای یمانی را بعضی سهیل گفته اند (ایضاً) وچون کم طلوع می‌کند مثلی شده است : ستارهٔ سهیل شده‌ای (کم ترا می‌بینم). فراهانی می‌نویسد : شعری بکسر شین ، ستاره‌ایست که پس از جوزا برآید وآنرا کلب الجبار گویند و از کنز نقل می‌کند که بعضی از طوایف آنرا در ایام جاهلیت می پرستیده اند و ازکتاب ـ التفهیم بیرونی می‌آورد که شعری یمانی ستاره بزرگی است بر دهان کلب الجبار و شعری شامی ستاره دیگری است خردتر و روشن تر و سرخ تر از کواکب کلب الاکبر (شرح مشکلات دیوان انوری به‌تصحیح استاد مدرس ، ص : ٥۱) .

• ۱۹٤۱ املی بکسر همزه : چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن (شرح مشکلات انوری ، ص : ٥۱)- یعنی باغ مثل شاگردی است یا محرری است که می‌شتابد تا احادیث کرم او را بنویسد .

• ۱۹٤۳ سر چنین کرد یعنی سرش را بر علامت تصدیق فرود آورد ، واین‌کنایه از اظهار اطاعت هم هست .

« ۱۹٤۵ هندو و مولی غلام و بنده در برابر خداوند (ارباب یا آزاد) (غیاث)

« ۱۹٤۷ اجری به معنی وظیفه (مستمری ، حقوق) در شعر فارسی زیاد آمده (رك : فرهنك لغات وتعبیرات مثنوی تالیف آقای دکتر گوهرین ، ج ۱ ص : ۱۱۱) ، تلفظ آن به ضم وکسر جایز است (آنندراج) .

« ۱۹٤۹ خان ترکی است (فرهنك فارسی (متوسط) آقای دکتر معین ج ۱ ص : سی وشش). عنوانی که به روسای قبایل بزرك می‌داده‌اند (حواشی برهان قاطع به‌نقل‌از دائرة‌المعارف‌اسلام) ، به‌طوری‌که در تاریخ نوشته‌اند این خاندان را ایلك خانیان می‌گفته‌اند.

ص ۱۱۹ ب ۱۹۵۷ مهچه مخفف ماهچه . ماهچه را سروری « آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند » می‌نویسد (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) و آن گویا به‌شکل ماه بوده . اینجا شاعر زلف را مهچه گفته واین ظاهراً از آن‌جهت باشد که آرایش موی در آن روزگاران چنین بوده است یعنی زیبارویان قسمتی از موی خود را به‌شکل قوس یا هلال در می‌آورده اند نظیر آلاگارسون امروز .

« ۱۹٦۱ ستام لگام محلی بزر ونقره یا ساخت اسپ هرچه باشد از نقره (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) . مجره کهکشان (شرح مشکلات دیوان انوری) و تشبیه ستام ممدوح به مجره از باب زیبایی وجلال است .

« ۱۹٦٦ جرجانی در بارهٔ زکام می‌نویسد : « بباید دانست‌که زکام و نزله هر دو مشترکند از بهر انکه هر دو علت ماده ان از دماغ فرو آید لکن بعضی از طبیبان انرا که بجانب بینی فرود آید و منفذ بینی بگیرد و حس بویایی ببرد زکام گویند ... اسباب بیرونی هم دو نوع است یکی انست که حرارت فزونی بدماغ رسد و رطوبتها که درو بود بجنبانند و به‌بینی و حلق فرو افکند و این چنان باشدکه در افتاب یا درگرمابه یا نزدیك اتش توقفی بیشتر اتفاق افتد و یا فصل تابستان در خانه گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد که در شود یا **بوی چیزی** گرم چون مشك وجند بید ستر وغیر آن بدو رسد »
(ذخیرهٔ خوارزم شاهی ، نسخهٔ مورخ ۹۸۸ آستانه ، باب دهم از گفتار چهارم از کتاب ششم درياد کردن زکام و نزله و اسباب و علامات و معالجات آن)
گل سرخ زکام می‌آورد ! این عقیده‌ای بوده که از قدیم وجود داشته و امروز نیز تایید شده است . زکام بهاری زکامي است که در فصل بهار

زیاد دیده می‌شود و یك نوع حساسیت یا آلرژی است. پولن بعضی از گیاهان و درختها و گلها وقتی وارد بدن انسان بشوند تولید حساسیت می‌کنند. حساسیت یکی‌ازمباحث ومسائل مهم پزشکی جدید است وانواع حساسیت به‌صورتهای مختلف وگاهی حیرت انگیز دراشخاص دیده می‌شود در همین اواخر بودکه روزنامه‌ها نوشتند مردی درلندن سالها مریض بود و همین‌که زنش مرد خوب شد معلوم شد دربرابر زنش حساسیت داشته! برای اطلاع از آلرژی رك: اکوژی نگارش دکتر هادوی، ص: ٥ و ٤٢-٦٤)

« ۱۹۷۰ فرجهٔ انامل: گشایش یا رخنه سر انگشتان (منتخب)

ص ۱۲۰ ب ۱۹۷۲ نوزاد در آغاز تولد با سر از رحم بیرون می‌آید و شاعر از این معنی برای مدح استفاده کرده است: برای این بچه‌ها سرنگون از ارحام بیرون می‌آیند که زمین ببوسند و اظهار انقیادکنند.
از ذخیرهٔ خوارزمشاهی: «و زادن طبیعی انست که بسوی سر فرو ایند و آنکه بسوی پا فرو ایند سبب آن ضعیفی او بود که بر سراید پشت از پای فرو لغزد». (باب سیوم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم نسخهٔ خطی آستانه وقفی مرحوم نائینی)
و در طب جدید: رك: فیزیولژی ومکانیسم زایمان طبیعی تألیف آقای دکتر مودب میر فخرائی: ج ۱ — ص: ۱۲۰

« ۱۹۸۳ یعنی مثل تو نویسنده‌ای روزگار نپرورد. گشاد: رها کردن تیر از شست (سروری، نسخهٔ خطی نگارنده)

« ۱۹۸۸ زهره: ناهید (مقدمة الادب ج۱ ص ۲۷) ـ ناهید: چنك، مس، روح توتیا (ص ۲۷ مقدمة الادب)
زهراء در عربی بر وزن حمراء وبه‌معنی زن درخشان چهره است (شرح قاموس) و به‌معنی روشن و سپید ونیکو درفارسی آمده (نفیسی). ریشه آن زهر به معنی روشنی وسپیدی است: زهره بفتح الهاء کوکب الابیض المراة زهراء، یوم الازهر، درة زهراء بیضاء صافیه، بنو زهر (قبیله‌ای از قریش) رك: لسان‌العرب. حیدر و زهراء در این بیت ایهام دارد یعنی غیر ازمعنی لغوی اشارتی به‌حضرت امیر (ع) وحضرت فاطمه (ص) نیز هست چه حضرت فاطمه ملقب به زهرا بوده است.

« ۱۹۸۹ گره امروز گروه با واو مجهول تلفظ می‌شود (آنندراج) در پهلوی Gruh بوده و در اینجا نیز Groh خوانده می‌شود (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع)

درلهجهٔ طبسی گرهنه Gorhna انباشته و د تهٔ چیزی مثل گندم ، سبزی وچوب (برای کم‌منفصل) ـ درنیشابوری: Goruna بستهٔ نخ پیچیدهٔ گرد

« ۱۹۹۳ تجدید مطلع .

ص ۱۲۱ ب ۱۹۹٤ خسته ایهام دارد و به دومعنی‌است : بیمار واستخوان خرما (هستهٔ خرما) امیر خسرو بهر دو معنی گفته است :

لب رطب خوانی وان که خسته از دندان کنی
خسته از دندان من گر رطب می‌خوانیش
(سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)

آقای دکتر معین در تعلیقات برهان قاطع خسته را کوفته و بهم مالیده نوشته اند .

« ۱۹۹۷ چلیپا ، صلیب قدیمی است ، اشکال مختلفی داشته (حتی مثل X) و غالباً وسیله مجازات واعدام بوده است (با تشریفات وترتیب خاص) در قدیم علامت عار بود ولی بعد نشانهٔ مسیحیت و نشان شرف وعزت گردید (رك : قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف هاکس ، ص : ۸-۵۵۷) فرهنك نویسان فارسی کلمهٔ چلیپا را محرف « چهارپایه » ! نوشته اند بنا برقاعدهٔ تبدیل ل و ر بهم (آنندراج) ولی مأخوذ ازآرامی صلیباست و در عربی صلیب (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، درشعر فارسی از خیلی پیش دیده می‌شود. عمارهٔ مروزی (ایضاً حواشی برهان قاطع) و خاقانی چلیپا را در شعر خودآورده‌اند وحتی‌شهید بلخی‌گوید:
چون چلیپاء روم از آن شد باغ ـ کابریزیست باغرا عسلی (یا : زحلی)
(لباب‌الالباب عوفی ، چاپ لیدن ، ج ۲ ص ٤)

« ۱۹۹۸ باد مسیحا یا باد عیسی پیش از این شرح داده شده است .

« ۲۰۰۰ مجره یا کهکشان به در می‌ماند که فلك بر کمر بسته . راه‌کهشان = راه کاه‌کشان (مقدمةالادب ص ۲۳)

« ۲۰۰۱ اسما مخفف اسماء عربی‌است. از عرایس عرب، حارث درمعلقه‌ای‌گوید:
آذ فتنا ببینها اسماء رب ثا ویمل منه الثواء
(به نقل از : عقدالفرید)

معشوقه سعد بوده و او را اسماء بنت اسماء می‌گفتند (شرفنامه) گویند وی از مادر خویش وجیه‌تر بود و چون سعد ویرا بنکاح درآورد صاحب تجمل شد (به نقل از شرح خاقانی)

در شعر فارسی سعد و اسما تمثلی بوده است برای حد اعلای عشق خاقانی گوید : مهری که سعد بر اسما برافگند .
(دیوان خاقانی باهتمام آقای دکتر سجادی ص : ۱۴۰)
[لغت نامه : اسکدار ـ اسماعیل بن ابی سهل ، ص: ۲۴۹۱] ـ سعد در عرب از نامهای مشهور بوده. بتی را سعد می‌گفته‌اند و این بت پیروانی داشته بنام: عبد سعد. (جمهرة اللغة ابن درید چاپ دکن، ج۲ص: ۲۶۲)

« ۲۰۰۲ لولو لالا یعنی مروارید درخشنده وتابنده (شرح مشکلات دیوان انوری ص : ۶۰) . تخیل شاعر خیلی قوی ولطیف است زیرا می‌گوید در برابر سخنان او مروارید جلوه‌ای ندارد.

« ۲۰۰۵ مطرا به ضم **م** و فتح **ط** و رای مشدد تازه وتازگی کرده شده ومجازاً مصفا و آبدار (غیاث) .

« ۲۰۰۶ سودا وصفرا را حکمای‌قدیم جزو اخلاط اربعه‌بشمار می‌آوردندزین‌الدین اسمعیل جرجانی می‌نویسد : « خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مرانرا رگهاست و اندامهاکه میان ان تهی باشد چون معده و جگر وسپرز و زهره ، و این خلط از غذا خیزد و بعضی خلطها نیك باشد وبعضی بد. انچه نیك باشد انست‌که اندر تن مردم اندر فزاید و ببدل آن تریهاکه فرخ میشود بایستد : و اندك (ظ : و انك) بد باشد انست که باین کار نشاید و ان از خلط باشد که تن ازو پاك باید کرد بداروها . و خلطها و چهارگونه است خونست و بلغم و صفرا و سودا » (ذخیرهٔ خوارزم شاهی، نسخهٔ مورخ ۹۸۸ کتابخانهٔ آستانه ؛ باب نخستین از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر آنکه خلط چیست و چندست) و بعد هر یك از اخلاط را وصف می‌کند در مورد صفرا می‌نویسد: « صفرا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی . اما طبیعی خلطیست تیز گرم وتر و سبکتر از خون از بهر انکه کفك خونست و رنك خالص او زردست و طبع او گرم وخشکست و مزهٔ او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد » (ایضاً : باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهاء صفرا) و در مورد سودا چنین می‌نویسد : « سودا دو گونه است طبیعی وناطبیعی، اما طبیعی دروی خونست بدین سبب سطبرتر وگران‌تر ازوست وطبع او طبع نرم است و سرد و خشك و رنك او سیاهست و مزهٔ او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراز هم کشیدگی و تولد او اندر جگر باشد... » (ایضاً ، باب پنجم از گفتار سیوم ازکتاب نخستین اندر شناختن حالهاء سودا) .
شب سودایی یعنی شب سیاه یا تاریك (زیرا سودا سیاه‌است) وآثار صفرا در کواکب دیدن‌کنایه از رنك کواکب است ، اشخاص صفرایی رنگشان

مایل به زردی می‌شود وستارگان نیز چنین‌اند در طب قدیم مالیخولیا علت سودا بود.

« ۲۰۰۷ اشاره است به این که جهان و هستی پرتوی است از حق . دل نادان و سادگی او نشانه مغفرت باری تعالی است که گناه را می‌بخشد وعلم دانا کلاه معرفت اوست .

« ۲۰۰۹ حربا یا آفتاب پرست (برهان جامع ـ مقدمةالادب) در حرارت‌آفتاب رنگش تغییر می‌کند (بحرالجواهر) واگر کسی را گزید علاج ندارد (مخزن‌الادویه) . حیوانی شبیه موش دنبالش (دمش) بلند و موی او افشان ونظر او همیشه بآفتاب (تحفهٔ حکیم مومن نسخهٔ خطی نگارنده) درطب قدیم برای معالجهٔ سل وامراض جلدی مورد استفاده داشته (ایضاً) چرخ : کمان سخت وقوس (برهان جامع) .

« ۲۰۱۳ کوه طور وبوعلی سینا معروفند . می‌خواهد بگوید هیچ کسی نمی‌تواند از عهده مدح تو برآید و اگرچه با دانش بوعلی سینا هم باشد مناسبات لفظی ومعنوی طور ، سینا ، بوعلی ،کنیت ، تجلی در خور توجه است .

ص ۱۲۲ ب ۲۰۲۰ زره اشاره بموی معشوق‌است‌که برسم‌قدیم ریز می‌بافته‌اند- ماه سپر، سپر ماه روی معشوق است که مثل سپر گرد و مثل ماه قشنك بوده .

« ۲۰۲٦ سهر با دو فتحه، بی‌خوابی یا بیداری (برهان جامع)

« ۲۰۲٦ تبر بدی ؛ تبر را تبر (در شعر مولوی) گفتن به معنی جواب بدی را ببدی دادن (فرهنك لغات وتعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۸-۵۷)

« ۲۰۲۷ مردم دیده: سیاهی چشم ، حافظ گوید :
ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست (چاپ علامه قزوینی ص ۳۸)
درعربی: انسان‌العین (برهان‌جامع) همترین قسمت‌چشم‌محسوب می‌شده‌است بهمین جهت شاعرممدوح را بمردم چشم اقبال تشبیه‌کرده است (در مشهد می‌گویند ترا مثل تخم چشمم دوست دارم). حشر دیده سپرمی‌بینم یعنی همه چشمها (بدخواهان) نشانه‌گاه تیر او باشد . حشر انبوه مردم است (غیاث) و سیاهی چشم را به حشر تشبیه کرده زیرا وقتی جمعیت زیاد شود سیاهی می‌زند .

« ۲۰۳۰ جویچهٔ خنجر درشعرشمس بصورتهای مختلف‌آمده ،کلمه مصغرجوی‌است ولی درمورد خنجر بمناسبت جریان‌خون‌اطلاق شده وشایدهم شکل خنجر.

« ۲۰۳۱ مانا پنداری وگویی ـ اخسیکتی : مانا که خلد پرده ز رخسار برگرفت (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده)

ص ۱۲۳ ب ۲۰۳٤ ظاهراً نفحه صحیح است نه نفخه زیرا نفخه از مادهٔ نفخ به معنی ورم و باد و دمیدن می‌آید (المنجد) درصورتی‌که نفحه از نفح به معنی وزیدن نسیم یا نسیم عطرآگین وپراگنده شدن بوی است (ایضاً) و دراین بیت نیز شمس خلق ممدوح را ستوده و به نسیم خوشبویی تشبیه کرده است‌که شامه‌ها را بهره می‌رساند . از قراین این حدس یکی حدیث نبوی است. « ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها » (شاهد از آقای حبیب‌اللهی نوید) و دیگر اسم کتاب معروف جامی « نفحات الانس » و خود جامی نیز در شعری گفته است . « نفحات و صلك او قدت ... » (سفینهٔ فرخ ، ص : ٤۹۲) حافظ گوید : « بعد از این نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت » (دیوان چاپ قزوینی ، ص : ۲٦۹ » و « مشکین از آن نشد دم خلقت‌که چون صبا (ایضاً ص : ۳٤۱) تعبیر خلق به‌نسیم عطرآگین در شعر شمس مکرر آمده است .
ـ دوحه ، دوحة : درخت بزرك ، درخت نروان (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ، ص : ۱۰٤)

« ۱۰٤۰ عدل عمر معروف و مثل بوده است ، رك : امثال و حکم دهخدا چاپ دوم ج ۲ ص : ۱۰۹٤-۱۰۹۲

« ۲۰٤۱ در مونس‌الاحرار خطی : شب فتح تو

« ۲۰٤۳ این بیت در نسخهٔ مونس‌الاحرار آستانه نیست .

« این قصیده فقط در سه نسخه ـ از نسخ مورد استفاده نگارنده ـ بوده است و احتمال می‌رود از شمس طبسی نباشد . آقای سعید نفیسی ظاهراً این قصیده را از روی نسخهٔ چاپ‌سنگی‌طهران دیوان ظهیرفاریابی‌نقل‌کرده‌اند و این خود می‌رساند که ممکن است قصیده از شمس نباشد درهر حال نگارنده از باب احتیاط این قصیده را در بخش ضمیمه قرار داد. ممدوح طوغان شاه یا طوغان شه فرمانروای نیشابور است‌که به‌قول آقای سعید‌ـ نفیسی با آل افراسیاب جنك‌کرده وقسمتی ازقلمرو آنها را بدست‌آورده است وشاید چنان‌که ایشان حدس زده‌اند این قصیده بعد از آن فتوحات سروده شده باشد. در رباعیات اصیل شمس طبسی یك رباعی در مدح همین طوغان شاه دیده می‌شود وچون این رباعی در تمام نسخه‌های اصیل وکهنهٔ دیوان شمس طبسی هست معلوم می‌شود طوغان شاه از ممدوحان شمس طبسی بوده است وازاین قرار انتساب قصیده مورد بحث به شمس تاحدی

تقویت می‌شود. نگارنده در مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی توضیح مختصری راجع به طوغان شاه داده و نوشته است که در نسخه های کهنه، طوغان شاه ضبط شده است نه طغانشاه ولی این نکته نیز در خور ذکر است که طوغان شاه دیگری بوده است از سلجوقیان که ازرقی در مدح او اشعاری سروده‌است و بین‌این‌دوطوغان‌شاه‌قریب صدسال فاصله بوده‌است. کلمهٔ شرق درخورتوجه‌است وراجع به‌آن در مقدمهٔ دیوان توضیح‌کافی داده شده است مختصر این‌که شرق غالباً در برابر غرب می‌آمده وگویا بر خراسان یا قسمتی از خراسان اطلاق می‌شده است. ملوك آل افراسیاب را از روی سرزمین قلمروشان به سه شاخه تقسیم کرده اند: ماوراء النهر، غرب (بخارا) و شرق (کاشغروختن وبلاساغون). رك: معجم‌الانساب زامباور ص ۳۱۲

« ۲۰۴۶ طغانشه، طغانشاه، طوغانشه یا طوغان شاه پسر مویداى ابه آینه‌دار سنجر است که بعد از پدر چندی در نیشابور حکمرانی داشت. رك: مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی نگارش تقی بینش

ص ۱۲٤ ب ۲۰۵۱ آذریون گلی بوده‌است که هویتش بدرستی معلوم نیست نویسندگان عرب آن‌را معادل **همیشه بهار** گرفته‌اند (حواشی‌آقای دکتر معین بربرهان قاطع). در فرهنگهای فارسی گل خیری، گاو چشم وگل زرد نوشته اند (سروری، نسخهٔ خطی‌نگارنده). زمخشری می‌نویسد: «شکوفهٔ زرد» (مقدمة الادب ج ۱، ص: ۸۷)

« ۲۰۵۲ بیجاده: کهربا، نوعی ازیاقوت سرخ (سروری نسخهٔ خطی نگارنده) - بسد سیاه (تحفهٔ حکیم مؤمن)

« ۲۰۵٤ حنظل‌میوه‌ای‌است به‌قدرخربزه کوچکی‌بهرنك‌زرد(بحرالجواهر چاپ‌سنگی) در نهایت تلخی و مسهل قوی بپارسی آن را خربزه ابوجهل وکبت‌گویند (نفیسی). جرجانی حنظل را جزو داروهای مسهل‌آورده ونوشته است: «محمد بن زکریاء رازی رحمه (رحمة) الله علیه میگوید از عرابی (کذا، ظ: عراقی، اعرابی!) شنیدم‌که گفت پسرمراکژدم بگزید برچهار جای یکدرم بیخ حنظل او را بدادم اندر حال ساکن شد» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی، نسخهٔ خطی آستانه وقفی نائینی)- حنظلة خرزهره(مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ص ۹۳)

« « افیون از ریشه Opino یونانی یا Opinon لاتین، تیره خشخاش‌که بصورت هپینون درسفر نامه ناصر خسرو ذکرشده (حواشی آقای دکتر معین بربرهان قاطع) - درسانسکریت افینا (نفیسی) - داروی خواب‌آور و سمی که از دیر باز برای تسکین دردها (مسکن) و درمان بیماریها

بکار می‌رفته (بحرالجواهر) . در تاریخ بیهقی ضمن سرگذشت مسعود هست که چون سلطان اندکی تریاك خورده و بیدار خوابی کشیده بود بر روی پیل خوابش برد و نتوانست بر طغرل دست یابد (تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ، ص : ٦٠٤)

« ۲۰٦۰ بلاساغون: شهر بزرگی از مرزهای ترك آن طرف سیحون ونزدیك کاشغر (معجم‌البلدان ، ج ۲ ، ص : ۲۵۸)، در نقشه‌ای‌که ضمیمهٔ دیوان لغات الترك کاشغری چاپ شده بلاساغون در ترکستان و در جنوب کاشغر جای دارد (چاپ ترکیه ، ص‌ص : ۱۹-۱۸)

« ۲۰٦۲ برای داستان‌موسی وهامان وقارون، رك: قصص‌الانبیاء نیشابوری به‌اهتمام آقای یغمائی ص : ۲۳۵ . هامون وزیرفرعون بوده (ایضاً ص: ۱۷۳)

« ۲۰٦۷ در نسخهٔ ی بهمین صورت (ناقص) نوشته شده وگویا چند بیت از اول منظومه را کاتب در دست نداشته زیرا جایش سفید مانده است . احتمال این هست‌که باز گذاشته تا بعد بنویسد و بعد ننوشته در هر حال بهمین صورت نقل شد و در نسخه‌های دیگر نبود که کامل بشود. ظاهراً سخن از خورشید وآفتاب است.

ص ۱۲۵ ب ۲۰۷۰ زمی مخفف زمین است (برهان جامع). به خورشید می‌گوید باآن که در آسمانی زمین را بوسه می‌دهی و این برای آنست‌که می‌خواهی شرط بندگی واخلاص به صدر را بجای‌آوری .

« ۲۰۷۳ قحف : گرداگرد سر ، کله ، کاسهٔ سر (مقدمةالادب زمخشری : ج ۱ ص : ۱۷٤) ، قدح چوبین (منتخب). شاعر ماه شب چهارده را به قدح تشبیه‌کرده است ، قدحی‌که فلك برای مجلس نشاط ممدوح ساخته است.

« ۲۰۷٤ ظاهراً صاحب قران صحیح‌تراست زیرا درشعر شمس مکرر صاحب به‌معنی وزیر آمده است و با صاحب قران لطفی دارد.

« ۲۰۷۹ فقع ، فقاع نوشابه‌ای بوده‌است. زمخشری می‌نویسد: « فقاع ، با ق مشدد نوشابهٔ جو » (مقدمةالادب زمخشری ج ۱ ص ۳۰۹) و شطرنجی گفته است : دل منه بر زنان ازانکه زنان مرد را کوزهٔ فقع سازند
(لباب الالباب ج ۲ ص ۲۰۵)
اما فقع گشودن کنایه از لاف زدن وتفاخرکردن وآروغ است (برهان جامع) . آقای دکتر معین در تعلیقات برهان قاطع نوشته اند فقاع گشودن ، فقاع‌گشادن ، فوگان‌گشادن به معانی ذیل آمده است :

۱ـ بازکردن سرشیشهٔ فقاع ۲ـ کار کوچکی‌را انجام دادن ۳ـ پراگندن قطرات با فشار به اطراف همچون پراگندن فقاع ۴ـ آروغ زدن چه نوشیدن فقاع معمولا تولید آروغ کند ۵ـ تفاخر ولاف زدن .

« قطعه از مونس‌الاحرار (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) نقل شده است و در آنجا این قطعه در جواب قطعه دیگری است با این عنوان : « صاحب سعید جلال‌الدین محمود شاه بشمس‌الدین طبسی فرماید » وبیت اول قطعه محمود شاه اینست :

خجسته نهاد مبارك نفس   سپهر خرد شمس دین طبس

ص ۱۲٦ ب ۲۰۹۰ موسیقار ، بر وزن بوتیمار: سازی مثلث شکل، مرغی خوش‌آواز که منقارش سوراخهای متعدد دارد (برهان جامع)
موسیقار را در فرهنگها به معنی : نوعی ساز ، مرغی خوش آواز که منقارش سوراخ دارد ضبط کرده‌اند (برهان جامع) ودراشمارفارسی به‌معنی ساز ومرغ (هردو)آمده، رك . دیوان منوچهری وحواشی برهان قاطع ازآقای دکتر معین. ظاهراً این کلمه معرب و از **Mousikê** (موسیقی) یونانی مأخوذ است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) . دزی موسیقار را معادل **Musicien** گرفته است.
عبدالقادربن غیبی مراغی راجع به موسیقار (سازی ازمطلقات ذوات‌النفخ) می‌نویسد : «وآن نایها باشد که بحسب طول وقعر مقدار حاد وثقیل شود و بمراتب اینها را یلی یکدیگر جفسانند اگرخواهند که آهنك نایی احد شود قدری موم را مدور سازند و در درون (بدل : جوف) آن اندازند آهنگش درحدت زیادت شود » (مقاصدالالحان، نسخهٔ خطی آستانه: ۷۳a)

« ۲۱۰۳ جوجو شده هنوز در **افغانستان** به معنی مانده وکوفته شده ، مضمحل و پریشان گفته می‌شود (لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان تألیف آقای افغانی نویس ص ۱۵۷)
ـ در نسخهٔ ی **خوشیده** است و خوشیده نیز صحیح است زیرا خوشیده از خوشیدن به معنی خشك شدن می‌آید (برهان جامع). سعدی راست: شکوفه گاه شکفته است وگاه خوشیده (گلستان بهاهتمام مرحوم فروغی ص : ۷۲۰)

« ۲۱۰۷ قندز بر وزن هرمز جانوری بوده که هویتش بدرستی معلوم نیست بعضی سك آبی و شبیه روباه نوشته اند . پوستش را برای لباسهای فاخر بکار می‌برده‌اند (برهان جامع) ، شب را نیز از باب سیاهی قندز می‌گفته‌اند (ایضاً) ، میدانی قندز را درفصل **فیما یلبس من‌الحلی** ذکر می‌کند و می‌نویسد معروفست (السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ، ص : ۳٦) و

این می‌رساند که در زمان وی قندز شناخته و مشهور بوده یا نیازی به توضیح وشرح نداشته است .

ص ۱۲۷ ب ۲۱۱۷ — یاره : آنچه از زر سازند و بر سر دست کنند (سروری ، نسخهٔ خطی نگارنده) ـ در زبان امروز : دست بند

« ۲۱۱۸ — انصاف : از روی انصاف ، باید انصاف داد یا تصدیق کرد ، انصافاً . کلمهٔ **تاریخ** غلط وصحیح آن **بازپیچ** است زیرا کاتب در نقطه گذاری کلمات مسامحه زیاد کرده است. در برهان قاطع بازپیچ ضبط شده ولی تازپیچ و تاذپیچ و تازبیخ و باذبیچ وباز پیچ نیز دیده شده است (از جمله در نسخه های هدایة المتعلمین و در برهان) معنی آن به قراری که صاحب برهان قاطع نوشته‌است « مهره‌ای که بالای گهواره بچه‌ها آویزان می کنند تا بچه‌ها باآنها بازی کنندوچوب گهواره» وطناب باداست درمشهد **بانوج** می گویند و دور نیست این کلمه با بازپیچ از یك خانواده باشد. آقای سعید نفیسی صورت صحیح آن را باد پیچ می‌دانند ، مشتق از باد (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ولی این قول را صاحب آنندراج نیز از فرهنك سامانی نقل کرده است (ج ۱ ص ۵۶۸ چاپ آقای دبیر سیاقی) . اما مناسب معنی شعر مهره بازی است زیرا می‌خواهد بگوید دولت در برابر ممدوح حکم طفلی را دارد که مجره آسمان برایش اسباب بازی وگهواره محسوب می‌شود. این تعبیر درشعر قدما دیده شده است و صاحب آنندراج از شهیدی نقل می کند : عقد ثریا نشود باز پیچ

« ۲۱۱۹ — یاره دوست دارنده ، هنر یاره یعنی هنر دوست یا دوستدار هنر ـ قس : زن باره (در شعر فردوسی) ، شاعر باره (در شعر مولوی) وغلام باره (بهار عجم)

« ۲۱۲۰ — در نسخهٔ م ای بس بود ولی به‌قیاس تصحیح شد.

« ۲۱۲۱ — درنسخهٔ م : باسم موج زند موج وپای همواره،ولی تکرار دو موج دریك مصراع ظاهراً سهوالقلم کاتب باید باشد .

« ۲۱۲۳ — باره در این بیت به‌معنی دیوار است (بهارعجم) یعنی دانش را به‌سرایی تشبیه کرده که وجود ممدوح مایهٔ آرایش آن شده است . هنوز در بعضی خانه‌های قدیمی‌ساز دیوارها غرفه یا طاقچه دارد .

« ۲۱۲۴ — باره در این بیت به معنی حصار قلعه است (بهار عجم) دل بدخواه را به لاله‌ای تشبیه کرده که حصار سرخ دارد.

« ۲۱۲۸ — این کاره ؛ درست به معنی امروز آنست . حافظ : هیچ‌کاره (ص ۵۱)

ص ۱۲۸ ب ۲۱۳٤ اجل غیرازمعنی اصلی حکم خوش‌آمد وبزرگداشتن را دارد، سعدی گوید:
اجل کاینات از روی ظاهر آدمیست (گلستان چاپ مرحوم فروغی ص ۲۰۱)

« قطعهٔ کم‌نشین را به‌سنائی نیز نسبت داده‌اند (دیوان سنائی به‌اهتمام استاد مدرس رضوی، ص : ۱۰۶۵) در بعض مآخذ : با بدان کم‌نشین که ....
(آتشکدهٔ آذر به‌اهتمام‌آقای دکتر سادات ناصری، ج ۱، ص: ۲۶۵ و ریاض‌العارفین چاپ دوم، ص : ۳۶۲) ولی آوردن فعل نهی درآغاز شعر با پرهیز ونهی بیشتر ملازمت دارد. درکتاب بهترین اشعار پژمان (تألیف آقای پژمان بختیاری) این قطعه بنام شمس طبسی درج شد. ولی مغلوط :

با بدان ....
آفتاب ... آنرا ـ ذرهٔ ابر ... (ص : ۲٤٤)
و در بعضی ازگلستانها به نام سعدی‌آمده: گلستان چاپ مسکو، ص: ۱۳۰

« ۲۱٤۳ هب لی « ببخش بر من » از قرآن گرفته شده ودرقرآن چندبار آمده: ص ، آل عمران ، شعراء ، صافات (رك: کشف‌الآیات چاپ روسیه تحت عنوان : مفتاح القرآن تألیف میرزا محمدکاظم بك دربندی ، ص:۲۸۹) اشارتی است به‌سرگذشت سلیمان‌که نامه‌ای برای بلقیس ملکهٔ سبا فرستاد و او را به اطاعت دعوت‌کرد : آیت ۳۱ از سورهٔ نحل. سلیمان در شعر وادب فارسی بعداز اسلام منزلتی‌خاص دارد. حشمت و جلال او به‌صورتهای مختلف وصف شده ومهر یا نگین سلیمان، جلال وملك سلیمان، وزیر او آصف مضامین‌شاعرانه زیبایی‌بوجودآورده‌است. رك: قصص‌الانبیاء‌نیشابوری به‌اهتمام‌آقای حبیب یغمائی ، قصه شصتم تاشصت وپنجم ص‌ص: ۳۱۰-۲۸۱ وتفسیر ابوالفتوح رازی چاپ سوم ، ج ۷ ص : ٤۱٦-۳۹۵ .
شمس مکرر وزیر را آصف ثانی خوانده است.

ص ۱۲۹ ب ۲۱۵۰ مصراع دوم این بیت عمان مصراع اول مطلع‌است رد المقطع الی‌المطلع یا رد العجز الی (یا: علی) الصدر.

« مستزاد یکی از زیباترین انواع شعر فارسی است‌که درکتابهای قدیم و دواوین شعرای قدیم بندرت دیده می‌شود (مثلاشمس قیس درالمعجم اسمی ازآن نبرده). آقای دکتر خانلری مستزاد منسوب به ابوسعید ابوالخیر وقطعهٔ مستزاد گونهٔ موجود در دیوان مسعود سعدرا ازقدیم‌ترین نمونه‌های مستزاد بشمار آورده‌اند (مجلهٔ سخن دورهٔ ۱۳ ، شماره ۲ ، ص: ۱٤۳) قطعهٔ مسعود سعد در مدح سلطان مسعود است :

ای کامکار سلطان انصاف ده بیگمان گشته عیان
(دیوان مسعود سعد به‌اهتمام مرحوم عباس اقبال ، ص: ۵٦۱)

و مستزاد منسوب به ابوسعید :

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار اینست شریعت

(سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر بهاهتمام آقای سعید نفیسی، ص: ۱۱۱)
آقای مؤتمن غزل مستزاد گونه مولوی و ابن حسام هروی را نیز ذکر کرده است . (تحول شعر فارسی ، ص : ۹-۱۱۸)
استادمینوی مستزاد منسوب به خیام را برای نگارنده چنین مرقوم داشته‌اند:

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد چون روی عروس
ساقی می ناب در سبو خواهد کرد چون چشم خروس
افسار نماز و پوزه بند روزه یك بار دگر
عیدازسراین خران فروخواهد کرد افسوس ، افسوس!

(این مستزاد را آقای مؤتمن آورده اند ولی نام شاعر یا منسوب له را ننوشته اند) گاه شعرا تفنن می‌کرده وبا یکی از اشعار معروف درزمان خود مستزادی می‌ساخته‌اند مثلامستزاد منسوب به میرداماد براساس رباعی منسوب به ابن سیناست :

تجهیل من ای عزیز آسان نبود بی از شبهات
محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود بعد از حضرات
مجموع علوم ابن سینا دانم با فقه وحدیث
وینها همه ظاهراست وپنهان نبود جز بر جهلات

(ریحانة الادب تألیف آقای مدرس تبریزی ، ج ٤ ، ص : ۱۲۰)
احتمال می‌رود مستزاد منسوب به شمس طبسی که از کتاب بهترین اشعار پژمان (ص :٢٤٤) نقل شده (بدون ذکرمأخذ) نظیر مستزاد میرداماد باشد یعنی شاعر دیگری آن را با توجه به رباعی شمس (رك. صفحهٔ ۱۰۳ ازکتاب حاضر) ساخته وآراسته باشد .

۲۱۵۸ التمغا ، صورتهای دیگر آن : آلتمغا (آنندراج) ، آل تمغا (برهان قاطع) و آل طمغا (برهان قاطع)
مهر پادشاهان ترك بوده که با مرکب سرخ (شنجرف) برفرمانها نقش می‌کرده اند (حواشی آقای دکتر معین بر برهان‌قاطع). درموردی‌که این مهر را با طلا نقش می‌کرده‌اند آلتون تمغا می‌گفته‌اند (ایضاً) زیرا آلتون درترکی به معنی طلاست‌وفرمانهائی‌راکه آلتون تمغا داشته‌اند یرلیغ التون تمغا می‌نامیده‌اند (ایضاً) درمورد اشتقاق التمغا این نکته درخور توجه است که آل (در دیوان لغات الترك : اال ، رسم‌الخط کاتب نسخه و قدیم) در ترکی به معنی سرخ و کم رنك است (حواشی آقای دکتر معین بر برهان قاطع) ، وهنوز در مازندرانی فعلی âl به معنی سرخ و کم رنك گفته می‌شود (ایضاً) .

احکام التمغادار خیلی محترم بوده وحکم سفید مهر را داشته است ، علامه قزوینی در ذیل التمقا (التمغا) شاهد می‌آورد : «وهریرلیغ که بالتمغای

مبارك رسیده باشد بی آنك بر رأی پادشاه عرضه دهند وتجدید امضا نویسنده (یادداشتهای قزوینی ج ۱، ص: ۹۶). آقای دکتر معین التون تمغا را جزو لغات مغولی بشمار آورده اند (فرهنك فارسی (متوسط) ج ۱ مقدمه: صفحهٔ سی و شش)

ص ۱۳۰ ب ۲۱۶۳ — درنسخهٔ ب ازچه نوشته‌شده‌است ولی‌نگارنده حدس می‌زند صحیح **ارچه** باشد زیرا می‌خواهد بگوید با وجودی که اهل جفا نیستید مرا یکباره فراموش نکنید.

ص ۱۳۱ ب ۲۱۷۴ — که‌گذار، کوه‌گذار، کوه‌پیما که از کوه می‌گذرد.

« ۲۱۷۵ — هامون سر صفت اسب است ولی‌غرض گوینده‌درست روشن‌نیست. نظام‌الدین احمد درصفات اسب می‌نویسد: « ومیان لب وپیشانی هرچه دورتر وصفحه روکشیده‌تر باشد بهتر است ومجموع سر وروی بی‌گوشت و نازك پوست وبلند افروخته » (مضمار دانش، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ استاد فرخ). شاید می خواهد بگوید اسبی است که‌گردون غبار اوست و سر او صحرا!

« ۲۱۷۹ — طرقوا (مشدد) جمع مخاطب از صیغهٔ امر است صاحب بهار عجم‌آن را از مصدر تطاریق گرفته ودر ذیل طرقو زدن با نقل شاهدی از امیر خسرو آن را راه باز کردن و یك سو شدن معنی کرده است (چاپ لکهنو ج ۲ ص ۲۰۵). طرقواگویان یا لبیك‌گویان، ثناگویان ودعاگویان و امثال اینها قابل قیاس است.
خاقانی‌گوید: تا طرقوا زنان توگردند اصفیا (دیوان ص ٤). ازلحاظ معنی نظیر دور شو وکور شو (که در قدیم هنگام عبور حکام می‌گفتند) یا پرهیز آب (در آب پاشی) یا تند نخوری و نریزی درگفتار عامیانه است وگویا اصطلاح شاطران بوده است.
نکته قابل توجه اینست که این نوع کلمات در قرون اخیر به شکل مفرد استعمال شده در صورتی که درقدیم جمع بوده است، محصل معنی بیت: جبرئیل ازشوق رسیدن به دربار ممدوح از درخت سدرة المنتهی بزیرآمد ودر حال گفتن راه باز کنید یا کنار بروید می‌شتافت.

« ۲۱۸۲ — بدخشان شهری بوده‌است در ماوراءالنهر (آن سوی جیحون) و حالا در افغانستان مرکزتجارت وبازار لعل است. صاحب حدودالعالم نوشته‌است: « شهریست بسیار با نعمت و جای بازرگانان و اندر وی معدن سیمست و زر وبیجاده ولاجورد و ازتبت مشك بدانجا برند » (حدودالعالم بکوشش آقای دکتر ستوده، ص۱۰۵) محمد بن منصور درگوهر نامه می‌نویسد: « در آن اثنا فحوای «واخرجت الارض اثقالها» بظهور رسیده کوه‌شکنان ازتوابع ختلان شکافته شد وکان لعل بدخشان پدید آمد » (فرهنك‌ایران

زمین دفتر ۳ ج ٤، ص۲۲٤). نویسندگان مسالك وممالك عموماً بدخشان را بداشتن جواهر ولاجورد ولعل ودیگر سنگها ومعادن قیمتی ستوده‌اند (سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ آقای عرفان، ص ۲٦٥- ۲٦٤) ولی صاحب آنندراج نوشته است : « بعضی گویند کان لعل آنجا نیست وچون از معدن بدانجا آورند وفروشند بدان سبب منسوب به بدخشان شده‌است » .

« ۲۱۹۲ کلمهٔ صدر در شعر شمس مکرر آمده است . یکی ازمعانی صدر بالاست صدر مجلس یعنی بالای مجلس وشمس نیز صدر را بههمین معنی گاه بکار برده است چنان‌که در قطعه‌ای گوید: سوی صدر تو از هوای طبس (ص۹۱ ب ۱۵۵۲) ولی صدر لقبی یا عنوانی نیز بوده‌است. دزی صدر را بهمعنی وزیرضبط کرده‌است(v : I ، p :822) ودرضمن‌توضیح‌داده‌است که‌صدر بهمعنی مردعالی مقام نیزهست. مرحوم‌نفیسی‌صدررا بهمعنی وزیراول‌وحاکم وقاضی آورده است (فرنودسار). استاد فیاض معتقدندکه صدر بهاهل قلم وکسانی‌که در دستگاههای دولتی صاحب مقام بوده‌اند اطلاق‌می‌شده‌است.

ص ۱۳۲ ب ۲۲۰۰ بوی : آرزو ، میل ، خواهش (سخن و سخنوران استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۵) ، حافظ گوید :

ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید (دیوان حافظ به اهتمام علامه قزوینی ، ص ۲)

دقیقی گفته است : کرا بویه وصلت ملك خیزد ـ یکی جنبشی‌بایدش‌آسمانی و از همین ریشه است بویه در آل بویه (از افادات استاد فیاض) وبعضی آن را یوبه می‌دانند رك : صحاح الفرس به اهتمام آقای دکتر طاعتی ص ۲۹۲ ـ لغت فرس اسدی به‌کوشش دبیر سیاقی ، ص ٤)

ـ پیکی : قاصدی ، محصل معنی بیت: صبا برای این قاصد شده است که آرزو دارد بر سر زلف تو بگذرد .

ص ۱۳٤ ب ۲۲٤۰ ختن در شعر و ادب فارسی عنوانی دارد : در نقاط دور دست ترکستان که یکی از ایالات چین بشمار می‌رود واحه‌ای قرار دارد بنام ختن و بعضی براین عقیده‌اندکه مردم‌این‌سرزمین ترك یا تبتی نیستندونژادشان در اصل ایرانی است (رك . کشور ختن از H.W.Bailey در مجلهٔ روزگار نو ج ٤ ، شمارهٔ ۳ ، ص ص : ٥٥-٤٦)

« ۲۲٤۷ وفا را به‌گیاهی سر سبز تشبیه کرده است ، سر سبزی کنایه از حیات ، جوانی ، دولت و تری است (آنندراج) ،

حافظ گوید : سرت سبز ودلت خوش باد جاوید

(دیوان حافظ بهاهتمام مرحوم قزوینی، ص : ۱٦٥)

«	۲۲٤۸	این بیت را کاتب خیلی بد نوشته زیرا بعضی از کلمات مهمل و بی‌نقطه است : سرندق (در نسخهٔ : برندق هم خوانده می‌شود) احتمال می‌رود معرب سرندك باشد که از سرند می‌آید. سرند (به‌کسر س و ر) معانی مختلفی دارد ازجمله : نوعی دام وریسمان‌که پای شکار درآن بند می‌شده یا فنی درکشتی (شبیه پالنگی زدن) که کشتی‌گیر پای خود را به‌پای حریف بند می‌کرده و بدین وسیلت او را بزمین می‌زده (برهان قاطع)
ص ۱۳۵	ب ۲۲٦۳	جو پیشه: جو فروش، کسی‌که باطنش زشت‌وتباه باشد، جو فروش‌گندم‌نما مثلی بوده است (امثال و حکم دهخدا ، چاپ اول ج ۲ ص ۵۹۲) نسخه بدلها : خوشنده = خشك شده ، رك : ص ۱۲٦ ب ۲۰۱۳
«	۲۲٦۹	سر رشته گم شدن مثلی بوده است و هنوز هم گفته می‌شود (امثال وحکم دهخدا چاپ اول ج ۲ : سررشته گم کردن)
«	۲۲۷٦	بدرام یا پدرام (صحاح‌الفرس) : سرکش وتوسن ، شرف‌الدین‌گوید : خهی ابلق دهر بدرام راست (آنندراج) ، به این معنی مرکبست از بد + رام (حواشی‌آقای دکتر معین بر برهان قاطع)
ص ۱٤۰		استاد مینوی جلوی‌کلمهٔ علیحده (= علی حده) علامت سؤال گذاشته‌اند این کلمه به صورت ویا به‌معنی‌خاص درلهجهٔ طبس وشاید درجاهای‌دیگر خراسان امروزبکار می‌رود. درطبس‌علی‌حده‌به‌معنی‌جداگانه وتنها استعمال می‌شود (برای کم منفصل) مثلا می‌گویند ایره علی‌حده بگذارید یعنی این را جداگانه بگذارید (اطلاع از آقای اظهری طبسی) . در این داستان نیز علیحده یا علی‌حده به معنی جدا و تنهاست یعنی شمس از خراسان تنها ــ نه همراه جمع ــ و یا شاید به قصد مخصوص دیدن قاضی بخارا بدانجا رفت.

فهرست

فهرست اشعار

مقطعات

هجو ومطایبه

منسوب

غزلیات

منسوب

رباعیات

منسوب

مستزاد منسوب

اشخاص وخاندانها

اماکن

رود ، کشور ، کوه ، ناحیه ، محل

ترکیبات عربی وقرآنی

لغات و ترکیبات واصطلاحات

خ

ژ

س

غلطهای چاپی واستدراکها

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۲	۱۲	باد بیز	خاك بیز
«	۱۳	نشاند	نشانده
۳	۲۱	رنگ خطا	**زنگ خطا**
«	۳۰	پرده‌گیان	پرده‌کنان (صفت حزین است)
«	۳۲	فراز قصر	هلال قصر
٤	۳۸	حنین	**جنین**
«	۳۹	کمال	**گمان**
«	٤٥	حسن	**حس**
«	۵۰	حمله‌گرین	حمله گزین
۵	٦۳	ماه سیم	چاه سیم (مضمون تکرار شده ، رك : ص ٦٦ ب ۱۱۵۳)
٦	۸٦	طرب سرای شهنشاه گل مکرچمنست	
۸	۱۱٤	مسنیرست	**مستنیرست**
۱۰	۱٤۰	دوم	دومین
«	۱۵۷	اینك مقیل	این المقیل
«	۱۵۸	از تار	**از تاب**
۱۱	۱٦٦	نفس‌ترا چو جوهر کان بی‌بدیل یافت	
۱۳	۱۹۹	از حباب	از حیات
«	۲۰۵	نهاد دودهٔ	بهار دودهٔ
«	۲۰٦	ماجهئیه	ماه جبهت
		خوش رنگ	خوش‌گام (صفت اسپ)
	۲۱۰	رایت	زایت
۱٤	۲۱۸	مگر زدرس	مگر ز درك
۱۵	۲٤۰	چون ذوالفقار	افعی مثال (مار و گنج، رك: ص۱۲۲ ب ۲۰۲۹)
۱۷	۲۷۱	آب رویش	**آب رویت**
«	۲۷۹	ندمد **هیچ** باك نیست	
۱۹	۳۱٦	مقدارا	**منزلتا** (منازل ماه)

٢٠	٣٣٤	گاو صورت	گاه صورت (= زرد چهره ، از غصه و خود خوری وحسد)
٢١	٣٤١	چشم‌کرم	**چشمهٔ گرم**
«	٣٥٠	آب بقا	آب طرب
٢٢	٣٦٦	سپه رنگ	**سپه زنگ**
٢٣	٣٨٩	هندوی زلفت	**هندوی زلفش**
٢٣	٣٩٤	وبال کرد	ذبال‌کرد (به مناسب سوسن ، تضاد)
٢٤	٤٠٩	زتخت	بتخت
«	٤١١	چو شعله	چه شعله
٢٥	٤٢٢	که زبهر	**که زشرم**
٢٧	٤٥٩	جان من	جان کی (= که)
٣١	٥٣٩	نفحه	**نفخه** (بوی خوش)
٣٢	٥٥٣	«	«
«	٥٥٤	بهار عنبرسارا	بیار عنبر سارا
٣٣	٥٧١	تا پر شود	**تا تر شود** (رك : ص ٣٦ ب ٦٣٦)
«	٥٨٢	در گوش	درجیب(به‌مناسبت‌افکندن، عطر به گریبان می‌زنند)
«	٥٨٣	خاندان علك	خاندان ملك
٣٥	٦١٣	پی قضا	قضا (کلمهٔ **پی** زیاد است)
	زیرصفحه	١٠ــ و ی ب	ب و ی
٣٦	٦٣٠	علو جاه وجلالت	علو پایهٔ جاهت
٣٩	٦٨١	تاجور	تاج سر
«	٦٨٨	سفینه طبع	**سفیه طبع**
٤١	٧١٧	نما	نمای
٤٣	٧٥١	می نماد	می برد
٤٥	٧٨٩	توقیع یکی از انواع خطوط (دیوان فلکی چاپ لندن ص ا)	
«	٧٩٢	روز وغا زکینه او	روز وغای کینه او
٤٧	٨٣٩	کوکب نشان	کوکب **فشان**
٤٨	٨٤٠	پریشانش	زره سانش (به مناسبت طوق)
«	٨٥٢	فروغ مطلع اقبال شمس دولت‌آن رادی	
٤٩	٨٦٥	اسیرکنده پای ازبهرآن شد همچو پیکانش (چوب تیر وقسمت فلزی‌آن)	
٥١	٨٩٩	تازه‌گردان	تیزگردان (به‌مناسبت بازار)
«	٩٠٢	ورنه	**ورنی**
«	٩٠٩	دق‌کردن یعنی کدیه‌کردن رك : آنندراج با شاهدی از بدرچاچی	

«	۹۱۱	معنبز	معنبر
«	۹۲۱	بیدق	بیذق
۵۲	۹۲۷	دایره	عاقله
«	۹۳۲	بزمش	رزمش (به مناسبت فتح)
۵۴	۹۵۰	یك ورق	یك خطم
۵۸	۱۰۳۰	اسب	اسپ
۶۲	۱۰۹۳	وفا	سخا
«	۱۰۹۵	بلابخت	**بلاغت**
«	۱۰۹۷	ابن	این
		آسیای معنی از بس سرزنش در دور او	
۶۳	۱۱۱۵	خلق را	عقل را
۶۴	۱۱۲۰	پر تیز	سرتیز (تکرارشده،رك ص۷۱ب۱۲۳۱)
«	۱۱۲۲	سك طبعت	سك فعلت
«	۱۱۸۲	ارغوان زار رخم تازه شود زاب دو چشم	
«	۱۱۸۳	که ازوست	که ازو
«	۱۱۸۶	نوشتست	نبشتست (شکل قدیمی‌تر)
۶۹	۱۱۹۱	یاوه رو	یافه رو
«	۱۱۹۲	از پی مدح شکر خاصیت او باشد	
«	۱۱۹۵	پیش تو آید	پیشتر آید (تکرار شده ، رك : ص ۷۱ ب ۱۲۳۶)
۷۰	۱۲۱۷	موکب	**مرکب** (با رکاب)
«	۱۲۱۹	سحاب ۲۳	سحاب ۲۲
۷۵	۱۲۸۹	زاغ سیاه	داغ سیاه (لکهٔ لباس)
۸۷	۱۴۸۱	زبان ذوالفقار آسا	(مبالغه بیشتر دارد)
«	۱۴۸۵	مراعاتی	مراعات (کلی تر است)
۹۰		کرکس	کرگس
۹۱	۱۵۴۴	پاسبان عسس	پاسبان **و** عسس
«	۱۵۴۸	رای هوس	باد هوس (به مناسبت ابر)
۹۲	۱۵۵۴	کرگس سفله عادت ناکس	
«	۱۵۶۸	سایهٔ	عهدهٔ (در عهده آمدن)

صفحه	بیت	غلط	صحیح
۹۳	۱۵۶۹	برون باشد	مصون باشد
۹٤	۱۵۸۹	خیز و وجه	خیز وجه (**و** لازم نیست)
۹۵	۱٦۰۳	بی من می‌نوش	تنها می نوش (حصر دارد)
«	۱٦۰۷	سرزده وشیفته دل	سر زده شیفته دل (تتابع)
«	۱٦۱۷	چشم جلالت	چشم **جهالت** (مقابل علم)
۹٦	۱٦۱۹	به‌نیشابور	به نیسابور (املاء عربی در متون قدیم بیشتر می‌آمده)
۹۹	۱٦۷٦	در نسخهٔ م به جای هر شب ، در شب نوشته شده است ولی هر شب به نظر بهتر می‌آید زیرا کلی‌تر می‌شود.	
۱۰۱	۱۷۰٦	پیوسته	بنوشته (خط)
۱۰٦	۱۷٦۲	بهر نقاب دشمنان	از بهر قهر دشمنان
۱۰۷	۱۷٦٤	عز وحشمت را زحرمت	عز وحشمت را برفعت
۱۱۰	۱۸۱۷	پنجه بر پنجه	پنجه در پنجه
۱۱۱	۱۸۳۱	آتش غم	آتش دل (دل‌گرم است)
۱۱۳	۱۸٦۵	تا که باید	تا که **یابد**
۱۱۷	۱۹۲۱	ذیل صفحه	۳ ــ د : تقدیر
۱۲۱	۲۰۱٦	نقطهٔ و زر	نقطهٔ زر (**و** زیاد است)
۱۲۷	۲۱۱۸	تاربیخ	**بازبیخ** (وگهواره)
۱۲۳	۲۲۲۹	کرکس	کرگس
۱۳٤	۲۲۳۷	بششدره در	بششدر ره در (در = مروارید)
۱٦۸	سطر ۱۵	استمال	استعمال
۲۰۱	« ۲۸	قهرت	قمرت
۲۱٦	« ٦	باید Tâftan باشد	
۲۲٤		در مورد **ر** مشدد است نه **و**	
۲۳٤	« ۲٦	Pegansus	Pegasus

مقدمه

صفحه	سطر	
پانزده	« ۱٦	طبس التمر طبس **گیلك** وطبس المناب طبس **مسینا** ست که درچاپ عوض شده است
هفده		زیر صفحه روایت صحیح شعر مولوی: **خان ومان جغد**(به‌جای آشیان جغد)
بیست وسه	زیر صفحه	Ghaznavides Their Eastern

فهرست کتاب

چاپ اول ۱۳۴۳

DIVÂN I SHAMS I TABASI

Corrected and Edited by

T . BEENESH

For The First Time and From The Oldest Manuscripts

Prepared by Book Shop Zowar

1965